

ترجمہ و شرح

جواہر البلاغہ

حسن عرفان

جلد اول

ترجمہ و شرح
جواهر البلاغة



تألیف: احمد الهاشمی
ترجمہ: استاد حسن عرفان

هاشمی، احمد، ۱۸۷۸ - ۱۹۴۳ [جواهر البلاغة (فارسی)]
ترجمه و شرح جواهر البلاغة / تألیف احمد الهاشمی، مترجم حسن عرفان - قم:
بلاغت، ۱۳۸۳
ج ۲

ISBN:964-90784-1-X (VOL.1) (جلد اول): ۲۵۰۰۰ ریال

دوره دو جلدی (2VOLSET) 964-90784-9-5

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه به صورت زیرنویس

مندرجات: ج. ۱. معانی. ج. ۲. بیان و بدیع الف. عرفان، حسن، ۱۳۳۶

مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: جواهر البلاغة (فارسی).

۱۰۴۱۶ ج ۲۸/۸۲ PJA

۱۳۸۳

۴۹۲/۷۵



نشر بلاغت

کتابخانه

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

شماره ثبت: ۳۴۰۸۴

تاریخ ثبت:

نام کتاب: ترجمه و شرح جواهر البلاغة جلد اول (معانی)

تألیف: احمد الهاشمی

مترجم: استاد حسن عرفان

نوبت چاپ: دهم / ۱۳۸۸

قطع و صفحه: وزیری / ۲۴۸ صفحه

چاپ و صحافی: چاپ قدس / قم

تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

قیمت: ۵۴۰۰ تومان

ناشر: نشر بلاغت - قم

خیابان ارم - پاساژ قدس - پلاک ۷۴

تلفن: ۷۷۴۱۰۲۲ دورنگار: ۷۷۴۲۷۰۲

* حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است *

شابک: X - ۱ - ۹۰۷۸۴ - ۹۶۴ - شابک دوره دو جلدی: ۵ - ۹ - ۹۰۷۸۴ - ۹۶۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقدیم به میثم تمار که در راه دلداری بردار
رفت، تیغ فصاحت از ستیغ بلاغت برکشید
و از کرامت امیر بیان، مولا علی ع سخن
بدیع گفت و دفتر معانی را به شهادت،
مسجع ساخت.

سلام ما تا کرانه‌های زمان، بر زبان
جواهر پردازش باد و فریب زمان و زبان
دشمنانش بر باد، باد.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حَمْدًا لِمَنْ خَصَّ سَيِّدَ الرُّسُلِ بِكَمَالِ الفِصَاحَةِ بَيْنَ البَدْوِ وَالحَضَرِ. أَنبَقَهُ بِجَوَامِعِ
الكَلِمِ فَأَعَجَزَ بُلْغَاءَ رِبِيعَةٍ وَ مُضَرَ، وَأَنْزَلَ عَلَيْهِ الكِتَابَ المُفْجِمَ بِتَحْدِيثِهِ مُصَاقِعَ بُلْغَاءِ
الأَعْرَابِ وَ أَتَاهُ بِحِكْمَتِهِ أَسْرَارَ البَلَاغَةِ وَ فَضْلَ الخِطَابِ وَ مَنَحَهُ الأَسْلُوبَ الحَكِيمَ فِي
جَوَامِعِ كَلِمِهِ وَ خَصَّ «السَّعَادَةَ الأَبَدِيَّةَ» لِمُقْتَنِي آثَارِهِ وَ حِكْمِهِ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ
وَ اصْحَابِهِ «جَوَاهِرِ البَلَاغَةِ» الَّذِينَ نَظَّمُوا لآلِيهِ البَدِيحِ فِي عُقُودِ الإِبْجَازِ وَ الإِطْنَابِ،
فَقَهْنَا بَعْدَ اللَّكْنِ «بِجَوَاهِرِ الإِعْرَابِ» وَ نَطَقْنَا «بِمِيزَانِ الذَّهَبِ» وَ طَرَّزْنَا سَطُورَ الطُّرُوسِ
«بِجَوَاهِرِ الأَدَبِ» فَصَارَتْ «المُفْرَدُ العِلْمُ» فِي بَابِ النِّسْبِ (وَ بَعْدُ) فَإِنَّ العُلُومَ أَرْفَعُ
المَطَالِبِ وَ أَنْفَعُ المَآرِبِ، وَ عِلْمُ البَلَاغَةِ مِنْ بَيْنِهَا أَجْلُهَا شَأْنًا وَ أَيْتُهَا تَبْيَانًا إِذْ هُوَ الكَفِيلُ
بِإِضْحَاحِ حَقَائِقِ التَّنْزِيلِ وَ إِفْصَاحِ دَقَائِقِ التَّأْوِيلِ وَ إِظْهَارِ «دَلَائِلِ الإِعْجَازِ» وَ رَفْعِ مَعَالِمِ
الإِبْجَازِ وَ لاشْتِغَالِي بِتَدْرِيسِ البَيَانِ بِالمَدَارِسِ الثَّانَوِيَّةِ، كَانَتْ البَوَاعِثُ دَاعِيَةً إِلَى
تَأْلِيفِ كِتَابِ «جَوَاهِرِ البَلَاغَةِ» جَامِعًا لِلْمَهْمَاتِ مِنْ القَوَاعِدِ وَ التَّطْبِيقَاتِ وَ أَسْأَلَ
المَوْلَى جَلَّ شَأْنُهُ أَنْ يَنْفَعَهُ بِهَذَا الكِتَابِ وَ هُوَ المُؤَفَّقُ لِلْحَقِّ وَ الصَّوَابِ.

المؤلف السيد احمد الهاشمي

به نام خداوند بخشاینده مهرورز

ستایش، کسی را باد که اوج فصاحت را از میان بیابان گرد و شهربوند، ویژه محمد ﷺ ساخت. و او را به سخنان جامع، گویا کرد تا آن که سخنوران قبیله «ریعه» و «مُضر» را به ناتوانی کشاند و بر او کتابی فرو فرستاد که با هم‌آوردخواهی و مانند طلبی‌اش، زبان را در کام زبان‌آوران بلیغ عرب، فرونشاند. و خداوند، بر اساس حکمتش، رازهای سخن پرداختن و کلام روشنگر حق و باطل را به او داد و به گفتار فراگیرش، شیوه حکیمانه بخشید و خوشبختی جاودانه را مخصوص جویندگان آثار و حکمت‌هایش ساخت. درود خدا بر او و بر آل و اصحابش باد. آن گوهرهای بلاغت که لؤلؤهای بدیع را در بندهایی از سخنان کوتاه و بلند به رشته کشیدند. و ما هم پس از بی‌زبانی به «جواهر إعراب» دهان گشودیم و بر «میزان ذهب» (ترازوی طلا) سخن گفتیم و صفحه‌ها و صحیفه‌ها را به «جواهر ادب» آراستیم و آن نگارشها به «مفرد علم» (یگانه معروف) منسوب گردید. بی‌تردید، دانشها والاترین آرمانها و سودبخش‌ترین خواسته‌هاست. بلاغت، در بین دانشها موقعیتی برتر و بیانگری افزونتری دارد، زیرا بلاغت، حقیقت‌های قرآن را بیان می‌کند، نکته‌های تأویل را روشن می‌سازد، «دلالت اعجاز» را نشان می‌دهد و نشانه‌های ایجاز را بر می‌افرازد. و من چون در دبیرستانها به آموزش «بیان» اشتغال داشتم، انگیزه‌هایی مرا به نگارش کتاب «جواهر البلاغة» فرا خواند؛ کتابی که فراگیرنده قواعد و نمونه‌های مهم است. از خدای برین مرتبت، می‌خواهم که: این کتاب را سود ده سازد. او یاری‌بخش حق و درستی است.^۱

نگارنده: سید احمد هاشمی

۱. «الاسلوب الحکیم»، «الشعاعة الابدیة»، «جواهر البلاغة»، «جواهر الإعراب» و «جواهر الأدب»، «میزان الذهب» و «المفرد العلم» که در این خطبه، ذکر شده، نامهای برخی از کتابهای چاپ شده مؤلف است. وی کتابهای دیگری نیز دارد چون: «القواعد الأساسية للغة العربیة»، و «مختار الأحادیث النبویة» و «الحکم المحمدیة» و «الشعر الحلال فی الحکم و الأمثال».

توضیح: مقصود از «سید الرسل» حضرت محمد ﷺ است.

«بَدْو»: بیابان، بیابان‌نشین^۱. در اینجا، بیابان‌نشینان مرادند.

«حَضْر»: شهر وند^۲.

«جوامع الکلم»: سخنان جامع و فراگیر^۳.

«ربیع»: نام پدر تیره‌ای از هوازن است^۴.

«مُضَر»: به ضم میم و فتح ضاد، پدر قبیله‌ای از عرب است^۵.

«مُفْجِم»: به سکوت آورنده، لال‌کننده^۶.

«تَحْدَى»: مانند طلبی، همانند و هم‌آوردخواهی^۷.

«مصاقع»: / بفتح و کسر قاف / جمع مصقع به کسر میم و به معنی فصیح و

بلیغ است^۸.

«فصل الخطاب»: سخن روشنگر، کلامی که حق از باطل را جدا می‌سازد^۹.

«اسلوب حکیم»: شیوه حکیمانه و در اصطلاح بلاغت، پاسخ دادن به

مخاطب است به گونه‌ای که انتظار ندارد^{۱۰}.

«ایجاز»: در اصطلاح اهل بلاغت، کوتاه‌تر آوردن لفظ از معناست. یا به تعبیر

دیگر، لفظ اندک و معنی بسیار آوردن.

«إطناب»: گسترده‌گویی و به درازا کشاندن سخن.

۱. منتخب اللغات، ص ۸۹ و لسان العرب، ج ۱۴، ص ۶۷.

۲. «حَضْر» / بفتح ح / به معنی حضور که ضد سفر باشد یعنی خانه باشی و به شهر آمدن از صحرا و... غیاث اللغات، ص ۳۵۰.

۳. «جوامع الکلم» / بفتح کاف و کسر لام / چند احادیث‌اند که هر یک از آنها با وجود اختصار الفاظ و عبارت، مطالب کثیر را مشتمل است. غیاث اللغات، ص ۳۱۶.

۴. و هو بنو قول النبی ﷺ: «أوتیت جوامع الکلم یعنی القرآن و ما جمع الله عزوجل بلفظه من المعانی الجمّة فی الالفاظ القلیلة». لسان العرب، ج ۸، ص ۵۴.

۵. «و ربیعة ابوحنی بن هوازن، و هو ربیعة بن عامر بن صعصعة و هم بنو نجد» لسان العرب، ج ۸، ص ۱۱۲.

۶. غیاث اللغات، ص ۸۳۴. ۷. نهایت ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۱۷.

۸. قرآن مجید، چندین بار، از مشرکان دعوت کرده که اگر می‌توانند همانند قرآن یا سوره‌ای یا سوره‌هایی از آن را بیاورند. این دعوت به همانند آوری «تحدی» نامیده می‌شود.

۹. غیاث اللغات، ص ۳۷۷. «بمصقع - بالكسر، بیار فصیح و بلیغ. مصاقع جمع» منتخب اللغات، ص ۵۰۷.

۱۰. لسان العرب، ج ۱۱، ص ۵۲۱. مجمع البحرین، ج ۵، ص ۴۴۰. قاموس قرآن، ج ۲، ص ۲۶۲.

۱۱. کرانه‌ها، ج ۱، ص ۵۱۱. المستطرف، ج ۱، ص ۱۱۰.

«فَقَهْنَا بَعْدَ اللَّكْنِ»: پس از لکنت، زبان آور شدیم.
 «طُرُوسٍ»: جمع «طُرس» به معنی کاغذ و صحیفه است.^۱
 «تَنْزِيلٌ»: به معنی فروفرستادن و فروآوردن است ولی در اینجا، مقصود، قرآن مجید است.
 «إِفْصَاحٌ»: روشن شدن.
 «تَأْوِيلٌ»: بیان کردن آنچه سخن به آن بازگردد و تعبیر خواب و گردانیدن کلام از ظاهر به خلاف ظاهر^۲.
 «دَلَائِلُ الْإِعْجَازِ»: به معنی نشانه‌ها و دلالت‌های اعجاز و نام یکی از کتابهای شیخ عبدالقاهر جرجانی است.

تمهید

لَمَّا وُضِعَ «عِلْمُ الصَّرْفِ» لِلنَّظْرِ فِي أُبْنِيَةِ الْأَلْفَاظِ وَ وُضِعَ عِلْمُ النُّحُوِّ لِلنَّظْرِ فِي إِعْرَابِ مَا تَرَكَّبَ مِنْهَا، وَ وُضِعَ «الْبَيَانُ» لِلنَّظْرِ فِي أَمْرِ هَذَا التَّرَكِيبِ، وَ هُوَ ثَلَاثَةٌ عِلْمُ: الْعِلْمُ الْأَوَّلُ: مَا يُخْتَرَزُ بِهِ عَنِ الْخَطَأِ فِي تَأْدِيَةِ الْمَعْنَى الَّتِي يُرِيدُهَا الْمُتَكَلِّمُ لِإِيصَالِهِ إِلَى ذِهْنِ السَّمَاعِ وَ يُسَمَّى «عِلْمَ الْمَعَانِي».
 الْعِلْمُ الثَّانِي: مَا يُخْتَرَزُ بِهِ عَنِ التَّمَقِيدِ الْمَعْنَوِيِّ - أَي عَنْ أَنْ يَكُونَ الْكَلَامُ غَيْرَ وَاضِحٍ الدَّلَالَةِ عَلَى الْمَعْنَى الْمُرَادِ وَ يُسَمَّى «عِلْمَ الْبَيَانِ».
 الْعِلْمُ الثَّلَاثُ: مَا يُرَادُ بِهِ تَحْسِينُ الْكَلَامِ وَ يُسَمَّى «عِلْمَ الْبَدِيعِ».
 فَعِلْمُ الْبَدِيعِ تَابِعٌ لَهُمَا إِذْ بِهِمَا يُعْرَفُ التَّحْسِينُ الذَّاتِي، وَ بِهِ يُعْرَفُ التَّحْسِينُ الْعَرَضِيُّ.

پیش‌درآمد

چون علم صرف، برای نگرش در بنیاد واژه‌ها قرار داده شد و علم نحو، برای نگرستن در إعراب آنچه از واژه‌ها ترکیب یافته است؛ علم بیان هم برای ارزیابی و نگرستن به

۱. منتخب اللغات، ص ۳۲۲. لسان العرب، ج ۶، ص ۱۲۱.

۲. منتخب اللغات، ص ۱۱۲. و نگاه کنید به لسان العرب، ج ۱۱، ص ۳۳.

موقعیت این ترکیب، وضع گردید.

علم بیان، سه دانش را فرا می‌گیرد:

- ۱- دانشی که به وسیله آن از اشتباه در ادای معنایی که گوینده می‌خواهد به ذهن شنونده برساند، پرهیز می‌شود. و این دانش، «علم معانی» نام می‌گیرد.
- ۲- دانشی که با آن، از پیچیدگی معنوی یعنی ناآشکاری دلالت سخن بر مقصود، پرهیز می‌گردد و آن را «علم بیان» می‌نامند.

۳- دانشی که هدف آن، نیکوسازی سخن است. و به آن «علم بدیع» گفته می‌شود.

بنابراین، علم بدیع، تابع علم معانی و بیان است. زیرا با آن دو نیکوسازی بنیاد اصلی سخن، شناخته می‌شود و با بدیع، نیکوسازی عرضی آن!

و الکلام باعتبار «المعانی و البیان» يقال: إنه «فصیح» من حيث اللفظ لأنَّ النَّظَرَ فِي الفصاحةِ إِلَى مجرد اللفظ دون المعنى و «بليغ» من حيث اللفظ و المعنى جميعاً لأنَّ البلاغةَ يُنظر فيها إِلَى الجانبين^۲ و أما باعتبار البديع فلا يقال: إنه فصيح و لا بليغ، لأنَّ البديع أمرٌ خارجيٌّ يُراد به تحسينُ الكلام لا غير.

مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی

۱. علم بیان، در اصطلاح پیشوایان پیشین بلاغت، بر سه فن (معانی، بیان و بدیع) به کار می‌رفته است. از این رو که نام یک قسمت را بر همه آن مجموعه می‌نهادند. ولی دانشمندان اخیر، واژه «بیان» را تنها برای علمی به کار می‌برند که از مجاز، استعاره، تشبیه و کنایه بحث می‌کند. هدف بیان، ایجاد سخن در ساختاری است که آرمانهای گوینده را نشان دهد و واکنش مطلوب را در شنونده پدید آرد.

۲. بدین بیان که: همه ابزار بیان، فصاحت است پس فصاحت، در لفظ انحصار دارد. چون ابزار، وابسته به لفظ است. بنابراین، فصاحت، کمال لفظی است و وصف کلمه و کلام قرار می‌گیرد. و بلاغت، رساندن معنی به قلب است؛ پس گویا منحصر بر معنا می‌شود.

و از ادله کاربرد فصاحت در قلمرو لفظ و استعمال بلاغت، در معنی این است که: به طوطی، فصیح می‌گویند ولی بلیغ، نمی‌گویند زیرا حروف را نیکو ادا می‌کند اما از روی آگاهی نیست.

با این حال، می‌توان یک سخن را، فصیح و بلیغ خواند زمانی که معنایش روشن، واژه‌هایش آسان و شیوه‌اش شیوا باشد و برگوش، گران و ناسازگار نیاید. و بازدارنده‌ای نسبت به کاربرد این دو اسم نیست چون معنایش آشکار و حروفش استوار است.

و بدان که: واژه فصیح، واژه‌ای است که آشکار و روشن باشد. و آشکار بودنش پدیده کاربرد مانوس آن است و کاربرد مانوس و گسترده آن در بین نویسندگان و شاعران غنیمت‌گزین به جهت نیکویی آن است. و حسن کلمه با گوش، درک می‌گردد و آنچه با گوش درک شود، لفظ است. چون آن، آهنگ و آوایی برآمده از مخارج حروف است. پس آنچه برای گوش لذت‌آور باشد نیکو و آنچه ناگوار باشد، قبیح است. و واژه نیکو موصوف به فصاحت می‌شود و واژه ناشایست به جهت ناهنجاری، موصوف به فصاحت نمی‌گردد.

سخن، با سنجشهای «معانی و بیان» از حیث لفظ، «فصیح» نامیده می‌شود. چون فصاحت، تنها به لفظ می‌نگرد و از جهت لفظ و معنی «بلیغ»، نام می‌گیرد زیرا در بلاغت، به دو بعد (لفظ و معنی) توجه می‌شود. اما با سنجش بدیعی به سخن، فصیح و بلیغ گفته نمی‌شود زیرا بدیع، چیزی خارج از ساختار اصلی سخن است و تنها برای نیکوسازی سخن، به کار می‌رود.

إذا تقرر ذلك وجب على طالب البيان أن يعرف قبل الشروع فيه معرفة معنى
والفصاحة و «البلاغة» لأنهما مخوره و اليهما مرجع أبحاثه.

فهما الغاية التي يقف عندها المتكلم والكاتب والضالة التي يتشذبانها.
هرگاه آنچه گفتیم آشکار گشت، بر جوینده «بیان» لازم است که: قبل از آغاز «بیان» معنی «فصاحت» و «بلاغت» را بشناسد. چون این دو، محور (چوب مرکزی چرخ) بیان است و کاوشهای بیانی به این دو برمی‌گردد. و فصاحت و بلاغت، دو هدف، فراروی گوینده و نویسنده و گمشده‌ای است که آن را می‌جویند.

و ما عقد أئمة البيان الفصول و لأبواب الأبواب إلا بُغية أن يوقفوا المُشترشد على
تحقيقات و ملاحظات و ضوابط إذا روعيت في خطابة او كتابة بلغت الحد المطلوب
من سهولة الفهم و إيجاد الأثر المقصود في نفس السامع و اتصفت من ثم بصفة
الفصاحة و البلاغة.

و پیشوایان دانش بیان، فصلها و بابها را تدوین نکرده‌اند مگر برای این که جوینده را بر پژوهشها، نگرشها، و قانونهایی آگاه سازند که اگر آنها در گفتار یا نوشته‌ای به کار گرفته شود، فهم آن تا میزانی دلپذیر، آسان گردد و واکنش دلخواه را در شنونده پدید آرد و به وصف فصاحت و بلاغت، موصوف شود!

توضیح: «بُغية»: طلب، جستن.

۱. نظر عبدالقاهر جرجانی و گروهی از پیشیان این است که:

فصاحت، بلاغت، بیان و براعت، واژه‌های مترادفی است که صفت مفردات قرار نمی‌گیرد و تنها صفت سخنی می‌شود که معانی نحوی آن بر اساس هدفهایی که ساختار کلام، برای آن به وجود آمده، شایسته باشد. و ابوهلال عسکری در کتاب «صناعتین» گفته: فصاحت و بلاغت به یک معنا برمی‌گردد گرچه در بنیاد، با هم اختلاف دارد چون وظیفه هر یک از این دو پرده‌گیری از معنا و نمودن آن است. و رازی در «نهاية الإيجاز» گفته: بیشتر بلیغان، بین فصاحت و بلاغت فرقی ننهاده‌اند. و جوهری در کتاب «صحاح» گفته: فصاحت، همان بلاغت است.

«أَنْ يُوقَفُوا»: برای این که آگاه کنند.
«مُسْتَرَشِدٌ»: جوینده، پژوهشگر، طالب آگاهی.
فاعل «بَلَّغَتْ» و «اتَّصَفَتْ» ضمیری است که به هر یک از «خطابه» و «کتابه» برمی‌گردد.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

مقدمة فى معرفة الفصاحة و البلاغة

الفصاحة

«الفصاحة» تُطلق فى اللغة على معانٍ كثيرة - منها البيانُ و الظهور قال الله تعالى: ﴿و أخى هارونُ هو أفصحُ منى لساناً﴾ أى أبينُ منى منطِقاً و أظهر منى قولاً و يُقال: أفصحُ الصَّبِيُّ فى منطِقِهِ إذا بانَ و ظهرَ كلامُهُ و قالت العرب: أفصحُ الصُّبْح، إذا أضاء، و فصَح أيضاً و أفصحَ الأعجميُّ، إذا أبان بعد أن لم يكن يفصح و يُبين. و فصَح اللّحان، إذا عبّر عمّا فى نفسه و أظهره على وجه الصُّواب دون الخطأ و «الفصاحة» فى اصطلاح أهل المعانى، عبارة عن الألفاظ البَيِّنَةُ الظَّاهِرَةُ، المتبادرة إلى الفهم و المأنوسة الإستعمال بين الكُتّاب و الشعراء لِمكان حُسْنِها و هى تقع وصفاً للكلمة و الكلام و المتكلم، حَسَبَما يعتبر الكاتب اللفظة و حَداها أو مَسبوكةً مع أخواتها.

پیشگفتاری در شناخت فصاحت و بلاغت^۱

فصاحت

واژه «فصاحت»، از نظر لغوی بر معنی‌های فراوانی به کار می‌رود، از آن معانی است: آشکار کردن و هویدا بودن. خداوند برین، به حکایت از حضرت موسی علیه السلام - فرموده: «وَأَخَى هَارُونَ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا»^۲ یعنی: «برادرم، هارون گفتارش از من آشکارتر و سخنش روشن‌تر است».

و هرگاه که کودک، گفتارش واضح و روشن گردد، گفته می‌شود: «أَفْصَحَ الصَّبِيُّ فِی مَنْطِقِهِ» و هنگامی که در بامداد هوا روشنی می‌یابد، عرب می‌گوید: «أَفْصَحَ الصَّبْحُ» و «فَصَحَ الصَّبْحُ» نیز می‌گوید. و اگر غیر تازی پس از این که زبانش بدون فصاحت و کلامش ناآشکار بوده به فصاحت، زبان گشاید، می‌گویند: «أَفْصَحَ الْأَعْجَمِيُّ». و اگر «لَحَّانٌ» یعنی: کسی که بسیار غلط می‌گوید بدون اشتباه، از آنچه در درون دارد،

۱. واژه «مقدمه» از «قدم» بی که معنای لازمی دارد، گرفته شده است. و این مقدمه، «مقدمة الكتاب» نامیده می‌شود چون مجموعه‌ای از واژه‌هاست که جلوتر از مقصود آمده برای پیوندی که با مقصود دارد و در آن، مورد بهره‌رسانی قرار می‌گیرد. ولی «مقدمة العلم» مجموعه‌ای از معانی است که آغاز کردن آن علم، به دانستن آن مجموعه وابسته است. مثل دانستن تعریف علمی که آغاز شده و دانستن موضوع و هدفش.

و بدان که: علوم بلاغت، در میان دانشهای ادبی، ارزشی والا تر، بنیادی استوارتر، شاخه‌ای فراتر، میوه‌ای شیرین‌تر و آب‌بخوری‌گوارتر دارد، زیرا این علوم، توان دارد تا دُرهای سخن را از گنجینه‌هایش برآورد و نکته‌ها و لطیفه‌های نیکو را در نهانخانه‌هایش نشان دهد.

و اگر علوم بلاغت نبود زبانی را که جامه سخن بیافد و دُر بیفکند و جادو بدمد و شکوفه‌های تازه بنمایاند و میوه رسیده در پیشت بنشانند، نمی‌دیدیم پس این علوم، هدف اندیشه‌های پژوهشگران است. و لؤلؤهایی است که غواصان دریاها آنها را می‌جویند و از همین‌رو جایی در کنار علم توحید خداوند متعال یافته است.

پرده برگردد و از خواسته‌هایش، درست تعبیر کند، می‌گویند: «فَصَحَّ اللَّحَانُ». و «فصاحت»، در اصطلاح دانشمندان معانی عبارت است از: واژه‌های روشن و بی‌پرده‌ای که زود به فهم آید و به جهت زیبا بیش در بین نویسندگان و سُراینندگان، کاربردی آشنا داشته باشد.

«فصاحت»، وصف کلمه، کلام و متکلم قرار می‌گیرد، بر این اساس که نویسنده، گاه یک واژه را به تنهایی می‌سنجد و گاه ساختار چندین واژه را با هم ارزیابی می‌کند.

توضیح: «فصاحت»، وصف کلمه قرار می‌گیرد، یعنی: به هر واژه‌ای که هماهنگ با قواعد فصاحت کلمه باشد می‌گوییم: این واژه، فصیح است.

و «فصاحت»، وصف کلام قرار می‌گیرد، یعنی: مثلاً به یک غزل، به یک خطابه یا به یک جمله می‌گوییم: غزل فصیح، خطابه فصیح و جمله فصیح.

و «فصاحت»، وصف متکلم قرار می‌گیرد بدین معناست که: ما به شاعر، نویسنده یا گوینده‌ای می‌گوییم: شاعر فصیح، نویسنده فصیح و گوینده فصیح.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی فصاحة الكلمة

- ۱ - خلوصها من تنافر الحروف لتكون رقيقة عذبة تخف على اللسان ولا تثقل على السمع، فلفظ «أسد» أخف من لفظ «فدوكس».
- ۲ - خلوصها من الغرابة و تكون مألوفة الإستعمال.
- ۳ - خلوصها من مخالفة القياس الصرفي حتى لا تكون شاذة.
- ۴ - خلوصها من الكراهة في السمع!

۱. پس: فصاحت کلمه، پدید آمدن آن، از حروف هماهنگ و همخوانی آن حروف است بدین شکل که آسان و بدون رنج گفته شود، معنایش آشکار و کاربردش در میان گویندگان، گسترده باشد و با قواعد صرف موافق بیاید. بازگشت این شناختها به ذوق سالم، واژه‌شناسی و آگاهی از قواعد صرف است و با اینها ماده، صیغه و معنای کلمه از تباهی سالم می‌ماند.

و بدان‌که: نزدیکی مخارج حروف، همیشه انگیزه تنافر نیست. همانگونه که دوری مخارج نیز عامل سبکی کلمه نمی‌شود. واژه «بغمی» زیباست با این‌که همه حروفش از مخرج «شَفَّة» (لب) ادا می‌گردد و واژه «ملع» سنگین و تنافرآمیز است با این‌که مخارج حروفش دور از هم است.

فصاحت واژه

فصاحت کلمه وابسته به این شروط است:

۱- آن واژه، از تنافر (رمندگی و ناهنجاری) حروف، پیراسته باشد تا نرم آهنگ و گوارا گردد، سبک بر زبان بگذرد و بر گوش، گران نیاید. بنابراین، واژه «أسد» سبکتر از واژه «فدوکس» است.

۲- از غرابت و ناآشنایی دور و کاربردش آشنا و مانوس باشد.

۳- آن واژه، مخالف قواعد صرفی، شاذ و جدا شده از قانون نباشد.

۴- کلمه از گوش آزاری و ناگواری بر آن تهی باشد.

أما «تنافر الحروف»، فهو وصف في الكلمة يُوجب ثقلها على السمع و صعوبة أدائها باللسان بسبب كون حروف الكلمة متقاربة المخارج و هو نوعان:

۱- شدید في الثقل كالظش للموضع الخشن و نحو: هُعْخُع لنبت ترعاه الإبل من قول أعرابي: «تركتُ ناقتي ترعى الهعْخُع».

۲- و خفيف في الثقل كالنقنقة لصوت الضفادع و الثقاخ للماء العذب الصافي.

اما تنافر حروف (رمندگی و ناهنجاری) حالت ویژه‌ای در کلمه است که انگیزه سنگینی آن کلمه بر گوش و سختی ادای آن بر زبان می‌گردد. و این حالت، برای این است که مخرجهای حروف آن کلمه به هم نزدیک است. تنافر حروف، دو گونه است:

۱- آنچه شدیداً سنگین و در اوج ثقل است: چونان واژه «ظش» که به معنی جای ناهموار است. و مانند واژه «هُعْخُع» که به معنی گیاهی است که شتر در آن می‌چرد. و این گرفته شده است از سخن عرب بادیه‌نشین که گفت: «تركتُ ناقتي ترعى الهعْخُع» یعنی شترم را رها کردم تا در «هُعْخُع» بچرد.

۲- آنچه سنگینیش اندک است. مانند واژه «نقنقه» که بر آوای غوک‌ها به کار می‌رود و مثل کلمه «نقاخ» که به معنی آب گوارا و زلال است.

و نحو: مستشزرات بمعنی مرتفعات من قول امرؤ القیس یصف شعرَ ابنة عمه.

و مانند کلمه «مستشزرات» به معنی برآمده‌ها از شعر امرؤ القیس، که در وصف گیسوی دختر عمویش گفته:

عَدَائِرُهُ مُسْتَشْزِرَاتٌ إِلَى الْعُلَا
تَضِلُّ الْعُقَاصُ فِي مُنْتَى وَ مُرْسَلِ

گیسوهای به هم بسته آن، بر بلندیهایی سرش، برآمده بود و مجموعه‌های به هم بسته در زیر گیسوهایی بافته و نابافته گم می‌شد.^۱

ولا ضابط لمعرفة الثقل و الصعوبة سوى الذوق السليم، والحس الصادق الناچمين
عن النظر في كلام البلغاء و ممارسة أساليبهم.

و قانونی برای شناخت سنگینی و سختی واژه، غیر از ذوق و دریافت سالم و احساس راستینی که پدیده نگرش در سخن بلغاء و پژوهش در سبک‌ها و شیوه‌های آنان است، وجود ندارد.^۲

۱. «غدائر»: گیسوهایی بسته شده است و ضمیر آن به واژه «فرع» که در شعر پیشین است برمی‌گردد. پیش از این شعر آمده:

اذهب كفنوا لئلا تخله المتشکل

و فرع یزین المتن اسود فاحم
«استشزار»: برآمدن؛ بالا آمدن.

«عفاص»: جمع عقیصه و عقیصه، مجموعه‌ای از مرست.

«المتنی»: موی بافته شده.

«المرسل»: موی نابافته.

شعر، به این معناست که: دختر عمویش [عزیزه] به جهت انبوهی موهایش، قسمتی را بالا برده، پاره‌ای را بافته، بعضی را رها کرده است (آویخته و شانه زده) و برخی را پیچانده (گرده کرده و اتارگونه بر سر نهاده).

۲. واژه‌ها سه گونه است دو قسم، نیکو و یک قسم ناشایست.

دو قسم نیکو عبارت است از:

(الف) آنچه کاربردش در بین پیشینیان و نسلهای پس از آنان تاکنون رواج داشته و نام وحشی نگرفته است.

ب. آنچه پیشینیان آن را به کار می‌برده‌اند و نسلهای بعدی به کار نبرده‌اند و در استعمالش نسبت به زمان و اهل آن اختلاف نظر وجود دارد و این همان چیزی است که عرب، کاربردش را نکوهش می‌کند. چون این واژه، نزد پیشینیان ناشایست نبوده و اکنون پیش ما ناشایست است.

و اندیشه تو به سوی سخن کوتاه‌اندیشان نشتابد که می‌گویند: عرب، فلان واژه و فلان واژه را به کار می‌برده است و این، دلیل نیکویی آنهاست. بل شایسته است بدانی آنچه را که ما اکنون ناشایست می‌دانیم پیش آنان نیز قبیح بوده و به کار بردن یک واژه، نشانه نیکویی آن نیست. محققاً ما اکنون واژه‌های غیرنیکویی را تنها برای ضرورت به کار می‌گیریم. بنابراین، به کارگیری واژه‌های نیکو در هر حال، ممکن نیست. و بدان که نیکو دانستن واژه‌ها یا زشت شمردن آنها تقلیدی نیست. زیرا تقلید، در این قلمرو راهی ندارد. بل با ویژگیها، نموده‌ها و نشانه‌ها، زیبایی از زشتی شناخته می‌شود.

آیا نمی‌بینی که واژه «مزنه» مثلاً پیش همه مردم چه تازی و چه غیرتازی زیباست و کسی در زیباییش تردید ندارد و همین‌طور کلمه «بعاق» نزد همه مردم، چه عرب و چه غیرعرب نازیباست. پس هرگاه عرب، این کلمه را به کار گیرد این به کارگیری، آن را از زشتی بیرون نمی‌آورد و به استعمال عرب، در این هنگام اعتناء نمی‌شود. بل به کارگیرنده آن، نکوهش می‌گردد و نکوهش‌گر، بر او تندی می‌کند. و مهندار که: واژه وحشی گوش آزار که

توضیح: «ضابط»: قاعده.

«التاجمین»: صفت ذوق سلیم و حسّ صادق است.

«ناجم»: پدید آمده و برآمده.

«ممارست»: بررسی، پژوهش.

و أمّا «غربة الإستعمال»، فهي كون الكلمة غير ظاهرة المعنى و لا مألوفة الإستعمال عند العرب الفصحاء، لأنّ المعوّل عليه في ذلك إستعمالهم.

أمّا «غرابت استعمال»، ناآشکاری معنی کلمه و ناآشنایی کاربرد آن، پیش سخنوران تازی است. چون بی تردید، تکیه گاه و ملاک در شناخت «غرابت»، استعمال فصیحان عرب است.

و الغرابة قسمان:

القسم الاول: ما یوجب حيرة السامع فی فهم المعنى المقصود من الكلمة لتردها بین معینین او اکثر بلاقرینه و ذلك فی الألفاظ المشتركة «كُمسَرَج» من قول رؤبة بن العجاج:

و مُقلّة و حاجباً مزججاً و فاجماً و مَرَبِناً مُسَرَجاً
فلا یعلم ما اراد بقوله «مُسَرَجاً» حتی اختلف أئمة اللغة فی تخریجه
«غرابت» دو گونه است:

قسم نخست: غرابتی است که انگیزه سرگردانی شنونده در شناخت معنی مقصود از کلمه می گردد. چون کلمه، بدون قرینه به دو معنا یا بیشتر بازگشت دارد و این در واژه های «مشترک» و چند معنایی است؛ مانند واژه «مسَرَج» در سخن «رؤبة بن عجاج» که گفته:

چشم و ابروی باریک خویش و گیسوی زغال رنگ و بینی چراغ گونه اش را [می نمود] مراد شاعر، از واژه «مسَرَج» در این شعر، دانسته نمی شود؛ پیشوایان لغت، برداشت ها و

→ گفتنش، بر زبان دشوار می آید، با کلمه غریب کم استعمال، یکی است.

گاهی واژه غریب برگوش آسان است و ناگواری در آن نمی یابی و گاه برگوش گران می آید و ناگواری می یابی و اینها دو عیب است:

۱ - استعمال ناآشنا داشتن. ۲ - برگوش، ناگوار بودن.

و فراتر از این، عیبی نیست و این واژه را به کار نمی گیرد مگر نادان ترین مردم، کسی که هیچ گاه چیزی از شناخت این فنّ به خاطرش نرسیده است.

(از کتاب «المثل السائر» با تصرف)

برآوردهای گوناگونی داشته‌اند!

فقال «ابن دُرید»: یُرید أن أنفه فی الإستواء وَ الدَّقِیةَ كَالسَّیْفِ السُّرِیجِی وَ قال «ابن سیده»: یرید أنه فی البرق وَ اللَّمَعانِ كَالسُّرَاجِ فَلهَذَا یَحْتار السَّامِعُ فی فِہمِ المَعْنیِ المَقْصُودِ لِتَرَدُّدِ الكَلِمَةِ بَیْنَ مَعْنِیَیْنِ بَدُونَ قَرِینَةٍ تُعَیِّنُ المَقْصُودَ مِنْهُمَا.

«ابن دُرید» گفته^۱: شاعر می‌خواهد بگوید: بینی‌اش در راست بودن و باریکی چون شمشیر سرجی است. و «ابن سیده» گفته^۲: می‌خواهد بگوید: بینی او در درخشش و پرتو، به چراغ می‌ماند. از این رو شنونده در دریافت معنی مقصود، سرگردان می‌شود چون کلمه به دو معنی باز می‌گردد و قرینه‌ای مراد را مشخص نمی‌کند^۳.

فَلأَجْلِ هَذَا التَّرَدُّدِ وَ لأَجْلِ أَنَّ مَادَّةَ «فَعَّلَ» تَدَلُّ عَلَی مَجْرَدِ نِسْبَةِ شَیْءٍ لَشَیْءٍ، لا عَلَی النِّسْبَةِ التَّشْبِیْهِیَّةِ کانتِ الكَلِمَةُ غیرَ ظاهِرَةِ الدَّلالةِ عَلَی المَعْنیِ فَصارت غریبَةً.

پس برای آمد و شد «سَرَج» بین دو معنی و برای این که ماده «فَعَّلَ» تنها نسبت چیز را به چیز دیگر می‌فهماند و بر نسبت تشبیهی دلالت نمی‌کند، کلمه «سَرَج» دلالتش بر معنا آشکار نیست و از این رو «غریب» و ناآشناست.

مرکز تحقیقات زبان و ادبیات فارسی

۱- «مُرْجَجًا»: باریک و دراز گردیده. «فاجمأ»: موی سیاه زغال‌گونه.

«مُرْسَن»: به کسر میم و فتح سین مانند: «منبر» یا به فتح میم و کسر سین مانند «مجلس» است. (مرسن به معنی بینی رسن‌دار است ولی اینجا مطلق بینی از آن اراده شده است.) و معنای شعر این است:

بینی درخشنده‌ای که چونان چراغ، صفا دارد و مثل شمشیر «سرجی» است در باریکی و راستی. یعنی: مثل شمشیر منسوب به «سرج» است. «سرج» دهکده آهنگری بوده و شمشیرها به آنجا منسوب می‌شده است.

۲. ابن درید (محمد بن حسن) شاعر، واژه‌شناس و ادیب توانمند اسلامی است. بسیاری از پژوهشگران بر این باورند که وی شیعه بوده است. از آثار اوست: «المقصود»، «الشرح و اللجام»، «الحجاب و الفیث»، «دیوان الشعر»، «الجمهرة فی اللغة»، «الامالی» و چندین کتاب دیگر. نگاه کنید به: ربحانة الادب، ج ۷، ص ۵۱۹-۵۱۷. نامه دانشوران، ج ۱، ص ۶۸۳. تاریخ ابن خلیکان، ج ۲، ص ۷۶. و الشيعة و فنون الاسلام، ص ۸۲ و ۸۳.

۳. «ابن سیده» از ادبای نایب‌اندلسی است که در سال ۴۴۸ یا ۴۵۸ هجری جهان را بدرود گفته. از آثار اوست: «الانیق»، «المحکم و المحيط الاعظم» و... (مترجم).

۴. واژه «سَرَج» دلالتش بر برداشتهایی که گفته شد آشکار نیست. زیرا «فَعَّلَ» بر نسبت دلالت می‌کند نه بر تشبیه. و برداشت تشبیه از آن بعید است. و از این رو شنونده سرگردان می‌گردد که «سَرَج»، بین دو معنا یا بیشتر بدون قرینه آمد و شد دارد؛ مانند این سخن شاعر:

ولو كنت اعلم أن آخر عهدكم
يوم الرّحيل فعلت ما لم أفعل

اگر می‌دانستم پایان آشنایمان روز کوچیدن است می‌کردم آنچه را نکرده‌ام. مقصود شاعر، از «می‌کردم آنچه را نکرده‌ام» مشخص نیست که آیا هنگام کوچیدن آنان، می‌گریست یا از اندوهی که به او رسیده بر چهره می‌زده یا به دنبال آنان می‌رفته یا از رفتن، بازمان می‌داشته است.

توضیح: واژه «مَسْرَج» از یک سو بین دو معنا تردد دارد و از سوی دیگر، «مَسْرَج» به شکل اسم مفعول از باب تفعیل است و صیغه‌هایی که از این باب گرفته می‌شود تنها نسبت چیزی را به چیز دیگر می‌فهماند. مثلاً «حَصَلَ» نسبت «تحصیل» را به فاعل می‌رساند و بر نسبت تشبیهی دلالت ندارد و «محصل» را به چیزی مانند نمی‌کند.

بنابراین، در اینجا نیز «مَسْرَج» طبق قاعده نباید بر همانندی به «سراج» (چراغ) دلالت کند.

گفتنی است: مراد مؤلف، از «فَعَّلَ» صیغه و هیئت آن است. یعنی می‌خواهد بگوید: «مَسْرَج» که از باب تفعیل آمده نشان‌دهنده تشبیه نیست و نمی‌توان آن را به بینی مانند چراغ، معنا کرد.

و أما مع القرينة فلا غرابة كلفظة «عَزَّرَ» في قوله تعالى: «فَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَزَّرُوا وَ نَصْرُوهُ» فإنها مشتركة بين التَّعْظِيمِ وَالْإِهَانَةِ وَلَكِنْ ذَكَرَ النَّصْرَ قَرِينَةً عَلَى إِرَادَةِ التَّعْظِيمِ. أما اگر واژه مشترک، با قرینه بیاید دیگر «غریب» نخواهد بود. مانند واژه «عَزَّرَ» در سخن خداوند متعال: «فَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَزَّرُوا وَ نَصْرُوهُ» یعنی: کسانی که به او گرویدند و بزرگش داشتند و یاریش کردند. واژه «عَزَّرَ» مشترک بین تعظیم و اهانت است و هم برای بزرگداشت به کار می‌آید و هم برای کوچک داشت.

لكن آمدن «نصروه» قرینه است برای این که: از «عَزَّرُوا» بزرگداشت، اراده شده است. القسم الثاني: ما يُعَابَ إِسْتِعْمَالُهُ لِإِحْتِيَاجِ إِلَى تَتَبُّعِ اللَّغَاتِ وَكَثْرَةِ الْبَحْثِ وَالتَّفْتِيْشِ فِي الْمَعْجَمِ (قوامیس متن اللغة المطولة).

قسم دوم: آنگونه غرابتی است که استعمال کلمه، نکوهش می‌شود چون نیاز به پژوهش واژه‌ها دارد و کاویدن فراوان و جستجوی معجمها و لغتنامه‌های گسترده را می‌طلبد.

توضیح: «معجم» جمع مُعْجَم است و مقصود از آن، فرهنگهای لغت است.

«قوامیس» جمع «قاموس» است. قاموس، به معنی دریاست لکن در اینجا از آن، «لغتنامه» اراده شده است.

«متن اللغة» یعنی اصل واژه‌ها و لغتها. اصطلاح «متن اللغة» در برابر اصطلاح

«علم اللغة» به کار می‌رود. «علم اللغة» چندین دانش ادبی را فرامی‌گیرد ولی «متن اللغة» تنها شامل شناخت خود واژه‌ها و معنی آنها می‌شود.

الف - فمنه ما يُعثر فيها على تفسير بعد كد و بحث، نحو: تَكَا كَاتِمٌ بِمَعْنَى اجْتِمَعْتُمْ مِنْ قَوْلِ عَيْسَى بْنِ عَمْرٍو النَّحْوِي: مَا لَكُمْ تَكَا كَاتِمٌ عَلَيَّ كَتَا كَاتِمٌ عَلَيَّ ذِي جِنَّةٍ اِفْرَنْقِعُوا عَنِّي!

و نحو: «مُشْمَخِرٌ» فِي قَوْلِ بَشْرِ بْنِ عَوَانَةَ يَصِفُ الْأَسَدَ:

فَخَرَّ مُدْرَجًا بَدَمٍ كَانِي هَدَمْتُ بِهِ بِنَاءً مُشْمَخِرًا

از واژه‌هایی که دریافتش، نیاز به کاوش فراوان دارد، برخی این گونه است. که پس از تلاش و رنج و کاوش در لغتنامه‌ها به تفسیری بر آن واژه، برخورد می‌شود، مانند واژه «تَكَا كَاتِمٌ» به معنی «اجتمعتم» در سخن عیسی بن عمرو نحوی که گفته: «مَا لَكُمْ تَكَا كَاتِمٌ عَلَيَّ، كَتَا كَاتِمٌ عَلَيَّ ذِي جِنَّةٍ اِفْرَنْقِعُوا عَنِّي» چیست شما را که گرد من جمع شده‌اید همانگونه که فراگرد دیوانه را می‌گیرید پراکنده شوید.

و مانند واژه «مُشْمَخِرٌ» در سخن «بشر بن عوانه» که در وصف شیری گفته: آغشته به خون فروافتاد گویا من ساختمان بزرگی را بر آن ویران کرده بودم.

ب - و منه ما لم يُعثر على تفسيره، نحو: «جَحَلَنْجَعٌ» مِنْ قَوْلِ أَبِي الْهَمَيْسَعِ: «مِنْ طَمْحَةٍ صَبِيرٍهَا جَحَلَنْجَعٌ لَمْ يَحْضُهَا الْجَدُولُ بِالتَّنْوِيعِ».

و برخی از واژه‌های غریب، به تفسیرش دسترسی نیست. مانند کلمه «جَحَلَنْجَعٌ» در سخن «ابوالهمیسع» که گفته: «مِنْ طَمْحَةٍ...»^۱.

۱. «تَكَا كَاتِمٌ»: جمع شده‌اید. «ذِي جِنَّةٍ»: دیوانه.

«اِفْرَنْقِعُوا»: برگردید، پراکنده شوید. این سخن را هنگامی گفت که از مرکبش فروافتاد و مردم پیرامونش گرد آمدند.

۲. «طَمْحَةٍ»: نگرستن، نگاه. «صَبِيرٍ»: ابر انبوه و به هم پیوسته.

پیش از این شعر آمده است:

إِنْ تَمْتَمِي صَوْبَكَ صَوْبُ الْمَدْمَعِ بَجَرِي عَلَى الْخَذِّ كَضْبِ النَّعْثِ

یعنی: اگر تو بارش را بر من بازداری بارش اشک، چونان دانه لؤلؤ بر گونه می‌ریزد.

«ضَبٌ»: دانه.

«نَعْثٌ»: لؤلؤ.

صاحب قاموس گفته است: علمای لغت، «جَحَلَنْجَعٌ» را بدون تفسیر، ذکر کرده‌اند و گفته‌اند: «ابوالهمیسع» از عربهای مدین بوده و ما سخنش را نمی‌فهمیم. نگاه کنید به: قاموس المحيط، ج ۳، ص ۱۸.

و أما «مخالفة القياس» فهو كون الكلمة شاذة غير جارية على القانون الصرفي المُستَبط من كلام العرب؛ بأن تكون على خلاف ما ثبت فيها عن العرف العربي الصحيح. مثل «الأجلل» في قول أبي النجم:

الْحَمْدُ لِيْلَهُ الْعَلِيِّ الْأَجْلَلِ الواحد الفرد القديم الأوّل

اما «مخالفت قیاس» ناهمانگ بودن کلمه با قانون صرفی برداشت شده از کلام عرب است. یعنی کلمه، بر خلاف میزانی بیاید که در عرف عربی صحیح، ثابت شده است. (ضمیر «فیها» به کلمه، بازمی‌گردد)۱.

مانند واژه «الأجلل» در شعر ابوالنجم:

ستایش ویژه خدای والا و برین است که یکتا، یگانه، دیرین و نخستین است.

فإنّ القياس «الاجل» بالادغام و لا مسوغ لفقّه

محققاً قانون، این است که واژه «اجلل» به شکل «اجل» ادغام شده بیاید و مجوزی برای

فكّ ادغام، یعنی ادغام نشدن دو لام وجود ندارد.

و قطع همزه وصل «اثنین» فی قول جمیل:

ألا لاری اثنین أحسن شمیمةً علی حدّثان الدّهر منی و من جمیل

و مانند وصل نکردن همزه وصل «اثنین» در شعر «جمیل»: «ألا لاری اثنین...»

آگاه باش: بر رویدادهای روزگار، دو تایی نیکو خصال تر از خود و «جملم» ندیدم^۲.

توضیح: همزه وصل در درج کلام، ساقط می‌شود و جایز نیست که قرائت گردد.

در همزه وصل، حرف پیش از آن به حرف پس از آن اتصال می‌یابد ولی در این

۱. واژه‌هایی را که دانشمندان صرف، از قواعد مورد اتفاق، استثناء کرده‌اند هر چند مخالف قیاس باشد، فصیح است.

بنابراین، مثل «آل» و «ماء» که اصل آن دو «اهل» و «مؤه» بوده است و هاء به همزه تبدیل شده اگرچه تبدیل شدن هاء به همزه، مخالف قانون صرفی است. لکن این گونه، از واضح لغت عرب، ثبت شده است.

و مثل «ایی یایی» به فتح باء مضارع که قیاس صرفی آن به کسر باء است. چون «فعل» اگر مفتوح العین باشد تنها هنگامی مضارعش بر وزن «یَفْعَلُ» به فتح عین می‌آید که عین الفعل یا لام الفعل ماضیش از حروف حلقی باشد. مانند: «سأل» و «نفع». پس به فتح آمدن مضارع «ایی» «بایی» خلاف قاعده است ولی بدین شکل، از واضح لغت، ثبت شده است.

و مثل «عوز» و «عوز» که بر اساس قیاس، باید واو، به علت متحرک بودن و فتحة پیش از آن، قلب به الف گردد و «عار» یعار» بشود. بنابراین، قلب نشدن آن، بر خلاف قانون است لکن با وضع نخستین آن هماهنگ است.

۲. «شیمه»: خُلِق و خوی. «حدّثان»: رویدادها و مصائب روزگار. «جملم»: اسب او بوده است.

شعر، همزه «ائین» بر خلاف قیاس، خوانده می‌شود و حرف پیش از همزه و بعد از آن به هم اتصال نمی‌یابد.^۱

و يُسْتثنى من ذلك ما ثبت استعماله لدى العرب مخالفاً للقياس و لكنه فصیح، لهذا لم يخرج عن الفصاحة لفظتا «المشرق» و «المغرب» بكسر الراء و القياس فتحها فيهما، و كذا لفظتا «المُدْهَن» و «المُنْخَل» و القياس فيهما مِفْعَل بكسر الميم و فتح العين و كذا نحو قولهم: «عَوْر» و القياس عار لتحرك الواو و انفتاح ما قبلها.

و از شمار واژه‌هایی که با مخالفت قیاس صرفی، از فصاحت، خارج می‌شود واژه‌هایی که بر خلاف قیاس بودنش نزد عرب مسلم گردیده، لکن فصیح است، استثناء می‌گردد. به همین رو، دو واژه «مشرق» و «مغرب» به کسر راء، از فصاحت خارج نمی‌شود با این که قیاس در آنها، فتح راست.

و همین گونه واژه‌های «مُدْهَن» و «مُنْخَل» از فصاحت، بیرون نمی‌رود با این که قیاساً باید بر وزن «مِفْعَل» به کسر ميم و فتح عين باشد.

همین طور «عَوْر» در سخن عرب، دور از فصاحت نیست با این که قیاساً باید «عار» باشد چون واو، حرکت دارد و پیش از آن مفتوح است.

تذکر: واژه «مُدْهَن» به معنی روغن‌دان، چاه کوچک و آبگیر در کوه آمده است.^۲ و «مُنْخَل» به معنی الک، غربال و وسیله سوراخ‌داری است که سنگ و کلوخ جو و گندم و مانند آنها را بدان وسیله، جدا سازند و در فارسی سره به آن «پرویزن» گویند.^۳

و أمّا «الكراهة في السَّمع» فهو كون الكلمة وحشيّة، تأنّفها الطّباع و تمجّجها الأسماع و تُتَّبو عنه، كما يشو عن سماع الأصوات المُنكرة.

بدآهنگ و گوش‌خراش بودن، یعنی کلمه، وحشی باشد، سرشتها از آن آزرده گردد، گوشها از آن برمد و از شنیدنش بگریزد همانگونه که از شنیدن آواها و آهنگهای زشت می‌گریزد.

۱. همزه، در ده اسم زیر، همزه وصل است:

این، ابنه، اسم، اثنان، اثنان، امرء، امرأة، ائتم، ائتم، ائتم، ائتم و همزه‌های زائدی که در اول مصدر و فعل ماضی و فعل امر حاضر ثلاثی مزید و رباعی مزید، واقع می‌شود غیر از همزه باب افعال، همه، همزه وصل است.

۲. منتخب اللغات، ص ۵۲.

۳. «مُنْخَل بالكسر، پرویزن و به ضم ميم و خاء معجمه و فتح آن، افصح است.» منتخب اللغات، ص ۵۱۶.

توضیح: «تَأْنِيف»: آزرده می شود رنجش و عار پیدا می کند^۱.

«طَبَاع»: طبیعتها، سرشتها.

«تَمَجَّج»: می رمد، دوری می کند^۲.

«یَنْبُو»: می گریزد^۳.

ضمیر «تَأْنِيفها» و «تَمَجَّجها» به کلمه، باز می گردد.

كالجِرْشِيِّ لِلنَّفْسِ فِي قَوْلِ ابِي الطَّيِّبِ المَتَّبِئِي يَمْدَحُ سَيْفَ الدَّوْلَةِ:

مبارك الإِسْمِ أَغْرَ اللَّقْبِ كَرِيمِ الجِرْشِيِّ شَرِيفِ النَّسَبِ^۴

مانند واژه «جِرْشِي» به معنی «نفس» که ابوالطیب متبئی در ستایش سیف الدوله گفته:

[او] نامی فرخنده، لقبی درخشنده، روانی گرم خیز و دودمانی شرافتمند دارد.

و مُلَخَّصُ القَوْلِ، أَنَّ فِصَاحَةَ الكَلِمَةِ تَكُونُ بِسَلَامَتِهَا مِنْ تَنَافُرِ الحُرُوفِ وَ مِنْ الغَرَابَةِ

وَ مِنْ مُخَالَفَةِ القِيَاسِ وَ مِنْ الإِبْتِدَالِ وَ الضَّعْفِ فَإِذَا لَصِقَ بِالكَلِمَةِ عَيْبٌ مِنْ هَذِهِ العَيُوبِ

السَّابِقَةِ وَجَبَ تَبَدُّلُهَا وَ إِطْرَاحُهَا.

و کوتاه سخن این که: فصاحت کلمه، پیراستگی آن است از:

تنافر و ناهماهنگی حروف، از غرابت و ناآشنایی، از مخالفت با قواعد و از

پیش یا افتادگی و ضعف (عامیانه بودن). پس هرگاه با کلمه، یکی از عیبهای گذشته بیامیزد

باید آن را رها کرد و دور انداخت.

تطبيق ۱

اجراء و نمونه آوری ۱

ما الَّذِي أَخْلَى بِفِصَاحَةِ الكَلِمَاتِ فِيمَا يَأْتِي؟

قال يحيى بن يعمر لِرَجُلٍ حَاكَمْتَهُ إِمرَأَتُهُ إِلَيْهِ: أئن سَأَلْتُكَ ثَمَنَ شَكْرِهَا وَ شَبْرِكِ،

أَخَذْتَ تُطْلُهَا وَ تُضْهِلُهَا^۵.

۱. غياث اللغات، ص ۱۹۰ آورده: «تَأْنِيفُ» به ضم نون مشدد/عار و تنگ داشتن.

۲. لسان العرب، ج ۲، ص ۳۶۱.

۳. لسان العرب، ج ۱، ص ۳۰۲.

۴. نگاه کنید به شرح دیوان متبئی نوشته برفوتی، ج ۱، ص ۷۱.

۵. «شکر»: به فتح شین، به معنی کام دادن است.

«شبر»: به فتح شین و سکون باء، کنایه از نکاح است. لسان العرب، ج ۴، ص ۳۹۳.

چه چیز، فصاحت و اژه‌ها را در عبارتهای آیتده، تباه ساخته است؟

یحیی بن یعمر به همسر زنی که او را داور قرار داده بود، گفت:

اگر او بیهای کام دادن و همسریت را بخواهد تباه سازی حقش را آغاز می‌کنی و اندکی به

او می‌بخشی.

خلاصه: زنی یحیی بن یعمر را داور قرار داد تا بین او و شوهرش حکم کند. یحیی بن

یعمر، هنگام داوری چهار واژه «شکر»، «شبر»، «تَطْلَهَا» و «تُضْهِلَهَا» را به کار برد که همه،

غرابت دارد.

و قال بغض أمراء العرب و قد إعتلت أمه فكتب رقاعاً و طرحها في المسجد

الجامع بمدينة السلام:

صين امرؤ و زعا، دعا لإمرأة إنقحله، مُقْسِنَةً قد مُنِيت بِأكل الطرموق فأصابها من

أجله الإستمصال بأن يئن أفه عليها بالأطرغشاش و الإبرغشاش!

یکی از فرمانروایان عرب که مادرش بیمار شده بود نامه‌ای نگاشت و در مسجد جامع

شهر «سلام» افکند. (متن نامه این بود):

محفوظ باد کسی که پارسایی پیشه کرده است و به نیایش برخاسته برای زن خشکیده

پیری که به گل خوردن دچار شده و از این رو اسهال گرفته، خداوند به سلامت و درمان بر او

منت نهد.

در این نامه، واژه‌های «أنقحله»، «مُقْسِنَةً»، «طرموق»، «إستمصال»، «إطرغشاش» و

«إبرغشاش» غرابت دارد!

→ «تطلها»: در تباه ساختن حقش می‌کوشی.

«تضهلها»: اندکی به او می‌دهی.

گفتنی است: مؤلف، «شکر» را در پاورقی به معنی شیردادن گرفته است لکن ابن منظور و ابن اثیر، «شکر» را به

معنی آلت زنانه گرفته‌اند؛ نگاه کنید به لسان العرب، ج ۴، ص ۴۲۷. و النهایه، ج ۲، ص ۴۹۴.

۱. «أنقحله»: خشکیده.

«مُقْسِنَةً»: پیر، سالخورده.

«الطرموق»: گِل. مؤلف چنین آورده است، لکن در کتب لغت، طرموق به ضم اول خفاش است.

«استمصال»: اسهال و پردف شدن شکم.

«إطرغشاش»: درمان یافتن، لسان العرب، ج ۶، ص ۲۶۵.

«إبرغشاش»: بهبود یافتن، لسان العرب، ج ۶، ص ۲۶۵.

۲. دعخدا آورده است: «دارالسلام» بغداد را نامند نسبت به برکه‌ای که به اسم «سلام» در آنجا بوده است. در

برخی از کتب نیز، به جای «مدینة السلام» واژه بغداد آمده است. (مترجم)

أَسْمَعُ جَفَجَعَةً وَ لَا أَرَى طَخْنًا.

صدای آسیاب را می‌شنوم ولی آردی نمی‌بینم^۱.

الإِسْفِنْطُ حَرَامٌ وَ هَذَا الْخَنْشَلِيلُ صَيْقِلٌ، وَ الْقَدْوُكْسُ مَقْتَرِسٌ^۲.

شراب، حرام و این شمشیر زنگ زدوده شده و شیر درنده است.

يَوْمٌ عَصَبَنْصَبٌ وَ هِلُوفٌ، مَلَأَ السَّجْسَجَ طَلًا^۳.

روزی سخت و سنگین بود و زمین نیمه‌هموار را سنگهای «می‌پختج» پر کرده بود.

در این نمونه، واژه‌های «عَصَبَنْصَبٌ»، «هِلُوفٌ»، «سَجْسَجٌ» و «طَلًا» از فصاحت، دور

است. چون برخی از آنها تنها غرابت و برخی هم غرابت هم تنافر حروف دارد.

أَمْنَا أَنْ تَصْرَعَ عَنْ سَمَاحٍ وَ لِلْأَمَالِ فِي يَدِكَ إِصْطِرَاعٌ^۴

ایمن و آسوده شدیم از این که تو از گشاده‌دستی به زمین بیفتی با این که آرزوها در

دستت گرد آمده است. در این شعر، واژه «إِصْطِرَاعٌ» در معنای دور از دسترس به کار رفته

است.

و قال الفرزدق:

وَ إِذَا الرَّجَالُ رَأَوْا يَزِيدَ رَأَيْتَهُمْ كَوَيْتِهِمْ خُضِعَ الرَّقَابُ نَوَاقِسِ الْأَبْصَارِ

و هرگاه مردان، یزید را بنگرند تو آنان را با گردنهایی خاضع و نگاههایی فروافتاده

می‌بینی. در این شعر، «نواکس» بر غیر قانون صرفی، جمع بسته شده است^۵.

و قال ابوتمام:

۱. «جَفَجَعَةٌ» فصیح نیست چون حروفش تنافر دارد، این جمله، مثل زده می‌شود برای کسی که می‌گوید ولی کاری انجام نمی‌دهد.

۲. «إِسْفِنْطُ»: شراب. «خَنْشَلِيلُ»: شمشیر. «قَدْوُكْسُ»: شیر. هر کدام از این سه واژه، وحشی و ناآشناست.

۳. «عَصَبَنْصَبٌ»: سخت. یا گرما و سرمای شدید. لسان العرب، ج ۱، ص ۶۰۷.

«هِلُوفٌ»: سنگین، بزرگ، انبوه، بی‌بهره. لسان العرب، ج ۹، ص ۳۵۰.

«سَجْسَجٌ»: زمینی که نه هموار و نه ناهموار است. لسان العرب، ج ۲، ص ۲۹۵.

«طَلًا»: در این عبارت، به معنی «سنگی که آن را «می‌پختج» خوانند.» منتخب اللغات، ص ۳۹۶.

۴. شاعر، می‌خواهد بگوید: آنان آسوده‌اند از این که کسی او را به جهت گشاده‌دستی مغلوب کند و از بخشش، بازش دارد. و «لِلْأَمَالِ فِي يَدِكَ إِصْطِرَاعٌ» به این معناست که: آرزوها در دست او رقابت می‌کنند، درگیر می‌شوند و اجتماع می‌کنند. یعنی او بخشش و کرم گسترده دارد. به کارگیری واژه «اصطرع» در این معنا بعید است.

۵. شاعر، ناکس را به نواکس، جمع بسته است. با این که وزن فواعل، گسترش ندارد مگر در جمع صفت مؤنث عاقل و در غیر این مورد، تنها در دو جا آمده است: الف - فوارس (جمع فارس) ب - هو الکک (جمع هالک). و ناکس، به معنی سرافکنده و سر پایین انداخته است.

قَدْ قُلْتُ لَمَّا اَطْلَحَمَ الْاَمْرَ وَ انْبَعَثَ عَشْوَاءَ تَالِيَةً غُنْبَسًا دَهَارِيَسًا^۱

محققاً گفتم: هنگامی که کار دشوار شد و تاریکی در پی ظلمتها و آفتها برآمد.

و قال شمر:

و اَحْمَقِي مِمَّنْ يَكْرَعُ الْمَاءَ قَالَ لِي دَعِ الْخَمْرَ وَ اشْرَبْ مِنْ نُقَاخٍ^۲ مَبْرُودٍ

(شمر) (نام شاعر است) سروده:

ناپذردی از آنان که سر بر آب می نهند و می نوشند به من گفت: شراب را واگذار و از آب

گوارا و سرد بنوش.

مقصود شاعر، از «مَنْ يَكْرَعُ الْمَاءَ» کسانی است که چونان حیوانات سر بر آب

می گذارند و بدون ظرف، آب می نوشند. در این شعر، واژه «نُقَاخ» غریب و متنافر است.

يَسْظِلُّ بِسُمُوْمَةٍ وَ يُنْمِسِي بغيرها جَحِيْشًا وَ يَغْرُوْرِي ظَهْرَ الْمَسَالِكِ^۳

در پهندهشتی روز می کند و در پهندهشت دیگری تنها روز را به پسین می آورد و بی محابا

بر پشت راهها سوار می شود.

این شعر از «تَابَطِ شَرًّا» است و واژه «جَحِيْش» در آن بدآهنگ و غریب است.

فَلَا يُتْرَمُ الْاَمْرَ الَّذِي هُوَ حَائِلٌ وَ لَا يُحْلِلُ الْاَمْرَ الَّذِي هُوَ يُنْبِرُمُ^۴

۱. صاحب «المثل السائر» گفته است: واژه «اطْلَحَمَ» از واژه های ناپسندی است که دو صفت زشت، در آن گرد آمده است: الف - غریب و ناآشناست. ب - برگوش، سخت و خشن و بر ذوق ناگوار است. واژه «دهاریس» نیز همین گونه است.

«اطْلَحَمَ»: سخت و بزرگ شد.

«عشواء»: شب تیره.

«غُبسه»: جمع اغبس و غبا است و مانند «عشواء» به معنی تاریکی شدید است.

«دهاریس»: جمع دهریس و به معنی دردها، حادثه ها و آفتهاست.

۲. «نُقَاخ»: آب گوارا و پاکیزه.

۳. «سوماة»: بیابان گسترده است.

«جَحِيْش» کسی است که استبداد در رأی دارد.

«يَغْرُوْرِي»: به کسی که سوار اسب برهنه گردد، می گویند: «اعروری الفرس». بی تردید، واژه «جَحِيْش» از واژه های ناپسند و زشت است. خدایا چه کار شگفتی کرده. «فرید» به معنی «جَحِيْش» است با این که لفظ «فرید» نیکو و زیباست. شاعر، اگر به جای «جَحِيْش» در این شعر، «فرید» را نهاده بود وزن شعر، تباه نمی گشت. پس شاعر، شرًّا به بغل گرفته زیرا از دو جهت، سرزنش می شود:

الف - واژه ناپسند به کار برده است.

ب - وسعت و توان داشته که «جَحِيْش» را به کار نگیرد ولی به کار گرفته است.

۴. عیب در این شعر، از این روست که در «حائل» و «یحلل» بدون مجوز، فک ادغام شده است. این شعر از

کاری را که او گسته، محکم نمی‌شود و کاری که او محکم می‌کند گسته نمی‌گردد.

مَقَابِلُ فِي ذُرَا الْأَذْوَاءِ مَنُصَّبَةٌ عَيْصاً فَعَيْصاً وَقَدُمُوساً فَقَدْ مُوساً

منزلت او برابر بلندیهای والاست دودمان به دودمان و سپاه در پی سپاه.

در این شعر، واژه «قدموس» غریب است.

و قال ابوتمام:

نِعْمَ مَتَاعُ الدُّنْيَا حَبَاكَ بِهِ أَوْرَعُ لاجَيْدَرٌ وَ لَا جَبَسُ

کالای دنیا نیکوست [خدا] تو را به آن نزدیک سازد که شگفت و جاذب است و کوتاه و

پست نیست. در این شعر، واژه «جیدر» غلیظ است.

و قال امرؤالقیس:

رُبَّ جَفْنَةٍ مُثَعْنَجِرَةٍ وَ طَعْنَةٍ مُسْحَنَفِرَةٍ وَ خُطْبَةٍ مُسْتَحْضِرَةٍ وَ قَصِيدَةٍ مُخْبِرَةٍ، تَبْقَى

غداً بَأَنْقِرَةٍ.

امرؤالقیس گفت: چه بسا کاسه سرریز و زخم سرشار و خطبه روان و از بر شده و قصیده

نیکو که فردا در آنکارا باقی می‌ماند!

در این نثر امرؤالقیس، واژه «مُثَعْنَجِرَةٍ» غلیظ و غریب و واژه «مُسْحَنَفِرَةٍ» نیز غریب

است.

أَكَلْتُ الْعَرِينَ وَ شَرِبْتُ الصُّمَادِحَ!

گوشت را خوردم و آب زلال را نوشیدم. در این عبارت، واژه «عرین» و «صُمَادِح»

غریب است.

إِنِّي إِذَا أَنْشَدْتُ لِأَحْبَنطَى ۳

بی‌گمان، هرگاه بخوانم شکمش باد می‌کند. در این جمله، «إِحْبَنطَى» غرابت دارد.

→ منتهی است. نگاه کنید به دیوان منتهی با شرح برفوتی، ص ۳۵۰.

۱. مقصودش از «جَفْنَةٍ» کاسه بزرگ و پری است که ده نفر را سیر می‌کند. «مُثَعْنَجِرَةٍ»: سرریز. «مُسْحَنَفِرَةٍ»: چیزی که تند می‌گذرد. (این معنا که مؤلف، در پاورقی برای مُسْحَنَفِرَةٍ در کلام امرؤالقیس گفته غلط است. طعنه به معنی زخم نیزه است و مسحنفره به معنی سرشار و گسترده. مترجم) «آنقره»: آنکارا. این سخن امرؤالقیس است هنگامی که وی آهنک پادشاه روم کرد تا پادشاه روم، او را علیه قاتلان پدرش یاری کند. دختر پادشاه روم، عاشقش شد. پادشاه روم آگاهی یافت به امرؤالقیس وعده داد اگر به شام برسد سپاهی را به کمکش می‌فرستد یا به ارتش مستقر در شام، فرمان می‌دهد که یاوریش کنند. امرؤالقیس در آنکارا بود که جامه‌ای زهرآگین برای او فرستاد هنگامی که آن جامه را پوشید گوشش فروریخت و مرگش را باور کرد آنگاه گفت: رَبِّ جَفْنَةٍ... .

۲. مقصودش، گوشت و آب خالص بوده است. ۳. «إِحْبَنطَى» یعنی شکمش باد کرد.

نَزَلَ بِزَيْدٍ دَاهِيَةً خَنْفَقِيْقًا^۱ وَ حَلَّ بِهٖ عَنَقْفِيْرٍ لَمْ يَجِدْ مِنْهَا مَخْلَصًا.

بر زید رویدادی سخت، فرود آمده است و فاجعه‌ای رسیده که از آن رهایی نمی‌یابد. در این تعبیر، واژه‌های «خَنْفَقِيْق» و «عَنَقْفِيْر» وحشی، متنافر و غریب است.

رَأَيْتُ مَاءَ نُقَاخَا^۲ يَنْبَاعُ^۳ مِنْ سَفْحِ جَبَلٍ شَامِخٍ.

آب گوارایی را دیدم که از کرانه کوه بلندی می‌جوشید. در این سخن، واژه «نُقَاخ» غلیظ و غریب است.

إِخَالَ أَنْكَ مَصُوْنٌ^۴. می‌پندارم تو حتماً حفظ شده‌ای.

در این گفته، «مصوون» اجوف واوی یا به تعبیر دیگر، معتل العین است و بر اساس قواعد صرفی باید یکی از آن واوها ساقط گردد و «مصوون» تلفظ شود.

الْبُعَاقُ مَلَأَ الْجُرْدَ حَلًّا. باران دشت را پر کرده.

فَإِنْ يَكُ بَعْضُ النَّاسِ سَيْفًا لِدَوْلَةٍ فَفِي النَّاسِ بُوْقَاتٌ لَهَا وَ طَبُؤٌ^۶

اگر برخی از مردم، برای دولتی شمشیرند برای آن دولت، در بین مردم، بوقها و طبلهایی نیز وجود دارد. در این شعر، واژه «بوقات» را منتهی، بر خلاف قیاس به کار برده است.^۷

نَقِيٌّ تَقِيٌّ لَمْ يَكُنْ غَنِيْمَةً بِنَكْهَةِ ذِي الْقُرْبَى وَ لَا بِحَقْلَدٍ^۸

[او،] پیراسته و تقوایپیشه است و با آزار خویشانش بر غنیمت نمی‌افزاید و او بخیل نیست. در این شعر، واژه «حَقْلَد» غریب است.

«حَقْلَد» کسی است که بخل شدید دارد.^۹

إِنَّ بَنِيَّ لَسَلِثًا زَهْدَهُ مَالِي فِي صَدُورِهِمْ مِنْ مَوْدَدَةٍ^{۱۰}

بی‌شک، پسرانم انسانهای پست و بی‌رغبتی هستند که در دل‌هایشان مهر من نیست.

۱. «خَنْفَقِيْق» به معنی حادثه و مصیبت است. ۲. نُقَاخ: آب گوارا.

۳. يَنْبَاعُ: جریان می‌یابد، جاری می‌شود.

۴. «مصوون» شاذ است و فصیح نیست چون مخالف قیاس صرفی آمده.

۵. «بُعَاق» باران است و «جُرْدَ حَلِّ» دشت و وادی است این دو واژه، فصیح نیست چون غرابت دارد.

۶. «بوقات»: مزمارها. جمع «بوق» بر اساس قانون، باید «ابواق» باشد.

۷. نگاه کنید به شرح دیوان منتهی، نوشته عبدالرحمن برقوتی، ج ۲، ص ۸۷.

۸. این شعر را زهیر بن ابی سلمی در وصف هرم بن سنان گفته است.

۹. مقایس اللغة، ج ۲، ص ۱۴۴.

۱۰. قانون این بود که «مودده» ادغام گردد و به صورت «موده» بیاید.

رَمْتَنِي مَتَّى بِالْهَوَى زَمِي مَمْضِعٌ من الوحش لوطاً^۱ لم تعقه الأوالس
 «مَتَّى» (نام زنی بوده) در لسان العرب، مَمْضِعٌ با عین و أوانس با نون ضبط شده است یعنی
 «مَتَّى» به سبب عشق، مرا چونان مانده صیدی که از حیوانات چابک وحشی بر زمین
 می افتد، بر زمین افکنده است.^۲

در این شعر، واژه «اوالس» بر خلاف قانون، جمع بسته شده است.^۳
 بِعَيْنَيْنِ نَجْلًا وَبَيْنَ لَمَّ يَجْرُ فِيهِمَا ضَمَانٌ، وَ جِيدٍ حُلِي الدَّرِّ شَامِسٌ^۴
 با دو چشم درشتی که درد در آنها راه نیافته بود و گردنی که با گردن بندی از دَر زینت
 شده بود.

عِلْمِي إِلَى عِلْمِكَ كَالْقَرَارَةِ فِي الْمُشْتَعْنَجِرِ^۵

دانش من نسبت به دانش تو چونان آبگیره‌ای در قیاس با دریا است.

إِنَّ بَعْضًا مِنَ الْقَرِيضِ هُرَاءٌ لَيْسَ شَيْئًا وَبَعْضُهُ أَحْكَامٌ^۶

فیه ما یجلب البراعة و الفهم م و فیه ما یجلب البرسام^۷

بی شک، برخی از شعرها، بیهوده و باوه است و پاره‌ای از آنها حکمتهاست.

بعضی از شعرها را والایی و فهم جلب کرده است و بعضی را آشفتگی سینه.

این دو بیت از متنبی است و واژه «برسام» در آن ناهنجار است.

و مِنَ النَّاسِ مَنْ تَجُوزُ عَلَيْهِمْ شُعْرَاءُ كَأَنَّهَا الْخَازِبَازُ^۸

بر برخی از مردم، شاعران می گذرند چونان آوای مگس که بر گوششان می گذرد.

در این شعر متنبی، واژه «خازباز» بدآهنگ، عامیانه و غیر فصیح است.^۹

۱. «لوط»: سبک. «اوالس»: شتران ماده.

۲. لسان العرب، ج ۸، ص ۳۳۹.

۳. این شعر از ثعلب است.

۴. «شامس»: گردن بند ویژه‌ای است.

۵. واژه «مُشْتَعْنَجِر» متناظر است و معنی عبارت، این است: دانش من در قیاس با دانش تو همانند آبگیر کوچکی است که در کنار دریا قرار داشته باشد.

۶. «قَرِيض»: شعر. «هُرَاء»: سخن تباه و بی نظام. «أَحْكَام»: جمع حکم است لکن در اینجا از آن، حکمت اراده شده است. «بِرْسَام» به فتح باء و به کسر آن، جوشش و آشفتگی سینه است.

۷. در دیوان متنبی به جای واژه «هراء» در مصراع اول «هذاه» و به جای واژه «فهم» در مصراع دوم، واژه «فضل» آمده است. نگاه کنید به: شرح دیوان متنبی نوشته برفوتی، ج ۲، ص ۳۶۳.

۸. «خازباز» آوای مگس است.

۹. نگاه کنید به شرح دیوان متنبی، نوشته برفوتی ج ۱، ص ۳۷۷.

تمرین (الف)

- ۱ - فرّق بين التنافر في الكلمة و في الكلام و اذكر السبب.
تنافر كلمه و كلام را از هم جدا ساز و انگیزه تنافر را بگو.
- ۲ - اذكر مثالاً للتعقيد اللفظي و بين سبب هذا التعقيد، ثم أزله.
برای تعقید لفظی مثالی بیاور، آنگاه عامل تعقیدش را بیان کن و سپس تعقیدش را بزدا.
- ۳ - قد يلزم تنافر الحروف الغرابة و قد تنفرد الغرابة عن التنافر وضح ذلك بامثلة مبتكرة.
تنافر حروف، گاهی همراه غرابت است و گاه جدا از آن، این سخن را با مثالهای تازه توضیح بده.

- ۴ - كل كلام بليغ يكون فصيحاً و لا عكس، اشرح هذه العبارة و استشهد عليها بما يحضرك.
عبارت «هر سخن بلیغی فصیح است ولی همه سخنهای فصیح، بلیغ نیست» را شرح بده

و به آنچه در خاطر داری بر آن گواه بیاور.

تمرین (ب)

مَيِّز الكلام الفصيح من غير الفصيح في كل ما يأتي و بين السبب:

سخن فصیح و غیر فصیح را در آنچه می آید از هم جدا بساز و انگیزه اش را بیان کن:

۱ - كَلَّمَا قَرَّبْتَ النَّفْسَ مِنَ الْمَالِ شَبْرًا، بَعُدَتْ عَنِ الْفَضِيلَةِ مِيلًا.

هر چه آدمی یک وجب به دارایی نزدیک می شود یک «میل» از فضیلت دور می گردد. این سخن، کاملاً فصیح است.

۲ - شَكَتْ إِمْرَأَةٌ صَمْعَمَةَ الرَّأْسِ، مُتَعَثِكَةَ الشَّعْرِ، دَرْدَبَيْسًا حَلَّتْ بِهَا.

زنی که سری کوچک و موهایی خوشه خوشه داشت از پیری و سستی که دامنگیرش شده بود، شکایت کرد. در این عبارت، واژه های «صَمْعَمَةَ»، «مُتَعَثِكَةَ» و «دَرْدَبَيْس» همه غیر فصیح است.

۳ - ثُمَّ وَإِنْ لَمْ أَنْتُمْ كَرَأَى كَرَأَا
شاهدی الدَّمْعُ إِنَّ ذَاكَ كَذَاكَ

تو بخواب گرچه من نخفتم خفتن من خفتن توست، گواهم اشک من است بی شک، آن بدان می ماند. در مصراع نخست این شعر، تنافر حروف هست.

۴ - فَأَصْبَحَتْ بَعْدَ خَطِّ بَهْجَتِهَا
كَسَانٌ قَفْرًا رُسُومَهَا قَلَمًا

پس از خرمی مثل کویری گشت که قلمی آثار کهنگی اش را کشیده باشد.
مراد شاعر، این بوده: «فَأَصْبَحَتْ بَعْدَ بَهْجَتِهَا قَفْرًا كَأَنَّ قَلَمًا خَطَّ رُسُومَهَا»، ولی در شعر، تقدیم و تأخیرهای ناهنجار شکل گرفته است.

۵ - وَازَوْرٌ مِّنْ كَانَ لَهُ زَانِرًا
و عَافٍ عَالِيِ الْعُرْفِ عِرفَانَهُ

هر که زیارتش می کرد کناره گرفت و طالب نیکی، شناختش را ناگوار داشت. در این شعر، تکرار ناجور عین و فاء شعر را ناگوار کرده است.^۱

۶ - وَ أَكْرَمٌ مِّنْ عَمَامٍ عِنْدَ مَخْلِي قَتْنِي
يَحْيِي بِمَدْحَتِهِ الْكِرَامَا

و کریمتر از ابری که در خشکسالی می بارد جوانمردی است که بزرگواران را به واسطه ستایشش زنده می دارد. این شعر فصیح است.

۷ - أَشْكُوكُ كُوكُكُ، كِي يَنْفَكُ عَنِ كِنْفِي
و لَا يَبْنِيخُ عَلَيِ الرَّكَابِ كَلِكَلَهُ

من از بی خیری تو گلایه می کنم که از آغوش من جدا می شود و با سینه بر رکاب نمی آید. در این شعر، «کاف» تکرار شده است و واژه «کلکل» غریب است.

۸ - سَأَلُ كُوفِيَّ خِيَاطًا عَنِ فَرَسِي وَ مُهْرٍ فَقَدَهُمَا فَقَالَ:

يَا ذَا النَّصَاحِ وَ ذَاتِ السَّمِّ الطَّاعِنِ بِهَا فِي غَيْرِ وَغَى لِيغَيِّرَ عِدَاهُ لَ رَأَيْتَ الْخَيْفَانَةَ الْقَبَاءِ
يَتَّبِعُهَا الْحَاسِنُ الْمُرْهَفُ^۲

یکی از شهروندان کوفه که اسب و کره ای گم کرده بود از خیاطی پرسید:

۱. رسوم: آثار خانه هاست.

۲. «ازور»: روی گرداند. «عاف»: ناگوار داشت.

«عافی العرف»: کسی که خواهان نیکی است.

۳. این شعر از حریری است نگاه کنید به: مقامات حریری، ص ۲۷۱.

۴. این شعر از مرحوم، احمد شوقی است. «مخل»: خشکسالی.

۵. «أناخ بكلکله»: با جلوی سینه اش فرو افتاد. این بیت به مرحوم، شیخ حمزه فتح الله، نسبت داده شده است.

۶. «نصاح»: ریسمان. «ذات السم»: سوزن. «خيفانة»: اسب بلند. «قباء»: باریک، بالابند، لاغر. «حاسن»: زیبا.

«مرهف»: آرام، آسوده. (باید تذکر دهم: مرهف هرگاه صفت اسب قرار بگیرد به معنی لاغر اندام و باریک شکم است لکن مؤلف، آن را به مستریح، تفسیر کرده است).

ای صاحب ریسمان و سوزنی که در غیر جنگ و دشمنی فرو می‌بری آیا اسب بالابند و لاغراندازی که [کرة] زیبا و باریک شکمی را در پی داشت، دیدی؟ در این نثر، چندین واژه غریب به کار رفته است. چون واژه‌های «نصاخ»، «خِیْفَانَةٌ»، «قَبَاء» و «حاسن».

۹ - کتب أَخَذَهُمْ لِصَدِيقِهِ يَقُول:

يا أَحَبَّ صَوَاحِبِي وَ أَعَزَّزَهُمْ عَلَيَّ، يُؤَلِّمَنِي أَنْ أَصْبِحَ مَقْصُوباً عَنْكَ هَذَا الْإِقْصَايَ، وَ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ الرُّوحِ مِنَ الْجَسَدِ.

یکی از اعراب، به دوستش نگاشت:

ای محبوبترین و عزیزترین همدماهایم این که روز را آغاز می‌کنم و تا این اندازه از تو دورم، آزارم می‌دهد؛ با این که تو مرا چون جان در پیگیری.

در این عبارت، «صواحب» جمع «صاحب» است و برخلاف قیاس بر وزن فواعل آمده است. و «اعززهم» برخلاف قانون، بدون ادغام آورده شده است و می‌بایست «أعززهم» باشد.



تمرین (ج)

۱ - أَيْ أَجْزَاءِ هَذَيْنِ الْبَيْتَيْنِ غَيْرِ فَصِيحٍ:

الف - أَصْبَحْتُ كَالثَّوْبِ اللَّيْسِ قَدْ أَخْلَقْتُ

جِدَاتِهِ مِنْهُ فَمَادُ مُذَالاً

ب - رَمَتْنِي مَنِّي بِالْهَوَى رَمَى مَمْضِعٍ مِنْ الْوَحْشِ لَوِطٍ لَمْ تَعْقِهِ الْاَوَالِسُ^۱

۱ - کدام یک از اجزاء این دو شعر، فصیح نیست:

الف - چونان جامه پوشیده شده‌ای گشته‌ام که تازگیهایش کهنه و (نازک و باریک) و

خوار گشته است. به کار آمدن واژه «مذال» در این جا نابجاست.

ب - «منی» به سبب عشق، مرا چونان مانده صیدی که از حیوانات چابک وحشی بر

۱. این شعر از ابن رومی است. «لیس»: پوشیده شده. «أَخْلَقْتُ»: کهنه شده است. «جدة»: صفت جامه نو است. «مذال»: خوار شده.

۲. این شعر از «ثعلب» است. «لوط»: سبک و تند. «اوالس»: شتران ماده و تند است. این منظور، شعر را با واژه «مضع» با عین، ضبط کرده است. و در پاورقی آن، «لم تعقه الاوانس» نقل شده است. لسان العرب، ج ۸، ص ۳۳۹.

زمین می افتد، بر زمین افکنده است. و «مئی»: نام زنی است. مُعْصَع: بازمانده شکار است. در این شعر واژه «اوالس» غیر فصیح است.

تطبیق ۲

اجراء و نمونه آوری ۲

ما الَّذی أَخْلُ بِفِصَاحَةِ الْكَلِمَاتِ فِيمَا يَلِي؟

چه چیز، به فصاحت و اژه‌ها در شعرهایی که می آید، آسیب رسانده است؟

يَانْفُسُ صَبْرًا كُلُّ حَسِيٍّ لَاقٍ وَ كَلَّ إِثْنِينَ إِلَى افْتِرَاقٍ

ای نفس، شکیبای باش هر جاننداری با مرگ پیوند خواهد داشت و هر دو یاری به جدایی می‌رسند. در این شعر، همزه «اثنین» همزه وصل است و باید در درج کلام، قرائت نشود لکن در اینجا را خلاف قانون، قرائت می‌گردد.

أَبْعَدُ بَعْدَتْ بِيَاضًا لَا بِيَاضَ لَهُ لَأَنْتَ أَسْوَدُ فِي عَيْنِي مِنَ الظُّلْمِ^۱

دور شو [ای پیری] خدا کند دور گردی ای سفیدی پیری، آنچنان سفیدی که حسنی در آن نیست. ای سفیدی موها، پیش من از تیرگیهای شبهای واپسین هر ماه تیره‌تری^۲. (این شعر، از منتبئی است)

لَا نَسَبَ الْيَوْمَ وَ لَا خُلَّةَ إِتَّسَعَ الْفَتْقُ عَلَى الرَّاقِعِ^۳

امروز نه نژاد و تباری به کار می آید و نه پیوند دوستی، پارگی بردوزنده پینه، گسترش یافته است.

فَأَيَّقَنْتِ أُنَى عِنْدَ ذَلِكَ ثَائِرٌ غَدَاتِنْدِ أَوْ هَالِكٌ فِي الْهَوَالِكِ

۱. «ظلم»: شبهای پایانی هرماه است. «لا بیاض له»: حسنی ندارد. این شعر را منتبئی، خطاب به پیری سروده است. واژه «اسود» در این شعر خلاف قیاس است چون افعل التفضیل، از مثل «سود» و «حمر» بنا نمی‌شود.

۲. «أبعد» به کسر عین است «بعدت» نفرین است و «بیاضاً» تمیز و به معنی سفیدی پیری. و «بیاض» دوم به معنی حسن است. نگاه کنید به دیوان منتبئی با شرح بر قوتی، ج ۲، ص ۳۱۵.

۳. «خُلَّة»: دوستی. «فتق»: شکاف و پارگی. «راقع»: اصلاح کننده پارگی. شاعر، در این شعر، با قانون مخالفت کرده از این رو که همزه وصل «اتسع» را قطع کرده یعنی می‌بایست همزه، در درج کلام ساقط گردد و خوانده نشود ولی اکنون از ماقبلش قطع شده و خوانده می‌شود. این شعر به ابوعامر، جدّ عباس بن مرداس، نسبت داده شده است. نگاه کنید به: لسان العرب، ج ۵، ص ۱۱۵.

پس باور کردم که حتماً پیش او در آن بامداد خونخواه خواهم بود یا در مرگگاه‌ها تباه می‌شوم^۱. در این شعر، «هوالک» بر وزن فواعل آمده و چنین جمعی در وصف عاقل، گسترش ندارد.

مَهْلًا أَعَاذِلُ قَدْ جَرَّبْتِ مِنْ خُلُقِي أَنَسَى أَجْوَدَ لَأَقْوَامٍ وَإِنْ ضَنَّوْا

مهلت بده ای زن سرزنشگر، محققاً خلق و خوی مرا آزموده‌ای که بخشنده‌ترم برای قومهایی گرچه آنان بخل پیشه کنند. این شعر، از قَعْنَب بن أُمِّ صَاحِب است وی می‌بایست واژه «ضننوا» را به صورت «ضنوا» با ادغام بیاورد ولی بدون ادغام آورده است.

تَشْكُو الْوَجِي مِنْ أَظْلَلٍ وَأُظْلَلٍ مِنْ طَوْلٍ إِسْلَالٍ وَظَهْرٍ مُمْلِلٍ

شتر، از درد کف دو سمنس و از ادامه رنجش در راه و از پشت آزرده‌اش شکایت می‌کند. «وَجِي»: دردی است که در کف سُمهای مرکب پدید می‌آید.

«أُظْلَلٍ»: کف پای شتر است. این شعر، از عَجَّاج است. وی می‌بایست واژه‌های «أُظْلَلٍ» و «مُمْلِلٍ» را با ادغام بیاورد ولی برخلاف قیاس، بدون ادغام آورده است.^۲

۱. «غدا تبتی»، ترکیب اضافی است یعنی: در آن بامداد.
۲. آگاه‌سازی‌ها:

تنبیه اول: یکی از عیبهای فصاحت واژه، پیش‌پاافتادگی و عامیانه بودن آن است، مانند واژه «لِقَالن» و «شظاره» و مانند آن.

پیش‌پاافتادگی و عامیانه بودن واژه‌ها دو گونه است:

الف - واژه‌هایی که توده مردم، آنها را به کار گرفته‌اند و وضع نخستینش را دگرگون نکرده‌اند. این کلمات، پست و فروافتاده شده و به کارگیری بین خواص، عیب شمرده می‌شود؛ مثل کلمه «برسام» در این شعر مشتی:

لَيْسَ شَيْئًا وَبِمَعْنَى أَحْكَامٍ
وَ فِیْهِ مَا یَجْلِبُ الْبِرْسَامَ

إِنَّ بَعْضًا بَيْنَ الْقَرْبِضِ هَرَاءٍ
فِیْهِ مَا یَجْلِبُ الْبِرَاعَةَ وَ الْفَهْمَ
وَ مَانِدٌ وَآئِدٌ «خازباز» در این شعر او:

شَسْعَرَاءُ كَسَانَهَا الْخَازِبَازُ

وَ مِنْ النَّاسِ مَنْ تَجْوُزُ عَلَيْهِمُ

ب - واژه‌هایی که توده‌ها آنها را در غیر آنچه وضع شده به کار می‌برند و این استعمال، ناپسند و ناگوار نیست. مثل سخن «متلس»:

بِنَاجٍ عَلَيْهِ الصِّمْرِيَّةُ مَكْدَمٌ

وَ قَدْ أَتَانِي الْهَمُّ عِنْدَ احْتِضَارِهِ
وَ مَانِدٌ سَخْنٌ «ابونواس»:

فَبِكَ فِصَارًا إِلَى جَدَالٍ
لِلْمَرْفِ وَ الْبِذْلِ وَ النَّوَالِ
لِلظَرْفِ وَ الْحَسَنِ وَ الْكِبَالِ

اِحْتِصَمَ الْجُودَ وَ الْجَمَالَ
فَبِقَالَ هَذَا يَمِينَهُ لِي
وَ قَالِ هَذَاكَ وَجْهَهُ لِي

و قال ابن جحدر:

حَلَفْتُ بِمَا أُرْقَلْتُ حَوْلَهُ هَمْرَجَلَةٌ خُلِقَتْهَا شَيْظَمٌ^۱

و مَا شَبَّرَقْتُ مَنْ تَنُوقِيَّةٌ بِهَا مَنْ وَحَى الْجِنُّ زِيْرِيْزَمٌ^۲

سوگند خوردم به شتر ماده تیزروی که پیکری درشت داشت و با سرعت به پیرامونش رفت و آنچه پیمود از کویری که در آن، آهنگ «زیزیم» جن بود.

در این شعر، واژه‌های «هَمْرَجَلَه» و «شَيْظَم» و «زیزیم» غریب و متنافر است.

و قال ذو الرُّمَّة:

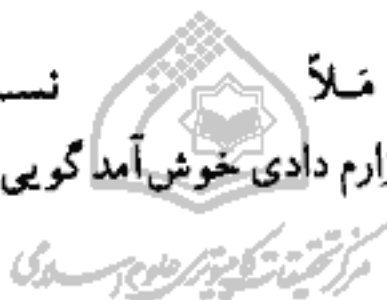
حَتَّى إِذَا الْهَيْقُ أَمْسَى شَامَ أَفْرُخَهُ وَ هُنَّ لَأَمْوِيسَ نَائِبًا وَ لَا كَتَبُ^۳

تا آنگاه که شتر مرغ در شامگه، جوجه‌هایش را می‌نگریست و آن جوجه‌ها نه دور بودند و نه نزدیک. واژه‌های «شام» و «کتب» در این شعر، غریب است.

و قال ابونواس:

يَا مَنْ جَفَانِي وَ مَلَأَ نَسِيْتَ أَهْلًا وَ سَهْلًا

ای آن که بر من ستم کردی و آزارم دادی خوش آمد گویی را از یاد بردی. در این شعر واژه «مَلَأَ» و «مَلْنِي» آمده است.



تدریب (۱)

ما الَّذِي أَخْلَى بِفَصَاحَةِ الْكَلِمَاتِ فِيمَا يَلِي؟

→ فافترقا فيك عن تراضٍ كلاهما صادق المقال

در شعر متلس، «صبریه» وصف شتر نر، قرار گرفته با این که صفت ماده شتران است. و در شعر ابونواس «ظرافت» (الظرف) صفت چهره، قرار گرفته با این «ظرافت» صفت ویژه نطق است.

تنبیه دوم: هنگامی که هدف تو مشخص کردن و مجسم نمودن چهره چیزی یا معنایی در ذهن باشد آنگاه واژه‌های مبهم و نامفهوم را به کار نبر.

تنبیه سوم: واژه مشترک را به کار مگیر مگر هنگامی که فرینه‌ای مقصودت را از بین معانی مشترک، مشخص سازد.

۱. «ارقال»: شتاب کردن. «هَمْرَجَلَه»: شتر ماده تیزرو. «الشَيْظَم»: بلند و چاق پیکر.

۲. «شَبَّرَقْتُ»: پیمود. «تَنُوقِيَّة» و «تَنُوقَه» به معنی کویر است.

«وحی»: آوای پنهان. «زیزیم»: حکایت و تجسم صداهاى جنّ است.

۳. «هَيْق»: شتر مرغ نر. «شام البرق»: به معنی نگریستن به آذرخش است تا ببینند کجا می‌جهد و کجا می‌بارد. لکن «شام» در اینجا برای نگریستن به جوجه‌ها به کار رفته است. (نأی): دور.

آزمون (الف)

چه چیز به فصاحت و اژه‌ها در عبارتهایی که می‌آید، آسیب رسانده است؟

۱ - قال النابغة الذبياني:

أودُمِيَّةٌ فِي مَرْمَرٍ مَرْفُوعَةٍ بُنِيَّتٌ بِأَجْرٍ يُشَادُّ بِقَرْمِدٍ^۱

نابغه ذبیانی سروده است: یا پیکر [بتی] برافراشته شده در مرمر که بنا گشته به وسیله آجر و برآمده با «قرمده».

در این شعر، واژه «آجر» بدآهنگ و غیرفصیح است و به همین رو در قرآن مجید استعمال نشده است، و به جای آن، از تعبیر «فأوقدلی یا هامان علی الطین^۲» استفاده شده. یعنی: ای هامان، بر گِلها آتش بیفروز (تا آجر شود).

۲ - و قال ابوتمام:

لَكَ هَضْبَةٌ الْحَلَمِ الَّتِي لَوْ وَازَنْتِ أَجَا إِذَا تَقُلْتِ وَكَانَ خَسْفِيًّا^۳

وَخَلَاوَةٌ الشَّيْمِ الَّتِي لَوْ مَا زَجَّتِ خُلِقَ الزَّمَانُ الْقَدَمِ عَادَ ظَرِيفًا

ابوتمام گفته: تو دارای کانون شکیبی هستی که اگر با کوه «أجأ» سنجیده شود کوه شکیب تو سنگین و کوه «أجأ» سبک بنماید و تو را شیرینی خواهی است که اگر اخلاق خشن زمانه با آن بیامیزد، ظریف گردد. وصف «ظریف» برای «اخلاق زمان» نابهجاست.

۳ - و قال المتنبي:

يُوسِّطُهُ الْمَفَاوِزَ كُلَّ يَوْمٍ طَلَابُ الطَّايِبِينَ لَا الْإِنْتِظَارَ^۴

و متنبی گفته است: جستجو از جنگ خواهان و در انتظار آنان نماندن، او را هر روز به میان بیابانها کشانده است. در این شعر، همزه وصل «الانتظار» بر خلاف قاعده، قطع شده است. یعنی خوانده می‌شود و در درج کلام، ساقط نشده است.

۱. «دمیه»: شکل نقاشی شده و آرایش یافته‌ای است که در آن سرخی خونرنگی باشد چنین سنگی در زیبایی ضرب‌المثل است.

«مرمر»: سنگ معروف است. «آجر»: چیزی است که با آن ساختمان می‌سازند. «قرمده»: به فتح قاف، چیزی است که برای زیبایی بر آجر می‌مالند. و برخی گفته‌اند «قرمده» سنگ و بعضی گفته‌اند: سفال پخته است.

۲. قصص، ۳۸.

۳. «هضبه»: مجموعه، کانون. «أجأ»: کوهی است. «قدم»: چیز سخت و خشک.

۴. نگاه کنید به شرح دیوان متنبی، نوشته برفونی، ج ۱، ص ۳۲۳.

تدریب (ب)

ما الَّذی أَحَلَّ بفصاحة الكلمات فیما یأتی؟

آزمون (ب)

چه چیز فصاحت واژه‌ها را در شعرهای آینده تباه ساخته است؟

۱ - لَمْ یَلْقَها إِلَّا بِشکَّةِ باسلی یخشی الحوادثِ خازمٌ مُستَعِدًّا^۱
برخورد نکرد با آنها مگر با مجموعه‌ای شجاع. شخص دوران‌دیش و مستعد از رویدادها می‌ترسد. در این شعر، «مستعد» چون ادغام نشده غیر فصیح است.

۲ - وَأَصْبَحَ مَبِیضُ الضَّرِیبِ کَأَنَّهُ علی سَرَواتِ البیتِ قُظنٌ مُنْدِفٌ^۲
و سفیدگونه گشت گویا پنبه زده شده بر بلندیه‌های خانه بود. در این شعر، واژه «مُندِف» صحیح به کار نرفته است. می‌بایست به جای آن، کلمه «مندوف» به کار می‌رفت.

۳ - فَأیقنْتُ أَنی عِنْدَ ذلکِ نائِرٌ غَدائِثٌ أَوْ هالکٌ فی الهوالکِ^۳
پس باور داشتم که حتماً پیش او خونخواه خواهم بود یا به مرگگاه‌ها در آن بامداد تباه می‌شوم. در این شعر، «هوالک» برخلاف قیاس بکار رفته است.

۴ - وَمَلُومَةٌ سَیْفِیَّةٌ رَبِیعَةٌ یصیح الحصا فیها صیاح اللقالق^۴
و گردانی وابسته به سیف‌الدوله و از تبار ربیعه که ریگها در زیر پای آنان چونان لک‌لکها فریاد می‌کشند. در این شعر، واژه «لقالق» عامیانه و مبتذل است.

۵ - وَ ألقى بصحراء الغبیطِ بَماعَةٍ نزولُ الیمانی ذو العیابِ المَحْمَلِ^۵

۱. «شکّه»: مجموعه، گروه. «باسل»: فهرمان و شجاع.

۲. این شعر، از لرزدق است. «ضرب»: مثل و مانند. «سروات البیت»: بلندیه‌های خانه. «مندف»: زده شده، حلاجی گشته. از سخن عرب گرفته شده که می‌گویند: «ندف القطن» یعنی پنبه را با مندف زد.

۳. «نائِر»: کسی است که آرام نمی‌گیرد تا آن که به خونخواهی موقت شود.

۴. این شعر از متبی است. «ملومه»: گردان اجتماع کرده. «سیفیه»: منسوب به سیف‌الدوله است. و «ربیعه» منسوب به «ربیعه» است. «لقالق» جمع لقلقه است و لقلقه، صدای «لقالق» (یکی از پرندگان) است. یا صدایی است که در حرکت و اضطراب پدید می‌آید.

«لقلق»: لک‌لک. «لقالق»: لک‌لک‌ها.

۵. این شعر، از امرؤالقیس است. نگاه کنید به شرح معلمات زوزنی، ص ۳۰.

و ابر، سنگینیش را به آن صحرای گسترده افکند همانند فرود آمدن تاجر یمانی با جامه‌دانهایی که حمل کرده است. در این شعر، واژه «بِباع» غیر فصیح است.

۶ - لیس التَّسَعُلُ بِالْأَمَالِ مِنْ أَرْبَى و لا الْقُنُوعُ بَضْنِكَ الْعَيْشِ مِنْ شِمَى^۱
 سستی و از دست دادن زمان به وسیله بازی با آرزوها از کیش من نیست و بسنده کردن به معیشتی اندک، از خوی من نیست. در این شعر، واژه «قنوع» نابجا به کار رفته است.

فصاحة الكلام

فصاحة الكلام: سلامته بعد فصاحة مفرداته مما يُتَّهَمُ معناه و يحول دون المراد

منه^۲

→ «غیبط»: سرزمین آرام و به قولی سرزمین گسترده‌ای است که دو کرانه‌اش برآمده باشد.
 «بباع»: ابر سنگین از باران است. گفته می‌شود: «بع الحساب، بیع بعا» زمانی که ابرها در مکانی تراکم یابد. و گفته می‌شود: «القى عليه بعا» یعنی سنگینیش را بر آن افکند. «عیاب»: جمع «عیبه» است و «عیبه» چیزی است که جامه در آن گذارند. می‌گویند: مرد، بهترین کالایش را در «عیبه» یعنی جامه‌دان نهاد.
 «محتل» به کسر میم (به صیغه اسم فاعل) ضبط شده است بنابراین که مقصود از «یمانی» مرد باشد و به فتح میم (به صیغه اسم مفعول) نیز نقل شده بر این اساس که مراد از «یمانی» شتر باشد و معنی شعر این است: که آن باران بدون وقفه بارید همان‌گونه که آن مرد در آنجا فرود آید. ضمیر «القى» به واژه «سحاب» در شعر پیش برمی‌گردد.
 ۱. «قنوع» به معنی پرسش است. هر گاه کسی سؤال کند می‌گویند: قنَع قنوعاً. ولی اینجا مراد از «قنوع»، قناعت است.

این شعر از متنبی است. نگاه کنید به شرح دیوان متنبی، نوشته عبدالرحمن برقونی، ج ۲، ص ۳۱۳.
 ۲. مقصود از فصاحت کلام، پدید آمدن آن، از واژه‌های فصیحی است که گفتش بر زبان و دریافتش بر خرد، آسان است. چون چنین کلماتش هماهنگ با معانی است. و زادگاه آن، ذوق سالم و توجه به قواعد نحو است به گونه‌ای که معنی سخن روشن، لفظش آسان، و سبکش نیکو گردد. از این رو، باید هر کدام از کلمات، دلالتش بر مقصود، آشکار و هماهنگ با قیاس صرفی و به اضافه، خوش آوا و روان باشد. همانطور که ترکیب کلمات، باید سازگار با قواعد نحو و نهی از تنافر و تعقید باشد. پس بازگشت فصاحت، چه در یک واژه و چه در جمله‌های ترکیب یافته به دو چیز است:

ب - ذوق سالم.

الف - مراعات قواعد.

فصاحت سخن، گاه‌گاه به جهت اختلاف تعبیرهایی که از معانی درونی می‌شود اختلاف آشکار پیدا می‌کند. از این رو در عبارتهای ادیبان، نیکویی و زیبایی ویژه‌ای می‌یابی که در تعبیرهای غیر ادیبان نیست. با این که معنی یکی است. شیوه‌ها و سبکهای ادباء هم فرق می‌کند. سبک و شیوه برخی از ادیبان اوج می‌یابد، آنگاه می‌بینی لطافت و گوارایی جریبان پیدا می‌کند و به دلها می‌نشیند و تا آنجا که بخواهد در دلها فرو می‌رود و این نوع از بیان، نزدیک به جادو است و گاه، سخن این ادیبان، کم یا زیاد از این مرتبه، پایین‌تر است. و با این حال در شمار سخنان فصیح و نیکوست.

فصاحت الکلام

فصاحت کلام: یعنی این که سخن، پس از فصاحت تک تک واژه‌هایش از چیزی که معنایش را نامفهوم می‌سازد و جلوی دریافت مراد و مقصود را می‌گیرد، پیراسته باشد. و تَتَحَقَّقُ فَصَاحَتَهُ بِخُلُوهٍ مِنْ سِتَّةِ عَيُوبٍ:

۱ - تنافر الکلمات مجتمعة ۲ - ضعف التألیف ۳ - التعميد اللفظي ۴ - التعميد المعنوي ۵ - كثرة التكرار ۶ - تنابع الإضافات.

فصاحت کلام، به تهی بودن از شش عیب، شکل می‌گیرد:

۱ - ناگواری و رمندگی واژه‌ها هنگامی که به هم می‌پیوندند.

۲ - سستی ترکیب و پیوند.

۳ - پیچیدگی لفظی.

۴ - پیچیدگی معنوی.

۵ - چند باره آوردن (کثرت تکرار).

۶ - اضافه شدن‌های پی‌درپی. *مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی*

الأول - «تنافر الکلمات مجتمعة» أن تكون الکلمات ثقيلة على السمع من تركيبها مع بعضها. عُسرة النطق بها مُجتمعة على اللسان وإن كان كل جزء منه على انفراد فصيحا و التنافر يحصل إما بتجاوز كلمات متقاربة الحروف وإما بتكرير كلمة واحدة. عيب أول: (رمندگی و ناگواری) است. یعنی واژه‌های پیوند یافته، به جهت ترکیب بعضی با بعض دگر، شنیدنش بر گوش، سنگین و گفتنش بر زبان دشوار باشد. گرچه هر یک از آنها به تنهایی فصیح است. و تنافر یا با همسایگی واژه‌هایی پدید می‌آید که حرفهایش به هم نزدیک یا متشابه است و یا با تکرار یک واژه.

الف - و منه شديد الثقل كالشطر الثاني في قوله:

۱. درباره «کثرت و تکرار» و «تنابع اضافات» من حقیقت را می‌گویم و آن این است که: با قید «عدم تنافر» از این دو عیب، پرهیز شده است. با این که برخی از علماء، کثرت تکرار و تنابع اضافات را جایز دانسته‌اند، چون در قرآن آمده است: «ونفس و ما سواها فاللهما فجورها و تقواها» (سورة شمس، آیه ۷ و ۸) در این دو آیه، ضمیر «ها» چهار بار تکرار شده. و آمده است: «ذکر رحمة ربك عبده زكريا» (سورة مريم، آیه ۲). در این آیه شریفه، «ذکر» به «رحمت» و «رحمت» به «رب» و «رب» به «کاف» اضافه شده است.

و قَبْرُ حَرْبٍ بِمَكَانِ قَفْرِ و لَيْسَ قُرْبٌ قَبْرِ حَرْبٍ قَبْرِ

الف - بعضی از این تنافرها سخت سنگین؛ است مانند مصراع دوم شعر:

گور «حرب» در صحرائی بی آب و علف است و فراگردش، گور دیگری نیست.^۱

ب - و منه خفيف الثَّقلِ كَالشَّظْرِ الاوَّلِ في قول أبي تمام:

كريمٍ متى امدَّحَهُ امدَّحَهُ والوزي مسمي واذا مالمتُهُ لمتُهُ وخذى^۲

ب - و بعضی از این تنافرها، سنگینی کمتری دارد؛ مانند مصراع نخست این شعر ابی

تمام:

کريم است هنگامی که او را می ستایم همه، مرا همراهی می کنند و آنگاه که نکوهشش

می کنم تنها می.

الثانی - «ضعف التالیف» آن یكون الکلام جاریاً علی خلاف ما اشتهر من قوانین

النحو المعتمدة عند جمهور العلماء كوصل الضميرين وتقديم غير الأعراف منهما

علی الأعراف مع أنه يجب الفصل فی تلك الحالة: كقول المتنبي:

خَلَّتِ البلادُ مِنَ الغزاةِ لئِلاَّ فأعاضهاك الله كي لا تحزنا

عیب دوم: (سستی ترکیب) است و آن بدین معناست که: سخن، بر خلاف قواعد مشهور

نحوی که پیش توده دانشمندان، معتبر است، باشد. مانند متصل آوردن دو ضمیر و مقدم

داشتن غیر اعراف از آن دو، بر اعراف آنها با این که در چنین حالتی باید ضمیر را منفصل

آورد. مثل سخن متنبی:

شب کشور، بدون خورشید مانده بود آنگاه خدا تو را عوض خورشید قرار داد تا

۱. سُرایندة این شعر، «حرب بن أمیه» را کشته است. و آن سُراینده هانفی از جنّ بوده که بر وی فریاد کشیده. «قفر»: زمین بی آب و علف.

«قبر»: اسم مؤخر «لیس» و «قرب» خبر مقدم آن است.

گفته شده: این بیت را نمی توان سه بار پی در پی خواند مگر این که گوینده به غلط می افند. زیرا اجتماع واژه ها و نزدیک بودن مخارج حروف آنها سنگینی آشکاری را پدید آورده با این که هر واژه ای به تنهایی ناگوار و سنگین نیست.

۲. یعنی او کریم است هنگامی که می ستایش همگان بامن در ستایش او هم آویند و او را همراه من می ستایند. چون احسانش به آنان رسیده همانگونه که به من رسیده. و هرگاه نکوهش کنم کسی با من همراهی نمی کند. زیرا انگیزه ای برای نکوهش نیست. ابو تمام، به جای «مَجْرُوثَه» گفته: «لَمْتَه» با این که «مَجْرُوثَه» مقابل «مدحته» است. برای این که اشاره کند به عدم استحقاق او به هجو و بفهماند اگر چیزی از او فوت شد تنها بر آن سرزنش می شود. تنافر در این شعر از جهت جمع شدن تنفرآور «حاء» و «هاء» است. که هر دو از حروف حلقی است. صاحب، اسماعیل بن عبّاد نیز همین را گفته است.

مملکت، به اندوه ننشیند.

گفتنی است که:

در بین ضمائر، ضمیر «متکلم» از دیگر ضمائر، آشنا تر و شناخته تر است. چون هر متکلمی به خویش آگاه تر از دیگران است و پس از آن، ضمیر خطاب، اعرف است زیرا حضور مخاطب، او را می شناساند. بنابراین در ترتیب، ابتدا ضمیر متکلم و بعد از آن، ضمیر خطاب، اعرف است.

مقصود از «غزاة» خورشید است. ضمیر «لیلها» به «بلاد» بر می گردد.

در «فَاعَاضَهَاكَ» دو ضمیر هست یکی: «هاء» که ضمیر غایب است. و دیگری «ك» که ضمیر مخاطب.

بر اساس قوانین نحوی باید «ك» بر «هاء» مقدم شود چون ضمیر مخاطب، اعرف از ضمیر مفایب است. بنابراین، بر میزان قانون نحو، می بایست بگوید: «فَاعَاضَهَاكَ اللَّهُ» و بنا بر قول سیبویه می بایست بگوید: «فَاعَاضَهَا أَيَّاكَ» و این تعبیر، با یک سوی سخن مؤلف که گفته: باید ضمیر را منفصل آورد، هماهنگ است. اما باز هم ضمیر غیر عرف، «هاء» بر ضمیر اعرف «أَيَّاكَ» مقدم شده است!

و كَالْإِضْمَارِ قَبْلَ ذِكْرِ مَرْجِعِهِ لَفْظًا وَرْتَبَةً وَحُكْمًا فِي غَيْرِ أَبْوَابِهِ.

ویکی از موارد ضعف تألیف ذکر کردن ضمیر است پیش از آن که مرجع آن ضمیر لفظاً یا رتبهً یا حکماً ذکر شده باشد. البته در غیر بابهایی که چنین ذکر جایز است.

توضیح: مرجع ضمیر، باید بر خود ضمیر، مقدم باشد این تقدم، گاه از جهت لفظ

(ورتبه) است مانند: «ضرب زيد غلامه» که ضمیر «غلامه» به «زيد» بر

می گردد و زيد لفظاً (و البته رتبهً نیز) مقدم است.

و تقدم، گاه تنها از جهت رتبه است. مانند: «ضرب غلامه زيد» که «زيد»

لفظاً مؤخر است ولی چون فاعل است از جهت رتبه بر «غلامه» پیشی دارد.

و گاه تقدم، تنها از حیث حکم است. مثلاً بعد از مرگ کسی هنگام تقسیم ارث

می گوئیم: «لأبویہ السُّدُسُ» در اینجا ضمیر «لابویه» به میت بر می گردد که از

نظر حکم و معنا بر ضمیر، پیشی دارد.

این مقدم بودن مرجع ضمیر بر خود ضمیر، یک قانون اساسی و مشهور نحو است. لکن در موارد زیر استثناء شده^۱.

۱- فاعل نعم و بئس و مانند آن دو.

۲- ضمیری که با لفظ رَبِّ مجرور شده است.

۳- ضمیری که با عامل نخست باب تنازع رفع داده شده است.

۴- ضمیری که اسم ظاهری برای آن، بدل آورده شده و آن را تفسیر می‌کند.

۵- ضمیری که مبتدا واقع شده و خبرش با آن هم معناست.

۶- ضمیر شأن و قصه^۲.

و در غیر این موارد، جایز نیست ضمیر، بر مرجعش پیشی بگیرد و اگر در سخنی ضمیر، لفظاً و رتبه و حکماً جلوتر از مرجعش بیاید آن سخن، ضعف تألیف دارد^۳.
مانند:

ولو أنَّ مَجْدًا أَخْلَدَ الدَّهْرَ وَاحِدًا ^{مِنْ} النَّاسِ أَبْقَى مَجْدُهُ الدَّهْرَ مُطْعِمًا^۴
اگر بزرگواری، کسی را در روزگار، جاودانه می‌ساخت بزرگواری «مُطْعِم» وی را در دوران، جاویدان کرده بود.

ضمیر «مجده» به «مُطْعِم» بر می‌گردد و «مُطْعِم» چون مفعول به است لفظاً و رتبه تأخر دارد. بنابر این شعر، فصیح نیست زیرا با قواعد نحو، نا هماهنگ است.

الثالث - «التعقید اللفظی» هو کون الکلام خَفِيَّ الدَّلالة علی المعنی المراد به بحیث تكون الألفاظ غیر مُرتَّبَة علی وفق ترتیب المعانی وینشأ ذلك التعقید من تقدیم

۱. این موارد در سخن بعضی جمع شده است:

لفظاً ورتبه و هذا حصراً
ومضمر الشأن وربّ والبدل
وباب فاعل بخلف لماخبر

ومرجع الضمیر قد تأخرا
فی باب نعم وتنازع العمل
ومبتدا مضمر بسالخبر

۲. برای پژوهش بیشتر نگاه کنید به: نحو وافی، ج ۱، ص ۲۳۴، ۲۳۵.

۳. بدان که: ضعف تألیف، پدیده انحراف از قواعد مشهور است به قانونی که برخی از صاحب نظران پذیرفته‌اند، اما اگر مخالف قانون اجماعی باشد مثل این که فاعل جر داده و مفعول رفع داده شود دیگر این فاسد و غیر معتبر است و سخن ما در باره ترکیب صحیح و معتبر است.

۴. «مُطْعِم» یکی از سران مشرکان است که از پیامبر اکرم ﷺ دفاع می‌کرده. شعر، بدین معناست: اگر بزرگواری انسان، انگیزه جاودانگی در این دنیا بود «مطعم بن عدی» شایسته ترین مردم به جاودانگی بود زیرا او از مجدی بهره می‌گرفت که غیر او بهره نداشت و آن بهره‌وری به جهت حمایت از صاحب شریعت بود. گفتنی است که این شعر از حسان بن ثابت است.

او تأخیر او فصلی باجنبی بین الكلمات التي يجب أن تتجاوز ویتصل بعضها ببعض. عیب سوم: (پیچیدگی لفظی) است بدین گونه که دلالت و پیام سخن بر معنی مقصود، نا آشکار و پیوند واژه‌ها ناهماهنگ با روند معانی باشد. و این تعقید، پدیدهٔ جلو انداختن یا پس بردن واژه‌ها یا جدا ساختن کلماتی است که باید باهم همسایه باشد به وسیلهٔ کلمات بیگانه!

و هو مذموم لأنه یوجب اختلال المعنی و اضطرابه من وضع الفاظه فی غیر المواضع اللاتقة بها. کقول المتنبی:

جَفَحَتْ وَ هُمْ لَا یَجْفَخُونَ بِهَا بِهِمْ شِيمٌ عَلَى الْحَسْبِ الْأَعْرَ دَلَائِلُ
و این ناهماهنگی (تقدیم، تأخیر و فاصله نابجا) نکوهیده است؛ چون انگیزهٔ نابسامانی و آشفتگی معنی می‌گردد؛ از این جهت که واژه‌هایش در غیر موارد شایستهٔ خویش نهاده شده است.

(ضمیر «الفاظه» به «کلام» و ضمیر «بها» به «الفاظ» برمی‌گردد).

مانند شعر متنبی: اخلاقی که نشانه‌های نیاکان ارجمند است به آنان افتخار می‌کند و آنان به آن اخلاق، فخر فروشی نمی‌کنند.^۱ *بزرگوارترین کتب علوم اسلامی*
أصله: جَفَحَتْ (افتخرت) بهم شیم دلائل علی الحسب الأغر و هم لا یجفخون بها. اصل شعر، این گونه بوده است: اخلاقی که ادلهٔ حسب ارجمند است به آنان، افتخار می‌کند ولی آنان به آن خلق و خواها افتخار نمی‌کنند.

خلاصه: فاصله‌های نابجا در بین «جَفَحَتْ» و «شیم» که فاعل آن است و بین «شیم» و «دلائل» که صفت آن است و پس و پیش آوردن کلمات دیگر، این شعر را دچار تعقید لفظی کرده است.

الرابع - «التعقید الممنوی» کون التركيب خفي الدلالة على المعنى المراد بحيث لا يفهم معناه إلا بعد عناء و تفكير طويل.

۱. مانند این که با واژه‌های بیگانه، بین صفت و موصوف یا بدل و مبدل منه یا مبتدا و خبر یا مستثنی و مستثنی منه فاصله بیندازیم و این انگیزهٔ درهم شدن و ناموزون گردیدن سخن می‌شود.

۲. واژه «جَفَحَتْ» برکام، تلخ است و گوش از شنیدنش می‌لرزد و می‌هراسد. متنبی اگر به جای «جَفَحَتْ» از کلمهٔ «فَحَرَتْ» استفاده کرده بود شعرش استوار می‌گشت و از واژهٔ بهتری بهره جسته بود. نگاه کنید به شرح دیوان متنبی، نوشتهٔ بر قوتی، ج ۲، ص ۱۸۳.

عیب چهارم: (پیچیدگی معنوی) یعنی نا آشکار بودن دلالت ترکیب، بر معنی مقصود است به گونه‌ای که معنایش درک نشود مگر بعد از رنجیدن و اندیشیدن گسترده^۱.

و ذلك لخلل في انتقال الذهن من المعنى الاصلی الى المعنى المقصود بسبب إيراد اللوازم البعيدة، المفتقرة إلى وسائط كثيرة مع عدم ظهور القرائن الدالة على المقصود بأن يكون فهم المعنى الثاني من الأول بعيداً عن الفهم عُرفاً.
كما في قول عباس بن الأحنف:

سَأَطْلُبُ بُغْدَ الدَّارِ عَنْكُمْ لِتَقْرُبُوا وَ تَسْكُبُ عَيْنَايَ الدَّمُوعَ لِتَجْمُدَا

و آن تعقید معنوی برای تباهی و نابسامانی در انتقال ذهن از معنی اصلی به معنایی است که متکلم اراده کرده به علت ارائه لازمه‌های دوری که نیاز به واسطه‌های فراوان دارد و قرینه‌هایی که دلالتش بر مقصود، آشکار نیست. بدین شکل که دریافت معنی دوّم (مقصود) از معنی نخست، عرفاً دور از فهم است.

مانند تعقیدی که در این شعر عباس بن احنف است: حتماً می‌خواهم خانه‌ام دور از شما باشد تا نزدیک گردید و می‌خواهم چشمهایم اشکها را فروریزد تا خشک شود (به شادمانی دیدار برسد)^۲.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

توضیح: «ذلك» اشاره به «تعقید» است. و مراد از «معنی اصلی»، مفهوم حقیقی واژه‌هاست. و منظور از «معنی مقصود» معنایی است که گوینده، اراده کرده است. و دشوار بودن فهم معنی دوّم از عبارت، بدین معناست که آن معنی کنایی یا مجازی که مقصود گوینده است بسه آسانی از واژه‌ها فهمیده نمی‌شود.

برای روشن شدن معنی واسطه‌های بسیار و لوازم فراوان، من توجه شما را به

۱. بدین گونه که متکلم قصد دارد از معنایی تعبیر کند آنگاه کلمات را در غیر معانی حقیقی‌اش به کار می‌برد و واژه‌ها را به شیوه‌ای ناشایست برمی‌گزیند. از این رو تعبیرش آشفته می‌گردد و واقعیت، بر شنونده، اشتباه می‌شود. مثل این که بگوید: «نشر الملك الستة فی المدینة» یعنی پادشاه، زبانهایش را در شهر منتشر ساخت و مقصودش، جاسوسهای پادشاه باشد در حالی که صحیح «نشر الملك عبونه» است. (چون چشم، بر جاسوس به کار گرفته می‌شود نه زبان).

۲. «تسکب» به رفع، عطف بر «اطلب» می‌شود و به نصب، عطف بر «بعد» تا از قلمرو عطف فعل بر اسم خالص شود که به تأویل فعل نمی‌رود. و باید بگوییم: مراد شاعر، طلب ادامه ریزش اشک است نه خواستن اصل ریزش، چون ریزش، حاصل است و طلب آن «تحصیل حاصل» می‌شود.

توضیح این شعر، جلب می‌کنم.

شمس اگر واقعه کربلا را می‌دید هشت از آن پنج معین به یقین کم می‌کرد
در این شعر، «تعقید معنوی» هست و رسیدن به مقصود شاعر، دشواری
دارد. مقصود شاعر این بوده که: اگر خورشید، آگاهانه حادثه کربلا را دیده
بود، هشت رکعت از نمازهای پنجگانه کم می‌شد در این شعر، شاعر لوازم
دوری را اراده کرده با واسطه‌های بسیار و قرائن پنهان.

بدین شکل که اگر خورشید، آن رخداد را دیده بود شرمگین و غمگین می‌شد
و لازمه چنین حالتی غروب بی طلوع بود و لازمه چنین غروبی حاکمیت
پیوسته شب. و لازمه پیوسته شب بودن، عدم وجوب نماز ظهر و عصر بود.
می‌نگرید که در این شعر، با چندین لازم که هر کدام واسطه‌ای است برای
رسیدن به مقصود، می‌توانیم به مراد شاعر دست پیدا کنیم^۱.

جَعَلَ سَكَبَ الدَّمُوعِ كِنَايَةً عَمَّا يَلْزَمُ فِي فِرَاقِ الْأَحِبَّةِ مِنَ الْحُزْنِ وَالْكَأَمِدِ فَأَحْسَنَ وَ
أَصَابَ فِي ذَلِكَ وَلَكِنَّهُ أَخْطَأَ فِي جَعَلِ جُمُودِ الْعَيْنِ كِنَايَةً عَمَّا يُوْجِبُهُ التَّلَاقِي مِنَ الْفِرْحِ
وَالسُّرُورِ بِقُرْبِ أَحِبَّتِهِ وَ هُوَ خَفِيَ وَ بَعِيدٌ إِذْ لَمْ يُعْرِفْ فِي كَلَامِ الْعَرَبِ عِنْدَ الدَّعَاءِ
لشخص بالسرور أن يقال له: جُمِدَتْ عَيْنُكَ أَوْ لَأَزَلْتَ عَيْنُكَ جَامِدَةً بَلِ الْمَعْرُوفِ
عِنْدَهُمْ أَنَّ جُمُودَ الْعَيْنِ إِنَّمَا يُكْنَى بِهِ عَنِ عَدَمِ الْبُكَاءِ حَالَةَ الْحُزْنِ.
كما في قول الخنساء:

أَعْيُنِي جُودًا وَ لَا تُجْمِدَا أَلَا تَبْكِيَانِ لِصَخْرِ الْأَثَدِي

شاعر، ریزش اشکها را کنایه از غم و اندوهی دانسته که از دوری دوستان، پدید می‌آید.
و این نیکو و درست است. و لکن خشکی چشم را کنایه از شادی و سروری قرار داده که از
ملاقات با دوستانش پدید می‌آید و این خطا و معنی آن دور از دسترس است. زیرا در کلام
عرب، شناخته نشده که هنگام دعا برای شادمانی کسی بگویند: «جُمِدَتْ عَيْنُكَ» یعنی:

۱. معیار در دشواری و تعقید این است که: سخن، بر اساس آنچه اهل ذوق دریافت می‌کنند نباشد؛ نه این که
واسطه‌ها بسیار باشد. چون گاهی واسطه‌ها بسیار است و دشواری پدید نمی‌آید همانگونه که می‌گویند: «فلان كثير
الرماد» یعنی فلان شخص، خاکترش بسیار است و این سخن را کنایه از مهمانداری و مهمان‌نوازی می‌دانند. از
«فلان كثير الرماد» تا رسیدن به مقصود که مهمان‌نوازی آن شخص است واسطه‌های چندی وجود دارد ولی تعقید
در کار نیست.

چشم‌ت خشک باد و یا بگویند: «لا زالت عینک جامده» یعنی چشم‌ت پیوسته خشک باد. بل معروف پیش آنان این است که: خشکی چشم را کنایه از گریه نکردن و اشک نداشتن هنگام اندوه می‌دانند!

همانگونه که خشکی چشم در این شعر خنساء، کنایه از نداشتن اشک، در هنگام غم و اندوه به کار رفته است.

ای دو دیده‌ام، جود پیشه کنید و به خشکی ننشینید آیا برای «صخر» بخششگر نمی‌گیرید؟

گفتنی است که: در این شعر، «لا تجمدا» خطاب به دو دیده است. یعنی: خشک نگردید و بدون اشک نمانید تا هنگامی که غم و اندوه باقی است.

و كما فی قول ابي عطاء يرثي ابن هبيرة:

ألا إنَّ عَيْنًا لم تَجُذْ يوم واسطٍ عليك بجاري دمعها لجمود؟

و همانگونه که ابو عطاء در سوگ «ابن هبیره» خشکی چشم را کنایه از پایان یافتن اشک در هنگام بودن اندوه، گرفته است.

آگاه باش چشمی که بر کشته شدن تو در شهر «واسط» نگریسته است، چشمش از ریزش اشک، خشک باد. در این شعر نیز «لجمود» کنایه، از وجود غم و به پایان رسیدن اشک است.

وهكذا كل الكنايات التي تستعملها العرب لأغراض و يُغَيِّرُها المتكلم و يريدها بها

۱. و انگیزه دور از دسترس بودن معنا این است که: اصل معنی خشک شدن چشم، در هنگامی است که می‌خواهند بگریند ولی اشکی باقی نمانده و این که از خشک شدن به شادی منتقل گردند همید است. زیرا نیاز به واسطه‌های فراوان دارد بدین شکل که باید از خشکی چشم به منطی شدن اشک در هنگام گریستن منتقل شد و از منطی شدن اشک در حال گریه باید به مطلق منطی شدن اشک، انتقال یافت و از آن، به منطی شدن غم و مانند آن (چون غم، غالباً انگیزه ریزش اشک است) و از منطی شدن غم و مانند آن باید به سرور منتقل شد. و پوشیده نیست که شاعر، سخن را به هم پیچیده و همه واسطه‌ها را حذف کرده است و انتقال از معنی اصلی حقیقی را به معنی مقصود، سست گردانده و با شیوه‌های بلیغان، مخالفت کرده از این رو، تعقید معنوی پدید آمده است. و بدان که شاعر، خواسته بگوید: به دوری و جدایی خشنودم و خویشتن را به تحمل غصه‌ها و شوقها هادت می‌دهم و غمی که اشکها را فرومی‌ریزد می‌پذیرم تا با این بردباریها به وصل پیوسته و شادی جاودانه برسیم. همانگونه که شاعر گفته است:

دور زمانی است که از روی مغلظه کاری، جدایی را برگزیده‌ام و در بهره‌گیری از نهال محبتم حيله به کار برده‌ام و از ذکر وصل، سر بر تافته‌ام چون کارها بر خلاف آرزویم شکل می‌گیرد.

۲. «جموده»: چشمی که از ریختن اشک بخل می‌ورزد.

أغراضاً أخرى تعتبر خروجاً عن سنن العرب في استعمالاتهم و يُعَدُّ ذلك تعقيداً في المعنى حيث لا يكون المراد بها واضحاً.

همین گونه است همه کنایه‌هایی که عرب، برای اهداف ویژه‌ای به کار می‌گیرد و گوینده با دگرگونی آنها هدفهای دیگری را اراده می‌کند. اینها بیرون رفتن از سنتهای استعمال عرب، لحاظ می‌گردد و دارای تعقید معنوی به حساب می‌آید چون مقصود از آنها آشکار نیست.

«و هكذا» یعنی همین گونه تعقید دارد.

ضمیر «تستعملها» و «یغیرها» و «بها» به «کنایات» برمی‌گردد.

الخامس - «كثرة التكرار» كون اللفظ الواحد اسماً كان او فعلاً او حرفاً و سواء اكان الاسم ظاهراً او ضميراً، تعدد مرّة بعد أخرى بغير فائدة - كقوله:

إني و أسطارٍ سَطِرْنَ سَطْرًا لِقائِلٍ يا نَصْرُ نَصْرُ نَصْرًا

عیب پنجم: (کثرت تکرار) است یعنی این که بدون فائده یک واژه، بی‌درپی بیاید چه آن واژه، فعل باشد چه حرف، چه اسم ظاهر و چه ضمیر!

مانند سخن او (این شعر به رؤیة بن «عجاج» نسبت داده شده است).

سوگند به سطرهایی که نگاشته شده است نگاشته شدنی. من می‌گویم: ای نصر، ای نصر، یاوری کن یاوری کردنی^۱. در این شعر، «سطر» و هم‌خانواده‌هایش و کلمه «نصر» کثرت تکرار دارد.

و كقول المتنبي:

أَقْبَلُ أَنْبِلَ أَقْطِعُ أَجْمِلُ عَمَلٌ سَلٌّ أَعِيدُ زِدْ هَشَّ بَشٍّ تَفْضُلُ أَدِنُّ سُرٌّ صِلُ

و مانند این شعر متنبی: یوزشم را بپذیر، ببخش، از غله روزیم ده، بر مرکب سواری کن، بالایم ببر، غم را بزدا، نیکیت را تکرار کن، بیفزا، نرمخو باش، مرده‌ام ده، به من عنایت فرما، به خود نزدیکم ساز، شادم کن، با خویش پیوندم ده^۲.

۱. مقصود از «کثرت» در اینجا، تکرار بیشتر از یکبار است. بنابراین، ذکر یک چیز در مرتبه دوم، تکرار و در مرتبه سوم، کثرت تکرار است. قید «کثرت» شرط شده است زیرا تکرار بدون کثرت، فصاحت را تباه نمی‌سازد و گر بنا بود تکرار، به فصاحت آسیب برساند، تأکید لفظی ناهسند بود.

۲. برخی گفته‌اند: مقصود از سطرهای نگاشته شده، قرآن است و احتمال دارد «نصر» دوم با ضاد نقطه‌دار باشد که نام دربان نصر بوده است. جامع الشواهد، چاپ سنگی، ص ۸۴.

۳. در شرح دیوان متنبی، نوشته عبدالرحمن برقوتی، ج ۲، ص ۷۱. به جای «أجمِل» کلمه «أحمِل» به کار رفته

در این شعر، از چهارده صیغه امر، استفاده شده است. و همین تکرار زیاد صیغه امر به فصاحت شعر، آسیب رسانده است.

و کقول ابی تمام فی المدیح:

كَأَنَّهُ فِي اجْتِمَاعِ الرُّوحِ فِيهِ لَهُ فِي كُلِّ جَارِحَةٍ مِنْ جِسْمِهِ رُوحٌ

و مانند سخن ابوتمام که در ستایش گفته است: چنان روح در وی گرد آمده که گویا هر عضوی از پیکرش روحی دارد. در این شعر، حرف «فی» سه بار، و ضمیر «هاء» چهار بار تکرار شده است. و به فصاحت آن آسیب رسانده.

السادس - «تابع الاضافات» کون الاسم مضافاً اضافة متداخلة غالباً.

کقول ابن بابک:

خَمَامَةٌ بَجْرَعَا حَوْمَةٌ انْجَسَدَلْ إِسْجَمِي فَأَنْتَ بِسَمْرَأَى مِنْ سَعَادَ وَ مَسْمَعٌ

عیب ششم: (پی در پی آمدن اضافه‌ها) است. یعنی این که غالب اسمها به یکدیگر اضافه شده باشد.

مانند شعر ابن بابک: ای کبوتر کویر کناره سنگلاخ، آهنگ برآر (بخوان) تو در دیدگاه

سعادی و او سخن تو را می شنود *از تخیل کبوتر سادی*

و مُلَخَّصٌ انْقُول: إِنَّ فَصَاحَةَ الْكَلَامِ تَكُونُ بِخُلُوهٍ مِنْ تَنَافُرِ كَلِمَاتِهِ وَ مِنْ ضَعْفِ تَأْلِيفِهِ

و تعقید معناه و من وضع الفاظه فی غیر المواضع اللائقة بها.

کوتاه سخن این که: فصاحت کلام به پیراستگی آن است از:

تنافر کلمات (ناگوار بودن و رمندگی) و از ضعف تألیف (سستی پیوند) و از پیچیدگی

معنا و از نهاده شدن واژه‌ها در غیر جاهای شایسته آن.

→ است.

۱. در این شعر، «خمامه» به «جرعاه» که مؤنث «اجرع» است اضافه شده. «اجرع» زمین دارای سنگهای سیاه یا شنزار بدون گیاه است.

و «جرعاه» به «حومه» اضافه شده. «حومه» قسمت عمده بک چیز است.

و «حومه» مضاف به «جندل» است. «جندل» به سکون نون، سنگ را گویند و اینجا مراد از آن، مکان سنگ است. بنابراین، «جندل» یا سکون نون به معنی «جندیل» به فتح نون و کسر دال است. معنی «فانت بمرأی من سعاد و مسمع» این است که: تو به گونه‌ای هستی که سعاد، تو را می بیند و سخت را می شنود. شاعر می گوید: ای کبوتر سنگلاخ سخت، بخوان بی تردید، سعاد تو را می نگرد و آوایت را می شنود.

تطبيق

اجراء و نمونه آوری

بَيْنَ الْعُيُوبِ الَّتِي أَخَلَّتْ بِفَصَاحَةِ الْكَلَامِ فِيمَا يَأْتِي؟

عیبهایی را که به فصاحت سخنان زیر، آسیب رسانده است، بیان کن.

لَكَ الْخَيْرُ غَيْرِي رَامٍ مِنْ غَيْرِكَ الْفَنِي وَ غَيْرِي بِغَيْرِ اللَّازِقِيَةِ لَاحِقٍ

بر تو خیر باد. غیر من آهنگ دستیابی از غیر تو کرده و غیر من به غیر شهر «لازقیه»

می پیوندد. یعنی: من تنها از تو امید دریافت دارایی دارم و تنها به شهر «لازقیه» پناه می برم.

در این شعر، تکرار واژه «غیر» به فصاحت آن، آسیب رسانده است.

این شعر از متنبی است.

و أُرُوِّ مَنْ كَانَ لَهُ زَائِرًا وَ عَافَ عَافِيَ الْعَرَفِ عَرَفَانَهُ

کسی که به دیدارش می آمد برگشت و آن که خواهان احسان بود از شناختنش ناخشنود

گشت!

أَنْتَ يَكُونُ أَبَا الْبَرَايَا أَدَمَ وَ ابُوكَ وَ الثَّقَلَانِ أَنْتَ مُحَمَّدَ

چگونه آدم، پدر مردم است با این که محمد پدر توست و تو (تجلی) انس و جن هستی!

وَ مَنْ جَاهِلٌ بِي وَ هُوَ يَجْهَلُ جَهْلَهُ وَ يَجْهَلُ عِلْمِي أَنَّهُ بِي جَاهِلٌ

و کسی که مرا نمی شناسد و از نادانی خویش بی خبر است و نمی داند که از نادانیش

آگاهم و می داند که مرا نمی شناسد!

در این شعر، پنج واژه، از ماده «جهل» آمده است و کثرت تکرار دارد.

فَقَلَّقْتُ بِالْهَمِّ الَّذِي قَلَّقَ الْحَشَا قَلَّاقِلَ عَيْسٍ كَلَّهَنَّ قَلَّاقِلَ

۱. عیب این شعر، در تنافر واژه های آن است. این شعر، از حریری است نگاه کنید به مقامات حریری، ص ۲۷۱.

۲. شاعر، می خواهد بگوید: چگونه آدم، پدر انسانهاست با این که پدر تو محمد است و تو «ثقلانی» یعنی جن و انسی. یعنی: در شخص مورد ستایش، ارزش و کمال خلقت جن و انس جمع شده است. در این شعر، بین «ابوک» که مبتدأست و بین «محمد» که خبر است. جمله معترضه «الثقلان انت» فاصله شده است. با این براهه رفتن، شعرش سبک و نهی مایه گشته.

(این شعر از متنبی، در ستایش فرزند محمد طائی است. نگاه کنید به شرح دیوان متنبی، نوشته: عبدالرحمن برقوتی، ج ۱، ص ۲۱۷).

۳. این شعر از متنبی است. نگاه کنید به شرح دیوان متنبی، ج ۲، ص ۱۲۸.

به سبب اندوهی که آنچه را در درونم بود به جنبش آورد حرکت کردم چونان جنبش شتران سبک که همگی می خروشدند.^۱

در این شعر، تکرار «حرف قاف»، فصاحتش را تباه ساخته است.

و ما مثله فی الناس الأُمَمَلْکَا اِبُو اُمَّه اِبُوه یُقَارِبَه

هیچ کس در بین مردم، همانند ابراهیم (دایی هشام) نیست مگر پادشاهی که پدر مادر آن پادشاه، پدر ابراهیم است.

در این شعر، «تعقید لفظی» هست، به جهت پیش و پس شدن واژه‌ها و فاصله‌های نابجا. مثلاً بین «ابوأمه ابوه» که مبتدا و خبر است «حی» فاصله شده. و بین «حی یقاربه» که صفت و موصوف است «ابوه» فاصله انداخته.^۲

إِلَى مَلِکٍ مَا أُمَّه مِنْ مُحَارِب ابوه و لا کانت کُلِیْبٌ تُصَاهِرَه^۳

به سوی پادشاهی می‌روم که مادر پدرش از تبار «مُحَارِب» نیست. و قبیله «کُلِیب» با او پیوند دامادی ندارد. این شعر، به جهت فاصله نابجا، تعقید لفظی پیدا کرده است.

لِیسِ اِلَاکِ یَا عَلِیُّ هَمَام سیفه دون عِرْضَه مَسْلُول

به جز تو ای علی بلند همتی نیست که شمشیرش برای پاس آبرویش کشیده شده باشد.^۴

کَسَا حِلْمَهُ ذَا الحِجْلِمِ اَنْوَابَ سُودِد وَرَقَى نِدَاهُ ذَا النَّدَى فِی ذُرِّ المَجْدِ

بردباری‌اش بر شکیبا جامه‌های بزرگی پوشاند و بخشش وی بخشنده را تا به قلعه‌های

۱. این شعر از متبئی است. لکن در دیوان متبئی در آغاز مصراع اول «تَقَلُّقْتُ» و در آغاز مصراع دوم «فلاقل عیس» آمده است که در جواهر البلاغه، به غلط «فلاقل هم» ضبط شده.

«حشا»: آنچه در شکم باشد. «عیس»: شتران چابک. برای ارزیابی بیشتر شعر نگاه کنید به شرح دیوان متبئی، نوشته برتونی، ج ۲، ص ۱۶۱، و السُّرُج، ج ۱، ص ۱۴۶، و الس ۳۶۸، و الطراز، ج ۲، ص ۱۸۳.

۲. فرزدق می‌خواسته ابراهیم بن اسماعیل، دایی هشام بن عبدالملک را پستاید، گفته: در بین مردم، کسی مانند او نیست مگر پادشاهی که پدر مادر آن پادشاه، پدر او هم هست. پس مستثنی را بر مستثنی منه، مقدم داشته است و بین «مثل» و «حی» که بدل و مبدل منه است فاصله انداخته با این که بین چنین ترکیباتی نباید با کلمات بیگانه، فاصله ایجاد کرد. معنی شعر، این است: مانند ابراهیم کسی در فضایل نیست مگر خواهرزاده‌اش هشام، بنابراین ضمیر «أمه» به «مملک» و ضمیر «ابوه» به «ابراهیم»، دایی هشام برمی‌گردد.

۳. این شعر، از فرزدق است می‌خواهد بگوید: او قصد پادشاهی را دارد که مادر پدرش از قبیله محارب نیست.

۴. این شعر از متبئی است و ضعف تألیف دارد چون شاعر، بعد از «الأ» ضمیر متصل آورده با این که شایسته بود ضمیر منفصل «ایاک» بیاورد. نگاه کنید به شرح دیوان متبئی، نوشته عبدالرحمن برتونی، ج ۲، ص ۱۱۷.

مجد و بزرگی ترقی داد^۱.

من يهتدى فى الفعل ما لايهتدى فى القول حتى يفعل الشعراء^۲

او کسی است که در کارش راه راست را می یابد تا او کاری نکند شعراء در سخن گفتن به چیزی راه پیدا نمی کنند و هدایت نمی شوند. (یعنی: کار او الگوی سخن شاعران است).

جزى بنوه أبا الغيلان عن كبرٍ و حُسن فعلٍ كما يُجزى سِنِمَار

پسران ابوغیلان، پس از پیری و نیکوکاریش، به وی پاداش دادند همان گونه که «سِنِمَار» پاداش داده شد^۳.

و ما من فتى كُنا من الناس واحداً به نسبتى منهم عدیلاً نُبادله

جوانمردی در بین مردم نیست. ما در جستجوی کسی بودیم تا به عنوان بدیل، با او مبادله کنیم. عبارت شعر، در اصل این گونه بوده است: «ما من فتى من الناس كُنا نسبتى واحداً منهم عدیلاً نُبادله به» ولی با تقدیم و تأخیرها و فاصله افتادنهاى نابجا، فصاحتش تباه شده است.

لَمَّا رَأَى طَالِبُوهُ مُضْعَباً دَعَرُوا وَ كَادُوا سَاعِدَ الْمَقْدُورِ يَنْتَصِرُ

هنگامی که جویندگان «مُضْعَب» او را دیدند، ترسیدند و اگر تقدیر، یآوری کرده بود پیروز می گشت. در این شعر، ضمیر «طالِبوه» به «مضعب» برمی گردد که لفظاً و رتبهً و حکماً مؤخر است. و این، بر خلاف فصاحت است.

نَشَرَ الْمَلِكُ أَلْسِنَتَهُ فِي الْمَدِينَةِ مُرِيداً جَوَاسِيسَهُ أَي وَ الصَّوَابِ «نشر الملك عیونه».

تعبیر «پادشاه، زبانهایش را در شهر منتشر کرد»: به قصد این که جاسوسهایش را

۱. یعنی کسی که شیوهای بردباری است آقایی و بزرگی را از وی به دست آورده است. ضمیر «حلمه» به «ذالحم» رجوع می کند که لفظاً و معنأ و حکماً مؤخر است. همین طور، ضمیر «نداه» به «ذالندی» باز می گردد و این رجوع ضمیر به مؤخر، فصاحت شعر را تباه ساخته است.

۲. این شعر، از منتهی است. «من يهتدى» خبر ضمیر محذوف و «الشعراء» فاعل «لايهتدى» است. فاصله افتادن «فى القول حتى يفعل» در بین «لايهتدى الشعراء» که فعل و فاعل است به شعر، آسیب رسانده و فصاحتش را تباه ساخته. نگاه کنید به شرح دیوان منتهی، نوشته برفوتی، ج ۱، ص ۱۳.

۳. این شعر، از سلیط بن سعد است. و «ابوغیلان» به کسر غین، کنیه مردی است. «سِنِمَار» یک بنای هنرمند و پرتوان رومی بوده وی برای «نعمان بن امرؤ القیس» کاخی بسیار شگفت ساخت پس از پایان یافتن کاخ، نعمان او را از بالای کاخ به زمین افکند تا بار دیگر چنین قصری را برای دیگری نسازد.

در این شعر، ضمیر «بنوه» به «ابالغیلان» برمی گردد که لفظاً و حکماً و رتبهً مؤخر است و همین، عامل تباهی فصاحت آن گشته.

گستراند، فصیح نیست. فصیح آن است که گفته شود: «پادشاه چشمهایش را منتشر کرد!»

لو كنتَ كنتَ كَتَمْتَ السَّرَّ كَتَّ كَمَا كُنَّا وَ كُنْتَ وَلَكِنْ ذَاكَ لَمْ يَكُنْ

اگر این گونه بودی که راز را می پوشانندی همانند ما می شدی ولی چنین چیزی تحقق نیافت. در این شعر، کثرت تکرار، به فصاحتش آسیب رسانده است.

أَلَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ يَلُومَنَّ قَوْمَهُ زُهَيْرًا عَلِيَّ مَا جَرَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ

کاش می دانستم آیا قوم زهیر، وی را بر تباهیهای که از هر سو کرده است نکوهش

می کنند؟

ضمیر «قومه» به «زهیر» برمی گردد که لفظاً و معنأ و حکماً موخر است.

دَانٍ بَعِيدٍ مُجِيبٌ مُبْغِضٍ بَهَجٍ أَغْرَ حُلُوِّ مُجِرِّ لَيْنٍ شَرِيسٍ

(به خوبان) نزدیک، (از دشمنان) دور، (با یاران) دوست، (بر نااهلان) خشم آور، (در

محفل یاران) خرم، درخشنده و شیرین (بر کینه وران) تلخ، (بر محبت پیشگان) نرمخو، (بر

خیانتکاران) تندخوست. در این شعر، چندین صفت، پی در پی آمده است و این در سخن،

ایجاد سنگینی می کند و همین مسأله، بر منتبئی عیب گرفته می شود.

لَأَنْتَ أَسْوَدُ فِي عَيْنِي مِنَ الظُّلَمِ تَتَمَّتْ كَوْبُورِ عَدُوِّ

تو در چشمان من از تیرگیهای شبهای واپسین هر ماه، تیره تری.

این شعر از منتبئی است وی می بایست بر اساس قیاس، به جای «اسود» تعبیر «أَشَدُّ

سواداً» را بیاورد چون «اسود» افعال التفضیل است و افعال التفضیل از فعلهایی که دلالت بر

رنگ می کند، ساخته نمی شود.

و تُسْعِدُنِي فِي غَمْرَةٍ بَعْدَ غَمْرَةٍ سَبَّوحٌ لَهَا مِنْهَا عَلَيْهَا شَوَاهِدٌ

و یاری می کند مرا در گردابهای پی در پی، اسب تیز تکی که به نفع آن از خودش

گواهایی دارد. یعنی در آن، نشانه هایی از نجات هست.

تکرار ضمیر در «لها»، «منها» و «علیها» به فصاحت شعر، آسیب رسانده است.^۱

و لَيْسَتْ خِرَاسَانُ الَّتِي كَانَ خَالِدٌ بِهَا أَسَدًا إِذْ كَانَ سَيْفًا أَمِيرًا

۱. چون عادتاً چشمها برای به دست آوردن خبرها به کار می رود نه زبانها.

۲. این شعر، از منشی است. وی می گوید: اسب من، مرا برای دستیابی به غنیمتها و نجات از دشمن باوری

می کند در بحرانی پس از بحران دیگر. «سبوح»: خوب می دود و راکش را نمی آزارد. گویا در آب شنا می کند.

نگاه کنید به شرح دیوان منشی، نوشته عبدالرحمن برقونی، ج ۱، ص ۱۷۹.

اکنون، دیگر خراسان بسان هنگامی که خالد و اسد در آن بودند و سیف فرماندهش بود، نیست. در این شعر، «خالد» و «اسد» هر دو علم است و تعقید در آن، پدیدهٔ مقدم شدن «اسد» است که جزئی از مضاف‌الیه «اذ» می‌باشد.

و الشَّمْسُ طالعةٌ لیست بکاسِیفَةٍ تبکی علیک نجومٌ اللیل و القمر^۱
و خورشید برآمده برای تو می‌گرید و نور آن، پرتو ستارگان و ماه را فرونشاندند است. یعنی: چون خورشید گریبان و عزادار است نورش توان فرونشاندن نور ستارگان را ندارد.

أرض لها شرفٌ سواها مثلها لو كان مثلك فی سواها یوجد^۲
آن زمین شرف‌داری است و اگر سرزمینهای دیگر نیز کسی همچو تو داشت، شرف می‌یافت. کثرت تکرار در ضمیر «ها» این شعر را غیر فصیح ساخته است.

و المجدُّ لا یرضی بآن ترضی بآن یرضی المؤمل منك إلا بالرضا^۳
مجد از تو خشنود نمی‌گردد مگر این که تو راضی باشی تا گروهها از تو خرسند شوند. تکرار مشتقات ماده «رضا» این شعر را ناهنجار کرده است.

فی رفع عرش الشَّرع ع مثلك یشرع
همانند تو بالا بردن پایگاه دین را بشیان می‌نهد. در این شعر، حرف «عین» و «شین» و «راء» کثرت تکرار دارد.

و مَنْ لَمْ یُذدْ عن حَوْضِهِ بِسِلاحه یهدم و مَنْ لَمْ یظلمِ الناسَ یظلم^۴
و آن کس که حریم خویش را با شمشیر، پاس ندارد خاندانش ویران گردد و آن که به مردم ستم نکند دستخوش ستم گردد.

۱. خورشید، نور ستارگان را فرونشاندند است و برای تو می‌گرید و ماه نیز برای تو می‌گرید. این شعر، تعقید دارد به سبب فاصله افتادن بین صفت یعنی «کاسیفه» و بین مفعول آن (نجوم) به وسیلهٔ جملهٔ «تبکی علیک». این شعر از جریر است. فیروزآبادی در تفسیر این شعر گفته: «فالشَّمْسُ کاسِیفَةٌ لموتک تبکی ابدأ و وهم الجوهري فقیَّرَ الرِّوایةَ بقوله فالشَّمْسُ طالعةٌ لیست بکاسِیفَةٍ و تُکَلِّفُ لمعناه» قاموس المحيط، ج ۳، ص ۲۷۵. و نگاه کنید به لسان‌العرب، ج ۹، ص ۲۹۹.

۲. این شعر، از منتبئ است نگاه کنید به شرح دیوان منتبئ، نوشتهٔ برفوتی، ج ۱، ص ۲۱۴.

۳. این شعر، از احمد بن ابی‌داود است. برخی آن را بدین گونه نقل کرده‌اند: «یرضی المؤمل إلا بالرضا». نگاه کنید به «البيان العربی»، ص ۱۵۸.

۴. این شعر، از زهیر بن ابی‌سلمی است و تعقید معنوی دارد چون «ظلم» را کنایه برای دفاع و پاسداری از حقوق، قرار داده و این دور از عرف و استعمال است.

متحیرون فباهت متعجب^۱ مما یری او ناظر متأمل^۱

حیرت زده بودند، برخی از آنچه می دیدند مدهوش و در شگفتی مانده و بعضی بیننده و در اندیشه فرو رفته.

فَأَصْبَحَتْ بعد خطّ بهجتها كَأَنَّ قَفْرًا رسومها قَلَمًا^۲

پس از خرمیش چونان کویری شد که گویا قلمی فرسودگیهایش را رسم کرده است. در این شعر، «قفرًا» خبر «فأصبحت» است و مؤخر شده و «قلمًا» اسم «كأنّ» است و مؤخر گشته. و همین فاصله و تأخیر، انگیزه تعقید گردیده است.

و ما أرضی لمقلته بحلم إذا انتبّهت توهمه إبتشاکا

من به رویایی که در چشمش می آید، خرسند نیستم (زیرا) زمانی که بیدار گردد، آن رویا را دروغ می پندارد. به کارگیری واژه «إبتشاک» این شعر را غیر فصیح ساخته چون این کلمه «غریب» است.^۳

فصاحة المتكلم

فصاحة المتكلم: عبارة عن الملكة التي يقتدر بها صاحبها على التعبير عن المقصود بكلام فصیح في أيّ غرض كان.
فيكون قادراً بصفة الفصاحة الثابتة في نفسه على صياغة الكلام متمكناً من التصرف في ضروبه، بصيراً بالخوض في جهاته و مناجیه.

فصاحت متكلم

فصاحت متكلم: صفت پایداری است که دارنده آن می تواند مقصودش را در هر

۱. این شعر، از بحرّی است و در دیوان او «متحیرون» ضبط شده است. بر خلاف متن تصحیح نشده جواهر که «متحیرین» دارد.

۲. «باهت» به معنی مدهوش، لغتی عامیانه و فرومایه است و در عربی «بهت الرجل فهو مبهور» استعمال گردیده است.

۳. یعنی پس از شادابی و سرسبزی، بیابان خشکی گشت که گویا قلمی آثار خشکیش را ترسیم کرده بود.

۳. «مقلته»: چشم. «بحلم»: رویایی است که در خواب دیده می شود. «إبتشاک»: دروغ. صاحب گفته: «إبتشاک» در شعر کهن و نو دیده نشده است. این شعر، از منشی است. نگاه کنید به شرح دیوان منشی، نوشته عبدالرحمن برفوتی، ج ۲، ص ۱۵.

قلمروی که باشد با سخن فصیح ادا کند.

و با وصف فصاحتی که در جانش خانه دارد برای ساختن سخن، توان می یابد و قدرت پیدا می کند تا در شیوه ها و سبکهای آن دست بیفکند و بینایی می یابد تا در ابعاد و کرانه های سخن فرورود.

أسئلة على الفصاحة يطلب أجوبتها

پرسشهایی درباره فصاحت، که پاسخهایش طلب می شود:

۱ - ما هي الفصاحة لغةً و اصطلاحاً؟ ما الذي يوصف بالفصاحة؟ ما الذي يُخرج الكلمة عن كونها فصيحة؟

معنی لغوی و اصطلاحی فصاحت، چیست؟ چه چیز موصوف فصاحت قرار می گیرد؟ چه چیز، واژه را از فصیح بودن خارج می کند؟

۲ - ما هي فصاحة المفرد؟ ما هو تنافر الحروف، و إلى كم ينقسم؟ فصاحت مفرد چیست؟ تنافر حروف به چه معنایی است و چند قسم دارد؟

۳ - ما هي الغرابة و ما موجبهها؟ «غرابت» چیست و چه انگیزه ای دارد؟

۴ - ما هي مخالفة القياس؟ ما هي الكراهة في السمع؟

۱. ملکه، یعنی: کیفیت و صفی از علم، که در جان دارنده اش استوار و پایدار است و دارنده آن می تواند هر معنایی را که بخواهد با سخن فصیح ادا کند چه شکل آن معنا، ستایش و مدح یا نکوهش یا سوگواری باشد، چه غیر آن. بنابراین، مدار فصاحت، توان گوینده است چه تعبیر بکند چه نکند. و هر کس که تنها یکی از معانی گذشته را می تواند با سخن فصیح بیاورد، فصیح نیست. گوینده، هنگامی فصیح است که دارای صفی پایدار از دانش به نام ملکه باشد تا به کمک آن بتواند از هر معنایی که مقصودش باشد با سخن فصیح تعبیر کند و سخن فصیح، سخنی است که ماده اش تباهی ندارد یعنی در واژه هایش تنافر نیست و پیوندش بدون خلل است. یعنی «ضعف تألیف» ندارد و از اختلال در دلالت بر معنای ترکیبی نیز قهی است یعنی «تعقید لفظی و معنوی» ندارد. در این هنگام، میدان سخن شاعر، در همه فنون شعر، باز می شود و او در همه زمینه ها می شرایند: همچون نسیب، تشبیب، ستایش، نکوهش، وصف، سوگواری، سرزنش و خشونت، پوزش و مانند آن. و اگر پدیدآورنده سخن، نثرپرداز باشد، رساله های نگارین و خطبه های سرشار و زیبا در پند دادن و راه آموختن، به وجود می آورد. گفتنی است که: در پاورقی مؤلف، سخن از «نسب» و «تشبیب» به میان آمده است. استاد جلال الدین همایی نوشته اند: «تشبیب در اصطلاح شعرا، قسمت پیش در آمد اوایل قصیده است که مقدمه ای در ذکر محاسن محبوب و حکایت حال عشق و عاشقی با وصف مناظر طبیعی از قبیل بهار و خزان و طلوع و غروب آفتاب و ماه و ستارگان و کوه و دریا و دشت و صحرا و امثال آن ساخته...» صناعات ادبی، ص ۱۶۲.

- «مخالفت با قیاس» و «ناگوار بودن برای گوش» چیست؟
- ۵- ما هی فصاحة الكلام و بما تتحقق؟
فصاحت سخن چیست و با چه چیزهایی تحقق می‌یابد؟
- ۶- ما هو تنافر الكلمات و ما موجه و إلى كم يتنوع؟
تنافر کلمات چیست و چه انگیزه‌ای دارد و چند گونه است؟
- ۷- ما هو ضعف التألیف؟ ما هو التعقید؟ و إلى كم ينقسم؟
«ضعف تألیف» چگونه است؟ «تعقید» چیست و چند قسم دارد؟
- ۸- ما هو كثرة التكرار؟ ما هو تتابع الاضافات؟ ما هی فصاحة المتكلم؟
«کثرت تکرار» «تتابع اضافات» و «فصاحت متکلم» چیست؟

البلاغة

البلاغة في اللغة الوصول والانتهاه يقال: بلغ فلان مراده إذا وصل اليه وبلغ الركب المدينة اذا انتهى اليها وبلغ الشيء منتهاه وبلغ الرجل بلاغة فهو بليغ اذا احسن التعبير عما في نفسه^۱.

مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی

۱. بلاغت این است که: معنی بایسته، و فاخر، واضح و با عبارتی صحیح و فصیح ادا گردد. بازتابی دلربا در جان بگذارد و هر سخن با جایی که در آنجا ایراد می‌گردد و با کسانی که مورد خطاب قرار می‌گیرند، متناسب باشد. «بلاغت» از قول عرب، گرفته شده که می‌گویند: «بلغت الغایة» هنگامی که به غایت برسی. و می‌گویند: «بلغتها غیری» یعنی: غیر خودم را به غایت رساندم. و «مبالغة» در چیزی، رسیدن به پایان آن چیز است. بنابراین، بر بلاغت، نام بلاغت نهاده‌اند. چون این بلاغت، معنا را به قلب شنونده می‌رساند و به او می‌فهماند و به معاش روزانه «بلغه» می‌گویند زیرا تو آن را به دست می‌آوری و آن تو را به بالاتر از خود می‌رساند و آن، بلاغ نیز هست.

و به دنیا «بلاغ» می‌گویند چون دنیا تو را به آخرت می‌رساند. و بلاغ به معنی تبلیغ هم می‌آید؛ چون: «هذا بلاغ للناس» (ابراهیم/۵۲).

و گفته می‌شود: «بلغ الرجل بلاغة» زمانی که بلیغ گردد. مثل وقتی که می‌گویند: «تبل الرجل نبالة» زمانی که آن شخص بزرگوار شود.

اعرابی گفته است: «بلاغت، نزدیک شدن به دور و دوری از دشوارسازی با لفظ اندک و معنی بسیار است.»
عبدالحمید بن یحیی گفته است: «بلاغت، روشن کردن معنی بر اندیشه‌هاست با نزدیکترین شیوه‌های سخن.»
و ابن معتر گفته: «بلاغت، رساندن به معناست.» و به همین بسنده کرده و عتابی در معنی بلاغت گفته: «اگر سخن کوتاه است معنا را برساند و اگر بلند است ترکیب نیکو داشته باشد.» و عبدالله بن مقفع گفته: «بلاغت، معانی چندی دارد و در شیوه‌های بسیار، جاری می‌شود؛ گاه در گفتار، گاهی در گوش فرادادن، هنگامی در بحث کردن

و تقع البلاغة في الإصطلاح وصفاً للكلام و المتكلم فقط و لاتوصف الكلمة بالبلاغة، لقصورها عن الوصول بالمتكلم إلى غرضه و لعدم السماع بذلك.

سخن رسا گفتن

«بلاغت» در لغت، به معنی دست یافتن و رسیدن است. گفته می‌شود: «بَلَّغَ فلانُ مراده» یعنی فلان به آرمانش دست یافت. و گفته می‌شود: «بَلَّغَ الركبُ المدينة» زمانی که کاروان به شهر برسد. و «مَبْلَغ» هر چیز، پایان آن است. و می‌گویند: «بَلَّغَ الرجلُ بلاغَةً» آن مرد به بلاغت رسیده و بلیغ است زمانی که از آنچه در درون دارد نیکو تعبیر کند.

«بلاغت» در اصطلاح، تنها وصف کلام و متکلم قرار می‌گیرد، و صفت کلمه نمی‌شود چون کلمه نمی‌تواند گوینده را به هدفش برساند به اضافه، شنیده نشده که (اعراب) بلاغت را وصف کلمه قرار دهند.

توضیح: بلاغت، صفت کلام و متکلم قرار می‌گیرد، یعنی به سخن ویژه‌ای که دارای شروط بلاغت باشد می‌گویند: این سخن، بلیغ است. یا این قصیده، قطعه، غزل، یا خطبه بلیغ است.

و بلاغت، صفت متکلم قرار می‌گیرد یعنی به نویسنده، گوینده یا سُراینده‌ای که دارای شروط بلاغت باشد می‌گویند: این نویسنده یا ... بلیغ است. اما بلاغت، صفت کلمه قرار نمی‌گیرد یعنی هیچ‌جا برای ارزیابی یک واژه نمی‌گویند: این واژه، بلیغ است یا بلیغ نیست. چون:

- ۱ - یک واژه به تنهایی نمی‌تواند گوینده یا نویسنده‌ای را به مقصود برساند.
- ۲ - در کاربردهای عربی هیچ‌گاه نگفته‌اند: این واژه، بلیغ است یا بلیغ نیست

→ و دلیل آوردن، زمانی به گونه شعر و وقتی در آغاز و بدون زمینه و در جایی به شیوه پاسخ و در موقعیتی به شکل سخنرانی یا نگارش نامه‌ها و در همه این قلمروها اشارت به معنا بلیغ است. و کوتاه کردن سخن، بلاغت است. بنابراین، سکوت، مجازاً بلاغت شمرده می‌شود هنگامی که سخن، بهره ندهد و دلیل آوردن سود نبخشد. چون سخن در برابر نادانی است که توان درک ندارد یا در برابر پستی است که از پاسخ، شرم پیشه نمی‌کند یا پیش متمکار تندخویی است که با هوس فرمان می‌راند و از خدا پروا ندارد.

پس هنگامی که سخن بی‌ثمر آید یا تباهی زايد خاموشی برتری دارد.

و رشید گفته: «بلاغت، دوری از درازگویی و نزدیک‌سازی مطلوب، با لفظ اندک و معنای بسیار است.» و یکی از ادیبان (ابن معتر) گفته: «رساترین سخن، آن است که کوتاه‌ترین مطلوب، مجازش کم، اعجازش فراوان و آغازها و فرجام‌هایش مناسب باشد.»

بل تنها می‌گویند: فصیح است یا فصیح نیست.
ضمیر «لقصورها» به کلمه و ضمیر «غرضه» به متکلم بازمی‌گردد.

بلاغة الكلام

البلاغة فى الكلام مطابقتها لما يقتضيه حال الخطاب مع فصاحة الفاظ مفرداتها و
مركبها.

و الكلام البليغ هو الذى يصوره المتكلم بصورة تُناسبُ أحوال المخاطبين.

بلاغت كلام

«بلاغت» در سخن، هماهنگی سخن با چیزی است که حال خطاب (شرایط و
زمینه‌هایی که هنگام ایراد سخن هست) آن را می‌طلبد علاوه بر فصیح بودن واژه‌های مفرد
و مرکب آن سخن!

و کلام بلیغ، سخنی است که متکلم، آن را به گونه‌ای متناسب با حالتهای شنوندگان و
مخاطبان، شکل می‌دهد.

و حال الخطاب و یسمى بالمقام هو الامر الحامل للمتکلم على أن یورد عبارتة
على صورة مخصوصة دون أخرى.

و «حال خطاب» یا «مقام خطاب» چیزی است که گوینده را وادار می‌کند تا سخنش را

۱. حال خطاب (مقتضی حال) چیزی است که واقعیت، ما را به سوی آن می‌خواند یعنی: شکل ویژه‌ای از سخن
که لازمه کلام و حالات مخاطب است.

و کلام، مطابق با حال نمی‌شود مگر هنگامی که متناسب با خرد مخاطبان و پایگاه آنان در بلاغت و توانشان در
بیان و گفتار باشد. بنابراین، برای توده مردم سخنی شایسته است که کلام دیگر در آن موقعیت بایسته نیست. و
برای مهران و بزرگان جامعه، شیوه ویژه‌ای به کار می‌آید که دیگر نمی‌توان چیزی را جایگزین آن ساخت. از
این رو مراتب بلاغت، به اندازه دگرگونی اعتبارات و مقنضیات تفاوت می‌پذیرد و به مقدار رعایت آنها موقعیت
کلام، در زیبایی بالا می‌رود و گاه تا آنجا اوج می‌گیرد که دیگر آزمون‌اند نمی‌توانند همانندش را بیاورند. آنگاه
توانمندیها به سستی می‌گراید و جن و انس نمی‌توانند مانندش را بسازند، گرچه برخی از برخی دیگر پشتیبانی
کنند و این مرتبه اعجازی است که در پیشگاهش زبان فصیحان لال می‌شود گرچه آهنگ آن کنند. و با خیر
متواتر، شناخته شده که: قرآن کریم در والاترین عصرها از جهت فصاحت و زیباترین زمانها از نظر بلاغت فرود
آمد لکن قرآن، راه را بر عرب بست. هنگامی که فریاد حق را بر سرشان فرود آورد دلهاشان لرزید و زبانهاشان
در کام ماند. با این که مبارزه‌جویی قرآن به درازا کشید و نکوهشش شدت داشت. (و به حق، قرآن، کلمه برتر
گشت).

به گونه ویژه‌ای ارائه کند و از گونه دیگر سخن پرهیزد.

و المقتضى و یسمى «الاعتبار المناسب» هو الصورة المخصوصة التي تورد عليها العبارة.

و مقتضى که «اعتبار مناسب» نیز نامیده می‌شود شکل ویژه‌ای است که سخن بدانگونه ایراد می‌گردد.

مثلاً المدح حال يدعو لايراد العبارة على صورة الإطناب و ذكاء المخاطب حال يدعو لإيرادها على صورة الإيجاز فكل من المدح و الذكاء «حال» و «مقام» و كل من الإطناب و الإيجاز «مقتضى» و ایراد الكلام على صورة الإطناب او الإيجاز «مطابقة للمقتضى».

مثلاً ستایش کردن، حالی است که ایراد سخن به شکل گسترده و طولانی را می‌جوید و تیزهوشی مخاطب، حالی است که: کوتاه بودن سخن را می‌طلبد.

بنابراین، ستایش یا تیزهوشی، حال و مقام است و هر کدام از گسترده یا کوتاه آوردن، مقتضی است و ایراد سخن به شکل گسترده یا کوتاه «مطابقت با مقتضی» است.^۱

و ليست البلاغة إذاً منحصرة في إيجاد معانٍ جلیلة و لا في اختيار الفاظ واضحة جزيلة بل هي تتناول مع هذين الأمرين أمراً ثالثاً (هو إيجاد أساليب مناسبة للتأليف بين تلك المعاني و الألفاظ) مما يكسيها قوة و جمالاً.^۲

۱. بی‌تردید، دگرگونی شرایط، شکل‌های ویژه‌ای از سخن را اقتضاء می‌کند و برای هر جایی باید سخنی ایراد گردد. بنابراین، گوینده باید مقام و حال را بنگرد. «مقام یا حال»، موقعیتی است که متکلم را دعوت می‌کند و وا می‌دارد تا سخنش را به شکل خاصی که همگون با غرض اوست، ایراد کند و آن شکل خاص، مقتضی یا اعتبار مناسب نامیده می‌شود. مثلاً وعده ناهنجار دادن، ماندن و تهدید، مقامی است که درشت و سنگین بودن سخن را می‌طلبد. و مؤرده به خبر خوشایند دادن و جلب مهر کردن، مقامی است که سخن نازک و لطیف می‌خواهد و پند گفتن، مقامی است که درازی و گسترش سخن را می‌جوید. و عامی و بازاری بودن مخاطب، یا فرمانفرمای شریف بودنش، انگیزه ایراد سخن، هماهنگ با عقل هر یک از آنان می‌شود.

۲. برای این که بلاغت، چیزی است که به کمک آن، معنا را به دل شنونده می‌رساند و در جانش می‌نشاند همانگونه که در جان خودت جایگیر شده با شکلی دلپذیر و جلوه‌ای نیکو. جلوه نیکو داشتن و دلپذیر بودن شکل را دو شرط بلاغت نهادیم چون اگر سخن، عبارتش پست و جلوه‌اش کهنه باشد، بلیغ نیست. گرچه معنایش مشخص و محتوایش آشکار باشد، پس عناصر بلاغت، لفظ و معنی و تألیف الفاظ است. تألیفی که به الفاظ، قوت، نفوذ و زیبایی دهد. سپس گزینش واژه‌ها و شیوه‌هاست بر اساس موقعیتها و زمینه‌های سخن و موضوعات آن و حال شنوندگان و گرایشهای روانی که بر آنان حاکم است و آنان را فراگرفته.

بنابراین، بلاغت، تنها به پدید آوردن معانی ارجمند و گزینش واژه‌های روشن و استوار نیست. بل بلاغت، علاوه بر این دو، چیز سومی را نیز فرامی‌گیرد و آن، به وجود آوردن شیوه‌های مناسب برای پیوند بین آن معانی و الفاظ است. پیوندی که به الفاظ، توان و زیبایی بدهد.

و ملخص القول: إِنَّ الْأَمْرَ الَّذِي يَحْمَلُ الْمُتَكَلِّمَ عَلَى إيرادِ كَلَامِهِ فِي صُورَةٍ دُونَ أُخْرَى وَ يُسَمَّى «حَالاً» وَ إِلقاءِ الْكَلَامِ عَلَى هَذِهِ الصُّورَةِ الَّتِي اقْتضاها الْحَالُ يُسَمَّى «مقتضی» وَ البلاغة هی مطابقة الْكَلَامِ الفصیح لما یقتضیه الْحَالُ.

کوتاه سخن این که: واقعیتی که گوینده را به گزینش شکل ویژه‌ای از سخن و عدم گزینش صورت دیگری می‌کشاند، «حال» نامیده می‌شود. و ارائه سخن به شکلی که حال، آن را طلبیده است «مقتضی» نام دارد. و هماهنگ کردن سخن فصیح با آنچه «حال» و «مقام» آن را خواسته، بلاغت است.

توضیح: گاهی شنونده، سخن ما را نمی‌پذیرد. در این هنگام، ما سوگند یاد می‌کنیم. در اینجا نپذیرفتن شنونده، «حال» و «مقام» است و با سوگند آوردن سخن، «مقتضی» است و این که گوینده، سخن فصیح را در جایی که شنونده آن را نمی‌پذیرد، با سوگند بیاورد بلاغت است.

بلاغة المتكلم

بلاغة المتكلم هی ملكة فی النفس یقتدرُ بها صاحبها علی تألیفِ كَلَامٍ بلیغٍ مُطابِقٍ لمقتضی الْحَالِ مع فصاحته فی آئی معنى قَصْدَه.

بلاغت متکلم

«بلاغت متکلم» صفت پایداری در جان است که دارنده‌اش هر معنایی را که بخواهد، می‌تواند با کلام بلیغ، ارائه دهد یعنی سخن فصیح هماهنگ با مقتضی حال بیاورد. گفتنیها: ضمیر «بها» و «صاحبها» به «ملکه» و ضمیر «فصاحته» و «قصد» به کلام

→ چه بسا واژه‌ای در جایی نیکوست و در جای دیگر ناگوار، و چه بسا کلامی به خودی خود، خوب و فریاست و اگر در غیر جایش بیاید و در غیر محلتش به کار رود از بلاغت بیرون می‌رود و هدف تیرهای ناقدان قرار می‌گیرد.

برمی‌گردد. مراد از «متکلم» در تعبیرهای گذشته و آینده تنها گوینده نیست. بلکه سُر‌آینده و نویسنده را نیز فرامی‌گیرد.

و مقصود از «ملکه» صفت پایداری است که تباه شدن آن دشوار یا ناممکن است. مانند حرف زدن به زبان مادری و مانند آن^۱.

و به آن هدف (بلاغت متکلم) دست نمی‌یابد مگر کسی که از سبکهای عرب، آگاهی فراگیر داشته باشد و شیوه‌های آنان در نازیدن به نیاکانشان، در فخر فروشی، در ستایش، در نارواگویی، در سپاسگزاری و پوزش‌خواهی بشناسد تا بر هر حالتی جامه‌اش را بپوشاند. «هر سخن، جایی و هر نکته مکانی دارد.» در عبارت گذشته، «تلك» اشاره به بلاغت متکلم است و ضمیر «الیها» به «غایت» برمی‌گردد.

توضیح: «منافره»: نازیدن به نیاکان.

«مفاخره»: فخر فروشی و بالیدن متقابل.

«هجاء»: بدگویی با شعر.



مرکز تحقیق و پژوهش در علوم اسلامی

۱. یعنی هبت و صفت استوار و پایداری در نهاد گوینده است که به کمکش می‌تواند آن معنی را که می‌خواهد به دیگران برساند، با عبارتهای بلیغ ادا کند یعنی سخنش هماهنگ با مقتضی حال خطاب باشد. ولی اگر متکلم دارای ملکه‌ای نباشد که به او برای ادای سخن درخشانده خویش، در شیوه‌های مختلف و هدفهای گوناگون توان بخشد و نتواند با سخن تازه و شگفت آنچه را که می‌خواهد به مخاطب برساند، بلیغ نیست.

بنابراین، ناگزیر، بلیغ باید ابتدا در معنایی که در نهادش می‌جوشد بیندیشد و آن معانی باید درست، ارزشمند، توانمند و نشان دهنده نوآوری و پیراستگی باشد. و بلیغ باید سلیقه هماهنگ کردن معانی و چینش نیکوی آنها را داشته باشد، و پس از آن، باید به سوی واژه‌های آشکار، نفوذدار و مناسب توجه کند. و واژه‌ها را چنان پیوند دهد تا زیبایی و قدرت یابد. بنابراین، بلاغت تنها به لفظ یا به معنا نیست. بل بازتابی است که از پیوند سالم لفظ و معنا و ترکیب شایسته آنها پدید می‌آید.

و دانسته شد که: بلاغت، اخص و فصاحت اعم است. زیرا فصاحت در تعریف بلاغت، به کار رفته است.

و به دست آمد که: پدید آمدن بلاغت، بر دو چیز استوار است:

الف - دوری گزیدن از اشتباه در ابراد معنی مقصود.

ب - جداسازی و بازشناسی کلام فصیح از غیر آن. از این‌رو بلاغت، درجه‌های گوناگونی دارد و گاه به اوج می‌رسد و گاهی فرود می‌آید. به نسبتی که در آن، مقتضیات حال، رعایت شده است. و به اندازه شایستگی کاربرد شیوه‌های تعبیری، صورتهای بیانی و هنرهای بدیمی. و بالاترین این درجات، چیزی است که به سرز اعجاز نزدیک می‌شود و پایین‌ترین آنها چیزی که اگر سخن از آن میزان، پایین‌تر بیاید پیش بلیغان به آوای حیوانتهای بی‌زبان ملحق می‌شود، گرچه اعرابش درست باشد. و بین این دو سوی اوج و فرود، مراتب بسیار هست.

اقوال ذوی النبوغ و العبقریة فی البلاغة

گفتار نوابع و برجستگان درباره بلاغت

۱ - قال قدامة: البلاغة ثلاثة مذاهب:

المساواة و هي مطابقة اللفظ المعنى لا زائداً و لا ناقصاً.

و الإشارة و هي أن يكون اللفظ كاللمحة الدالة.

و التذليل و هو إعادة الالفاظ المترادفة على المعنى الواحد، ليظهر لمن لم يفهمه، و يتأكد عند من فهمه!

قُدَامَه گفَت: بلاغت، سه شیوه دارد:

مساوات: و آن برابری لفظ و معنی است بدین گونه که لفظ نه کمتر از معنا باشد نه افزونتر.

اشاره: یعنی لفظ، مانند پرتو برقی نشان دهنده معنی باشد.

تذلیل: و آن باز آوردن لفظهای هم معنی است برای رساندن یک مفهوم، تا آن مفهوم، برای آن که نفهمیده آشکار گردد و پیش آن که نفهمیده استوار ماند.
توضیح: «عبقریه»: برجستگی، ارجمندی.

«قُدَامَه»: ابن جعفر، مکتبی به ابوالفرج، یکی از فصحاء، بلغاء، فلاسفه و از اهل

منطق است. وی در روزگار مکتفی بالله، خلیفه عباسی می زیست و به دست

وی اسلام آورد و در سال ۳۱۰ ه.ق. وفات کرد!

«لمحه»: درخشش یک باره برق است.

۲ - و قيل لجعفر بن يحيى: ما البيان؟ فقال: أن يكون اللفظ محيطاً بمعناك، كاشفاً

عن مغزائك، و تخرجه من الشركة و لاتستعين عليه بطول الفكرة و يكون سالماً من

التكلف، بعيداً من سوء الصنعة بريئاً من التعقيد غنياً عن التأمل^۲.

از جعفر بن یحیی پرسیده شد: بیان چیست؟ گفت: این که لفظ، معنایت را فراگیرد،

مقصودت را آشکار گرداند و تو لفظ را از قلمرو الفاظ چند معنایی بیرون بیاوری و برای

۲. اعلام زرکلی، ج ۲، ص ۷۹۲.

۱. نهاية الارب، ج ۷، ص ۸.

۳. نهاية الارب، ج ۷، ص ۶.

فهماندن آن، از اندیشه کردن طولانی مخاطب، یاوری نخواهی و لفظ، سالم از دشواری، دور از هنرهای نابسامان، پیراسته از پیچیدگی و بی‌نیاز از پژوهش و اندیشیدن باشد.

۳- و مما قيل في وصف البلاغة: لا يكون الكلام يستحق اسم البلاغة حتى يسابق معناه لفظه و لفظه معناه، فلا يكون لفظه إلى سَمْعِكَ أَسْبَقَ مِنْ معناه إلى قلبك^۱.

و از چیزهایی که در وصف بلاغت، گفته شده این است که: سخن، بایسته نام بلاغت، نمی‌گردد تا این که معنای آن، بر لفظش و لفظ آن بر معنایش پیشی گیرد و لفظش، بر گوش از معنایش بر دل پیشی نگیرد. (و پیش از این که معنا به دل راه یابد بر گوش ننشیند).

۴- و سأل معاوية صُحاراً العبدی: ما البلاغة؟ قال: أن تُجيب فلا تُبْطِئُ و تُصیب فلا تُخْطِئُ^۲.

معاویه از صحار عبیدی پرسید: بلاغت چیست؟ گفت: این که پاسخ دهی و به سستی نیفتی و درست بگویی و در اشتباه واقع نشوی.

۵- و قال الفضل: قلت لأعرابي: ما البلاغة؟ قال: الإيجاز في غير عجز والإطناب في غير حَظَلٍ^۳.

فضل گفت: از یک اعرابی پرسیدم: بلاغت چیست؟ گفت: کوتاه آوردن، بدون این که سخن، نامفهوم گردد. و گسترده گفتن بدون این که رنجش آورد.

۶- و سئل ابن المقفّع: ما البلاغة؟ فقال: البلاغة اسم جامع لمعان تجرى في وجود كثيرة: فمنها ما يكون في السكوت و منها ما يكون في الإستماع و منها ما يكون في الإشارة و منها ما يكون في الحديث و منها ما يكون في الإحتجاج و منها ما يكون جواباً و منها ما يكون ابتداءً و منها ما يكون شعراً و منها ما يكون سجعاً و خطباً و منها ما يكون رسائل. فعامة ما يكون من هذه الابواب، الوحي فيها والاشارة إلى المعنى أبلغ والايجاز، هو البلاغة.

از «ابن مقفّع» سؤال شد: بلاغت چیست؟ وی گفت:

بلاغت، معانی گوناگونی را فرامی‌گیرد و در شیوه‌های بسیار، جریان می‌یابد که از آن شیوه‌هاست: خاموشی گزیدن، گوش فرادادن، اشارت کردن، سخن گفتن، دلیل آوردن،

۱. البيان و التبیین، ج ۱، ص ۹۱.

۲. نهاية الأرب، ج ۱۷، ص ۸.

۳. البيان و التبیین، نوشته جاحظ، ج ۱، ص ۹۱.

پاسخ دادن، سخن آغاز کردن، ارائه شعر، ایراد خطبه‌های مسجّع و نگارش نامه‌ها. و در تمام این ابواب، رمز آسا گفتن، اشارت کردن، و کوتاه آوردن، بلاغت است. فَأَمَّا الْخُطْبُ بَيْنَ السَّمَاطَيْنِ وَ فِي إِصْلَاحِ ذَاتِ الْبَيْنِ، فَإِلَّا كَثَارَ فِي غَيْرِ خَطَلٍ وَ الْإِطَالَةَ فِي غَيْرِ إِمْلَالٍ. وَلَيْكُنْ فِي صَدْرِ كَلَامِكَ دَلِيلٌ عَلَى حَاجَتِكَ فَقِيلَ لَهُ: فَإِنْ مَلَّ الْمَسْتَمِعُ الْإِطَالََةَ الَّتِي ذَكَرْتَ أَنَّهَا حَقٌّ ذَلِكَ الْمَوْقِفُ؟ قَالَ: إِذَا أُعْطِيَ كُلُّ مَقَامٍ حَقَّهُ وَ قُتِمَتْ بِالَّذِي يَجِبُ مِنْ سِيَاسَةِ ذَلِكَ الْمَقَامِ وَ أَرْضِيَتْ مَنْ يَعْزِفُ حَقُوقَ الْكَلَامِ فَلَا تَهْتَمُّ لِمَا فَاتَكَ مِنْ رِضَا الْحَاسِدِ وَ الْعَدُوِّ، فَإِنَّهُ لَا يُرْضِيهِمَا شَيْءٌ وَ أَمَّا الْجَاهِلُ فَلَنْتَ مِنْهُ وَ لَيْسَ مِنْكَ. وَ قَدْ كَانَ يُقَالُ: «رِضَاءُ النَّاسِ شَيْءٌ لَا يُنَالُ»!

أَمَّا سخنرانیهایی که بین دو گروه و برای آشتی دادن آنان ایراد می‌گردد، باید گسترده و بدون ناهنجاری باشد، (به درازا بکشد و آزرده‌گی نیاورد).

و باید آغاز سخنت، نشانگر مقصودت باشد.

آنگاه از وی سؤال شد: اگر این گستردگی که تو می‌گویی حق چنین موقعیتی است، شنونده را خسته کند؟

پاسخ داد: اگر تو حق هر موقعیتی را ادا کنی و آنچه را که باید در آن موقعیت، تدبیر شود، بیاوری و شناسنده حقوق سخن را خشنود سازی،

دیگر، به آنچه از خشنودی رشک و رزنده و دشمن، منتفی شده است اهمیت مده. چون بی‌شک، این دو را چیزی خرسند نمی‌کند. و اما نادان را که نه تو از او بی و نه او از تو. در گذشته، گفته می‌شد: «خرسندی همه مردم، چیزی است که به دست نمی‌آید.»

توضیح: «خُطْبُ»: سخنرانیها.

«سِمَاطُ»: گروه. «سِمَاطَيْنِ»: دو گروه.

«خَطَلٌ»: بر وزن سَحَر، به معنی سستی، سبکی، ناهنجاری سخن است.

۷- و لابن المعتز:

ابلق الكلام: ما حَسُنَ اِيْجَاؤُهُ، وَ قَلَّ مَجَاؤُهُ وَ كَثُرَ اِعْجَاؤُهُ وَ تَنَاسَبَتْ صُدُورُهُ وَ اِعْجَاؤُهُ!

و از ابن معتز است که: بلیغ‌ترین سخن، چیزی است که کوتاهش نیکو، مجازش کم،

اعجازش فراوان و آغازها و فرجامهایش، متناسب باشد.

«كثُرَ إعجازه» یعنی هنرهای سرآمد و بی‌مانندش، فراوان باشد. و دیگران از همانندسازی، ناتوان باشند. واژه «إعجاز» در این تعبیر، به کسر اول، مصدر باب افعال است.

«تَنَاسَبَتْ صُدُورُهُ وَأَعْجَازُهُ» در این عبارت، «صُدُور» جمع صدر است و به معنی آغازها و «أَعْجَازُهُ» به فتح اوّل، جمع «عَجَزٌ» بر وزن سَبُكٌ و به معنی پایانه‌هاست.

۸- و سَمِعُ خَالِدُ بْنُ صَفْوَانَ رَجُلًا يَتَكَلَّمُ وَ يُكْثِرُ الْكَلَامَ فَقَالَ: إِعْلَمُ (رَحِمَكَ اللَّهُ) أَنَّ الْبَلَاغَةَ لَيْسَتْ بِخِفَّةِ اللِّسَانِ وَ كَثْرَةِ الْهَدْيَانِ، وَلَكِنَّهَا بِإِصَابَةِ الْمَعْنَى وَ الْقَصْدِ إِلَى الْحِجَّةِ!

خالد بن صفوان شنید که مردی به کثرت، سخن می‌راند. آنگاه گفت: (خدای رحمتت کناد) بدان که: بلاغت، به سبک زبانی و یاوه‌گویی نیست لکن به ارائه درست معنی و توجه به دلیل است.

۹- وَ لِيُشِرَ بِنِ الْمُعْتَمِرِ: فِيمَا يَجِبُ أَنْ يَكُونَ عَلَيْهِ الْخَطِيبُ وَ الْكَاتِبُ رِسَالَةً مِنْ أَنْفُسِ الرِّسَالِ الْإِدْبِيَّةِ الْبَلِيغَةِ، جَمَعَتْ حُدُودَ الْبَلَاغَةِ وَ صَوَّرَتْهَا أَحْسَنَ تَصْوِيرٍ وَ سَنَدَكَرَ مَعَ شَيْءٍ مِنَ الْإِيْجَازِ مَا يَتَّصِلُ مِنْهَا بِمَوْضُوعِنَا.

بشر بن معتمر در قلمرو چیزهایی که گوینده و نویسنده باید رعایت کند، رساله‌ای دارد که از گرانقدرترین رساله‌های بلیغ ادبی است. وی در این رساله، دستورهای سخنوری را گرد آورده و به بهترین شکل، تصویر کرده است.

ما با اندک کاهشی، آنچه را با موضوعمان ارتباط دارد، می‌آوریم.

قال: خُذْ مِنْ نَفْسِكَ سَاعَةً نَشَاطِكَ وَ قَرَاغَ بِالِكَ، وَ إِجَابَتَهَا إِيَّاكَ؛ فَإِنَّ قَلِيلَ تِلْكَ السَّاعَةِ أَكْرَمُ جَوْهَرًا وَ أَشْرَفُ حَسَبًا وَ أَحْسَنُ فِي الْأَسْمَاعِ وَ أَحْلَى فِي الصُّدُورِ وَ أَسْلَمُ مِنْ فَاحِشِ الْخَطَا وَ أَجْلَبُ لِكُلِّ عَيْنٍ وَ عُزَّةٌ مِنْ لَفْظِ شَرِيفٍ وَ مَعْنَى بَدِيعٍ. وَ اعْلَمُ أَنَّ ذَلِكَ أَجْدَى عَلَيْكَ مِمَّا يُعْطِيكَ يَوْمَئِذٍ الْأَطْوَلَ بِالْكَدِّ وَ الْمُطَاوَلَةَ وَ الْمَجَاهِدَةَ وَ بِالتَّكْلُفِ وَ الْمَعَاوَدَةِ.

گفت: ساعت خرمی خویش و آسودگی خاطرت را برگزین، هنگامی که تو را اجابت

می‌کند. به راستی اندکی از این ساعت، بنیادی پربارتر و نهادی ارجمندتر دارد. (و پدیده‌اش) بهتر در گوشها و شیرین‌تر در دلها می‌نشیند و از اشتباه فاحش، پیراسته‌تر است. و برای هر چشم و دلی از حیث ارزشمندی لفظ و شگفتی و تازگی معنا جالب‌تر است. و بدان‌که: این زمان اندک، برای تو، سودزاتر است از آنچه یک روز دراز به تو می‌بخشد بر اثر رنج، بی‌گیری، کوشش، دشواری و بازنگری.

وَإِيَّاكَ وَالتَّوَعُّرَ؛ فَإِنَّ التَّوَعُّرَ يُسَلِّمُكَ إِلَى التَّعْقِيدِ وَالتَّعْقِيدُ هُوَ الَّذِي يَسْتَهْلِكُ مَعَانِيكَ وَ يَشِينُ الْفَاطِكُ وَ مَنْ أَرَادَ مَعْنَى كَرِيماً فَلْيَتَمَسَّ لَهُ لَفْظاً كَرِيماً، فَإِنَّ حَقَّ الْمَعْنَى الشَّرِيفِ الْفَلْفُ الشَّرِيفِ وَ مِنْ حَقِّهِمَا أَنْ تَصُونَهُمَا عَمَّا يُفْسِدُهُمَا وَ يُهْجِنُهُمَا ...

و از دشواری‌سازی بپرهیز، محققاً دشواری‌سازی تو را به پیچیدگی می‌سپارد و پیچیدگی، معنیت را تباہ و واژه‌هایت را نازیبا می‌سازد. هر کس می‌خواهد معنی ارجداری ارائه دهد باید لفظ ارجمندی برای آن بجوید. چون بایسته معنی گرانقدر، لفظ گرانسنگ است و باید این دو را از آنچه، به آنها آسیب می‌رساند و بی‌ارزششان می‌کند، پاس داری.

توضیح: «تَوَعُّرٌ»: دشواری ساختن، پیچیده کردن.

وَ كُنْ فِي ثَلَاثِ مَنَازِلَ: فَإِنَّ أَوَّلِي الثَّلَاثِ أَنْ يَكُونَ لَفْظُكَ رَشِيقاً عَذْباً وَ فَخْماً سَهْلاً، وَ يَكُونُ مَعْنَاكَ ظَاهِراً مَكْشُوفاً، وَ قَرِيباً مَعْرُوفاً، إِمَّا عِنْدَ الْخَاصَّةِ إِنْ كُنْتَ لِلْخَاصَّةِ قَصْدَتْ وَ إِمَّا عِنْدَ الْعَامَّةِ إِنْ كُنْتَ لِلْعَامَّةِ أَرَدْتَ وَ الْمَعْنَى لَيْسَ يَشْرُفُ بَأَنْ يَكُونَ مِنْ مَعْنَى الْخَاصَّةِ وَ كَذَلِكَ لَيْسَ يَتَضَعُ بَأَنْ يَكُونَ مِنْ مَعْنَى الْعَامَّةِ. وَ إِمَّا مَدَارَ الشَّرْفِ عَلَى الصَّوَابِ، وَ إِحْرَازَ الْمَنْفَعَةِ، مَعَ مَوَافَقَةِ الْحَالِ وَ مَا يَجِبُ لِكُلِّ مَقَامٍ مِنَ الْمَقَالِ.

و در سه موقعیت باش: موقعیت نخست این‌که: لفظت زیبا و گوارا، ارزشمند و آسان و معنایت آشکار و بی‌پرده، نزدیک به ذهن و آشنا باشد.

چه پیش‌خواص اگر هدف‌ت آنانند، و چه پیش‌توده مردم، اگر آنان را قصد کرده‌ای. و معنا به این‌که از معانی ویژه خواص باشد، ارجمند نمی‌گردد. همین‌گونه، به این‌که از معانی توده‌ها باشد، فرود نمی‌آید. تنها میزان، درستی، سودبخشی و هماهنگی با حال و با نیاز حتمی موقعیت است.

توضیح: «رشیق»: زیبا، آراسته.

«عذب»: گوارا، خوش‌آوا.

«فخم»: گرانسنگ، ارزشمند.

و كذلك اللفظ العامي و الخاصي. فَإِنْ أَمَكَّنَكَ أَنْ تَبْلُغَ مِنْ بَيَانِ لِسَانِكَ وَ بِلَاغَةِ قَلَمِكَ وَ لَطْفِ مَدَاخِلِكَ وَ اقْتِدَارِكَ عَلَى نَفْسِكَ عَلَى أَنْ تُفْهَمَ الْعَامَّةُ مَعَانِيَ الْخَاصَّةِ وَ تَكْسُوهَا الْإِلْفَاطُ الْوَاسِعَةُ الَّتِي لَا تَلَطُّفُ عَنِ الدَّهْمَاءِ وَ لَا تُجْفَوُ عَنِ الْأَكْفَاءِ، فَأَنْتَ الْبَلِيغُ التَّامُ.

همین طور لفظ نیز به مردمی بودن کم بها و با ویژه خواص شدن، گرانقدر نمی شود. اگر با بیان زیانت و رسایی قلمت و لطافت شیوه های آغاز و ورودت به مطلب، و توانمندی و تسلطت بر خویش، توانستی معانی ویژه خواص را به توده ها بفهمانی و به آن معانی، جامعه ای از واژه های با ظرفیت و گسترده بیوشانی به گونه ای که برای توده مردم ناخوشایند و برای همگان، سنگین نباشد آنگاه، تو بلیغ کاملی.

توضیح: «دهماء»: جماعت مردم، توده مردم.

«لا تلطف»: ناخوشایند است، لطیف نیست.

«لا تجفو»: سنگین و سخت نباشد.

«أكفاء»: همگان، همگونها، مانندها.

فَإِنْ كَانَتِ الْمَنْزِلَةُ الْأُولَى لَا تُؤَاتِيكَ وَ لَا تُغْتَرِكُ وَ لَا تُسَنِّحُ لَكَ عِنْدَ أَوَّلِ نَظَرِكَ وَ فِي أَوَّلِ تَكَلُّفِكَ وَ تَجِدُ اللَّفْظَةَ لَمْ تَمُتْ مَوْقِعَهَا وَ لَمْ تَصِلْ إِلَى قَرَارِهَا وَ إِلَى حَقِّهَا مِنْ أَمَاكِنِهَا الْمَقْسُومَةِ لَهَا، وَ الْقَافِيَةُ لَمْ تَجُلْ فِي مَرْكَزِهَا وَ فِي نَصَابِهَا وَ لَمْ تَصِلْ بِشَكْلِهَا وَ كَانَتْ قَلْبَةً فِي مَكَانِهَا، نَافِرَةٌ مِنْ مَوْضِعِهَا، فَلَا تُكْرِهَنَّهَا عَلَى اغْتِصَابِ الْأَمَاكِنِ وَ النُّزُولِ فِي غَيْرِ أَوْطَانِهَا، فَإِنَّكَ إِذَا لَمْ تَتَعَاطَ قَرَضَ الشَّعْرَ الْمَوْزُونَ وَ لَمْ تَتَكَلَّفْ اخْتِيَارَ الْكَلَامِ الْمَشُورِ، لَمْ يَغْبِكَ بِتَرْكِ ذَلِكَ أَحَدٌ وَ إِنْ أَنْتَ تَكَلَّفْتَهُ وَ لَمْ تَكُنْ حَاذِقًا مَطْبُوعًا وَ لَا مُحْكَمًا لِسَانِكَ. بِصِيرًا بِمَا عَلَيْكَ أَوْ مَالِكَ عَابَتِكَ مَنْ أَنْتَ أَقْلُ عَيْبًا مِنْهُ وَ رَأَى مَنْ هُوَ دُونَكَ أَنَّهُ فَوْقَكَ. وَ إِنْ مَنَزَلُ نَخَسْتِينَ، فِي أَوَّلِينَ تَوَجَّهَ وَ تَلَاثَتْ، بِأَنَّ تَوْهَمَ هَمَاهُنْغِي نَكَرَدَ وَ بِهِ تَوْ نَرَسِيدَ وَ آسَانَ نَكَرَفَتَ وَ مِي يَابِي كَهَ وَازِهَ، فِي جَايشِ نَمِي نَشِينَدَ وَ بِأَنَّ آرَامْگَاهَ شَايَسْتِهَاشِ وَ جَايِي كَهَ بَرَايشِ، قَسَمَتِ شَدِهَ، پِيُونَدَ نَدَارَدَ وَ قَافِيَهَ، فِي مَرْكَزِ وَ مَرْزَشِ، جَايِ نَمِي گِيرَدَ وَ بِهِ مَشَابِهَشِ نَمِي پِيُونَدَدَ وَ فِي مَكَانِشِ نَاآرَامِ اسْتِ وَ از مَوْضِعِشِ مِي رَمَدَ.

آنگاه تو آن واژه را به غصب جاها و فرود آمدن در غیر مکانش، مجبور مساز. چون بی گمان، اگر به ساختن شعر موزون دست نیافتی و به پدید آوردن نثری در رنج نشدی کسی تو را نکوهش نمی کند. ولی اگر به پدید آوردنش مکلف شدی لکن کاردان و طبع پذیر بودی و زیانت استواری نداشت و به زیان و سودت، بینش نداشتی. آنگاه آن که عیبش از تو

بیشتر است نکوهشت می‌کند و آن کس که از تو مرتبه‌اش پایین‌تر است، خود را برتر از تو می‌بیند.

توضیح: «لاتواتیک»: همراهی نمی‌کند، همساز نیست.

«لاتعتریک»: به تو نمی‌نشیند، به تو نمی‌رسد، نفوذ نمی‌کند.

«لاتسبح لك»: آسان نمی‌گیرد.

«اغتصاب»: غصب کردن.

«قرض الشعر»: شعر سرودن، به نظم آوردن.

فَإِنْ ابْتَلَيْتَ بِأَنْ تَتَكَلَّفَ الْقَوْلَ وَتَتَعَاطَى الصَّنْعَةَ وَتَمَّ تَسْمُحَ لَكَ الطَّبَاعَ فِي أَوَّلِ وَهْلَةٍ وَتَعَصَى عَلَيْكَ بَعْدَ إِحَالَةِ الْفِكْرَةِ فَلَاتَعْجَلْ وَلا تَضْجِرْ، وَدَعُ بِيَاضَ يَوْمِكَ أَوْ سَوَادَ لَيْلِكَ وَعَاوِدُهُ عِنْدَ نَشَاطِكَ وَفَرَاغِ بَالِكَ، فَإِنَّكَ لا تَعْتَدِمُ الإِجَابَةَ وَالمَوَاتَاةَ، إِنْ كَانَتْ هُنَاكَ طَبِيعَةٌ أَوْ جَرِيَتْ مِنَ الصَّنَاعَةِ عَلَى عَجْرَقٍ.

پس اگر به پرداختن سخن و دست یافتن به صنعتی دچار شدی و ذوق و سلیقه‌ات در وهله نخست، به تو رخصت نداد و پس از اندیشیدن هم با تو سختی نمود، شتاب نکن و آزرده مباش. و از پرداختن به آن سخن در روشنائی روز یا تیرگی آن شب دست بکش.

و هنگامی که روانی خُرّم و خاطری آسوده یافتی به آن بازگرد. بی‌شک در آن هنگام، دستاورد و پاسخی همساز را از دست نخواهی داد، اگر طبع و سرشتی متناسب داشته باشی. یا در قلمرو هنر، بر اساس بنیاد و ریشه‌ای گام زده باشی.

توضیح: «لم تسمع لك»: به تو اجازه نداد.

«مواتاة»: همراهی کردن، همساز شدن، هماهنگ گردیدن.

«عرق»: بن، پایه، ریشه.

فَإِنْ تَعَنَّعَ عَلَيْكَ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْ غَيْرِ حَادِثٍ شَغَلٍ عَرَضٍ وَ مِنْ غَيْرِ طَوْلِ إِهْمَالٍ فَالْمَنْزِلَةُ الثَّالِثَةُ أَنْ تَتَحَوَّلَ مِنْ هَذِهِ الصَّنَاعَةِ إِلَى اِشْهَى الصَّنَاعَاتِ إِلَيْكَ وَ اخْفَافًا عَلَيْكَ...؛ لِأَنَّ النُّفُوسَ لا تَجُودُ بِمَكْنُونِهَا مَعَ الرَّغْبَةِ وَ لا تَسْمُحُ بِمَخْزُونِهَا مَعَ الرَّهْبَةِ، كَمَا تَجُودُ بِهَا مَعَ الْمُحِبَّةِ وَ الشَّهْوَةِ فَهَكَذَا هَذَا.

اگر پس از اینها نیز طبعت به تو بهره نداد بدون این که رخدادی رخ نموده باشد و بدون این که زمانی دراز، آن کار را رها کرده باشی. آنگاه باید در منزل سوم، از آن هنر به هنری که

پیشتر محبوبتر و آسانتر است بگرایی، زیرا جانها با خواهش از آنچه در درون دارند نمی‌بخشند و با ترس گنجینه‌هایشان را نمی‌کشایند مثل هنگامی که با علاقه و میل، جود پیشه می‌کنند. این جا نیز این گونه است.

و ینبغی للمتکلم: آن یعرف أقدار المعانی و یوازن بینها و بین اقدار المستمعین و بین أقدار الحالات، فیجعل لكل طبقة من ذلك کلاماً و لكل حالة من ذلك مقاماً، حتی یقسّم أقدار الکلام علی أقدار المعانی و یقسّم أقدار المعانی علی أقدار المقامات و أقدار المستمعین علی أقدار تلك الحالات.

و برای متکلم، بایسته است که: میزان و ارزشهای معانی را بشناسد و بین آنها و میزان و ارزشهای شنوندگان و حالات، برابری پدید آورد. آنگاه برای هر گروهی سخنی و برای هر حالتی، موقعیتی ترتیب دهد تا میزانها و ارزشهای کلام را بر اساس میزانها و ارزشهای معانی و اندازه‌ها و ارزشهای معانی را بر اساس موقعیتها و میزانها و ارزشهای شنوندگان را بر اساس میزانها و ارزشهای آن حالات، تقسیم کند.

و بعد، فانت تری فیما قالوه: أن حدّ البلاغة هو أن تجعل لكل مقام مقالاً؛ فتوجز حيث یحسن الإیجاز، و تطنب حيث یجمل الإطناب و تؤكد فی موضع التوکید و تقدم او تؤخر اذا رأیت ذلك انسب لقولک و او فی بفرضک و تخاطب الذکى بغير ما تخاطب به الغبی و تجعل لكل حال ما یناسبها من القول، فی عبارة فصیحة و معنی مختار. و من هنا عرّف العلماء «البلاغة» بأنها: مطابقة الکلام لمقتضى الحال مع فصاحة عباراته.

و بعد از اینها، در آنچه گفته‌اند می‌نگری که میزان بلاغت، عبارت است از این که: برای هر موقعیتی، سخنی قرار دهی پس کوتاه بیاوری هر جا، کوتاه آوردن نیکوست و بگسترانی هر جا گستردگی زیباست. و تأکید کنی در جایش و پیش یا پس بگماری هر جا که یکی از آن دو را با سخت مناسبتر یافتی و برای هدف بهره‌بخش تر.

و با هوشمند، به گونه‌ای سخن برانی و با کم‌هوش به شیوه دیگر. و برای هر حالی سخن بایسته آن حال را بیاوری با عبارتی فصیح و معنایی برگزیده. و از اینجا دانشمندان، در تعریف بلاغت گفته‌اند: بلاغت، هماهنگ بودن سخن، با مقتضای حال است علاوه بر فصیح بودن عبارتهاش.

واعلم: أن الفرق بین الفصاحة و البلاغة: أن الفصاحة مقصورة علی وصف الألفاظ

و البلاغة لا تكون إلا وصفاً للألفاظ مع المعاني و أن الفصاحة تكون وصفاً للكلمة و الكلام و البلاغة لا تكون وصفاً للكلمة بل تكون وصفاً للكلام؛ و أن فصاحة الكلام شرطٌ في بلاغته؛ فكلّ كلامٍ بليغٍ فصيحٍ و ليس كلّ فصيحٍ بليغاً، كالذي يقع فيه الإسهاب حين يجب الإيجاز.

و بدان: فرق بین فصاحت و بلاغت در این است که: فصاحت، تنها منحصر در وصف الفاظ است ولی بلاغت، وصف الفاظ با معانی است.

و فصاحت، وصف کلمه و کلام قرار می‌گیرد لکن بلاغت، وصف کلام می‌شود نه وصف کلمه.

و فصاحت کلام، شرط در بلاغت کلام است. بنابراین، هر کلام بلیغی فصیح هست ولی همه سخنهای فصیح، بلیغ نیست. مانند سخنی که به گستردگی ایراد شده است هنگامی که می‌بایست سخن، کوتاه ایراد گردد.

توضیح: «إسهاب»: بسیار گفتن. گسترده.

مرز حقیت و تمیزین

بَيِّنَ الْحَالِ وَ مَقْتَضَاهُ فِيمَا يَلِي:

حال و مقتضی حال را در این موارد بیان کنید:

۱ - هَنَاءٌ مَحَاذَاكَ الْعِزَّةَ الْمُقَدِّمًا فَمَا عَبَسَ الْمَحْزُونُ حَتَّى تَبَسَّمَ

مژده که شادکامی سوگ پیشین را زدود. اندوهناک، چهره در هم نکشیده بود که لبخند بر لبهایش نشست.

۲ - تَقُولُ لِلرَّاضِي عَنْ إِثَارَةِ الْحُرُوبِ: إِنَّ الْحَرْبَ مُتْلِفَةٌ لِلْعِبَادِ، ذَهَابَةٌ بِالطَّارِفِ وَ التَّلَادِ.^۱

به کسی که از برانگیختن جنگها خشنود است می‌گویی: به راستی جنگ، مردم را نابود و دستاوردها و میراثها را تباه می‌سازد.
توضیح: «إثارة»: برانگیختن.

۱. «حال» در این شعر، شتاب در شادمان کردن است و «مقتضی حال» پیش آوردن واژه‌ای است که شادمانی را می‌رساند، یعنی واژه «هناء».

۲. لسان العرب، ج ۹، ص ۲۱۴.

«طارف»: ثروت و اندوخته‌ای است که انسان با تلاش به دست آورده است.

«تِلَاد»: چیزی است که از نیاکان به ارث می‌رسد. (یادارایبهای کهن). این سخن، چون در برابر منکر زیانهای جنگ ایراد شده با تأکید آمده است. پس حال، انکار زیان جنگ و مقتضی، تأکید سخن است که در اینجا کلام، با «ان» و «اسمیّه بودن جمله» و با صیغه مبالغه، تأکید شده است.

۳ - يقول الناس إذا رأوا لصاً أو حريقاً: لئص، حريق.

مردم، هرگاه دزد یا آتش گرفته‌ای ببینند می‌گویند: دزد! آتش سوزی! حال، در این مثال، تنگنای موقعیت و اندک بودن فرصت است. و مقتضی، کوتاه آوردن سخن با حذف مستدالیه. تقدیر این سخن، «هذا لئص و هذا حريق» است.

۴ - قال تعالى: وإنا لآندري أشرُّ أريد بمن في الأرض أم أراد بهم ربهم رشداً

خداوند متعال فرمود: براستی ما نمی‌دانیم آیا برای آنان که در زمین زیست می‌کنند بدی خواسته شده است یا خداوند، برای آنان، راه یافتن را خواسته است^۱

۵ - يقول رائي البرامكة: *مرزوقه کوی پرند، سدی*

أصبتُ بِسَادَةٍ كانوا عيوناً بهم تُسقى إذا إنقطعَ الغمام

سوگوار «برامکه» می‌گوید: من در سوگ بزرگانی هستم که آنان چشمه سارهایی بودند که هرگاه ابر، فرو نمی‌بارید ما از آنان سیراب می‌شدیم. «حال» در این شعر، ترس از هارون الرشید است که نابود کننده برامکه بود و «مقتضی» حذف فاعل «أصبتُ» است.

۱. جن، ۱۰.

۲. حال در «أشرُّ اريد» نسبت به شرّ به خداوند متعال ندادن و مقتضی، حذف فاعل است. زیرا اصل آن «أشرُّ اراده الله بمن في الأرض» بوده.

و حال، در «أم أراد بهم ربهم رشداً» نسبت به خیر، به خدا دادن و مقتضی، رها نکردن فاعل است. بدین شکل که فعل اراده، با شرّ به گونه مجهول آمده و با «رشد» به شکلی معلوم و حال که مجهول بودن را طلبیده، پاس داشتن ادب، نسبت به خداوند متعال است. با این که شرّ، صریحاً به ایشان منسوب نشده گرچه، خیر و شرّ را خداوند، مقدر ساخته و اراده کرده است.

ملاحظات

(نگرشها)

- ۱ - التَّنَافَرُ يُعْرَفُ بِالذَّوْقِ السَّلِيمِ وَالْحَسَنِ الصَّادِقِ.
تنافر (رمندگی) با سلیقه سالم و ذوق صحیح، شناخته می‌شود.^۱
- ۲ - مَخَالَفَةُ الْقِيَاسِ تُعْرَفُ بِعِلْمِ الصَّرْفِ.
مخالفت قیاس، با دانش «صرف» شناخته می‌شود.
- ۳ - ضَعْفُ التَّأْلِيفِ وَالتَّعْقِيدِ اللَّفْظِيِّ يُعْرَفَانِ بِعِلْمِ النُّحُو.
سست پیوندی و پیچیدگی لفظی با دانش «نحو» درک می‌گردد.
- ۴ - الْغَرَابَةُ تُعْرَفُ بِكَثْرَةِ الْأَطْلَاعِ عَلَى كَلَامِ الْعَرَبِ، وَ الْإِحَاطَةَ بِالْمَفْرَدَاتِ الْمَأْنُوسَةِ.
ناآشنایی واژه‌ها، با آگاهی فراوان از سخن عرب، و با دانش فراگیر نسبت به واژه‌های آشنا، دانسته می‌شود.
- ۵ - التَّعْقِيدُ الْمَعْنَوِيُّ يُعْرَفُ بِعِلْمِ الْبَيَانِ.
پیچیدگی معنوی، با علم بیان درک می‌گردد.
- ۶ - الْأَحْوَالُ وَ مَقْتَضِيَّاتُهَا تُعْرَفُ بِعِلْمِ الْمَعَانِي.
احوال و مقتضیات احوال، با دانش معانی فهمیده می‌شود.
- ۷ - خَلْوُ الْكَلَامِ مِنْ أَوْجِهِ التَّحْسِينِ الَّتِي تَكْسُوهُ رِقَّةٌ وَ لَطَافَةٌ بَعْدَ رِعَايَةِ مَطَابَقَتِهِ تُعْرَفُ بِعِلْمِ الْبَدِيعِ.

۱. «ذوق»، در لغت به معنی حس (ذائقه) است که بدان مزه خوردنی را می‌فهند. و در اصطلاح، یک نیروی غریزی ویژه دریافت لطافت‌های سخن و زیبایی‌های پنهان آن است و این ذوق با پشتکار در آموختن و پژوهش در سخن نویسندگان سرآمد و بازنگری سخن آنان و ریزه‌یابی در ویژگی‌های معانی و ترکیب‌هایشان، پدید می‌آید. و با پیراستن خرد و دل از مفاصد ادب و اخلاق نیز به دست می‌رسد.

و بدان‌که ذوق سالم، نهاد اساسی در ارزیابی واژه‌ها و تشخیص شیوه‌های ناهنجاری و ناگواری در آنهاست. زیرا واژه‌ها، همان آهنگ و آواست و آن‌که از آوای بلبل، شادمان می‌گردد و از آوای جغد و زاغ می‌زند. اگر کلمه ناآشنا و ناگواری که حروفش متنافر است به گوشش برسد، آزرده می‌شود. آیا نمی‌نگری به دو واژه «مزنه» و «دیمه» که به معنی ابر باران زاست. و هر دوی آنها، آسان و دلپذیر است و گوش با شنیدنش آرام می‌گیرد. برخلاف واژه «بعاق» که معنی آن دو را دارد ولی زشت است و هر گوش سیلی می‌زند. و مانند این واژه‌ها بسیار است، تو می‌توانی با ذوق خویش آنها را دریابی و شرح آنها گذشت.

و تهی بودن سخن، از شیوه‌های نیکو سازنده‌ای که به کلام، جامه‌ای از ظرافت و لطافت می‌پوشاند پس از مراعات هماهنگیش با مقتضای حال، با دانش بدیع، تشخیص داده می‌شود.

فَإِذَا وَجَبَ عَلَى طَالِبِ الْبَلَاغَةِ مَعْرِفَةُ اللَّغَةِ وَالصَّرْفِ وَالنَّحْوِ وَالْمَعْنَى وَالْبَيَانِ وَ الْبَدِيعِ، مَعَ كَوْنِهِ سَلِيمَ الذَّوْقِ، كَثِيرَ الْإِطْلَاعِ عَلَى كَلَامِ الْعَرَبِ وَصَاحِبَ خِبْرَةٍ وَافِرَةٍ بِكُتُبِ الْأَدَبِ وَدِرَايَةَ تَامَّةٍ بِعَادَاتِهِمْ وَ أَحْوَالِهِمْ وَ اسْتِظْهَارٍ لِلجَيْدِ الْفَاخِرِ مِنْ نَثْرِهِمْ وَ نَظْمِهِمْ، وَ عِلْمَ كَامِلٍ بِالتَّابِعِينَ مِنْ شِعْرَاءِ وَ خُطَبَاءِ وَ كُتَّابٍ مِمَّنْ لَهُمُ الْإِثْرُ الْبَيِّنُ فِي اللَّغَةِ وَ الْفَضْلُ الْاَكْبَرُ عَلَى اللِّسَانِ الْعَرَبِيِّ الْمُبِينِ.

بنابراین، جوینده بلاغت، باید لغت، صرف، نحو، معانی، بیان و بدیع را بشناسد. به علاوه دارای سلیقه‌ای سالم و اطلاعی فراوان از کلام عرب و صاحب آگاهی گسترده از کتابهای ادبی و بینشی کامل نسبت به عاداتها و حالات آنان باشد. و سُرایندگان، سخنوران و نویسندگان برجسته‌ای را که بازتاب و نقش روشنی در لغت، داشته‌اند و ارج افزونتری به زبان بیانگر عربی داده‌اند، بشناسد.

توضیح: «استظهار»: از برداشتن

اسباب و نتائج

يَحْسُنُ اِيضاً بِطَالِبِ الْبَلَاغَةِ أَنْ يَعْرِفَ شَيْئاً عَنِ «الاسلوب» الَّذِي هُوَ الْمَعْنَى الْمَصَوِّغُ فِي الْفَاظِ مُؤَلِّفَةً عَلَى صَوْرَةِ تَكُونِ اقْرَبَ لِنَيْلِ الْغَرَضِ الْمَقْصُودِ مِنَ الْكَلَامِ وَ أَفْعَلٌ فِي نَفُوسِ سَامِعِيهِ.

انگیزه‌ها و پدیده‌ها

و نیز برای جوینده بلاغت، نیکوست که چیزی از «سبک» نداند. سبک، معنایی است که در واژه‌های پیوند یافته، ریخته شده. با شکلی که دستیابی به مقصود از سخن را نزدیکتر می‌کند و در جان شنوندگان، بیشتر اثر می‌گذارد.

و أنواع الأساليب ثلاثة:

انواع سبکها سه گونه است:

۱ - الأسلوب العلمي و هو أهدأ لأساليب و أكثرها إحتياجاً إلى المنطق السليم

والفکر المستقیم و اَبَعْدُهَا عَلَى الْخِيَالِ الشُّعْرَى.

لأنه يخاطب العقل و يُنَاجِي الْفِكْرَ و يَشْرَحُ الْحَقَائِقَ الْعِلْمِيَةَ الَّتِي لَا تَخْلُومُنْ غَمُوضٌ و خَفَاءٌ؛ و أَظْهَرُ مِيزَاتِ هَذَا الْأَسْلُوبِ «الوضوح» و لَا بَدَأَ أَنْ يَبْدَأَ فِيهِ أَثَرُ الْقُوَّةِ و الْجَمَالِ، و قُوَّتُهُ فِي سَطْوَعِ بَيَانِهِ و رِصَانَةِ حُجَجِهِ؛ و جَمَالُهُ فِي سَهُولَةِ عِبَارَاتِهِ، و سَلَامَةِ الذَّوْقِ فِي إِخْتِيَارِ كَلِمَاتِهِ و حَسَنِ تَقْرِيرِهِ الْمَعْنَى فِي الْأَفْهَامِ مِنْ أَقْرَبِ و جَوِّهِ الْكَلَامِ.

«سبک علمی» و آن، آرامترین سبکها و نیازمندترین آنها به منطق درست، و اندیشه صحیح و دورترین آنها از خیال شعری است. زیرا این سبک، به خرد، خطاب می‌کند و اندیشه را رهایی می‌دهد و حقیقتهای علمی را که از سختی و ناآشنایی تهی نیست، باز می‌گشاید و روشن‌ترین ویژگی این سبک، هویدایی و روشنی است. و ناگزیر در این سبک، باید قدرت و جمال، جلوه کند. قدرت آن در والایی بیان و استواری دلیلهاست. و زیبایییش به آسانی عبارتها و پیراستگی سلیقه در گزینش واژه‌هاست. و به نیکو بیان داشتن معنی برای اندیشه‌ها، با نزدیکترین شیوه‌های سخن.

توضیح: «غموض»: پوشیده و غیر واضح بودن.

«سطوع»: بلند شدن، والایی یافتن.

«رصانه»: محکم، استواری.

فَيَجِبُ أَنْ يُعْنَى فِيهِ بِإِخْتِيَارِ الْأَلْفَاظِ الْوَاضِحَةِ الصَّرِيحَةِ فِي مَعْنَاهَا الْخَالِيَةِ مِنَ الْإِشْتِرَاكِ، و أَنْ تُؤَلَّفَ هَذِهِ الْأَلْفَاظُ فِي سَهُولَةٍ و جَلَاءٍ حَتَّى تَكُونَ ثَوْبًا شَفَافًا لِلْمَعْنَى الْمَقْصُودِ و حَتَّى لَا تَصْبِحَ مَثَارًا لِلظُّنُونِ لِلتَّوْجِيهِ و التَّأْوِيلِ.

در این سبک، باید واژه‌های واضح، صریح و یک معنایی برگزیده شود و این واژه‌ها پیوندی آسان و آشکار داشته باشد به گونه یک جامه روشن برای معنای مقصود، تا گمانهای گوناگون را برنینگیزد و قلمرو توجیه و تأویل، نگردد.

و يَحْسَنُ التَّنْحِي عَنْ الْمَجَازِ، و مُحَسِّنَاتِ الْبَدِيعِ فِي هَذَا الْأَسْلُوبِ، الْأَمَّا يَجِي مِنْ ذَلِكَ عَفْوًا، مِنْ غَيْرِ أَنْ يَمَسَّ أَصْلًا مِنْ أَصُولِهِ، أَوْ مِيزَةً مِنْ مِيزَاتِهِ أَمَّا التَّشْبِيهِ الَّذِي يُقْصَدُ بِهِ تَقْرِيْبَ الْحَقَائِقِ إِلَى الْأَفْهَامِ، و تَوْضِيْحَهَا بِذِكْرِ مُمَآثِلِهَا، فَهُوَ فِي هَذَا الْأَسْلُوبِ حَسَنٌ مُقْبُولٌ.

و در این سبک، نیکوست که از مجازگویی و به کارگیری محسنات (هنرهای) بدیعی، دوری شود مگر از آن مجازها یا محسناتی که غیر عمدی و جنبی و بدون برخورد با اصول

و مشخصات سبک، به کار می آید.

اما تشبیهی که با یادآوری نمونه و مانند، برای نزدیک سازی حقائق به اندیشه‌ها و روشنگری آنها آورده می‌شود، در این سبک، نیکو و پذیرفته است.

توضیح: «عفواً»: به طور غیر عمدی و جنبی.

۲- «الاسلوب الادبی» و الجمال ابرز صفاته و أظهر مُمیَّزاته و منشأ جماله، لما فيه

من خیال رائع، و تصویر دقیق، و تلمُّس لوجوه الشَّبه البعيدة بين الاشیا و الباس المعنوی ثوب المحسوس، و اظهار المحسوس فی صورة المعنوی.

«سبک ادبی» زیبایی، والاترین صفت و آشکارترین ویژگی این سبک است و زادگاه

زیبایی آن، خیال درخشان، تصویر ریزه کارانه و کاوش پی‌جویانه در وجه شبه‌های دوری است که بین چیزها وجود دارد و به مفاهیم معنوی، جامه محسوس پوشاندن و محسوس را جلوه معنوی دادن است.

هذا و من السهل عليك: أن تعرف أن الشعر والنثر الفني هما موطننا هذا الاسلوب،

ففيهما يزدهر و فيهما يتلغ قنَّة الفن و الجمال.

این را داشته باش: اکنون، به آسانی می‌یابی که: شعر و نثر هنری، زادگاه سبک است و

سبک ادبی در این دو شکوفا می‌شود و در این دو به اوج هنر و زیبایی می‌رسد.

توضیح: «قنَّة»: قله، اوج.

۳- «الاسلوب الخطابي» هنا تبرز قوة المعاني و الألفاظ، و قوة الحجَّة و البرهان، و

قوة العقل الخصيب، و هنا يتحدث الخطيب الى إرادة سامعيه لإثارة عزائمهم، و

استنهاض هممهم، و لجمال هذا الاسلوب و وضوحه، شأن كبير في تأثيره، و وصوله

الى قرارة النفوس، و مما يزيد في تأثير هذا الاسلوب، منزلة الخطيب في نفوس

سامعيه و قوة عارضته و سطوع حجَّته و نبرات صوته و حسن إلقائه و محكم إشاراته.

«سبک خطابی» است، در این جا نیروی معانی و الفاظ، توان دلیل و برهان و قدرت

خرد سرشار، بروز می‌کند. در این سبک، سخنور به اراده شنوندگان روی می‌کند تا

تصمیم‌هایشان را برانگیزاند و همت‌هایشان را به قیام خواند. زیبایی و آشکاری در این

سبک، موقعیت بزرگی در بازتاب آن و دلنشین شدنش دارد. و از چیزهایی که بر اثر بخشی

این سبک، می‌افزاید موقعیت سخنران نزد شنوندگان، توان سخن‌پردازی، و الایی دلیل،

آهنگهای صوتی، نیکویی ارائه و پرداخت سخن و استواری اشارتهای اوست.

توضیح: «نبرات صوته» زیر و بم‌های صدایش، آواهایش، آهنگ کلامش. و مِنْ أَظْهَرِ مُمَيِّزَاتِ هَذَا الْأَسْلُوبِ «التَّكْرَارُ» و استعمال المترادفات و ضربُ الأمثال و اختيار الكلمات الجزلة ذات الرنين. و يحسن فيه أن تتعاقب ضروب التعبير مِنْ إخبار الى إستفهام، الى تعجب، الى إستنكار و أن تكون مواطن الوقف كافية شافية، ثم واضحاً قوياً.

و از آشکارترین ویژگیهای این سبک، تکرار و به کارگیری واژه‌های هم معنا، ایراد مثلها و گزینش کلمه‌های استوار و آهنگ‌دار است و در این سبک، نیکوست که شیوه‌های تعبیری یکی پس از دیگری بیاید و سخن از خبر دادن به پرسیدن و به ابراز شگفتی کردن و به استنکار، بگراید و نیکوست که فرجامهای سخن، کافی و درمان بخش و پس از آن توانمند و آشکار باشد.

توضیح: «جزلة»: استوار، محکم.

«ذات الرنين»: آهنگ‌دار.

و يظنّ الناشئون في صناعة الأدب: أنّه كلما كثر المجاز و كثرت التشبيهات و الأخيلة في هذا الأسلوب زاد حسنه و هذا خطأ بين، فإنه لا يذهب بجمال هذا الأسلوب اكثر من التكلّف و لا يفسده شرٌّ مِنْ تَعَمُّدِ الصَّنَاعَةِ.

آنان که در صنعت ادبی، تازه کارند می‌پندارند: هر چه در این سبک، مجاز بیشتر و تشبیهات و خیال‌گراییها، فراوانتر باشد، زیباییش، افزونتر می‌شود و این، اشتباه آشکاری است. بی‌تردید، هیچ چیز، زیبایی این سبک را بدتر از به دشواری افتادن و هنرهای تعمّدی، تباه نمی‌سازد.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

علم المعانی

إِنَّ الْكَلَامَ الْبَلِيغَ هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُهُ الْمُتَكَلِّمُ بِصُورَةٍ تُنَاسِبُ أَحْوَالَ الْمُخَاطَبِينَ وَإِذَا لَاحَظَ لِطَالِبِ الْبَلَاغَةِ أَنْ يَدْرُسَ هَذِهِ الْأَحْوَالَ وَيَعْرِفَ مَا يَجِبُ أَنْ يُصَوِّرَ بِهِ كَلَامَهُ فِي كُلِّ حَالَةٍ فَيَجْعَلَ لِكُلِّ مَقَامٍ مَقَالًا.

وَقَدْ اتَّفَقَ رِجَالُ الْبَيَانِ عَلَى تَسْمِيَةِ الَّذِي تُعْرَفُ بِهِ أَحْوَالَ اللَّفْظِ الْعَرَبِيِّ الَّتِي بِهَا يُطَابِقُ إِقْتِضَاءَ الْحَالِ بِاسْمِ «عِلْمِ الْمَعَانِي».

مرکز تحقیقات کتب ویرانه‌های اسلامی

دانش معانی

محققاً سخن بلیغ، سخنی است که گوینده، آن را به گونه‌ای متناسب با حالت مخاطبان، تصویر می‌کند بنابراین، پژوهنده بلاغت، ناگزیر باید این حالات را بیاموزد و به شکل‌هایی که در هر حال باید سخنش را بدانها بیاراید، آشنا باشد. تادر هر جایی سخن ویژه‌ای بیاورد. و همه دانشمندان علم بیان، به دانشی که با آن حالات لفظ عربی از جهت هماهنگی با اقتضاء حال، شناخته می‌شود «علم معانی» گفته‌اند.^۱

۱. یکی از دانشمندان گفته است: معنی‌هایی که در اندیشه‌ها تصور می‌شود و در خاطرها می‌نشیند پنهان و دور از دسترس است. کسی نمی‌داند در روان همشین او چیست و برادرش چه نیازی دارد و شریکش چه هدفی در پیش می‌گیرد.

و وسیله‌ای برای دستیافتن به معانی نیست مگر تعبیرهایی که این اندیشه‌ها را قابل فهم می‌کند و پنهان را آشکار و دور را نزدیک می‌سازد.

پس این تعابیر، آمیخته و ناخالص را می‌پیراید، پیچیده را می‌گشاید، بی‌قید را مقید می‌کند، قید مقید را می‌زداید، ناشناخته را می‌شناساند و به ناآشنا انس می‌بخشد. و به هر اندازه که دلالت، آشکار و اشارت، شایسته باشد، معنی

تعریف علم المعانی و موضوعه و واضعه

شناسایی دانش معانی، موضوع آن و پدید آورنده اش.

۱ - علمُ المَعانی أصولٌ و قواعدٌ يُعرف بها أحوال الكلام العربي التي يكون بها مُطابقاً لمقتضى الحال بحيث يكون وفق الغرض الذي سيق له.

دانش معانی، اصول و قاعده‌هایی است که با آنها حالات هماهنگی سخن عربی با اقتضای حال، شناخته می‌شود به گونه‌ای که سخن، با هدف ایراد آن، متناسب گردد.^۱
 فذكَاء المُخاطَب حالٌ تُقتضى إيجازَ القولِ فإذا أُوجِزَتْ في خطابه كان كلامك مُطابقاً لمقتضى الحال، و غباوته حالٌ تُقتضى الإطناب و الإطالة فإذا جاء كلامك في مخاطبته مطمئناً فهو مُطابق لمقتضى الحال و يكون كلامك في الحالين بليغاً ولو أنك عكست لانتفت من كلامك صفةً البلاغة.

بنابراین، هوشمندی مخاطب، حالی است که کوتاه آوردن سخن را می‌طلبد، پس اگر در برابر وی سخن را کوتاه آوردی کلامت متناسب با مقتضای حال است و کند فهمی مخاطب، حالی است که درازگویی و گسترده‌گی سخن را می‌جوید از این رو اگر سخنت در برابر کند فهم، گسترده بود با مقتضای حال، هماهنگ است و در این حال (در مقابل هوشمند و کند

→ آشکار می‌گردد.

خردمند، معانی را در دل نگه می‌دارد سپس آن را با عروس واژه‌ها در بهترین آرایشها ظاهر می‌سازد از اینرو او به بزرگی و افتخار دست می‌یابد و به چشم عظمت و اعتبار، نگریسته می‌شود. ولی جاهل، در ابراز معانی شتاب می‌کند پیش از این که به زیباسازی جلوه‌هایش بیندیشد و نیکوییهایش را تمام کند از این رو نکوهش می‌گردد و به سستی شناخته می‌شود، از چشم شنوندگان می‌افتد و در شمار عارفان، جای نمی‌گیرد، اصل در لفظ، این است که بر ظاهر معنایش حمل گردد، و کسی که به تأویل بگراید نیاز به دلیل دارد. مثلاً در قرآن مجید آمده است: «و ثيابك فُطَّهْر» (مذثر/ ۴) بی تردید، مقصود از ثياب، جامه‌ای است که بر تن می‌کنند و آن که می‌گویند: مقصود از «ثياب» قلب است نه آنچه می‌پوشند تا گزیر، باید دلیل داشته باشد چون او از ظاهر سخن، عدول کرده است.
 ۱. حال، واقعی است که سخنگو را وادار می‌کند تا در سخنش، خصوصیتی را به کار گیرد و این خصوصیت، مقتضای حال است. مثلاً اگر بین تو و مخاطب تو چیزی آشنا باشد. آن آشنایی، حالی است که معرفه بودن سخن را می‌طلبد و معرفه آوردن، مقتضای حال است. پس از ذکر هر خصوصیتی، لام تعلیلی می‌آید آنچه بعد از لام تعلیل ذکر می‌گردد، حال است. مثلاً درباره خصوصیت «ذکر» می‌گویند: «ذِكْرٌ لِكُونِ ذِكْرِهِ الْأَصْلُ» یعنی ذکر شد چون اصل در کلام، ذکر است. در این سخن، «ذکر» خصوصیت و لام «یکون» لام تعلیل و «کون ذکره الاصل» حال است. و در مورد حذف، می‌گویند: «حُذِفَ لِلإِسْتِغْنَاءِ عَنْهُ» زیرا نیازی به آن نبود در اینجا «حذف» خصوصیت و لام «للاستغناء» لام تعلیل است. مثالهای دیگر نیز به همین ترتیب است.

فهم) سخنت بلیغ است. و اگر بر عکس کردی (برای هوشمند، سخن دراز و و برای کندفهم، سخن کوتاه آوردی) صفت بلاغت، از کلام تو منتفی می‌گردد.

۲ - وَ مَوْضُوعَهُ اللَّفْظَ الْعَرَبِيَّ مِنْ حَيْثُ إِفَادَتُهُ الْمَعْنَى التَّوَانِي الَّتِي هِيَ الْأَعْرَاضُ الْمَقْصُودَةُ لِلْمَتَكَلِّمِ مِنْ جَعْلِ الْكَلَامِ مُشْتَمِلًا عَلَى تِلْكَ اللَّطَائِفِ وَالْخُصُوصِيَّاتِ الَّتِي بِهَا يَطَابِقُ مَقْتَضَى الْحَالِ.

و موضوع علم معانی، لفظ عربی است از این رو که معانی دومین را می‌فهماند، معانی دومین، همان هدفهای موردنظر متکلم است و برای همین هدفهاست که متکلم، سخنش را فراگیرنده لطافتها و ویژگیهایی می‌سازد که آن را با مقتضی حال، هماهنگ می‌کند.^۱

۳ - و فائدتہ:

(الف) مَعْرِفَةُ إِعْجَازِ الْقُرْآنِ الْكَرِيمِ مِنْ جِهَةِ مَا خَصَّه اللَّهُ بِهِ مِنْ جُودَةِ السَّبِكِ وَ حُسْنِ الْوَصْفِ وَ بَرَاعَةِ التَّرَاكِيِبِ وَ لُطْفِ الْإِيْجَازِ وَ مَا اشْتَمَلَ عَلَيْهِ مِنْ سُهُولَةِ التَّرْكِيبِ وَ جِزَالَةِ كَلِمَاتِهِ وَ عُدُوبَةِ أَلْفَاظِهِ وَ سَلَامَتِهَا إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ مَحَاسِنِهِ الَّتِي أَقْعَدَتِ الْعَرَبَ عَنِ مَنَاهِضَتِهِ وَ حَارَتِ عُقُولِهِمْ أَمَامَ فَصَاحَتِهِ وَ بِلَاغَتِهِ.

(ب) وَ الْوُقُوفُ عَلَى أَسْرَارِ الْبَلَاغَةِ وَ الْفِصَاحَةِ فِي مَثُورِ كَلَامِ الْعَرَبِ وَ مَنْظُومِهِ، كَيْ تَحْتَدِي حَذْوَهُ وَ تَنْسُجَ عَلَى مَنَوَالِهِ وَ تَفَرِّقَ بَيْنَ جَيِّدِ الْكَلَامِ وَرَدِيئِهِ.

بهره علم معانی، دو چیز است:

الف: شناخت اعجاز قرآن کریم از اینرو که خداوند، ساختاری نیکو، نمودی زیبا، پیوندهایی برین، ایجازی لطیف، ترکیبی آسان، واژه‌هایی استوار و الفاظی گوارا و سالم به

۱. معانی نخستین، چیزهایی است که به حسب ترکیب، از لفظ فهمیده می‌شود. و این، اصل معناست با اضافه‌هایی از تکبیر و تعریف. یکی از دانشمندان بلاغت، گفته است: سخنی که به وصف بلاغت، آراسته می‌شود با لفظش بر معنای لغوی یا عرفی یا شرعی دلالت می‌کند. آنگاه می‌پای که آن معنا دلالت دیگری بر مقصود متکلم دارد و متکلم می‌خواهد آن دلالت را اثبات یا نفی کند. پس ما الفاظی داریم و معانی نخستین و معانی دومین.

معانی نخستین، چیزهایی است که از ترکیب الفاظ برمی‌آید و در علم نحو، «اصل المعنی» خوانده می‌شود. و معانی دومین، غرضهایی است که سخن، برای آن ریخته شده است. بنابراین، مقتضای حال، آن معنی دومی است؛ مانند زدودن انکار و تردید. مثلاً هنگامی که گفتیم: «وَأَنْ زَيْدًا قَائِمٌ» معنای نخست آن، قیام مؤکد است و معنی دوم آن، زدودن انکار و تردید به وسیله تأکید. مثالهای دیگر نیز به همین شکل است. و آنچه بر معانی دلالت می‌کند پنج چیز است: ۱ - عبارت ۲ - اشارت ۳ - کتابت و نگاشتن ۴ - عقد: بستن، بسته‌شده‌ها، گره‌ها و علامت‌ها ۵ - حال، (قرائن و شواهد حالیه).

آن بخشیده است. و ویژگیهای دیگری نیز بدان داده که عرب را از ایستادن در برابرش، عاجز ساخته است. و اندیشه‌های آنان را در پیشگاه فصاحت و بلاغتش به حیرت نشانده.

ب: آگاهی یافتن از رازهای بلاغت و فصاحت در شعر و نثر ادبیات عرب، تا بر آن

اقتداء کنی و بسان آن، سخن بیافی و کلام والا و پست را جدا سازی.

توضیح: ضمیر «فائده» به علم معانی بازمی‌گردد.

ضمیر «ما خصه» به «ما»ی موصوله برگشت می‌کند.

ضمیر «جزالة کلماته» و «عذوبة الفاظه» به قرآن برمی‌گردد و ضمیر

«سلامتها» به الفاظه.

ضمیر «محاسنه»، «مناهضته»، «فصاحته» و «بلاغته» به قرآن، بازمی‌گردد.

۴- و واضعه الشيخ عبد القاهر الجرجاني المتوفى سنة ۴۷۱ هـ

و پدید آورنده علم معانی، شیخ عبدالقاهر جرجانی است که در سال ۴۷۱ - هجری از

دنیا رفته است.^۱



۱. در آغاز حکومت عباسی همزمان با شکوفایی و شوکت ادبیات عرب، گفتگو در بیان شیوه‌های اعجاز قرآن، گرمی یافت و دانشمندان، گرایشهای گوناگونی پیدا کردند.

و چون بازار مناظره رواج یافت بین پیشوایان لغت و نحو که از هواداران شعر کهن بودند و گرایش به پاسداری از شیوه‌های عرب داشتند و همه خوبیها را در نگهبانی از میراثهای قدیمی می‌پنداشتند و بین ادیبان و شاعرانی که از طرفداران شعر جدید و نسبت به کار گذشتگان بی‌باک بودند و باور داشتند: تمدنی که از شیرش نوشیده‌اند آثاری دارد و آنان با آن آثار، از آنچه قدیمی است، جدا شده‌اند، اختلاف افتاد. چون ادیبان توانمند در بیان کلام نیکو و کلام پست، اختلاف کردند، این انگیزه‌ها دانشمندان را به ایجاد قواعد و اصولی برانگیخت تا داور و برنامه پژوهشگران ادبیات عرب، در شعر و نثر باشد.

ماکی را پیشتر از ابو عبیده بن منی در علم بیان نمی‌دانیم وی از شاگردان خلیل بوده و در سال ۲۱۱ هجری، جهان را بدرود گفته است.

کتاب او در علم بیان «مجاز قرآن» نام دارد. ولی ما دقیقاً اولین نگارنده علم معانی را نمی‌شناسیم. تنها قسمتی از علم معانی در «اعجاز قرآن» نوشته جاحظ و در «الشعر و انشعراء» نگاشته ابن قتیبه و در «الکامل» تألیف میرد، به دست آمده است. لکن ما می‌دانیم نخستین کسی که در فن بدیع، کتاب نگاشت. خلیفه، عبدالله بن معتمر بن متوکل عباسی بود که در سال ۲۹۶ هجری درگذشت. پیوسته، این دانشها راه رشد می‌پیمود تا این که ابوبکر، عبدالقاهر بن عبدالرحمن جرجانی (متوفی ۴۷۱ هـ) پا به میدان ادب نهاد، و آستین، از بازوی کوشش بالا زد و دو کتاب «اسرار البلاغة» و «دلائل الاعجاز» را نگاشت و در آن دو کتاب، دانش و عمل را با هم قرین ساخت. سپس به دنبال شیخ عبدالقاهر، جارالله زمخشری رخ نمود و در تفسیر «کشاف» از شیوه‌ها و رازهای اعجاز و بلاغت قرآن، پرده برگرفت و ویژگیها و برتریهای قرآن را روشن ساخت و در میان کاوشهایش، بسیاری از قواعد فنون بلاغت را آشکار کرد. بعد از او، ابویعقوب، یوسف سکاکی (متوفی ۶۲۶ هـ) در قسم سوم کتاب «مفتاح» قواعدی را گرد

واعلم أنّ المعانی جمع معنی و هو فی اللغة: المقصود و فی اصطلاح البیانیین هو التعبير باللفظ عمّا يتصوره الذّهن او هو الصورة الذهنیة من حیث تُقصدُ من اللفظ.

بدان: معانی جمع معناست و معنی در لغت، مقصود را گویند و در اصطلاح دانشمندان علم بیان، معنی، تعبیر لفظی است از چیزهایی که ذهن، تصور کرده یا آن شکل ذهنی است که از لفظ، قصد می‌شود.

واعلم أنّ لكلّ جملة رکنین: مسنداً، و یسمى محکوماً به أو مخبراً به و مسنداً الیه و یسمى محکوماً علیه أو مخبراً عنه و أمّا النسبة الّتی بینهما فتدعی «اسناداً».

و بدان که هر جمله‌ای دو رکن دارد:

۱- مسند که «محکوم به» یا «مخبر به» نیز نامیده می‌شود.

۲- مسندالیه که «محکوم علیه» یا «مخبر عنه» هم نام می‌گیرد.

اما به نسبتی که بین مسندالیه و مسند است «اسناد» گفته می‌شود.

و مازاد علی المسند و المسندالیه من مفعول و حال و تمییز و نحوها فهو قید زائد علی تکوینها الأصل الموصول و المضاف الیه.

و آنچه افزون از مسند و مسندالیه می‌آید چون مفعول، حال، تمییز و مانند اینها، قید زاید بر وجود جمله است. به غیر از صله موصول و مضاف الیه که قید زاید نیست.

توضیح: دو رکن وجودی جمله، تنها مسند و مسندالیه است. و این دو، جمله را شکل

می‌دهد، و آنچه به این دو افزوده می‌شود غیر از مضاف الیه یا صله، همه قید

زاید است ولی صله موصول یا مضاف الیه، زاید نیست مثلاً اگر گفتیم:

«الذین آمنوا و عملوا الصالحات» یا اگر گفتیم: «غلام زید عالم» در این دو

مثال، «آمنوا» که صله است و «زید» که مضاف الیه است قید زاید نیست.

مقصود از «نحوها» قیده‌ها، دیگر چون توابع و ادوات شرط است.^۱

→ آورد که هیچ کاستی نداشت. و پس از سکاکی دانشمندان قرن هفتم و بعد از قرن هفتم آمدند و نگاشته‌های خویش را مختصر کردند و بدان گونه که شیوه‌های آموزش دانش آموزان در هر سرزمینی بدانها اجازه می‌داد کتابهای خویش را ترتیب دادند تا این که اکنون بیشتر، مانند معتاها و چیتانها شده است. (این باور مؤلف است لیکن پژوهندگان تاریخ بر این باورند که کسانی غیر از اینها این علوم را بنیاد نهاده‌اند)

۱. بدان که: جمله‌ها نزد اهل معانی، همه یک سطح نیستند بل برخی از آنها جمله‌های رئیسه است و بعضی غیر رئیسه. جمله‌های رئیسه، مستقل است و قید جمله دیگری نیست و جمله‌های غیر رئیسه آنهاست که غیر

والاستناد انضمام كلمة 'المسند' إلى أخرى^۲ «المستداليه» على وجه يُفيد الحكم

«مستقل و قید اعرابی جمله دیگری است. و قیدها، عبارت است از: ادوات شرط، ادوات نفی توابع، مفعولها، حال، تمییز، کان و مانند‌هایش، آن و مانند‌هایش، و ظن و مانند‌هایش. این بحث‌ها در آینده مطرح می‌شود.

۱. مقصود، جاری مجرای کلمه هم هست.

۲. در اینجا نیز جاری مجرای کلمه یعنی جمله‌هایی که به تأویل مفرد می‌رود، مراد است.

تنبیه: اسناد، به طور کلی بر دو قسم است: ۱ - حقیقت عقلی ۲ - مجاز عقلی، البته بر اساس آنچه از ظاهر حال متکلم برمی‌آید یعنی بنا بر آنچه از ظاهر حال متکلم، دریافت می‌شود این فعل یا آنچه معنای فعل را دارد به «ما وضع له» یعنی فاعل حقیقی یا مفعول حقیقی اسناد داده شده است. مثل: «تجری الامور بما لا یشتهی البشر» در این مثال، «بشر» فاعل حقیقی «لا یشتهی» است و مانند: «انبت الله النبات» در این جا «الله» فاعل حقیقی «انبت» است و این اسنادها، اسناد حقیقی است. و مجاز عقلی که به آن، اسناد مجازی و حکمی و مجاز در اسناد نیز گفته می‌شود، این است که: ما فعل یا چیزی که معنای فعل دارد را اسناد دهیم به غیر ما وضع له یعنی به غیر فاعل حقیقی یا مفعول حقیقی اش به جهت ارتباطی که بین «ما وضع له» و «غیر ما وضع له» است و قرینه‌ای نیز دلالت دارد که ما اسناد را به «ما هو له» نداده‌ایم مانند: «تجری الريح بما لا تشتهي السفن» یعنی با‌ها به گونه‌ای که میل کشتی‌ها نیست، می‌وزد، در این مثال، اسناد «لا تشتهي» به جای این که به «بشر» داده شود به «سفن» (کشتی‌ها) داده شده است و این اسناد، اسناد مجازی است.

گفتیم: باید بین اسناد حقیقی و اسناد مجازی ارتباط باشد. اکنون می‌گوییم: این ارتباطها فراوان است. گاهی اسناد مجازی متناسب با فاعل است، چون وقوع فعل از فاعل است. مانند: «سئل مفعم» به فتح عین مفعم، یعنی سئل بر شده. در این مثال، اسناد «مفعم» که به منزله فعل مجهول است به جای این که به مفعول داده شود به ضمیری داده شده که به سئل برمی‌گردد و فاعل است. چون سئل، پرکننده است نه پرسنده. بنابراین، اسناد مجازی است و ارتباط آن فاعلیت است. و گاهی اسناد مجازی با مفعول به متناسب است چون فعل، بر آن واقع می‌شود همچون «عشية راضية» (حافه/ ۲۱) یعنی زیستن رضایتبخش. در این آیه شریفه، اسناد «راضیه» که به منزله فعل معلوم است به جای این که به فاعل، داده شود به ضمیر «عیشه» داده شده که مفعول به است.

پس این اسناد، مجاز عقلی است و ارتباط آن مفعولیت است. یعنی از ایترو که فعل هم با فاعل ارتباط دارد و هم با مفعول مجازاً به مفعول، اسناد داده شده است. این اسناد مجازی با زمان و مکان هم جور می‌آید برای این که آندو ظرف پدید آمدن اسنادهاست. مثل «صام نهار» یعنی روزش روزه بوده در این مثال، اسناد «صام» مجازاً به «نهار» داده شده که ظرف زمان است. باین که اسناد حقیقی آن باید به شخص باشد. و «سال المیزاب» یعنی ناودان جاری شد و در این جا اسناد «سال» به جای این که به «مطر» داده شود به «میزاب» داده شده که ظرف مطر است. و «نهاره صائم» که «صائم» مجازاً به ضمیر «نهار» اسناد داده شده است با این که «نهار» ظرف مکان برای صیام است. و «نهر جار» «جار» مجازاً به ضمیری اسناد داده شده که به «نهر» برمی‌گردد با این که اسناد «جار» باید به ضمیری باشد که به «ماء» بازگشت دارد.

اسناد مجازی به مصدر هم مناسب است، مانند: «جَدَّ جَدُّه» یعنی کوشیدنش کوشید. در این مثال، «جَدَّ» به جای این که به شخص، اسناد داده شود مجازاً به مصدر، اسناد داده شده است. اسناد به سبب هم تناسب دارد چون «بنی الامیر المدینه» در اینجا «بنی» مجازاً به امیر، اسناد داده شده زیرا - امیر سبب بنای شهر بوده است.

همانگونه که مجاز عقلی در اسناد، واقع می‌شود در نسبت اضافی نیز واقع می‌گردد چون: «مکر اللیل» «جری الانهار»، «شفاق بینهما» و «غراب الین» (بنا به پندار عرب) که در همه اینها مضاف، به غیر مضاف الیه حقیقی

→ اضافه گشته و از اینرو نسبت اضافی مجازی پدید آمده است. و همین گونه مجاز عقلی در نسبت ایقاعی (نسبت فعل به مفعول) نیز واقع می شود، چون: «وَ أَطِيعُوا أَمْرِي» (طه / ۹۰) و «وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ» (شعرا / ۱۵۱) و «أَجْرِيْتُ النَّهْرَ» و همانگونه که در اثبات می آید در نفی نیز رخ می نماید مثل سخن خداوند متعال: «فَمَا زِيحَتْ بِجَارِثِهِمْ» (بقره / ۱۶) و «مَا نَامَ لَيْلِي» بر این اساس که معنای آیه، «وَحَسِبَتْ بِجَارِثِهِمْ» و معنی مثال، «سَهَرَ لَيْلِي» باشد و مقصود، پابرجا داشتن نفی باشد نه زدودن اثبات. و مجاز عقلی در انشاء نیز می آید همانگونه که به آن اشارت رفت در مثل سخن خدای برین: «أَصْلَاثُكَ تَأْمُرُكَ» (هود / ۸۷) و مانند: «يَا هَامَانُ ابْنِ لِي صَرْحًا» (خاطر / ۳۶)، «وَلْيَصُمْ نَهَارُكَ»، «وَلْيَجِدْ جَدَّكَ»، «وَلَيْتَ النَّهْرُ جَارِي» و آنچه مانند اینهاست.

و اقسام مجاز عقلی، به اعتبار حقیقت یا مجاز بودن دو طرفش (مسند و مستدلیه) چهارگونه است: زیرا این دو یا حقیقت لغوی است مثل: «انبت الرِّبْعُ البَقْلُ» که هم «انبتت» و هم «الرِّبْع» به معنای حقیقی لغوی خویش است. یا دو طرف اسناد مجازی، مجاز لغوی است، مانند: «أَحْيَا الْأَرْضَ شَبَابُ الزَّمَانِ» در این مثال هم «أَحْيَا» و هم «شَبَابُ الزَّمَانِ» مجاز لغوی است.

زیرا مقصود از «أَحْيَا» زمین، انگیزش نیروهای رشد یابنده در آنست و پدید آمدن خرّمی و سرسبزی با اقسام گلها و سبزیها، ولی معنی حقیقی «أَحْيَا» بخشیدن حیاتی است که حس و حرکت را اقتضاء می کند.

همین گونه مراد از «شَبَابُ زَمَانِ» هنگام گسترش نیروهای رشد یابنده است. لکن معنی حقیقی «شَبَابُ» هنگامی است که حرارت غریزی حیوان قوی و مشتعل است. یا مسند حقیقت لغوی است و مستدلیه مجاز لغوی، مانند: «انبت البَقْلُ شَبَابُ الزَّمَانِ» که «انبتت» به معنای حقیقی و شَبَابُ به معنای مجازی است. یا مستدلیه، حقیقت لغوی و مسند، مجاز لغوی است. چون «أَحْيَا الْأَرْضَ الرِّبْعُ» در این مثال، «أَحْيَا» معنی مجازی و «رِّبْع» معنای حقیقی دارد.

و وقوع مجاز عقلی در قرآن، فراوان است مثل مثالهایی که گذشت:

(أَصْلَاثُكَ تَأْمُرُكَ) (یا هَامَانُ ابْنِ لِي صَرْحًا) و مانند: «وَ إِذَا ثَلُبْتَ عَلَيْهِمَ آيَاتَهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا» (انفال / ۲) و «يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا» (اعراف / ۲۷) و «أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا» (زلزله / ۲) و «فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيَئًا» (مزمل / ۷) در مجاز عقلی، ناگزیر باید قرینه‌ای باشد تا ما را از دریافت معنای حقیقی بازدارد و قرینه فهم انسان بدون قرینه به سوی معنای حقیقی می شتابد. اکنون قرینه، یا لفظی است یا معنوی. قرینه لفظی مانند سخن تو: «هَزَمَ الْأَمِيرُ الْجُنْدَ» و هو فی قَصْرِهِ یعنی شاه با این که در کاخش بود سپاه را شکست داد. در این مثال، «فی قصره» قرینه لفظیه است برای این که ما بفهمیم: اسناد «هَزَمَ» به امیر، اسناد مجازی است. و آنان که شکست داده‌اند ارتش او بوده‌اند. و اما قرینه معنوی مانند جایی که پدیدار شدن مسند، از مستدلیه‌ی که ذکر شده است، عقلاً محال باشد. بدین معنی که: اگر عقل تنها باشد این پدید آمدن را ناممکن می شمارد، همچو: «مَحَبَّتُكَ جَاءَتْ بِبِي الْيَكِّ» یعنی مهر تو مرا به سویت کشاند. که عقلاً آوردن مَحَبَّتِ ناممکن است. اما اگر گفتیم: «هَزَمَ الْأَمِيرُ الْجُنْدَ» یعنی شاه ارتش را شکست داد. این حادثاً غیرممکن نیست گرچه عقلاً ممکن است. زیرا به شیوه‌های عادی یک پادشاه نمی تواند ارتشی را شکست دهد.

اگر سخنی که مجاز عقلی دارد از یکتا پرستی صادر شود این صدور، قرینه معنوی برای مجاز است، مثل:

أَشَابَ الصَّغِيرَ وَ أَفْنَى الْكَبِيرِ كَسَرُ الْعُدَاةِ وَ مَرُّ الْعَشَى

یعنی کودک را جوان و کهنسال را تباه ساخت بازگشت صبحها و گذشت شامگاه‌ها. بی شک، پدید آمدن این سخن از یکتا پرست، قرینه معنوی است بر این که اسناد «أَشَابَ» و «أَفْنَى» به «كُرُّ الْعُدَاةِ» و «مَرُّ الْعَشَى» مجازی

بأحدهما على الأخرى ثبوتاً أو نفياً.

نحو: الله واحد لا شريك له.

اسناد، پیوند دادن یک کلمه (مسند) به کلمه دیگری (مسندالیه) است به گونه‌ای که حکم گردد به وجود یا نفی یکی بر دیگری. چون «الله واحد لا شريك له» که «الله» مسندالیه و «واحد» مسند است و در این مثال، حکم کرده‌ایم به ثبوت «واحد» بر «الله» یعنی الله را واحد دانسته‌ایم.

→ است. و فرینه این مثال، استحاله عقلی نیست چون بسیاری از باطل‌گرایان بر این باورند که: کودک را همین تکرار شب و روز، جوان می‌کند و سالمندان را همین گذشت زمان نابود می‌سازد و اگر عقل، آن را محال می‌شمرد اینان به سوی این عقیده نمی‌رفتند. و واجب نیست که اسناد مجازی حتماً فاعل حقیقی شناخته شده‌ای نیز داشته باشند. گاهی برای آن اسناد، فاعل حقیقی شناخته شده هست مانند مثالهایی که ذکر گردید و گاهی نیست:

يَزِيدُكَ وَجْهَهُ حُسْنًا إِذَا مَا زِدْتَهُ نَظْرًا

یعنی: هر چه بر نگاهت به او بیفزایی چهره‌اش زیبایی را برای تو می‌افزاید. بی‌تردید، اسناد «یزید» به «وجه» مجاز عقلی است ولی در اینجا برای «یزید» فاعل حقیقی شناخته شده‌ای نیست. و مانند: «أَقْدَمْتَنِي بَلَدَكَ حَقَّ لِي عَلَيْكَ» و «سَرَّيْتَنِي رُؤْيُوكَ» این مثالها و مانند‌هایش فاعل حقیقی شناخته شده‌ای ندارد. این سخن شیخ عبدالقاهر است.

و دیگری گفته است: ناگزیر، اسناد مجازی باید فاعل حقیقی نیز داشته باشد، حال، شناخت آن فاعل حقیقی، گاهی آشکار است؛ مانند: «فَمَا زَيْحَتْ تِجَارَتُهُمْ» که با فاعل حقیقی؛ «فَمَا زَيْحُوا فِي تِجَارَتِهِمْ» می‌شود. و یا شناخت فاعل حقیقی آشکار نیست؛ مثل مثالهایی که آوردیم و فاعل آنها خداوند متعال است. سکاکی، مجاز عقلی را نپذیرفته و بر این باور است که نمونه‌های گذشته و هر چه مثل آنهاست از قلمرو استعاره بالکنایه است. بنابراین، سکاکی درباره «أَثَبَتَ الرَّبِيعَ الْبُقْلُ» می‌گوید: ربیع، استعاره از فاعل حقیقی است و اینجا مبالغه در تشبیه شده است. و نسبت «انبات» به آن، قرینه استعاره است. مرام سکاکی این شاه‌الله هنگام کاوش از استعاره بالکنایه در فن بیان می‌آید.

یادآوری: برخی از نویسندگان، بحث مجاز و حقیقت عقلی را در حالات اسناد علم معانی قرار داده‌اند. و بعضی این دو را هنگام تقسیم کردن لفظ به حقیقت و مجاز، در فن بیان آورده‌اند و هر کدام از این دو گروه دلیلی دارند. در پایان این بحث، متذکر می‌شوم که برای پژوهش ژرفتر در بحث مجاز عقلی به کتاب «کرانه‌ها» شرح مختصر المعانی، مجلد اول، رجوع کنید.

و مواضع المُسند ثمانية

- ۱ - خبر مبتداء. نحو: «قادر» من قولک: «الله قادر»
 - ۲ - و الفعل التام. نحو. «حَضَرَ» من قولک: «حَضَرَ الأمير»
 - ۳ - و اسم الفعل. نحو: «میهات» و «وئی» و «آمین»
 - ۴ - و المبتداء الوصف المستغنی عن الخبر بمرفوعه. نحو: «عارف» من قولک: «عارفٌ أخوک قدَرُ الإنصاف».
 - ۵ - و أخبار التواسخ. (کان و نظائرہا و إنَّ و نظائرہا)
 - ۶ - و المفعول الثاني لِظَنُّ و أخواتہا.
 - ۷ - و المفعول الثالث لاری و اخواتہا.
 - ۸ - و المصدر النائب عن فعل الأمر. نحو: «سعیاً فی الخیر».
- مسند، هشت موضع دارد:

- ۱ - خبر مبتداء، مانند واژه «قادر» در سخن تو «الله قادر» که «قادر» خبر و مسند است.
- ۲ - فعل تام، مثل «حَضَرَ» در گفته تو «حَضَرَ الأمير» در این مثال، «حَضَرَ» فعل تام و مسند است. (فعل تام، به فعلی می گویند که هم بر انجام یافتن کاری یا حادثه‌ای دلالت کند و هم بر زمان خاصی برخلاف فعل ناقص که تنها بر زمان ویژه دلالت می کند.)
- ۳ - اسم فاعل، مانند «میهات»، «وئی» و «آمین» که این سه، مسند قرار می گیرد.
- ۴ - صفتی که مبتداء واقع شود و به وسیله اسمی که رفع داده از خبر، بی نیاز گردد. همچو «عارف» در گفتار تو «عارفٌ أخوک قدرُ الإنصاف» یعنی آیا برادرت اندازه انصاف را می داند؟ در این سخن، «عارف» صفتی است که «أخوک» را رفع داده و از اینرو با وجود «أخوک» از خبر، بی نیاز شده است. بنابراین، «عارف» با این که مبتداء است مسند قرار گرفته.

- ۵ - خبرهای نواسخ، چون خبر کان و مانند هایش و خبر إنَّ و مانند هایش.
- توضیح: فعلها و حروف ویژه‌ای در ادبیات عرب هست که چون بر سر مبتداء و خبر درآید آنها را از مبتداء و خبر بودن نسخ می کند. مانند: «کان زیدٌ عالماً» در این مثال، «کان» فعل ناقص و از افعال نواسخ است و بر جمله «زید عالم»

درآمده. اکنون «عالمأ» خبر کان و مسند است. و مثل «إِنَّ زَيْدًا عَالِمٌ» در اینجا «إِنَّ» از حروف مشبهة بالفعل و جزو نواسخ است. اینک «عالم» خبر إِنْ و مسند قرار گرفته است.

۶- مفعول دوم ظَنّ و مانندهایش.

توضیح: یک قسم از نواسخ است که به نام «ظَنّ و اخوات آن» خوانده می‌شود این کلمات، بر مبتدا و خبر داخل می‌شوند و آن دو را نصب می‌دهند. مانند: «ظننت زیداً عالمأ» در این مثال، «عالمأ» مسند است.

۷- مفعول سوم «اری» و مانندهایش.^۱

«اری» و فعلهایی که مثل آن است گاهی متعدی به سه مفعول می‌شود که مفعول دوم و سوم آن در اصل، مبتدا و خبر است. بنابراین، مفعول سومش مسند، قرار می‌گیرد. مقصود از واژه «اخوات» یعنی خواهران، ماندها و نظیرها است.

۸- مصدری که جایگزین فعل امر شده است. مانند: «سعیاً فی الخیر» در این مثال، «سعیاً» مسند است و به جای «اسع» نشسته که فعل امر است.

و مواضع المسندالیه ستة: *مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی*

۱- الفاعل لفعل التام او شبهه. نحو: «فؤاد» و «ابوه» من قولک: حضر فؤاد العالم ابوه.

۲- و أسماء النواسخ: کان و اخواتها و إِنْ و اخواتها نحو: «المطر» من قولک: کان المطر غزيراً و نحو: إِنْ المطر غزيراً.

۳- و المبتداء الذي له خبر. نحو: «العلم» من قولک: العلم نافع.

۴- والمفعول الاوّل لظنّ و اخواتها.

۵- و المفعول الثاني لاری و اخواتها.

۶- و نائب الفاعل. كقوله تعالى: و وُضِعَ الكتاب.

مسندالیه شش موضع دارد:

۱- فاعل فعل تام یا فاعل چیزی که مانند فعل تام است. مثل دو واژه «فؤاد» و «ابوه» در

۱. ابن مالک پنج فعل از افعالی که شبه «اری» است را در این شعر آورده.

و كَأَرَى السَّابِقَ نَبَأًا خَيْرًا حَدَّثْتُ، أَنبَأًا، كَذَاكَ خَيْرًا

سخن تو: «حضر فؤاد العالم ابوه» در این مثال، «فؤاد» فاعل فعل تام و «ابوه» فاعل «العالم» قرار گرفته که به فعل تام، شباهت دارد. یعنی: صفتی است که فاعل می‌گیرد.

۲ - اسمهای نواسخ. چون اسم کان و آنچه مثل آنست و اسم إن و نظائرش. بسان «المطر» در گفتار تو: «كان المطر غزيراً» و «إنَّ المطر غزيرٌ» یعنی: باران سرشار بود و حتماً باران سرشار است. در مثال نخست، واژه «المطر» اسم کان و مسندالیه است. و در مثال دوم، اسم إن و مسندالیه قرار گرفته.

۳ - مبتدایی که دارای خبر است. همچون واژه «العلم» در گفتار تو: «العلم نافع» در این مثال «العلم» مسندالیه است. (مؤلف گفت: مبتدایی که دارای خبر است زیرا اگر مبتدا وصفی باشد که مرفوع دارد، خودش مسند می‌شود نه مسندالیه).

۴ - مفعول نخست «ظنن» و آنچه نظیر آنست. مثل «زیداً» در «ظننت زیداً عالماً» که اکنون مفعول و در اصل، مسندالیه است.

۵ - مفعول دوم «اری» و ماندهایش.

۶ - نایب فاعل. مانند سخن خدای برین: «وَضِعَ الْكِتَابَ» در این آیه، «الكتاب» نایب فاعل و مسندالیه است.

ثم إنَّ المُسْنَدَ والمُسْنَدَالِيَه يَتَنَوَّعَانِ إِلَى أَرْبَعَةِ أَقْسَامٍ:

۱ - إِمَّا أَنْ يَكُونَ كَلِمَتَيْنِ حَقِيقَةً كَمَا تَرَى فِي الْأَمْثَلَةِ السَّالِفَةِ.

۲ - وَإِمَّا أَنْ يَكُونَ كَلِمَتَيْنِ حُكْمًا. نَحْوُ: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَنْجُو قَائِلُهَا مِنَ النَّارِ» اِي «تَوْحِيدُ الْإِلَهِ نَجَاةٌ مِنَ النَّارِ».

۳ - وَإِمَّا أَنْ يَكُونَ الْمُسْنَدَالِيَه كَلِمَةً حُكْمًا وَالْمُسْنَدَ كَلِمَةً حَقِيقَةً. نَحْوُ: «تَسْمَعُ بِالْمَعِيذِيِّ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَرَاهُ» اِي «سَمَاعُكَ بِالْمَعِيذِيِّ خَيْرٌ مِنْ رُؤْيَيْهِ».

۴ - وَإِمَّا بِالْعَكْسِ. نَحْوُ: «الْأَمِيرُ قَرِيبٌ قَدُومُهُ» اِي «الْأَمِيرُ قَرِيبٌ قَدُومُهُ».

مسند و مسندالیه چهارگونه است:

۱ - یا آن دو، دو کلمه حقیقی است به همان شکل که در مثالهای گذشته می‌نگری. (العلم

نافع و ...)

۲ - یا آن دو حکماً دو کلمه است، همچو «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَنْجُو قَائِلُهَا مِنَ النَّارِ» در این

عبارت، «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» مسندالیه و «ینجو قائلها من النار» مسند است. و این گونه به تأویل مفرد می‌رود: «توحید الاله، نجات من النار» یعنی: یکتا دانستن خداوند، رهایی یافتن از آتش است.

۳- یا مسندالیه حکماً کلمه است و مسند، حقیقتاً. مانند: «تسمع بالمعیدی خیر من أن تراه» در این مثال، «تسمع بالمعیدی» مسندالیه و حکماً کلمه است و «خیر» مسند و حقیقتاً کلمه است. یعنی شنیدن نام «معیدی» بهتر از دیدن اوست.^۱

۴- یا به عکس است یعنی: مسندالیه، کلمه حقیقی است و مسند حکماً کلمه است. مثل «الأمیر قُرب قدومه» که به معنی «الامیر قریب قدومه»: آمدن شاه نزدیک است.^۲

و يُسَمَّى الْمَسْنَدُ وَالْمَسْنَدَالِيَةُ رُكْنِي الْجُمْلَةِ.
و كَلَّ مَا عَدَاهُمَا يَعْتَبَرُ قَيْدًا زَائِدًا عَلَيْهِمَا كَمَا سَبَقَ الْكَلَامُ عَلَيْهِ وَ يَنْحَصِرُ عِلْمُ الْمَعْنَى فِي ثَمَانِيَةِ أَبْوَابٍ وَ خَاتَمَةٍ.

مسند و مسندالیه دو رکن جمله، نامیده می‌شود و هر چه غیر از این دو است، همانگونه که قبلاً گفته شد، قید زائد، لحاظ می‌گردد.

دانش معانی در هشت باب و یک بحث بایانی تدوین شده است.

۱. مُعِيدِي مَنُوبَسْت بَه «مُعِيد» وَ آن، نَامِ پَدْر قَبِيلَه‌ای اسْت.

ضَرْبِ الْمَثَلِ «تَسْمَعُ بِالْمَعِيدِي خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَرَاهُ» رَا اَوَّلِينَ بَارَ، مُتَذَرِّبِينَ مَاءَ السَّمَاءِ دَر بَارِهِ مَنُفَذِينَ ضَمْرَةَ مَعِيدِي كُفْتَه اسْت چُونِ مَنُفَذِ زَشْتِ رَوِ وَ لِي شَهْر تَمَنَدِ بُوْدَه اسْت. نَگَافِ كُنْبِدَ بَه رَاهَنَمَايِ دَانَشُورَانِ، ج ۳، ص ۱۸۴.

۲. مِثَالِ سَوْمِ، اَيْنِ كُونَه تَأْوِيلِ مِي شُود: «سَمَاعِكُ بِالْمَعِيدِي خَيْرٌ» وَ مِثَالِ دَوْمِ بَدِينِ شَكْلِ: «عَدَمِ شَرِيكِ لِّلْمَوْلَى نَجَاةً مِنَ النَّارِ».

وَ مِثَالِ چَهَارَمِ بَدِينِ شَبُوه «الامير قريب قدومه».

الباب الاوّل

فی تقسیم الکلام الی خبر و انشاء.
و فی هذا الباب ثلاثة مباحث

المبحث الاوّل

فی حقيقة الخبر

الخبر: کلامٌ یحتملُ الصدق و الکذب لذاته^۱

و إن شئت فقل: الخبرُ هو ما یَتَّحَقُّ مَدْلُولُهُ فی الخارج بدون النطق به. نحو: العلم نافع، فقد اثبتنا صفة النفع للعلم و تلك الصفة ثابتة له (سواء تلفظت بالجملة السابقة ام لم تتلفظ) لأن نفع العلم أمرٌ حاصل فی الحقيقة و الواقع، و إنما انت تحکی ما اتفق علیه الناس قاطبةً و قَضَتْ به الشرائعُ و هَدَّتْ الیه العقول بدون نظیرِ الی اثبات جدید. و المراد بِصِدْقِ الخَبَرِ مطابقتُه للواقع و نفس الأمر و المراد بِکذبه عدم مطابقتِه له. فجملة العلم نافع - إن كانت نسبتُه الکلامیة و هی ثبوت النفع للعلم المفهومة من تلك الجملة مطابقةً للنسبة الخارجیة ای موافقةً لما فی الخارج و الواقع فصدق و إلا فکذبٌ نحو: «الجهل نافع» فنسبته الکلامیة لیست مطابقة و موافقةً للنسبة الخارجیة.

۱. ذاتاً احتمال راست یا دروغ بودن را داشته باشد یعنی صرف نظر از خبر دهنده یا خود خبرهایی که به هیچ وجه احتمال دروغ در آن نمی رود یا احتمال صدق ندارد. در احتمال صدق و کذب به خود خبر توجه می شود نه به گوینده آن، تا خبرهایی که حتماً راست است چون خبرهای خداوند متعال، پیامبران و خبرهای بدیهی که برای مردم مانوس است و نظریه هایی که شک نمی پذیرند مثل اثبات دانش و توان برای خداوند متعال، همه داخل در تعریف خبر گردد. و همین طور خبرهایی که حتماً دروغ است مثل خبرهایی که پیامبران دروغین می دهند، داخل در تعریف خبر بشود.

باب اول تقسیم سخن، به خبری و انشایی در این باب، سه بحث مطرح است

بحث اول درباره حقیقت خبر است

خبر، سخنی است که ذاتاً احتمال راست یا دروغ بودن را بپذیرد. و اگر خواستی بگو: خبر، سخنی است که مدلولش در خارج، (بیرون از ذهن) و جدای از گفتار، وجود داشته باشد. مانند: «العلم نافع» (دانش سودمند است) محققاً ما سودبخشی را برای دانش، اثبات کرده‌ایم و این صفت، برای دانش، ثابت است. (چه تو جمله پیشین را بر زبان بیاوری چه نیاوری) زیرا سودبخشی دانش، واقعیت و حقیقت دارد. و تو تنها چیزی را حکایت کرده‌ای که همگی بر آن اتفاق دارند، ادیان به آن حکم کرده‌اند و خرده‌ها به آن راهنمایی می‌کنند. بدون نظر به این که آن را از نو اثبات کنی. مقصود از راست بودن خبر، هماهنگی آن با واقعیت و حقیقت است. و مراد از دروغ بودن خبر، ناهماهنگ بودن آن با واقعیت است. بنابراین، در جمله «دانش سودمند است» اگر نسبتی که از سخن برمی‌آید (ثبوت سود برای دانش) از همان جمله، فهمیده می‌شود هماهنگ با نسبت خارجی باشد یعنی موافق باشد با آنچه در خارج (از ذهن) و در واقع است پس سخن، راست است و گرنه راست نیست. مثل «نادانی، سودبخش است» که نسبت کلامی آن موافق با نسبت خارجیست^۱.

۱. بنابراین، مطابقت نسبت کلامی با نسبت خارجی چه در جهت اثبات و چه در جهت نفی، صدق است و عدم مطابقت این دو نسبت، کذب است. و نسبتی که سخن بر آن، دلالت می‌کند و از کلام فهمیده می‌شود نسبت کلامی است. و نسبتی که از خارج شناخته می‌شود بدون توجه به خبر، نسبت خارجی نام دارد. پس دو نسبت وجود دارد. نسبتی که از خبر فهمیده می‌شود و کلام آن را نشان می‌دهد و نسبتی که از خارج شناخته می‌شود و نسبت خارجی، نام می‌گیرد. و در نتیجه آنچه با واقع موافق باشد راست و آنچه مخالف باشد دروغ است.

المقاصد و الاغراض التي من اجلها يُلقى الخبر

الأصل في الخبر أن يُلقى لأحد غرضين:

(الف) إما إفادة المخاطب الحكم الذي تَصَمَّنْتَه الجملة، اذا كان جاهلاً له و يسمي

هذا النوع «فائدة الخبر» نحو: «الدَّينُ معاملة».

(ب) و إما إفادة المخاطب أن المُتَكَلِّمَ عالمٌ أيضاً بأنه يعلم الخبر كما تقول لتلميذ

اخفى عليك نجاحه في الامتحان و عَلِمْتَهُ من طريق آخر: انت نَجَحْتَ في الامتحان. و

يُسمي هذا النوع «لازم الفائدة».

لأنه يلزم في كل خبر أن يكون المخبر به عنده علمٌ او ظنٌّ به.

آرمان‌ها و اهدافی که خبر، برای آنها القاء می‌گردد

اساس در القای خبر، این است که برای یکی از این دو هدف بیاید:

(الف) رساندن حکمی که جمله، آن را فرا گرفته است به مخاطب، اگر مخاطب بی‌خبر

باشد. و این گونه هدف «فائدة خبر» نامیده می‌شود. مانند: «الدَّينُ معاملة» یعنی: بدهکاری

و بستانکاری یک داد و ستد است. در اینجا می‌خواهیم به مخاطب بی‌خبر بفهمانیم که

بدهکاری و بستانکاری هم داد و ستد است.

(ب) متکلم می‌خواهد آگاهی خویش را از خبر، به مخاطب بفهماند یعنی: به او برساند

من نیز از خبر آگاهم. مثلاً تو به شاگردی که پیرویش را در آزمون، از تو پنهان کرده است،

می‌گویی: «أنت نَجَحْتَ في الامتحان» یعنی تو در آزمون، پیروز شدی. این گونه هدفهای

خبری را «لازم فائده» می‌نامند.

چون این «لازم فائده» در خبری است که «مخبر به» یعنی کسی که به او خبر داده شده

است از خبر آگاهی کامل داشته باشد. یا به آن، گمان قوی ببرد.

وقد يخرج الخبر عن الغرضين السابقين إلى أغراض أخرى تُستفاد بالقرائن و من

سياق الكلام، أهمها:

۱- الاسترحام و الاستعطاف. نحو: إني فقير إلى عفو ربِّي.

- ۲ - تحریک التَّهْمَةِ إِلَى مَا يَلْزَمُ تَحْصِيلَهُ. نحو: لَيْسَ سِوَاءَ عَالَمٍ وَ جَهْلٍ.
 - ۳ - اِظْهَارُ الضَّعْفِ وَ الْخُشُوعِ. نحو: رَبِّ اِنِّى وَ هُنَّ الْعَظْمُ مِنِّى
 - ۴ - اِظْهَارُ التَّخَسُّرِ عَلَى شَيْءٍ مَحْبُوبٍ. نحو: رَبِّ اِنِّى وَضَعْتُهَا اُنْثَى
 - ۵ - اِظْهَارُ الْفَرْحِ بِمُقْبِلٍ وَ السَّمَاتَةِ بِمَدْبِرٍ. نحو: جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ
- و گاهی خبر، از قلمرو هدف پیشین خارج می گردد و به اهداف دیگری می گراید که از قرینه ها و روند کلام به دست می آید. مهمترین این هدفها عبارت است از:
- ۱ - رَحْمٌ خَوَاهِى وَ مَهْرَجَوِيى. مانند این جمله: «براستی من نیازمند بخشش خدایم»^۱
 - ۲ - برانگیختن همت به سوی آنچه دستیابی به آن لزوم دارد. مثل: «دانشمند و نادان یکسان نیستند» با این جمله، همتها برای دانش یافتن، برانگیخته می شود.
 - ۳ - ابراز ناتوانی و فروتنی. بسان: «رَبِّ اِنِّى وَ هُنَّ الْعَظْمُ مِنِّى»^۲ خداوندا، استخوانم سست گردیده است. در این سخن، حضرت زکریا ناتوانی خویش را فروتنانه به نمایش گذاشته است.
 - ۴ - اظهار اندوه، بر چیز مطلوبی که از دست رفته است. مادر حضرت مریم وقتی که دید پسر نزاییده است غمگنانه گفت: «رَبِّ اِنِّى وَضَعْتُهَا اُنْثَى»^۳ پروردگارا، دختر زاییدم.
 - ۵ - شادمانی کردن به آنچه رسیده و بدگویی کردن از آنچه رفته است. چون: «جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ»^۴ حق آمد و باطل سپری گشت.
 - ۶ - التَّوْبِيخُ كَقَوْلِكَ لِلْعَاثِرِ: الشَّمْسُ طَالِعَةٌ
 - ۷ - التَّذْكِيرُ بِمَابَيْنَ الْمَرَاتِبِ مِنَ التَّفَاوُتِ. نحو: لَا يَسْتَوِي كَسْلَانٌ وَ نَشِيْطٌ
 - ۸ - التَّحْذِيرُ. نحو: أَبْغَضُ الْحَلَالَ إِلَى اللَّهِ الطَّلَاقِ
 - ۹ - الْفَخْرُ. نحو: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَانِي مِنْ قُرَيْشٍ
 - ۱۰ - الْمَدْحُ. كَقَوْلِهِ:

فَإِنَّكَ شَمْسٌ وَ الْمَلُوكُ كَوَاكِبٌ إِذَا طَلَعَتْ لَمْ يَبْدُ مِنْهُنَّ كَوَكِبٌ

۱. در اینجا غرض، رساندن حکم یا فایده نیست. زیرا خدا داناست. بل هدف، خواستن بخشش اوست. از اینرو می بینی در کلام عربی، خبرهای فراوانی یافت می شود که رساندن حکم به مخاطب یا نشان دادن علم متکلم، در آنها مراد نیست. بنابراین، چنین خبرهایی از دو معنای پیشین، خارج شده و به اهداف دیگری گراییده است.

۲. آل عمران / ۳۶.

۳. مریم / ۴.

۴. اسراء / ۸۱.

و قد یجیء لأغراضٍ أُخری و المرجع فی معرفة ذلك إلى الذوق و العقل السلیم.

۶- سرزنش و نکوهش کردن. چونان گفتار تو به کسی که اشتباه کار است:

«خورشید، برآمده است» با این جمله، می‌خواهی مخاطب را سرزنش کنی و بگویی: حقیقت، روشن و انکارناپذیر است.

۷- یادآوری کردن تفاوتی که در بین مراتب هست. همچو این سخن: «تنبیل و تن آسا با زرنگ و کوشا همسان نیستند».

۸- ترساندن و دور باش دادن. بسان این حدیث: «نامحبوبترین حلال، پیش خداوند، طلاق است»

۹- به خود بالیدن. مثل این حدیث: «محققاً خداوند، مرا از میان قریش برگزید».

۱۰- ستایش کردن. چونان این شعر نابغه:

تو خورشیدی و شاهان دیگر ستارگانند هنگامی که تو بر آیی هیچ یک از آنها نمی‌تابد
و گاهی جمله خبریّه برای هدفهای دیگری می‌آید. کانون شناسایی این هدفها ذوق و
خرد درست است.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

تمرین

عین الاغراض المستفادة من الخبر فی الامثلة الآتیه.

هدفهایی را که از خبر، در مثالهای آینده به دست می‌آید، مشخص کن.

۱- «قال تعالی: لله ما فی السموات و ما فی الارض و ان تبدوا ما فی انفسکم او

تخفوه یحاسبکم به الله فینفر لیمن یشاء و الله علی کل شیء قذیر»^۱

خداوند متعال می‌فرماید: آنچه در آسمانها و زمین وجود دارد برای خداست و شما اگر آنچه در درون دارید را آشکار کنید یا پنهان سازید. خداوند، شما را بر آن محاسبه می‌کند
آنگاه هر کس را بخواهد می‌بخشد و هر که را بخواهد عذاب می‌کند. خداوند بر هر چیزی تواناست. در این آیات، هدف، افادۀ فائده خبر به مخاطب و تحذیر او از گناه است.

۲- و قال تعالی: «عبس و تولى أن جاءه الأعمى، و ما یدریک لعله یزکی، او یدکّر

فتنفعه الذکری، أما من جاءک یسعی و هو یخشی فانت عنه تلهی»^۲.

و خداوند متعال می فرماید: چهره در هم کشید و روی گرداند از این که ناینبایی در کنارش آمد. توجه می دانی شاید پیراسته و پارسا گردد، یا پند گیرد. آنگاه پند سودش دهد، اما به آن که ابراز بی نیازی می کند توجه می کنی و از آن که شتابان پیشت می آید و از خدا می ترسد دل بر می گیری؟

توضیح: در این آیات، چندین هدف را می توان مشخص کرد:

۱- افاده حکم خبر به مخاطب، برای کسانی که بی خبر بوده اند.

۲- ملامت و توبیخ.

۳- یادآوری تفاوتی که بین پندپذیر و پندناپذیر هست.

۳- و قال صلی الله علیه و آله وسلم: «عَدْلٌ سَاعَةٌ فِي حُكُومَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةً».

و پیامبر (درود خدا بر او و آل او باد) گفت: عدالت یک ساعته حکومتی از عبادت شصت ساله برتر است. در این سخن، هدف، افاده حکم خبر است.

۴- و قال: إِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَذَاباً يَوْمَ الْقِيَامَةِ رَجُلٌ أَشْرَكَهُ اللهُ فِي حُكْمِهِ، فَأَدْخَلَ عَلَيْهِ الْجَوْزَ فِي عَدْلِهِ.

و پیامبر فرمود: محققاً سخت حال ترین مردم از جهت عذاب در روز رستاخیز، مردی است که خداوند، او را در حکومت خویش شریک ساخته و وی ستم را در عدل او فرو انداخته است. در این حدیث، مقصود، افاده حکم خبر است.

۵- و مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ ﷺ بِمَكَّةَ حِينَ دَعَا قَوْمَهُ إِلَى الْإِسْلَامِ: إِنَّ الرَّائِدَ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ، وَاللَّهُ لَوْ كَذِبَتْ النَّاسَ مَا كَذِبْتَكُمْ وَ لَوْ غَرَزْتُ مَا غَرَزْتُكُمْ، وَاللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ الْيَكْمَ حَقًّا وَ إِلَى النَّاسِ كَافَّةً!

پیامبر اکرم در ضمن خطبه ای که هنگام دعوت خویشان شان به اسلام در مکه ایراد کردند، فرمودند: بی شک راهنما و قافله سار به کسان خویش دروغ نمی گوید. به خدای سوگند اگر به مردم دروغ بگویم به شما نمی گویم و اگر مردم را بهریم به شما بیرنگ نمی زم سوگند به خدایی که خدایی غیر از او نیست من محققاً فرستاده خدا به سوی شما و همه

۱. بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۳۵۲، حدیث ۶۱.

۲. بحار الأنوار، ج ۷، ص ۴۷، حدیث ۳۱ و بحار الأنوار، ج ۱۱۸، ص ۱۹۷، حدیث ۳۰.

مردم.

۶- و قال الشریف الرضی:

جَارَ الزَّمَانُ فَلَا جَوَادٌ يُرْتَجَى
و إذا الحَلِيمَ رَمَى بِسَرِّ صَدِيقِهِ
لِلنَّائِبَاتِ وَ لَا صَدِيقٌ يُشْفِقُ
عَمْدًا فَأَوْلَى بِالوَدَادِ الْأَحْمَقِ

شریف رضی گفته: زمانه ستم کرده است اکنون نه در رویدادها به بخشنده‌ای امید می‌رود و نه به دوست مهرورزی.

وزمانی که بردبار، راز دوستش را آگاهانه افشاء کند پس کم خرد برای دوستی شایسته‌تر است. در این شعر، مقصود مرحوم رضی - رحمة الله علیه - ابراز تحسر است.

۷- و قال المعری:

عَرَفْتُ سَجَايَا الدَّهْرِ، أَمَا شُرُورُهُ
فَنَقَدْتُ وَأَمَّا خَيْرُهُ فَمَوْعُودُهُ
معری گفته: اخلاق روزگار را شناختم بدیهایش نقد است اما نیکیش وعده‌هاست.
در اینجا «معری» این شعر را برای اظهار تحسر گفته است.

۸- و قال:

رَايْتُ سُكُوتِي مَشْجَرًا فَلَزِمْتُهُ
وَ اُو (معری) گفته: من خاموشی را تجارت یافتم آنگاه به آن پیوستم این داد و ستد اگر سود نبخشد من از زیان رسته‌ام. در این سخن، مراد شاعر، افاده حکم است.

۹- و قال ایضاً:

أَرَى وَ لَدَّ الْفَتَى عَيْبًا عَلَيْهِ
فَأَمَّا يُرِيهِ عَدْوًا
لَقَدْ سَعِدَ الَّذِي أَمَسَى عَقِيمًا
وَ إِمَّا أَنْ يُخَلِّفَهُ يَتِيمًا

باز معری گفته: من، فرزند جوانمرد را باری بر دوش او می‌بینم محققاً خوشبخت زیست آن که بی‌فرزند روز را سپری کرد.

آن که فرزند دارد یا او را می‌پرورد و دشمنش می‌گردد. یا او را یتیم بر جای می‌نهد. در این شعر، هدف شاعر، «تحدیر» نسبت به بچه‌دار شدن است.

۱۰- قال ابن حیوس مادحاً:

بَنِي صَالِحٍ أَقْصَدْتُمْ مِنْ رَمَيْتُمْ
وَ أَخْيَيْتُمْ مَنْ أُمَّمَ مَعْرُوفَكُمْ قَصْدًا

و ذَلَّلْتُمْ صَعْبَ الزَّمَانِ لِأَهْلِهِ فَذَلُّ وَ قَدْ كَانَ الْجَمَاعَ لَهُ وَكُنْدًا
مَنَابِقَ لَوْ أَنَّ اللَّيَالِي تَوَشَّحَتْ بِأَذْيَالِهَا لِأَبْيَضِّ مَنْهِنٍ مَا أَسْوَدًا

و ابن حیوس ستایشگرانه سروده است: ای پسران صالح، به عدالت، دشمنان را افکندید و آن که آهنگ احسان شما را کرده بود، زنده ساختید.

سختی زمانه را برای اهلش رام کردید پس آن دشواری رام گشت با این که سرکشی مقصودش بود. اینها فضیلتهایی است که اگر شبها به پرتوش آراسته گردد سیاهیهایش سفید می‌گردد. در این اشعار، هدف شاعر، ستایش است.

۱۱ - و قال ابو فراس:

صَبَرْتُ عَلَى اللَّأْوَاءِ صَبْرَ ابْنِ حُرَّةٍ كَثِيرَ الْعِدَائِيهَا قَلِيلَ الْمُسَاعِدِ
مَنْعْتُ جَمِيَّ قَوْمِي وَ سُدَّتْ عَشِيرَتِي وَ قَلَّدْتُ أَهْلِي عُرَّ هَذِي الْقَلَائِدِ
بر ناگواری، چونان پسر زن آزاده شکبیا بودم با این که در آن ناگواری، دشمن فراوان و یاور اندک بود. ناموس قوم را پاس داشتم، بز عشیره‌ام سروری کردم و گردنبندهای درخشان بر اهلهم آویختم. در این سروده، مقصود شاعر، فخر و برخورد بالیدن است.

مركز تحقيقات كويتيون علوم و ادب المبحث الثاني

في كيفية إلقاء المتكلم الخبر للمخاطب

حيث كان الغرض من الكلام الإفصاح و الإظهار، يجب أن يكون المتكلم مع المخاطب كالطبيب مع المريض، يُشخِّص حالته و يعطيه ما يُناسبها فَحَقُّ الكلام: أن يكون بِقَدْرِ الحاجة، لِأَزَانِدْ عنها، لِئلا يكونَ عبثاً و لاناقصاً عنها، لِئلا يُخل بالغرض و هو الإفصاح و البيان.

بحث دوم

درباره شیوه القاء خبر به وسیله متکلم برای مخاطب است.

هنگامی که هدف سخن، بیانگری و روشن سازی است باید برخورد متکلم با مخاطب، چونان پزشک با بیمار باشد که حال بیمار را مشخص می‌کند و آنچه مناسب حال اوست به

وی عطا می‌کند. سزاوار و بایسته است که هر سخنی به اندازه نیاز باشد نه افزون بر آن که بیهوده شود و نه کمتر از نیاز که به هدف، آسیب رسد. هدف، روشنگری و بیان کردن است.^۱ در عبارت «یشخص حالته و يعطيه ما يناسبها» ضمیر «حالته» به «مريض» و ضمیر «يناسبها» به «حالت» برمی‌گردد.

لهذا - تختلف صور الخبر في أساليب اللغة باختلاف أحوال المخاطب الذي يعتره ثلاث أحوال:

اولاً- أن يكون المخاطب خالي الذهن من الخبر غير متردد فيه ولا منكر له وفي هذه الحال لا يؤكد له الكلام، لعدم الحاجة إلى التوكيد، نحو قوله تعالى: المال والبنون زينة الحياة الدنيا.

و يسمى هذا الضرب من الخبر (ابتدائياً) و يُستعمل هذا الضرب حين يكون المخاطب خالي الذهن من مدلول الخبر ليمكن فيه لمصادفته إتياء خالياً.

و از این رو که باید خبر به اندازه نیاز باشد. شکل‌های خبر، در اسلوب‌های ادبی، براساس اختلاف حالات مخاطب، اختلاف می‌پذیرد.

سه حالت، عارض مخاطب می‌شود؛

اول - این که مخاطب، ذهنش از خبر تهی باشد و در آن متردد نباشد و انکار هم نکند برای چنین مخاطبی سخن، تاکید نمی‌شود زیرا نیاز به تاکید ندارد، مانند سخن خداوند متعال: «الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»^۲ دارایی و پسران، آرایش زیستن دنیا هستند.

و این نوع خبر، «ابتدایی» نامیده می‌شود و زمانی به کار می‌آید که ذهن مخاطب، از مدلول خبر، خالی است و از اینرو خبر، چون ذهن را تهی می‌یابد در آن، جایگزین می‌گردد.^۳

۱. معاویه به یکی از کارگزارانش نوشت:

برای ما شایسته نیست که همه مردم را یکسان رهبری کنیم با همه، نرمجویی نمی‌کنیم تا مردم در نافرمانی نشاط نیابند و با همه خشونت نمی‌ورزیم تا مردم را به هلاک گاه‌ها نکشاییم. تو برای شدت و خشونت باش و من برای مهربانی و رحمت.

و ابوالعباس سفاح نوشت: من نرمجویی می‌کنم تا آنجا که تنها خشونت سود می‌بخشد و به خاصان عطا می‌کنم تا مرزی که آنان را برای توده‌ها مطمئن بیاهم. و شمشیر در نیام می‌دارم تا هنگامی که حق آنرا برکشد. و می‌بخشم تا زمانی که بخشش مورد نداشته باشد. ۲. کهف / ۳۶.

۳. حرفت هواها قبل أن اعرف الهوى فصادف قلباً خالياً فتمكنا باعشق او آشنا شدم پیش از این که عشق را

ثانياً- أَنْ يَكُونَ الْمُخَاطَبُ مُتَرَدِّدًا فِي الْخَبَرِ، طَالِبًا الْوَصُولَ لِمَعْرِفَتِهِ وَالْوَقُوفَ عَلَى حَقِيقَتِهِ فَيُسْتَحْسَنُ تَأْكِيدَ الْكَلَامِ الْمُلْقَى إِلَيْهِ تَقْوِيَةً لِلْحَكْمِ، لِيَتِمَكَّنَ مِنْ نَفْسِهِ، وَيَطْرَحَ الْخِلَافَ وَرَاءَ ظَهْرِهِ نَحْوُ: إِنَّ الْأَمِيرَ مُنْتَصِرٌ وَيَسْمَى هَذَا الضَّرْبَ مِنَ الْخَبَرِ (طَلِبِيًّا) يُؤْتَى بِالْخَبَرِ مِنْ هَذَا الضَّرْبِ حِينَ يَكُونُ الْمُخَاطَبُ شَاكًّا فِي مَدْلُولِ الْخَبَرِ طَالِبًا التَّثْبِتَ مِنْ صِدْقِهِ.

دوم - این که مخاطب در خبر، تردید داشته باشد و دستیابی به شناخت آن و آگاهی از حقیقتش را بطلبد. در اینجا تأکید سخنی که به مخاطب ارائه می‌شود نیکوست. برای این که حکم، تقویت گردد و در جان او بنشیند و اختلاف را در پشت سرش افکند.

مانند: «إِنَّ الْأَمِيرَ مُنْتَصِرٌ» محققاً فرمانروا پیروز است. در این مثال، جمله، با «إِنَّ» و اسمیه بودن، تأکید گردیده است. و چنین خبری «طلبی» نام می‌گیرد و هنگامی آورده می‌شود که مخاطب، در مدلول خبر، تردید داشته باشد و اطمینان به راست بودن سخن را بجوید.^۱

ثالثاً- أَنْ يَكُونَ الْمُخَاطَبُ مُنْكَرًا لِلْخَبَرِ الَّذِي يَرَادُ الْقَاوِظُ إِلَيْهِ، مَعْتَقِدًا خِلَافَهُ فَيَجِبُ تَأْكِيدَ الْكَلَامِ لَهُ بِمُؤَكِّدٍ أَوْ مُؤَكِّدِينَ أَوْ أَكْثَرٍ؛ عَلَى حَسَبِ حَالِهِ مِنَ الْإِنْكَارِ قُوَّةً وَضَعْفًا. نَحْوُ: إِنَّ أَخَاكَ قَادِمٌ - أَوْ إِنَّهُ لِقَادِمٌ - أَوْ وَاللهِ إِنَّهُ لِقَادِمٌ - أَوْ لَعَمْرِي إِنَّ الْحَقَّ يَغْلُو وَلَا يُغْلَى عَلَيْهِ وَ يُسَمَّى هَذَا الضَّرْبَ مِنَ الْخَبَرِ (إِنْكَارِيًّا) وَ يُؤْتَى بِالْخَبَرِ مِنْ هَذَا الضَّرْبِ حِينَ يَكُونُ الْمُخَاطَبُ مُنْكَرًا. وَ اعْلَمْ أَنَّهُ كَمَا يَكُونُ التَّأْكِيدُ فِي الْإِثْبَاتِ يَكُونُ فِي النَّقْيِ أَيْضًا نَحْوُ: مَا الْمَتَقَصِدُ بِمَفْتَقِرٍ وَ نَحْوُ: وَ اللهُ مَا الْمُسْتَشِيرُ بِنَادِمٍ.

سوم - این که مخاطب، منکر خبری باشد که به وی القاء می‌گردد و به عکس آن خبر باور داشته باشد. در این حالت، باید سخن به یک یا دو مؤکد یا بیشتر به اندازه قدرت و ضعف انکار، تأکید گردد.

مانند: «وَأَنَّ أَخَاكَ قَادِمٌ» محققاً برادرت آمده است.

→ بشناسم. عشق او با دلی تهی برخورد کرد و در آن نشست.

۱. مقصود از تأکید در این باب، تأکید حکم است نه تأکید مسندالیه یا مسند. و بدان که: خطاب به جمله اسمیه تنها، تأکیدش از جمله فعلیه بیشتر است بنابراین اگر تنها خبر دادن اراده شود جمله فعلیه، آورده می‌شود. اما اگر مقصود، تأکید باشد جمله اسمیه تنها یا همراه «إِنَّ» می‌آورند. یا به این دو، لام نیز می‌افزایند یا به این سه، قسم را هم اضافه می‌کنند. و بدان که لام ابتداء لاسی است که بر سر مبتدا در می‌آید یا به خبر، ملحق می‌گردد، و بدان که سین و سوف مفید تأکید نیست مگر هنگامی که برای وعده خوش یا تهدید به کار آید.

و «إِنَّهٗ لِقَادِمٌ» و «وَاللهُ أَنَّهُ لِقَادِمٌ»

در مثال اول، جمله، با «إِنَّ» و «اسمیه بودن» تأکیده شده است.

و در مثال دوم با «إِنَّ» و «اسمیه بودن» و «لام».

و در مثال سوم با سوگند و «إِنَّ» و «اسمیه بودن» و «لام».

و مثل: «لعمری إِنَّ الحقَّ یَعْلُو ولا یغْلُو علیہ» به جانم سوگند، محققاً حق برتری

می یابد و چیزی از آن برتر نمی شود.

این عبارت، با سوگند و «إِنَّ» و «اسمیه بودن» تأکید شده است.

این گونه خبرها را «انکاری» می نامند و هنگامی می آورند که مخاطب، منکر باشد. و

بدان: همانگونه که تأکید، در اثبات می آید در نفی نیز آورده می شود. مانند: «ما الْمُقْتَصِدُ

بمفتقر»؛ میانه رونیازند نیست این سخن منفی با اسمیه بودن و «باء» زایده تأکید شده

است.

و مثل «والله ما المستشیر بنادم» به خدا سوگند، مشورت کننده پشیمان نمی شود.

این عبارت، با سوگند و بای زایده و اسمیه بودن جمله، تأکید شده است.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

تنبيهات

الاول: لتوكيد الخبر ادوات كثيرة، وأشهرها إِنَّ و أَنَّ و لَامُ الْاِبْتِدَاءِ و أَحرف التَّنْبِيهِ و

الْقَسَمِ و نونا التوكيد و الحروف الزائدة (كفعل و استفعل) و التكرار و قد و أما

الشرطية و اسمية الجملة و ضمير الفصل و تقديم الفاعل المعنوي.

هشدارها

هشدار اول - تأکید خبر، ابزار فراوانی دارد که مشهورترین آنها عبارت است؛ از: إِنَّ، أَنَّ،

لام ابتداء، حرفهای تنبیه (چون آلا و أما)، قسم، دو نون تأکید خفیفه و ثقیله، حروف زائده

مانند تَفْعَل و اسْتَفْعَل که در اصل «فَعَلَ» بوده است.

تکرار، قد، أمای شرطیه، إنما، اسمیه بودن جمله، ضمیر فصل و مقدم داشتن فاعل

معنوی. مقصود از فاعل معنوی مبتداست مثل «رجل جائنی» که اکنون، واژه «رجل» مبتدا

و فاعل معنوی است و اگر مؤخر شود هم لفظاً و هم معنأً فاعل می شود.

الثانی: یُسمى إخراجُ الكلام على الأضرب الثلاثة السابقة إخراجاً على مقتضى ظاهر الحال وقد تقتضى الأحوال العُدولُ عن مقتضى الظاهر و یورد الكلامُ على خلافه لاعتبارات یلحظها المتكلم (وسلوک هذه الطريقة شعبة من البلاغة)

هشدار دوم - ارائه کلام، براساس شیوه‌های سه گانه گذشته، القاء کلام بر مقتضى ظاهر است.^۱

ولی گاهی حالات، برگشت از مقتضى ظاهر را می‌طلبند و کلام، به جهت اعتباراتی که متکلم، لحاظ می‌کند برخلاف مقتضى ظاهر حال، القاء می‌شود. (و پیمودن این شیوه، قسمتی از بلاغت است.)

۱ - منها: تنزیلُ العالم بفائدة الخبر او لازمها، او بهما معاً منزلة الجاهل بذلك لعدم جریه على موجب علمه فيلقى إليه الخبر كما يلقى إلى الجاهل به، كقولك لمن يعلم وجوب الصلاة وهو لا يصلي: «الصلاة واجبة» توبيخاً له على عدم عمله بمقتضى علمه كقولك لمن يؤذى اباه: هذا ابوك

یکی از جاهایی که «حال»، برگشت از مقتضى ظاهر حال را می‌طلبند، جایی است که متکلم، مخاطب آگاه به فایده خبر یا مخاطب آگاه به لازم فایده خبر یا مخاطبی که هم به فایده خبر و هم به لازم فایده خبر آگاه است را چونان مخاطب جاهل به خبر می‌گیرد. زیرا این مخاطب، براساس آنچه دانشش ایجاب می‌کند، حرکت نکرده است. از اینرو خبر به او القاء می‌شود همان گونه که به ناآگاه القاء می‌گردد. مانند این که بگویی: «نماز واجب است» به کسی که وجوب نماز را می‌داند ولی نماز نمی‌گذارد چنین می‌گویی تا او را سرزنش کنی از این جهت که به مقتضای دانشش عمل نکرده است. و می‌گویی: «این پدرتوست» به کسی که پدرش را می‌آزارد.

۲ - و منها: تنزیلُ خالی الذهن منزلة السائل المتردد، اذا تقدم في الكلام ما يشير إلى حکم الخبر كقوله تعالى: «وما أبرئ نفسي إن النفس لأمارة بالسوء» فمدخول إن

۱. بدان: حال، چیزی است که سخن را شکل یافته به ویژگی خاصی می‌طلبند، چه آن چیز طلب‌کننده در واقع، ثابت باشد یا ثبوتش با توجه به دیدگاه متکلم لحاظ گردد، مانند این که متکلم، مخاطب غیرسائل را چونان مخاطب سائل بگیرد. و ظاهر حال، چیزی است که ایراد سخن را آراسته به شکل ویژه‌ای می‌طلبند به شرط این که آن چیز طلب‌کننده در واقع، ثابت باشد پس هر کیفیتی را که ظاهر حال، اقتضاء کند آنرا حال نیز اقتضاء کرده است ولی این گونه نیست که هر چه مطابق اقتضای حال باشد ظاهر حال نیز آن را اقتضاء کند.

موکّد لمضمون ما تقدّمه، لأشعاره بالترّدّ فیما تضمّنه مدخولها.

توضیح پیش از ترجمه

«إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ»^۱ باچندین تأکید ذکر شده است.

در اینجا مخاطبی که ذهنش از خبرتهی است و نیاز به تأکید ندارد به گونه مخاطبی گرفته شده که متردد است. چون هنگامی که یوسف عقیف بگوید: «وَمَا أُبْرِيءُ نَفْسِي» این پرسش، در ذهن مخاطب، رخ می نماید که چرا یوسف پیامبر، خویش را پیراسته نمی داند؟ آنگاه برای این که جمله پیشین، تردید داربودن مدخول «إِنَّ» را می فهماند، موکّد آورده شده است. اکنون به ترجمه متن، توجه کنید.

یکی از جاهایی که «حال» برگشت از مقتضی ظاهر حال را می طلبد، جایی است که مخاطب خالی الذهن به گونه جستجوگر متردد گرفته شود و این در هنگامی است که قبلاً سخنی به مخاطب ارائه شود که حکم خبر را نشان دهد. مانند سخن خداوند متعال، به حکایت از یوسف: «وَمَا أُبْرِيءُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» در اینجا جمله «وَالنَّفْسُ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» که مدخول «إِنَّ» است معنای جمله پیشین یعنی «وَمَا أُبْرِيءُ نَفْسِي» را تأکید می کند؛ چون جمله «وَمَا أُبْرِيءُ نَفْسِي» نشانگر تردید نسبت به معنای «وَالنَّفْسُ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» است.

و كقوله تعالى: «وَلَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ».

لَمَّا أَمَرَ الْمَوْلَى «نوحاً» أَوْلَى بِصَنْعِ الْفُلْكِ وَ نِهَاهُ ثَانِيًا عَنِ مَخَاطِبَتِهِ بِالشَّفَاعَةِ لِيهِمْ، صَارَ مَعَ كَوْنِهِ غَيْرَ سَائِلٍ فِي مَقَامِ السَّائِلِ الْمُرْتَدِّ هَلْ حَكَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِم بِالْأَغْرَاقِ؟ فَأَجِيبَ بِقَوْلِهِ: «وَأَنَّهُمْ مُغْرَقُونَ»

و مانند سخن خداوند متعال: «وَلَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ».

چون که خداوند، در آغاز، به نوح فرمان ساختن کشتی داد و دربار دوم، وی را از سخن گفتن درباره شفاعت کفار نهی کرد، نوح با این که سائل نبود به گونه سائل متردد گرفته شد. چونان پرسنده ای که پرسد: آیا خداوند، آنان را غرق می کند؟ آنگاه پاسخ داده شده به: «وَأَنَّهُمْ مُغْرَقُونَ».

توضیح: «أَنَّهُمْ مُّغْرَقُونَ» با تأکید ذکر شده است. انگیزه موکد بودن آن، این است که: حضرت نوح، با این که سائل و پرسنده نبوده است بسان پرسنده گرفته شده، زیرا خداوند متعال، در ابتداء فرمود: «وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا»^۱ یعنی «در منظر ما کشتی را بساز»

از فرمان خداوند به ساختن کشتی، داستان عذاب آب گرفتن، در ذهن نوح آمد. آنگاه خداوند، خطاب کرد: «وَلَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا»^۲ یعنی: درباره ستم پیشگان، با من سخن مگو. از اینجا این پرسش در ذهن حضرت نوح، رخ نمود که: آیا قومش غرق خواهند شد؟ آنگاه خطاب آمد: «أَنَّهُمْ مُّغْرَقُونَ» و بدین شکل، سخن موکد شد.^۳

۳- و منها: تنزيلٌ غير المنكر منزلة المنكر اذا ظهر عليه شي من امارات الإنكار
كقول حنبل بن نضلة القيسي (من اولاد عم شقيق):

جاء شقيق عارضاً رُمحهُ إن بنى عمك فيهم رِماح

از جاهایی که سخن، برخلاف مقتضی ظاهر حال آورده می شود، جایی است که متکلم، غیر منکر را چونان منکر بگیرد هنگامی که چیزی از نشانه های انکار بر او رخ نماید. مانند سخن حنبل بن نضله قیسی (از پسران عموی شقیق): شقیق، نیزه به پهنا نهاده آمد. (ای شقیق) بی گمان در میان پسر عموهایت نیزه ها هست.

فشقيقٌ رَجُلٌ لا يُنْكِرُ رِمَاحَ بَنِي عَمِّهِ وَلَكِنْ مَجِيئُهُ عَلَى صُورَةِ الْمُفْجَبِ بِشِجَاعَتِهِ،

۱. هود/ ۳۷.

۲. هود/ ۳۷.

۳. یعنی موقعیت، تردید انگیز بود گرچه مخاطب، بالفعل پرسش نکرد.

بیان سخن این است، هنگامی به هوشمند، سخنی ارائه گردد که به جنس خبر (به طور کلی) اشاره نماید. هوشمند، در خبر ویژه تردید می کند و آنرا می جوید زیرا می داند که جنس، تحقق نمی یابد مگر در فردی از افراد. از اینرو مانند سائل به آن فرد ویژه توجه دارد، «لاتخاطبني» در سخن خداوند متعال، به جنس خبر (عذاب به طور کلی) اشاره دارد. و «أَنَّهُمْ مُّغْرَقُونَ» به عذاب ویژه ای اشاره می کند که ضمناً از «لاتخاطبني» فهمیده می شود مانند سخن شاعر (متنبی).

تَسْرَقَ أَتِيهَا السُّوْلَى عَلَيْهِمُ فإِنَّ الرِّفْسَ بِالْجَانِي عِستَابُ

ای مولی، با آنان مدارا کن بی شک، مدارا با تیاہ کار، ملامت اوست.

اساس، این بود که خبر بدون تأکید آورده شود زیرا ذهن مخاطب، از حکم خبر تهی بوده لکن چون در سخن، چیزی آمده که اشاره به نوع حکم دارد مخاطب، شوقمند بوده تا آن حکم را دریابد. بدین جهت به گونه پرسنده تردید کننده و خواهان، گرفته شده و القاء کلام موکد برای او نیکو شمرده شده تا جاری بر خلاف مقتضی ظاهر باشد.

واضِعاً رُمَحَهُ عَلٰی فَخِذَيْهِ بِالْعَرَضِ وَ هُوَ رَاكِبٌ اَوْ حَامِلاً لَهُ عَرَضاً عَلٰی كَتِفِهِ فِي جِهَةِ الْعَدُوِّ بَدُوْنِ اِكْتِرَاثِهِ بِهِ، بِمَنْزَلَةِ اِنْكَارِهِ اَنَّ لِبَنِي عَمِّهِ رِمَاحاً وَ لَنْ يَجِدَ مِنْهُمْ مُقَاوِماً لَهُ كَاَنَّهُمْ فِي نَظَرِهِ عُرْلٌ لَيْسَ مَعَ اَحَدٍ مِنْهُمْ رُمْحٌ. فَاكْذَلَهُ الْكَلَامُ اسْتِهْزَاءً بِهِ وَ خَوَطِبَ خَطَابَ التَّفَاتِ بَعْدَ غَيْبَةِ تَهْكَمًا بِهِ وَرَمِيًا لَهُ بِالنُّزُقِ وَ خُرْقِ الرَّأْيِ.

«شقیق» مردی بود که وجود نیزه‌های پسران عمویش را انکار نمی‌کرد لکن آمدنش به گونه‌ای که به شجاعتش می‌بالید، نیزه‌اش را به پهنا بر رانهایش نهاده بود و سواره می‌گذشت. یا این که نیزه‌اش را به پهنا به دوش گرفته بود و به سوی دشمن می‌رفت بدون این که از او باک داشته باشد. اینها همه، به منزله این بود که وی نیزه داشتن پسران عمویش را نمی‌پذیرفت و مرد پایداری در میان آنان نمی‌یافت گویا همه آنان در نظر وی بی‌سلاح بودند و هیچ‌کدام، نیزه نداشتند. از اینرو برای مسخره کردن وی، سخن با تأکید آمده و برای طعنه زدن به او و متهم کردنش به سبک فکری و کودن اندیشی، روند سخن، از غیبت به خطاب، تغییر داده شده است.

توضیح: «اکثرات»: از کسی باک داشتن. «رماح»: نیزه‌ها.

«عُرْلٌ» بر وزن قُفْل جمع «أَعْرَلٌ» و به معنی بی‌سلاحان است.

«وَخَوَطِبَ خَطَابَ التَّفَاتِ بَعْدَ غَيْبَةِ تَهْكَمًا بِهِ»

یعنی روند سخن در «جاء شقیق عارضاً رمحه» به شیوه غیبت است.

بدین شکل که آمدن ویژه او حکایت می‌شود. لکن در «أَنَّ بَنِي عَمِّكَ

فیهم رماح» لحن سخن، به خطاب می‌گراید و شقیق، مخاطب قرار می‌گیرد

تا مسخره شود. «رَمِيًا لَهُ»: او را متهم کرده است، به او نسبت داده است.

«نُّزُقٌ»: نادانی، سبک فکری.

«خُرْقِ الرَّأْيِ»: فرسودگی و تباهی اندیشه.

۴ - و منها تنزيل المتردد منزلة الخالی، كقولك للمتردد في قدوم مسافر مع شهرته:

قدم الأمير^۱

۱. فایدهٔ تنزیل، وجوب افزایش تأکید است. زیرا متکلم، متردد را به منزله منکر گرفته پس باید حکم منکر را بدو بیخشد - عکس قضیه هم از این فهمیده می‌شود یعنی منکر به منزله متردد گرفته می‌شود و کلام، به تأکید استحسانی مؤکد می‌گردد.

واز جاهایی که بر خلاف مقتضی ظاهر می آید جایی است که متکلم، کسی را که تردید دارد چونان شخص بی تردید بگیرد. مثلاً تو به مخاطبی که در آمدن شهرت یافته مسافری تردید دارد، می گویی: «قَدِمَ الامير» شاه آمد. و سخن را بدون تأکید می آوری. توضیح: «مع شهرته»: باین که آمدن، شهرت دارد.

۵- و منها تنزيل المتردد منزلة المنكر، كقولك للسائل المستبعد لحصول الفرج: إنَّ الفرجَ لقریبٌ.

واز آنجاهاست، جایی که متکلم، مخاطب متردد را به منزله منکر بگیرد. مثلاً توبه مخاطب سائلی که پدید آمدن گشایش را دور می شمرد، می گویی: «إِنَّ الفرجَ لقریبٌ» در این مثال، سه تأکید وجود دارد:

۱- إنَّ

۲- اسمیه بودن جمله

۳- لام بر سر قریب

۶- و منها تنزيل المنكر منزلة الخالي، اذا كان لديه دلائل و شواهد لو تأملها لازتدع و زال إنكاره، كقوله تعالى: وإلهكم الله واحد و كقولك لِمَنْ يُنكِرُ منعمة الطيب: الطيبُ نافع.

واز آنجاهاست این که متکلم، مخاطب منکر را به گونه کسی بگیرد که ذهنش از خبرخالی است (و سخن را بدون تأکید بیاورد) زیرا نزد این مخاطب، دلایلها و گواههایی وجود دارد که اگر در آنها پژوهش کند از عقیده اش باز می گردد و انکارش زدوده می شود مانند سخن خداوند: «واللهم الله واحد»^۱.

و مانند این که توبه کسی که سودبخشی دانش پزشکی را انکار می کند، بگویی: «الطيب نافع» این دو عبارت، چونان جمله هایی که برای خالی الذهن آورده می شود، بدون تأکید، ارائه شده است.

→ و بدان هنگامی که حمل کلام بر خلاف مقتضی ظاهر با حمل کلام بر مقتضی ظاهر، اشتباه گردد. نیاز به قرینه هست تا مقصود مشخص گردد یا رجحان یابد و اگر قرینه موجود نباشد آنگاه هم می توان سخن را بر مقتضی ظاهر، حمل کرد و هم بر خلاف مقتضی ظاهر.

مثلاً جایی که سائل همچو خالی الذهن گرفته شده و متردد چون منکر، اگر قرینه باشد بدان عمل می گردد و گرنه به هر یک از آن دو حکم شود، صحیح است. ۱. بقره/ ۱۶۳.

۷ - و منها تنزیل المنکر منزلة المتردد، کقولک لمن ینکر شرف الادب إنکاراً
ضعیفاً: إنَّ الجاه بالمال إنما یضحک ما صحبک المال و أما الجاه بالأدب فانه غیر
زائل عنک.

واز آنجاهاست این که متکلم، مخاطب منکر را به منزله کسی بگیرد که تردید
دارد. (یعنی از مقدار تأکید بکاهد) مانند این که توبه کسی که ارجمندی ادب را به طور
ضعیف انکار می کند، می گوئی: «بی شک، شکوه و موقعیتی که پدیده دارایی است تا
هنگامی که داراییت وجود دارد تو را همراهی می کند اما شکوه و موقعیتی که به وسیله
«ادب» به دست می آید هیچگاه از دست تو نمی رود.»

الثالث: قد یؤكد الخبر لشرف الحکم و تقویت، مع أنه لیس فیہ تردد و لا إنکار،
کقولک فی افتتاح کلام: إنَّ افضل ما نطق به اللسان کذا.

هشدار سوم - و گاهی خبر، برای ارجمندی و تقویت، مؤکد می گردد با این که مخاطب،
در آن تردید و انکار ندارد. مانند این که در آغاز کلام بگوئی: بی شک، برترین سخنی که بر
زبان آمده، این است.^۱

مرکز تحقیقات کلامی و علوم اسلامی

۱. از امتیازات لغت عربی ریزه کاری در تعبیر است و دگرگونی شیوه ها وابسته به دگرگونی اهداف است.
بنابراین، از عیبهای آشکار نزد آگاهان لغت عرب، «اطناب» و درازگویی است در وقتی که بدان نیاز نباشد.
کوتاه گویی نیز همین گونه است وقتی که موقعیت، سخن گسترده را می طلبد. گاهی ریزه کاری ترکیبها برای عوام،
بل بر خواص نیز پنهان می ماند دریافت این ریزه کاری بر برخی از هوشمندان رشد یافته در قرن سوم، مشکل شده
بود.

و این، همزمان با شکوفایی، شادایی و جوانی لغت عربی بوده آنچه شخصیتهای مورد اعتماد، حکایت کرده اند تو
را بر این سخن، رهنمون می سازد.

گفته اند: «کندی» مذهب فلسفه، نزد ابوالعباس میرد رفت و به او گفت: «من در سخن عرب، زیاده و حشو می یابم»
ابوالعباس پرسید در کجا؟ کندی گفت: عرب می گوید: «عبدالله قائم» و بار دیگر می گوید: «وإنَّ عبدالله قائم» و بار
دیگر می گوید: «وإنَّ عبدالله لقائم» در این عبارتها، الفاظ تکرار شده ولی معنا یکی است. ابوالعباس گفت: معانی بر
اساس دگرگونی الفاظ تفاوت یافته است. در جمله نخست «عبدالله قائم» از ایستادن عبدالله خبر داده شده است. و
جمله دوم پاسخ پرسش کننده ای است و جمله سوم جواب کسی است که قیام او را انکار کرده. بنابراین، الفاظ، به
جهت تکرار معانی تکرار شده است بعد از این پاسخ، کندی مذهب فلسفه شگفت زده شد.

از اینرو در می یابی که عرب، برابری سخن با نیاز را در نظر گرفته است. تا این که سخن نه زیاده تر از غرض باشد
که بیهوده گردد و نه کمتر تا هدف که روشن گری و بیان است تباهی یابد.

تدریب

(آزمون)

ببین اغراض الخبر و المقاصد منه فیما یأتی:

اهداف و مقاصد خبرهایی را که می آید بیان کن.

۱ - قومی هُم قتلوا أمیم أخی فاذا رمیت یصینی سَهْمی

ای امیمه، خویشانم، برادرم را کشته اند بنابراین هر گاه تیر بیفکنم به خودم برخورد می کند. این شعر را «حارث بن وعله» در سوگ برادرش و خطاب به شخصی بنام «امیمه» سروده است. «امیم» در شعر، مرخم «امیمه» و منادی است.^۱ هدف از این خبر، اظهار اندوه شاعر بر مرگ برادر، به دست خویشان اوست. و ابراز ناتوانی از انتقام است.

۲ - قَدْ كُنْتُ عُدَّتِي الَّتِي أُسْطُوبِهَا وَ يَدِي إِذَا اشْتَدَّ الزَّمَانُ وَ سَاعِدِي

تو برای من آن توانی هستی که با آن تطاول می کردم و دست و بازویم بودی هنگامی که زمانه برایم سخت می گشت. در این شعر، هدف شاعر، اظهار ناتوانی است برای این که بی یاور شده است.

۳ - أبا المسك أرجو منك نصراً علي العدي

وَ أَمَلٌ عَزْراً يَخْضِبُ البَيْضَ بالدم

ای ابامسک، امیدوارم مرا بر دشمنان، یاری بخشی و آرزو دارم عزتی را که در پرتوش شمشیرها به خون، خضاب گردد. این شعر، از منتبّی است. «ابامسک» کنیه، شخصی بوده و منادی واقع شده است. و مقصود از «بیض» شمشیرهاست.^۲

مراد شاعر، مهرجویی، کمک خواهی و درخواست توان و نیروست.

۴ - كَفَى بِجَسْمِي نُحُو لا أَنِّي رَجُلٌ لَوْلا مُسْخَاطِبتِي إِياكَ لَمْ تَرَنِي

در لاغری اندام من همین بس که اگر گفتگویم با تو نبود مرا نمی دیدی.

این شعر از منتبّی است.^۳ و هدف او از این شعر، ابراز ناتوانی است.

۵ - وَ أَنْتَ الَّذِي رَأَيْتَ ذَا المَلِكِ مُرْضِعاً

وَ لَيْسَ لَهُ أُمَّ سِوَاكَ وَ لا أَب

۱. نگاه کنید به باورقی دیوان منبّی، ج ۱، ص ۵۸، و جامع الشواهد، ص ۲۲۳.

۲. نگاه کنید به شرح دیوان منبّی، نوشته برفونی، ج ۲، ص ۳۹۴.

۳. نگاه کنید به شرح دیوان منبّی، نوشته برفونی، ج ۲، ص ۴۳۴. و جامع الشواهد، ص ۲۳۱.

تویی که صاحب سلطنت را پروردی با این که شیرخواره بود و اکنون به غیر از تو پدر و مادری ندارد.^۱

۶ - ذَهَبَ الَّذِينَ يُعَاشُ فِي أَكْنَافِهِمْ وَبَقِيَتْ فِي حَلْفِ كَجِلْدِ الْأَجْرِبِ

کسانی که در پناهشان زیست می‌شد، رفتند من باقی مانده‌ام در بین گروهی که چونان پوست‌گردد. این شعر از «لبیده» است و قصدش، اظهار تحسر در فقد جوانمردان و وجود نامردان است.^۲

۷ - إِنْ كَانَ لَا يَرْجُوكَ إِلَّا مُحْسِنٌ فِيمَنْ يَلُوذُ وَ يَسْتَجِيرُ الْمُجْرِمُ

اگر تنها نیکوکار به تو دل می‌بندد پس تباه‌کار، به که تکیه کند و پناه آورد؟ ادعوی که فرمای «مضرباً» فَإِذَا رَدَدْتَ يَدِي فَمَنْ ذَا يَرْحَمُ^۳
من همانگونه که فرمان دادی با زاری تو را می‌خوانم اگر دست‌نیازم را بازگردانی چه کسی رحمت آورد؟ این شعرها را شاعر، برای «استرحام» و مهرطلبی سروده است.

۸ - ظَمِئْتُ وَ فِي قَمِي الْأَدَبُ الْمُصَفَّى وَضَعْتُ وَ فِي يَدِي الْكَنْزُ الثَّمِينِ

تشنه شدم با این که در دهانم ادب بی‌پیرایه بود. خوار گشتم و در دستم گنج گرانبسنگ داشتم. در این شعر، غرض شاعر، ابراز تحسر بوده است.

نموزج فی بیان مقاصد و اغراض الاخبار

نمونه‌هایی در بیان اهداف خبرها

۱ - كان معاوية حسن السياسة والتدبير يحلم في مواضع الحلم و يشتد في مواضع الشدة.

معاویه، حکمرانی و فرجام‌اندیشی نیکویی داشت در جاهایی که بردباری بایسته بود بردباری می‌کرد و در جاهایی که به تندمی و سختی نیاز بود، سختی می‌کرد.

در اینجا، هدف از خبر، این است که: حکم نهفته در آن به مخاطب، فهمانده شود.

۲ - لَقَدْ أَدَّبْتَ بَيْنَكَ بِاللَّيْنِ وَالرَّفْقِ، لَا بِالْقَسْوَةِ وَالْعِقَابِ.

۱. این شعر از متنی است و می‌خواهد به ممدوح بفهماند که من از داستان تو و پیشینه‌ات آگاهم. پس غرض او لازم‌فایده است. نگاه کنید به شرح دیوان متنبی، نوشته برقوتی، ج ۱، ص ۱۲۹.
۲. نگاه کنید به: البیان و التبیین، ج ۱، ص ۱۸۲.
۳. همین اشعار به امام زین‌العابدین علیه السلام نیز نسبت داده شده است.

ولمّا دعوتُ الصّبر بعدك و الأسي أجب الأسي طوعاً ولم يُجب الصّبر
 فإنّ ينقطع منك الرّجاء فأنه سيقي عليك الحزن ما بقي الدهر
 محققاً تو پسرانت را با نرمخویی و سازش، مؤدب ساختی نه با سنگ دلی و شکنجه. در
 این عبارت، متکلم می‌خواهد به مخاطب بفهماند که من از شیوه ترتیبی تو آگاهم.
 پس از تو هر گاه شکیب و اندوه را فرا خواندم اندوه، مرا اجابت کرد و شکیب، جوابم
 نداد.

اینک اگر رشته امید از تو گسسته گشته، بی‌تردید، اندوه برای تو تا پایان روزگار، باقی
 است. در این اشعار، شاعر می‌خواسته اندوهش را اظهار کند.

۳ - تُوفى عُمر بنُ الخطّاب سنة ثلاث و عشرين من الهجرة.

عمر پسر خطاب، در سال بیست و سوم هجری درگذشت.

هدف از این خبر، رساندن حکم خیر، به مخاطب است.

۴ - قال أبو فراس الحمداني:

ومكارمى عَدَدُ النُّجوم و منزلى مأوى الكرام و منزل الأضياف

ابو فراس حمدانی گفته است: ارجمندیهایم به شماره ستارگان است و خانه‌ام منزل

ارجمندان و میهمانان. در این شعر، هدف ابو فراس، خودنمایی و اظهار فخر بوده است.

۵ - و قال أبو الطيّب:

و ما كُلهَا و للجميل بفاعلٍ ولا كُلهَا لَعَالٍ له بمتعم

ابو طیب متنبی سروده است: نه همه آنان که نیک را دوست دارند انجام می‌دهند و نه

همه آنان که کار نیک می‌کنند آنرا به پایان می‌آورند.^۱

۶ - وقال أيضاً يرثي أخت سيف الدولة:

عَدَرَتْ يا موتُ كم أفنيت من عَدَدٍ بمن أصبت و كم أسكتت من لجب

باز او (متنبی) در سوگ خواهر سیف‌الدوله سروده است. ای مرگ، نیرنگ پیشه‌کردی

چه شمار بسیاری را تباه ساختی با مرگ آنان که در دام انداختی و چه بسیار آواها که فرو

۱. دیوان ابو فراس، ص ۱۹۱.

۲. غرض از خبر در این شعر، افاده حکمی است که در خبر نهفته است. ابو طیب می‌خواسته کوتاهی برخی از مردم را در کارهای خیر به شنوندگان بفهماند. نگاه کنید به شرح دیوان متنبی، نوشته برقونی، ج ۲، ص ۳۹۲.

نشاندی.^۱

۷- وقال أبو العتاهیه یرثی وئده علیاً:

بکسیتک یا علی بدفع عینی فما أغنی البکاء علیک شیئاً.
و کانت فی حیاتک لی عطات و أنت الیوم أوعظ منک حیاً.

و ابو عتاهیه در سوگ پسرش علی سروده است:

با اشک چشم، برای تو گریستم گریستن برای تو جای چیزی را نگرفت.

در زندگیست برایم پنجهایی بود و اکنون تو پند آموزتر از آنگاهی که زنده بودی

هدف شاعر، از این سروده، ابراز اندوه و حسرت برای از دست دادن فرزندش بوده

است.

۸- إن الثمانین و بُلغتها قد أحوجت سَمعی إلی ترجمان

هشتادسالگی (الهی که به آن برسی) گوشم را به بیان کننده، نیازمند کرده است.

در این شعر، مراد شاعر، اظهار ناتوانی است.

۹- قال أبو العلاء المَعَرّی:

و لی منطقٌ لم یرض کُنهَ منزلی علی أنئی بین السّماکین نازل

و ابو العلاء گفته است: مرا منطقی است که به ارزش منزلتم خشنود نیست. با این که در

بین دو ستاره، منزل دارم. در این شعر، شاعر می خواسته اظهار فخر کند.

۱۰- قال إبراهيم بن المهدي یخاطب المأمون:

أتیتُ جُرمًا شنیماً و أنت لیلعفو أهل
فإن عفوت فمن و إن قتلت فعدل

ابراهیم، پسر مهدی، خطاب به مأمون گفت:

جنایت زشتی کردم اکنون تو شایسته بخشیدنی.

اگر از من بگذری بر من منت نهاده‌ای و اگر مرا بکشی داد پیشه کرده‌ای.

۱. مقصود شاعر از این خبر، اظهار غم و اندوه بوده است. برای پژوهش بیشتر درباره این شعر، به شرح دیوان منتجبی، نوشته برفوتی، ج ۱، ص ۶۲ نگاه کنید.

۲. سماکان: دو ستاره نورانی است. به یکی «اعزل» و به دیگری «رامح» می‌گویند. ابو العلاء می‌خواهد بگوید: عقل و منطق من، موقعیت کنونی مرا کوچک می‌شمارد با این که مقام من چونان کسی است که بین آن دو ستاره ساکن باشد.

در این شعر، غرض شاعر، مهر طلبی و عطفوت خواهی است.

تطبیق (۱)

اجراء و نمونه آوری (۱)

أحصر المؤكّدات في العبارات التالية و بين ضروب الخبر الثلاثة.
عوامل تأکید کننده را در عبارتهایی که می آید بر شمار و انواع سه گانه خبر را مشخص ساز.

۱ - أَلَا فِي سَبِيلِ الْمَجْدِ مَا أَنَا فَاعِلٌ عَفَافٌ وَإِقْدَامٌ وَ حَزْمٌ وَ نَائِلٌ^۱
آگاه باشید آنچه در راه بزرگواری انجام داده‌ام پاکدامنی، شجاعت، دوراندیشی و کار نیک بوده است. در این شعر، خبر از نوع طلبی است و «ألا» که از ادات «استفتاح» و «تنبيه» است سخن را تأکید می‌کند. به اضافه، اسمیه بودن جمله، از مؤکدات است.

۲ - وَأَنَّ امْرَأَةً قَدْ سَارَ خَمْسِينَ حَجَّةً إِلَى مَنَهْلِ مِنْ وَرْدَةٍ لِقَرِيبٍ
و بی شک کسی که پنجاه سال به سوی رودخانه رفته به آبشخور، نزدیک است.
در این شعر، «أَنَّ»، «قَدْ» و «لَام» در «لِقَرِيبٍ» از ابزار تأکید است و شکل خبر، انکاری است چون بیشتر از یک مؤکد دارد.

۳ - لَيْسَ الصِّدِيقُ بِمَنْ يَمِيرُكَ ظَاهِرًا مَتَبَسِّمًا عَنِ بَاطِنٍ مَتَجَهِّمٍ
راستگفتار نیست کسی که در ظاهر، بالبخند، سرزنشت می‌کند و باطنش زشت است.
شکل این خبر، طلبی است و «باء» زائده بر سر «بمن» برای تأکید آمده است.

۴ - قَالَ تَعَالَى: لَئِنْ أَنْجَيْتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ^۲
اگر ما را از این رخداده، رهاسازی حتماً سپاسگزار خواهیم گشت.
نوع خبر در آیه شریفه، «انکاری» است و «لام توطئه قسم» و «لام تأکید» و «نون تأکید» سه مؤکد است.

۵ - قَالَ تَعَالَى: وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُباتاً وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِيَاساً وَ جَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشاً.^۳
ماخفتن شما را آسایش و شب را پوشش و روز را هنگامه عیش و زندگی قرار دادیم.

۲. بونس / ۲۲.

۱. این شعر، از ابوالعلاء معری است.

۳. نبا / آیات: ۹، ۱۰ و ۱۱.

در این آیه، تکرار «جَعَلْنَا» سخن را تأکید کرده است و نوع خبر هم طلبی است.

۶ - أَمَا الْفِرَاقُ فَانَّهُ مَا أَعْهَدُ هُوَ تَوَّءَمِي لَوْ أَنَّ بَيْنَنَا يُوَلَّدُ^۱

اما جدایی تا آنجا که من به یاد دارم آن همزاد من بوده است، اگر تولدی برای فراق می بود. یعنی اگر فراق، زاییده می شد من و آن، دو قلو می شدیم.

۷ - إِنَّ الَّذِي بَيْنِي وَ بَيْنَ بَنِي أَبِي وَ بَيْنَ بَنِي عَمِّي لَمَخْتَلَفٌ جَدًّا

آنچه بین من و پسران پدر و پسران عمویم وجود دارد کاملاً متفاوت هست. «وَأَنَّ» و «وَلَامِ» ابتداء^۲ دو مؤکد است و شکل خبر، انکاری است چون دو تأکید در یک جمله آمده.

۸ - إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ.^۲

بی شک ما به سوی شما فرستاده شده ایم.

قرآن، داستان سفیران عیسی علیه السلام را این گونه نقل می کند: آنان به سوی کفر پیشگان رفتند و چون رسالتشان را نپذیرفتند، سفیران، گفتند: «إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ» این سخن، دو تأکید دارد یکی «وَأَنَّ» و دیگری جمله اسمیه، کفار نیز با دو تأکید، انکار کردند. آنگاه سفیران تأکید سومی به سخن افزودند و گفتند: «إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ» باز کفار انکار کردند در آن هنگام فرستادگان عیسی علیه السلام بر آن سه تأکید، قسم نیز افزودند و گفتند: «رَبَّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ»

۹ - وَ إِنِّي لَصَبَّارٌ عَلٰی مَا يَنْثَوِبُنِي وَ حَسْبُكَ أَنَّ اللَّهَ أَثْنَى عَلٰی الصَّبْرِ

بی شک من، در برابر رویدادها بسیار شکیبا هستم و تو را همین بس که خداوند، شکیبایی را ستوده است.^۳ در این شعر، اسمیه بودن، لام ابتداء و «إِنَّ» از مؤکدات است و نوع خبر، انکاری است.

۱۰ - وَ إِنِّي لَقَوْلٍ لِّدِي الْبَيْتِ مَرْحَبًا وَ أَهْلًا إِذَا مَا جَاءَ مِنِّي غَيْرَ مَرصِدٍ

وَ إِنِّي لَحَلُّوْ تَعْتَرِينِي مَرَارَةً وَ إِنِّي لَتَرَآكُ لِمَا لَمْ أَعُوْدُ

بی گمان، من به اندوه زده، مکرراً می گویم: خوش آمدی، به خانه خویش آمدی زمانی که بدون انتظار بیاید.

۱. این شعر از متنبی است. نگاه کنید به شرح دیوان متنبی، نوشته برفوتی، ج ۱، ص ۲۴۴.

در این شعر، «أَمَا»، «وَأَنَّ» و «وَلَامِ» سه مؤکد است و شکل خبر، طلبی است چون هر مؤکد در جمله جداگانه ای است.

۲. پس / ۱۴. در این آیه شریفه دو تأکید وجود دارد یکی «وَأَنَّ» و دیگری اسمیه بودن جمله و نوع خبر، هم

۳. این شعر از معذل است.

انکاری است.

مسلماً من شیرینم و تلخی عارضم می‌گردد من چه بسا آنچه که بدان عادت ندارم را دور می‌نهم. در «أَنْتَى لِقَوْلٍ» اِنْ و لام ابتداء و اسمیه بودن جمله، از موکدات است و نوع خبر، انکاری است. و همین‌گونه اسمیه بودن جمله از موکدات است و نوع خبر، انکاری است. و همین‌گونه است جمله «وَ اِنِّی لَخَلْقٌ» و «وَ اِنِّی لَتَرَاكٌ»^۱.

۱۱ - وَ لَقَدْ نَصَحْتُكَ اِنْ قَبِلْتَ نَصِيحَتِي وَ النَّصِيحُ اَعْلَى مَا يُبَاعُ وَ يَوْهَبُ وَ مُوَكَّدٌ مِنْ تُوْرَا يَنْدَادَمُ اِگَر پندم را بپذیری. با این که پند دادن، گرانقدرترین چیزی است که فروخته و بخشیده می‌شود. در «لَقَدْ نَصَحْتُكَ» قد و قسم مقدر، از موکدات است و نوع خبر، انکاری است.

۱۲ - اِنْ الْعَنَى مِنَ الرِّجَالِ مُكْرَمٌ وَ تَرَاهُ يُرْجَى مَالِدِيهِ وَ يَرْغَبُ مُسَلِّمٌ، مرد ثروتمند بزرگداشته می‌شود تو او را می‌نگری که به آنچه در دست دارد امید می‌رود و دل می‌گراید. اِنْ و اسمیه بودن جمله، از موکدات است و نوع خبر، طلبی است. ولی «تراه یرجی» جمله ابتدائی است.

۱۳ - فَمَا الْحَدَاثَةُ عَنِ حِلْمٍ بِمَانِعَةٍ قَدْ يُوْجَدُ الْحِلْمُ فِي الشُّبَّانِ وَ الشُّيْبِ^۲ جوانی بازدارنده شکیبایی نیست. شکیبایی در جوانان و پیران یافت می‌شود. باء زائده بر سر مانع و اسمیه بودن جمله از موکدات است و نوع خبر، طلبی است.

تمرین

اذکر اضرب الخبر و ادوات التوكيد.

شیوه‌ها و انواع خبر و ابزار تأکید را ذکر کن.

۱ - قال تعالى: «وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوْعَدُونَ فَوَزَّبَ السَّمَاءَ وَ الْاَرْضَ اِنَّهُ لَخَقٌّ مِثْلَ مَا اَنْتُمْ تَنْطِقُونَ»^۳

خدای برین گفت: روزی شما و آنچه بدانها وعده داده شده‌اید در آسمانهاست. سوگند به خدای آسمان و زمین که واقعاً او حق است همان‌گونه که خود شما سخن می‌گویید.

۲ - و قال تعالى: «وَيَا أَيُّهَا النَّاسُ اِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ اُنْثَى وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَ قَبَائِلَ

۲. شرح دیوان منشی، نوشته برفوتی، ج ۱، ص ۱۱۷.

۱. این شعر از حسان بن ثابت است.

۳. ذاریات / ۲۳ و ۲۴.

لَتَعَارَفُوا، إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ^۱

خدای برین گفت: «ای مردم، ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و به گونه گروه‌ها و قبیله‌ها قرارتان دادیم تا همدیگر را بشناسید. ارجمندترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست. بی‌گمان، خداوند، پیوسته دانا و آگاه است.

۳- «وَقَالَ ﷺ: «شَرُّ النَّاسِ الَّذِينَ يُكْرَمُونَ بِإِتْقَانِهِمْ»^۲

پیامبر ﷺ فرمود: بدترین مردم، کسانی هستند که از ترس زبانشان بزرگداشته می‌شوند.

۴- «وَقَالَ عَلِيٌّ كَرَمَهُ اللَّهُ وَجْهَهُ: مَا زَسَتْ كُلُّ شَيْءٍ فَعَلَبْتَهُ وَمَا رَسَنِي الْفَقْرُ فَعَلَبَنِي، إِنَّ سَتْرَتَهُ أَهْلَكَنِي وَإِنْ أَدْعَتْهُ فَضَحَنِي»^۳

علیؑ که خداوند، چهره‌اش را ارجمند دارد، فرمود: با هر چیزی پیکار کردم بر آن پیروز شدم ولی فقر با من نبرد کرد و بر من توان یافت اگر آنرا بپوشانم نابودم سازد و اگر آشکارش نمایم رسوایم کند.

۵- «وَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ يَصِفُ الْإِنصَارَ: «إِنَّكُمْ لَتَقِيلُونَ عِنْدَ الطَّمَعِ وَتَكْثُرُونَ عِنْدَ الْفَرَزْغِ»^۴

پیامبر- که بر او درود باد- در وصف انصار فرمود: شما در هنگام آسودگی چشمداشت اندکید و در وقت پیکار فراوان.

۶- «وَقَالَ بَشَّارُ بْنُ بُرْدٍ:

خَسِيلِيَّ إِنَّ الْمَالَ لَيْسَ بِنَافِعٍ إِذَا لَمْ يَسْئَلْ مِنْهُ أَحَدٌ وَصَدِيقٌ

بشار بن برد گفت: ای دو دوست من، بی‌تردید دارایی سود نمی‌بخشد زمانی که برادر و دوست از آن بهره‌مند نگردند.

۷- «وَقَالَ أَبُو الْعَتَاهِيَةِ:

قَدْ يُدْرِكُ الرَّاقِدَ الْهَادِيَّ بِرَقْدَتِهِ وَ قَدْ يَخِيْبُ أَخْوَالُ الرُّوحَاتِ وَالذُّلُجِ

ابوالعتاهیه سروده است: گاهی خفته آرام با خوابیدن به هدف، دست می‌یابد و گاهی ملازم شبرویها و تاریکیها ناکام می‌ماند.

۱. حجرات / ۱۳.

۲. نگاه کنید به بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۲۸۳، حدیث ۱۲.

۳. کاوشهای فراوان کردیم حتی با کامپیوتر، سند این حدیث را نیافتیم.

۴. نگاه کنید، به بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۰۵.

۸- وقال:

إِنَّ الْبَخِيلَ وَإِنْ أَفَادَ غَنَى لَثُرَى عَلَيْهِ مَخَايِلَ الْفَقْرِ
 مَا فَاتَنِي خَيْرَ امْرِئٍ وَضَعَتْ عَنِّي يَدَاهُ مَثْوَبَةَ الشُّكْرِ

و گفته است: بی شک خسیس اگر دارایی هم به دست آورد ابرهای ناداری براو دیده می شود.

من خیر کسی که دستهایش، بار سپاس را از دوشم برداشت فراموشم نمی شود.

۹- وقال آخر:

و مَالُ اللَّيْبِ بِغَيْرِ حَظٍّ بَأْغْنَى فِي الْمَعِيشَةِ مِنْ فَتِيلِ
 و شاعر دیگری گفته است: و خرد انسان خردمند اگر بهره مندی مادی نداشته باشد گرانقدرتر از رشته ای که در هسته خرماست، نیست.

۱۰- وقال آخر:

وَلَلْجِلْمُ خَيْرٌ فاعْلَمَنَّ مَعْبَةً مِنَ الْجَهْلِ إِلَّا أَنْ تُشْمَسَ مِنْ ظُلْمِ

و شاعر دیگری گفته است: مسلم بدان بردباری فرجامی بهتر از جهل دارد مگر این که از ستمی منع کنی.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

۱۱- وقال حسان بن ثابت:

أَصُونُ عِرْضِي بِمَالِي لَا أُدْنِسُهُ لَا بَارِكَ اللَّهُ بَعْدَ الْعِرْضِ فِي الْمَالِ

و حسان بن ثابت سروده است: آبرویم را با داراییم پاس می دارم و آنرا نمی آلایم. خداوند، مبارک نگرداند ثروتی که پس از رفتن آبرو بماند. اگر داراییم تمام گردد با تدبیر، دوباره به دست می آورم ولی اگر آبرویم تباه شود دیگر چاره ای ندارم.

۱۲- وقال الشاعر:

و لَمْ أَرَكَ الْمَعْرُوفَ أَمَّا مَذَاقُهُ فَحَلَوٌ وَأَمَّا وَجْهُهُ فَجَمِيلٌ

من مانند نیکویی ندیده ام مزه اش شیرین و رویش زیباست.

۱۳- وقال صرّدر:

تَسْدُلُ الرَّجَالَ لِأَطْمَاعِهَا كَذَلِّ الْعَبِيدِ لِأَرْبَابِهَا
 وَ أَعْلَمُ أَنَّ ثِيَابَ الْعَفَا فَ أَجْمَلُ زِيٍّ لِمُجْتَابِهَا

«صرّدر» سروده است: مردان، برای آزهایشان خوار می گردند چونان خواری بردگان، برای صاحبان خویش، و بدان که پوشش پارسایی زیباترین نمود و جلوه است برای کسی

که آن را برگزید.

۱۴ - وقال آخر:

لَعَمْرُكَ مَا يَدْرِي امْرُؤٌ كَيْفَ يَتَّقِي إِذَا هُوَ لَمْ يَجْعَلْ لِهَآءِ اللَّهِ وَاقِيًا
و دیگری گفته است: به جانم، سوگند، شخص نمی داند چگونه خویشتن بانی کند
هنگامی که خداوند، برای او نگه دارنده ای نگمارده باشد.

۱۵ - وقال سعيد بن حميد في العتاب:

أَقْلِيلُ عِتَابِكَ فَالْبِقَاءُ قَلِيلٌ وَالذَّهْرُ يَغْدُلُ تَارَةً وَيَمِيلُ
و لَعَلَّ أَحْدَاثَ الْمَنِيَّةِ وَالرَّذَى يَوْمًا سَتَضِدُّعُ بَيْنَنَا وَتَبْحُولُ
فَلَيْنَ سَبَقْتُ لِتَبْكِينٍ بِحَسْرَةٍ وَلَيْكَثْرَنَ عَلَيَّ مِنْكَ عَوِيلُ
وَلَيْنَ سَبَقْتُ وَلَا سَبَقْتُ لِيَمْضِينَ مَنْ لَا يَشَاكِلُهُ لَدَيْ خَلِيلٍ
وَلَيْذَهْبِنِ بِسَهَاءِ كُلِّ مَرُوءَةٍ وَلَيُفْقَدَنَّ جَمَالَهَا الْمَاهِسُولُ
سعيد پسر حمید در نکوهش گفته است: کمتر سرزنش کن، ماندگاری اندک است و
روزگار، گاهی روی برمی گرداند و گاه می گراید

و شاید رخدادهای مرگ و نابودی روزی میان ما جدایی افکند و حائل گردد
اگر من پیشی گیرم تو حتماً به حسرت خواهی گریست و ناله تو بر من زیاد می شود.
و اگر تو پیشی بگیری نه من، از دست می رود کسی که پیش من دوستی همگون او
نیست.

وارزش هر جوانمردی بر باد می شود و زیبایی آشنایش نیست می گردد.

۱۶ - إِنَّ الْحَيَاةَ لَثَوْبٌ سَوْفَ نَخْلَعُهُ وَكُلُّ ثَوْبٍ إِذَا مَارَتْ يَنْخَلَعُ
بی شک زیستن، جامه ای است که به زودی از تن برمی گیرم و هر جامه ای که کهنه گشت
از تن، برگرفته می شود.^۱

۱۷ - ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَمَيْتُونَ^۲

سپس شما پس از آن حتماً خواهید مرد.

۱. إِنَّ، اسمیه بودن جمله و لام ابتدا از موکدات است و نوع خیر، انکاری است. و «كُلُّ ثَوْبٍ» ابتدائی است.

۲. مؤنون / ۱۵.

تطبيق (۲)

اجراء و نمونه آوری (۲)

أذكر أضرب الخبر و بين المؤكّدات فيما يأتي:
انواع خبر و عوامل تأکید کننده را بیان کن.

۱ - وعاد في طلب المتروك تاركه إنا لنغفل و الأيام في الطلب^۱
و رها کننده در جستجوی رها شده بازگشت، بی گمان ما نا آگاهیم و روزگار در جستجوست. در جمله «إنا لنغفل» «ان» و «لام» از مؤکدات است. و شکل خبر، انکاری است.
۲ - وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِيَاسًا وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا.^۲
ماخفتن شما را آسایش و شب را پوشش و روز را هنگام عیش و زندگی قرار دادیم. تکرار «جَعَلْنَا» تأکید است و نوع خبر، طلبی است.

۳ - أما دون مصر للغنى مُتَطَلِّبٌ بلى إن أسباب الغنى لكثيرٌ هشدار که در غیر شهر، جوینده دارایی هست آری انگیزه های داراشدن بسیار است.^۳
«أما» حرف تنبیه و برای تأکید است. نوع خبر، طلبی است. و در جمله «إن أسباب الغنى لكثيرٌ» «إن» و لام ابتداء از مؤکدات است و نوع خبر، انکاری است.

۴ - فيومٌ لنا و يومٌ علينا و يومٌ نساءٌ و يومٌ نيسر
روزی به سود ما و روزی به زیان ماست و روزی اندوهگینم و روزی شادمان. در این شعر، تکرار «يوم» برای تأکید است و نوع خبر، طلبی است.

۵ - إن من البيان لِسِحْرًا و إن من الشعر لحكمة.^۴
بی شک، پاره ای از بیانات جادو است و بعضی از شعرها حکمت.

إن و لام ابتداء از مؤکدات است و نوع خبر انکاری است.

۶ - قد يُدرك الشرف الفتي و رداؤه خُلُق.^۵

گاهی جوانمرد با این که جامه اش کهنه است به شرف دست می یابد.

۱. این شعر از منتهی است. نگاه کنید به شرح دیوان منتهی، نوشته برفونی، ج ۱، ص ۶۷.

۲. نیا/ ۹، ۱۰ و ۱۱.

۳. این شعر از ابونواس است. نگاه کنید به ابونواس، نوشته عمر فروخ، ص ۱۱۵.

۴. بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۱۸، حدیث ۳۹.

توضیح: «قد» برای تأکید است و نوع خبر، طلبی است.

المبحث الثالث

فی تقسیم الخبر الی جملة فعلية و جملة اسمية

(الف) الجملة الفعلية: ما تَرَكِبْتُ مِنْ فِعْلٍ و فاعِلٍ، أو مِنْ فِعْلٍ و نائبِ فاعلٍ و هی

موضوعه لأفاده التَّجَدُّد و الحدوث فی زمن معین مع الاختصار.

نحو: یَعِیشُ الْبَخِیلُ عِیْشَةَ الْفُقَرَاءِ وَ یَحَاسِبُ فِی الْآخِرَةِ حِسَابَ الْأَغْنِیَاءِ^۱

بحث سوم

درباره تقسیم کردن خبر، به جمله فعلیه و اسمیه است.

جمله فعلیه از فعل و فاعل یا فعل و نائب فاعل، ترکیب یافته است. و وضع شده تا با

اختصار، تجدد و پدید آمدن در زمان مشخصی را بفهماند.^۲

مانند: خسیس، چون بی چیزان زیست می کند و در روز واپسین، مثل ثروتمندان،

محاسبه می شود.

در اینجا «یَعِیشُ الْبَخِیلُ» جمله فعلیه است. (یَعِیشُ فعل و الْبَخِیلُ فاعل) و

«یَحَاسِبُ» نیز جمله فعلیه شکل یافته از فعل و نائب فاعل است.

و نحو:

أَشْرَقَتِ الشَّمْسُ وَ قَدْ وَ لَیَ الظَّلَامُ هَارِباً

فلا یُسْتَفَادُ مِنْ ذَلِكَ إِلَّا ثَبُوتُ الإِشْرَاقِ لِلشَّمْسِ وَ ذَهَابُ الظَّلَامِ فِی الزَّمَانِ المَاضِی.

وقد تَفِیدُ الجُمْلَةُ الفِعْلِیَّةُ الاستمرار التَّجَدُّدِ شِیْئاً فِشِیْئاً بحسب المقام و بمعونة

القرائن، لا بحسب الوضع بشرط أن یكون الفعل مضارعاً.

۱. بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۱۹۹، روایت ۲.

۲. اختصار، از اینروست که فعل به وسیله صیغهاش بدون نیاز به قرینه، بر یکی از زمانهای سه گانه دلالت می کند به خلاف اسم که به کمک قرینه لفظی بر زمان دلالت می کند. مانند «الآن»، «امس» و «غدأ» که اینها با پیوستن به اسم، نشان دهنده زمان ویژه هستند.

و چون «زمان» یکی از دو مدلول فعل می باشد و آن «غیرقارالذات» است یعنی همه اجزایش در پدید آمدن، یکجا جمع نمی شود و لحظه به لحظه پدید می آید. از اینرو فعل، علاوه بر این که دلالت بر یکی از زمانهای سه گانه دارد تجدد را نیز می فهماند.

و مثل این شعر: خورشید درخشید و تیرگی، گریز مندا نه پشت کرد.
از این خبر، تنها ثبوت درخشش برای خورشید و رفتن تاریکی در زمان ماضی استفاده می‌شود.

گاهی جمله فعلیه، استمرار نوبه نو و لحظه به لحظه را می‌فهماند و این، بر اساس موقعیت و به کمک قرینه‌هاست نه این که فعل مضارع وضعاً چنین چیزی را بفهماند. فهماندن استمرار تجددی مشروط به این است که فعل، مضارع باشد.^۱

توضیح: استمرار دائم مانند این که بگوییم: این کوه، پیوسته سربلند و باوقار است و استمرار تجددی مثل این که بگوییم: این آبشار، پیوسته فرو می‌ریزد یعنی ریزش آن، لحظه به لحظه و نوبه نو است.

نحو قول المتنّبی:

تُدَبَّرُ شَرْقَ الْأَرْضِ وَالْغَرْبَ كَفُهُ
فَقَرِينَةُ الْمَدْحِ تَدُلُّ عَلَى أَنَّ تَدْبِيرَ الْمَمَالِكِ دَيْدْنُهُ وَ شَأْنَهُ الْمُسْتَمِرُّ الَّذِي لَا يَحِيدُ عَنْهُ
و يَتَجَدَّدُ أَنَا فَأَنَا.

مانند این شعر متنّبی: دست او خاور و باختر زمین را اداره می‌کند و روزی نیست که چیزی آنرا از بزرگواری باز دارد.

در این جا چون شعر، برای ستایش و مدح سروده شده است. قرینه مدح نشان می‌دهد که؛ سیاست‌گذاری و حکمرانی بر مملکتها عادت آن ممدوح و پست دائمی او بوده است به گونه‌ای که از آن، دل بر نمی‌گرفته و آن تدبیر، پی‌درپی و لحظه به لحظه پدید می‌آمده است. توضیح: «دَیْدْنُهُ»: عادت، منش و روش او.

(ب) و الجملة الاسميّة هي ما تَرْكَبُث من مبتدأ و خبر و هي تفيد بأصل وضعها ثبوت شئ لشي ليس غير بدون نظر الى تجدد و لاستمرار نحو: الأرض متحركة. فلا يُسْتَفَادُ منها سوى ثبوت الحركة للأرض بدون نظر إلى تجدد ذلك و لا حدوثه.

و جمله اسمیه از مبتدا و خبر، ترکیب می‌شود و وضعاً تنها ثبوت چیزی بر چیز دیگری را می‌فهماند و نظری به پدید آمدن نوبه نو یا دوام ندارد؛ مانند: «الأرض متحركة» که فقط از

۱- و این مانند استمرار ثبوتی در جمله اسمیه است مثل: لَوِطِيكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَيْسَمَ (حجرات، ۷) یعنی: اگر پیامبر در بسیاری از کارها از شما پیروی می‌کرد به رنج می‌افتادید این جمله، استمرار تجددی دارد یعنی اگر پیامبر، اطاعتش هنگام به هنگام و لحظه به لحظه دوام می‌یافت رنج و زحمت برای شما پدید می‌آمد.

آن، ثبوت حرکت برای زمین استفاده می‌شود و توجهی به پدید آمدن لحظه به لحظه آن حرکت ندارد.^۱

و قد تخرج الجملة الإسمية عن هذا الاصل و تفيد الدوام و الاستمرار بحسب القرائن إذا لم يكن في خبرها فعل مضارع و ذلك بأن يكون الحديث في مقام المدح، أو في معرض الذم كقوله تعالى:

«و اِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» فسياق الكلام في معرض المدح دال على إرادة الاستمرار مع الثبوت.

و گاهی جمله اسمیه از این اصل (عدم افاده استمرار یا تجدد) خارج می‌گردد و بر اساس قرینه‌ها افاده دوام و استمرار می‌کند اگر در خبر فعل مضارع نباشد و این زمانی است که سخن، برای ستایش یا نکوهش ایراد گردد. مانند سخن خدای برین: «و اِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» یعنی: مسلّم تو دارای خوی بزرگی هستی. جریان این سخن چون در قلمرو ستایش بوده است، اراده استمرار و دوام را نشان می‌دهد.

و منه قول النضر بن جوبة يتمدح بالغنى والكرم:

لا يَأْلَفُ الدَّرْهَمُ المَضْرُوبَ ضَرْبَتِنَا لَكِن يَكْمُرُ عَلَيْهَا «و هو منطلق»
يُرِيدُ أَنْ دَرَاهِمَهُ لَا ثَبَاتَ لَهَا فِي الصُّرَّةِ وَلَا بَقَاءَ فِيهَا دَائِمًا تَنْطَلِقُ مِنْهَا وَ تَمْرُقُ مَرْقُ السَّهَامِ مِنْ قِسِيهَا يُتَوَزَعُ عَلَى الْمُعْوَزِينَ وَ أرباب الحاجات.

و از جاهایی که جمله اسمیه، دوام و استمرار را می‌فهماند سخن نضر بن جوبه است که خودش را به دارایی و بخشش ستوده و گفته است:

درهم نقش زده شده با همیان مانس نمی‌گیرد لکن در حالیکه رونده است، بر آن می‌گذرد. «ضُرَّة» به معنی همیان و کیسه‌ای است که غالباً در آن درهم و دینار می‌نهادند.

شاعر خواسته بگوید؛ در همایش در همیان، پایدار و باقی نیست پیوسته از همیان می‌گذرد چونان تیرها که از کمانها می‌گذرد. این درهمها در گذر است تا بر بی چیزان و نیازمندان تقسیم گردد.

توضیح: در این شعر، «هو منطلق» جمله اسمیه است و چون شاعر، آنرا در مقام

۱. بنابراین، جمله اسمیه وضع شده تا تنها ثبوت سند را برای سندالیه بفهماند

ستایش از خویش سروده، دلالت بر دوام و استمرار می‌کند.

«تنطلق منها»: از آن «صُرّه» می‌گذرد.

«تمرق»: خارج می‌شود.

«مرق السهام»: چونان خارج شدن تیرها.

«قسی»: جمع «قوس» است و به معنی کمانها.

«مُعوزین»: بی چیزان، فقراء.

واعلم أنّ الجملة الإسمية لا تُفيد الثبوت بأصل وضعها و لا الاستمرار بالقرائن، إلا إذا كان خبرها مفرداً نحو: الوطن عزيز أو كان خبرها جملةً إسمية نحو: الوطن هو سعادتي أما إذا كان خبرها فعلاً فاتها تكون كالجمله الفعلية في افادة التجدد والحدوث في زمن مخصوص، نحو: الوطن سعيد بأبنائه.

و بدان که جمله اسمیه وضعاً مفید ثبوت و دوام نیست. و به کمک قرینه‌ها هم استمرار را نمی‌فهماند مگر هنگامی که خبرش مفرد باشد، مثل: الوطن عزيز یا زمانی که خبرش جمله اسمیه باشد، چون: الوطن هو سعادتي (که هو سعادتي جمله اسمیه و خبر است). و اما اگر خبر جمله اسمیه، فعل باشد. بی تردید آن جمله، مثل جمله فعلیه توبه‌نو شدن و پدید آمدن در زمان خاص را می‌فهماند.

بسان: الوطن يسعدُ بأبنائه (وطن به کمک پسرانش خوشبخت می‌گردد). در اینجا «يسعد بأبنائه» خبر است.

و نحو:

تَعِيبُ الْغَانِيَاتُ عَلَيَّ شَيْبِي وَ مَنْ لِي أَنْ أَمْتَعُ بِالْمَشِيبِ

زنان زیبا چهره، پیریم را بر من عیب می‌گیرند. اکنون با چه کسی در پیری کامجویی کنم؟ در این شعر، متعلق «لی» خبر «من» قرار گرفته ولی چون جمله فعلیه است دلالت بر حدوث در زمان آینده دارد.

و كقول الآخر:

نَسْرُوحٌ وَ نَعْدُو لِحَاجَاتِنَا وَ حَاجَةٌ مَنْ عَاشَ لَا تَنْقُضِي

شاعر دیگری گفته: عصرگاهان و صبحگاهان برای نیازهایمان می‌رویم و نیاز آن که زیست می‌کند پایان نمی‌پذیرد. در این شعر، «لا تَنْقُضِي» جمله فعلیه و خبر «حاجة من عاش» است و دلالت بر حدوث و تجدد در زمان آینده دارد.

آسئلهٔ یُطلبُ أجوبتها

پرسشهایی که پاسخهایش، خواسته می شود.

ما هو علم المعانی؟ ما هو الاسناد؟ ما هي مواضع المسند و المسند اليه؟ ما المراد بصدق الخبر و كذبه؟ ما الفرق بين النسبة الكلامية و النسبة الخارجية؟ ما هو الأصل في إلقاء الخبر؟ ما هي الأغراض الأخرى التي يلقى اليها الخبر؟ ما هي أضرب الخبر؟ ما هي أدوات التوكيد؟

لماذا يُعدل عن مقتضى الظاهر؟ إلى كم ينقسم الخبر؟ لأي شيء وُضعت الجملة الاسمية و الفعلية؟ هل تُفيد الجملة الفعلية و الاسمية غير ما وُضعتا لأجله؟

دانش معانی چیست؟ اسناد چیست؟

مواضع مسند و مسندالیه، کدام است؟

از راست بودن یا دروغ بودن خبر، چه چیز مراد است؟

نسبت کلامیه با نسبت خارجیّه چه فرقی دارد؟

در القاء خبر، چه چیز اصل است؟

خبر، برای چه هدفهای دیگری القاء می شود؟

خبر چند نوع و شیوه دارد؟

ابزار تاکید چیست؟

برای چه از مقتضی ظاهر، عدول می گردد؟

خبر چند قسم می پذیرد؟

جملة اسمیه و فعلیه برای چه وضع شده است؟

آیا جملة فعلیه و اسمیه، فایدهای غیر از آنچه بر آن وضع شده، دارد؟

تدریب

(آزمون)

يُبين فائدة التعبير بالجملة الاسمية أو الفعلية في التراكيب الآتية:

فائدة تبير به جملة اسمیه یا فعلیه را در ترکیبهای آینده بیان کن.

۱ - قال الله تعالى: «يَمْحُو اللهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ»

«يَمْحُو اللهُ» جمله فعلیه با فعل مضارع و مفید استمرار تجددی است.

با این توضیح که: محو و نابود شدن برخی و پایدار ماندن بعضی دیگر، پیوسته به گونه

تجدد و نوبه نو شدن، ادامه دارد. و «عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» جمله اسمیه و مفید دوام است به قرینه

این که اسناد به خداوند متعال داده شده است. از «أُمُّ الْكِتَابِ»: لوح محفوظ اراده شده است.

۲ - نَرْوُحُ وَ نَعْدُو لِحَاجَاتِنَا وَ حَاجَةٌ مِّنْ عَاشٍ لَا تَنْقُضِي

عصرگاهان و صبحگاهان برای نیازهایمان می‌رویم و نیاز آن که زیست می‌کند، پایان

نمی‌پذیرد. در این شعر، جمله‌های «نَرْوُحُ» و «نَعْدُو» دو جمله فعلیه مضارعیه است و از

آنها استمرار تجددی فهمیده می‌شود. به قرینه «حَاجَةٌ مِّنْ عَاشٍ».

۳ - وَ عَلِيٌّ إِثْرَهُمْ تَسَاقَطُ نَفْسِي حَسْرَاتٍ وَ ذِكْرُهُمْ لِي سِقَامٌ

و به دنبال آنان، جانم از اندوه‌ها فروافکنده می‌شود و یادشان مرا دردهاست.

در این شعر، تساقط، جمله فعلیه با فعل مضارع و مفید استمرار تجددی و «ذِكْرُهُمْ لِي

سِقَامٌ» جمله اسمیه است و به قرینه حالیه یعنی حکایت غم و اندوه، این جمله، افاده

استمرار و دوام می‌کند.

۴ - يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يُبَالِي الْمَرْءُ مَا أَخَذَ مِنْهُ أَمِنْ الْحَلَالِ أَمِنْ الْحَرَامِ.

زمانی بر مردم می‌رسد که کسی باکی ندارد از آنچه به دست می‌آورد که حلال است یا

حرام. جمله «يَأْتِي» فعلیه مضارعیه و افاده تجدد می‌کند.

۵ - أَوْ كَلَّمَا وَرَدَتْ عُكَاظَ قَبِيلَةٍ بَسَعْتُوا إِلَيَّ عَرِيْفَهُمْ يَسْتَوْسِمُ

هرگاه قبیله‌ای وارد بازار عکاظ می‌شد آنان کاردانشان را به سوی من فرستادند و آن

کاردان، چهره‌ها را می‌کاوید. در این شعر، «يَسْتَوْسِمُ» جمله فعلیه مضارعیه است و افاده

استمرار تجددی می‌کند.

۱. رعد / ۳۹. یعنی: خداوند هرچه را بخواهد ناپدید می‌سازد و آنچه را که بخواهد پایدار می‌دارد و أمُّ الكتاب نزد اوست.

۲. شاعر خواسته بگوید: هر قبیله‌ای که وارد بازار عکاظ می‌شد کارشناس و رئیسشان را می‌فرستادند چهره‌ها را یکی پس از دیگری بررسی کند تا شاید مرا بشناسد از من خونخواهی کند و کیفر دهد چون من چه بسا بر آن قبیله هجوم برده، سستی و خواریهای فراوان به آنان چشاندہ بردم.

و «عُكَاظُ» بازاری بوده که عرب، شبها برای به خود بالیدن و ابراز نفرت و روزها برای داد و ستد، در آنجا گرد می‌آمده است.

الباب الثاني

في حقيقة الانشاء و تقسيمه

الإنشاء لغة: الإيجاد؛ و اصطلاحاً: كلام لا يحتمل صدقاً و لا كذباً لذاته^١.
نحو: «اغفر و ارحم»، فلا يُنسب إلى قائله صدق أو كذب و إن شئت فقل في تعريف
الإنشاء: «هو ما لا يحصل مضمونه و لا يتحقق إلا إذا تلفظت به» فطلب الفعل في
«افعل» و طلب الكف في «لا تفعل» و طلب الفهم في «الاستفهام» و طلب الإقبال في
«النداء» كل ذلك ما حصل إلا بنفس الصيغ المتلفظ بها.

مرکز تحقیقات کتب و تاریخ علوم اسلامی

باب دوم

در باره حقیقت انشاء و تقسیم آن است.

انشاء، در لغت به معنی پدید آوردن و در اصطلاح، سخنی است که ذاتاً راست یا
دروغ بودن را نمی پذیرد. یعنی نمی توانیم بگوییم: این سخن انشایی، راست یا دروغ
است.

مانند: «اغفر» و «ارحم» که نسبت راست گویی یا دروغ گویی به گوینده اش داده
نمی شود. و اگر خواستی در تعریف انشاء بگو: انشاء چیزی است که معنایش پدید نمی آید و
تحقق نمی یابد مگر هنگامی که آنرا بر زبان آوری.

بنابراین، خواستن کار، در «افعل» و درخواست خودنگه داری، در «لا تفعل» و طلبیدن

١. این که می گوییم: ذاتاً نمی پذیرد با قطع نظر از لازمه های انشاء است. مثلاً «اغفر» مستلزم جمله خبری «أنا
طالب المغفرة منك» هست. و «لا تكسل» (تبلی نکن) مستلزم جمله خبریه «أنا طالب عدم كسلك» هست لکن
اینها ذاتی نیست بل استلزامی است.

محبوب، در «تمنی» و طلب درک و دانستن، در «استفهام» و درخواست روی کردن، در «نداء» همه اینها پدید نمی آید مگر با واژه‌هایی که بر زبان می آید.

و يَنْقَسِمُ الْإِنْشَاءُ إِلَى نَوْعَيْنِ: انْشَاءٌ طَلْبِي و انْشَاءٌ غَيْرِ طَلْبِي.

«فالانشاء غير الطلبي» ما لا يستدعي مطلوباً غير حاصل وقت الطلب و يكون بصيغ المدح والذم وصيغ العقود والقسم والتعجب والرجاء وكذا يكون برّب ولعلّ و كم الخبرية.

و انشاء به دو نوع تقسیم می شود: ۱- انشاء طلبی ۲- انشاء غیر طلبی.

با انشاء غیر طلبی، مطلوبی که هنگام خواستن، پدید نیامده، خواسته نمی شود.

انشاء غیر طلبی با صیغه‌های مدح و ذم، صیغه‌های عقود، قسم، تعجب، رجاء و گاهی هم باربّ و لعلّ و کم خبریه ایراد می شود.

۱- أمّا المدح والذم فيكونان بِنِعْمٍ و بِئْسَ و ما جرى مجراهما نحو: حَبِذا و لا حَبِذا و الأفعال المحوَّلة إلى فَعْلٍ نحو: طابَ عَلِيٌّ نَفْساً و حَبِثَ بَكَراً اصْلاً.

اما مدح و ذم با نعم و بئس است و آنچه جایگزین نعم و بئس می شود: مانند حَبِذا، لا حَبِذا و فعلهایی که به شکل «فَعْلٌ» درمی آید؛ مانند طابَ عَلِيٌّ نَفْساً و حَبِثَ بَكَراً اصْلاً. یعنی: علی از جهت روحی نیکو است و بکر از حیث دودمان و نسب، پلید است.

«الأفعال المحوَّلة إلى فَعْلٍ» یعنی فعلهایی که به شکل «فَعْلٌ» تبدیل شده است!

۲- و أمّا العُقود فتكون بالماضي كثيراً، نحو: بَعْتُ و اشتریت و وَهَبْتُ و أَعْتَقْتُ و بغيره قليلاً نحو: أنا بائع و عبدی حرٌّ لوجه الله تعالى.

اما عقدها، بسیاری از اوقات، با فعل ماضی است. مانند: بَعْتُ (فروختم) اشتریت (خریدم) و هبت (بخشیدم) أَعْتَقْتُ (آزاد کردم) و اندکی هم با غیر ماضی است؛ مثل: «أنا بائع» (من فروشنده‌ام) و «عبدی حرٌّ لوجه الله تعالى» برده‌ام در راه خدا آزاد است.

توضیح: مراد از «عقود» صیغه‌ها و واژه‌هایی است که در پیمان‌ها به کار می‌رود. مانند «أَنْكَحْتُ» در پیمان زناشویی و «بَعْتُ» و «اشتریت» در داد و ستد،

۱. گاهی ما فعلهایی که عین‌الفعل آنها مضموم نیست، مثل «فَهَمَ» و «عَدَلَ» و مانند اینها را به شکل «فَعْلٌ» درمی آوریم و عین‌الفعل آنها را مضموم می‌سازیم تا معنی مدح و ذم بدهد. به این فعلها «أفعال محوَّلة إلى فَعْلٍ» می‌گویند. یعنی افعالی که از شکل اصلی خویش به گونه «فَعْلٌ» درآمده است.

بنابراین در بحث انشاء غیر طلبی هم صیغه‌هایی که در پیمانهای دو طرفه و متقابل به کار می‌رود، مقصود است که اصطلاحاً به اینها «عقود» می‌گویند و هم صیغه‌هایی که در پیمان‌های یک طرفه به کار می‌رود و اصطلاحاً «ایقاعات» نام می‌گیرد. مانند: «وَقَفْتُ» وقف کردم.

۳- وَ أَمَّا الْقَسْمُ فَيَكُونُ بِالْوَاوِ وَالْبَاءِ وَ التَّاءِ وَ بغيرها، نحو: لَعَمْرُكَ مَا فَعَلْتَ كَذَا. اما قسم، گاهی با واو و باء و تاء است و گاه با غیر اینها مثل: لَعَمْرُكَ مَا فَعَلْتَ كَذَا، به جان تو سوگند، من چنین نکردم. قسم با واو، باء و تاء مانند والله، بالله و تالله

۴- وَأَمَّا التَّعَجُّبُ فَيَكُونُ قِيَاساً بِصَيغَتَيْنِ: مَا أَفْعَلَهُ وَ أَفْعِلْ بِهِ وَ سَمَاعاً بِغَيْرِهِمَا، نحو: «لَقَدْ دَرَّهَ عَالِماً» كَيْفَ تَكْفُرُونَ يَا اللَّهُ وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتاً فَأَحْيَاكُمْ.

اما تعجب (ابراز شگفتی) گاهی قیاسی است و به وسیله دو صیغه «ما أفعله» و «أفعل به» شکل می‌گیرد و گاهی سماعی است و با غیر این دو صیغه، مانند: «لَقَدْ دَرَّهَ عَالِماً» خدا، او را بر خوبیش پاداش دهد. چه دانشمند است. و «كَيْفَ تَكْفُرُونَ يَا اللَّهُ، وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتاً فَأَحْيَاكُمْ» چگونه به خدا کفر می‌ورزید؟ با این که مردگانی بودید که خداوند، شما را زنده ساخت.

۵- وَ أَمَّا الرَّجَاءُ فَيَكُونُ بَعْسِي وَ حَرِي وَ اِخْلَوْتُ، نحو: عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ. و اما صیغه‌هایی که برای اظهار امیدواری به کار می‌رود، «عسی»، «حری» و «اِخْلَوْتُ» است. مانند: «عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ» امید است خداوند، پیروزی بیاورد.

واعلم أَنَّ الْإِنشَاءَ غَيْرُ الطَّلْبِي لَا تَبْحَثُ عَنْهُ عِلْمَاءُ الْبَلَاغَةِ لِأَنَّ أَكْثَرَ صَيغَةٍ فِي الْأَصْلِ أَخْبَارٌ نَقَلَتْ إِلَى الْإِنشَاءِ.

وَأَمَّا الْمَبْحُوثُ عَنْهُ فِي عِلْمِ الْمَعْنَى هُوَ الْإِنشَاءُ الطَّلْبِي لِمَا يَمْتازُ بِهِ مِنْ لَطَائِفِ بِلَاغِيَّةٍ.

و بدان که دانشمندان، به پژوهش درباره انشاء غیر طلبی نمی‌پردازند. زیرا بیشتر صیغه‌هایش در اصل، خبر بوده و به انشاء نقل داده شده است. در علم معانی تنها درباره انشاء طلبی کاوش می‌شود چون با لطافت‌های بلاغی امتیاز می‌یابد.

فَالْإِنشَاءُ الطَّلْبِي هُوَ الَّذِي يَسْتَدْعِي مَطْلُوباً^۱ غَيْرَ حَاصِلٍ فِي اعْتِقَادِ الْمُتَكَلِّمِ وَقَدْ

۱. بقره / ۲۸.

۲. بدان اگر مطلوب، هنگام درخواست، مورد انتظار و توقع نباشد آن طلب، تمنی است و اگر آنچه مورد توقع

الطَّلَبُ.

با انشاء طلبی، مطلوبی خواسته می شود که به باور متکلم، در هنگام درخواست، وجود ندارد!

وأنواعه خمسة: الأمر والنهي والاستفهام والتمني والنداء^۱ وفي هذا الباب خمسة مباحث.

انشاء طلبی پنج نوع دارد: امر، نهی، استفهام، تمنی، نداء و در این باب، پنج بحث، کاویده می شود.

المبحث الاول

فی الامر

الأمر هو طلب حصول الفعل من المخاطب على وجه الإستعلاء^۲ مع الإلزام.

→ است پدید آمدن صورتی در ذهن باشد، آن را استفهام نامند و اگر آن چیز مورد توقع، ترک کاری در خارج باشد آن طلب را نهی گویند و اگر ثبوت طلب با یکی از حروف ندا باشد ندا است. اما طلب بدون حرف ندا، امر است. بنابراین، طلب، در اینجا منحصر در همین پنج نوع است. چون بسیاری از لطافتهای بلاغی به این پنج نوع، اختصاص دارد.

۱. چون طلب چیزی که وجود دارد شایسته نیست و اگر صیغه های طلب برای درخواست چیزی که وجود دارد به کار گرفته شود دیگر نمی توان آن صیغه ها را بر معانی حقیقیش به کار گرفت، در این هنگام، از آن واژه ها، متناسب با موقعیت، معانی دیگر شکل می گیرد، مانند: درخواست استمرار ایمان و تقوا در این آیه: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آتِنَا بِاللَّحْمِ وَرَوَى... (سوره بقره / ۱۳۶) صیغه های دیگر نیز، همین گونه است.

۲. گاهی انشاء طلبی با «عَرَضُ» و «تَحْضِيزُ» است لکن دانشمندان علم بیان، آنرا تذکر نداده اند چون آنها پدیده استفهام و تمنی است. «عَرَضُ» از همزه با «لَا» نافی شکل گرفته و «أَلَا» شده است. و تحضیض از «هَلْ» و «لَوْ» بی که برای تمنی است و لا و مای زایده شکل گرفته و «هَلَا» و «لَوْما» گشته است. در «أَلَا» هاء، تبدیل به همزه شده است. و بدان که، انشاء طلبی دو نوع است: ۱- آنچه به کمک لفظش بر معنی طلب، دلالت می کند و اینها همان انواع پنجگانه ای است که ذکر شد. ۲- آنچه با غیر لفظش بر معنی طلب، دلالت می کند مانند دعاء.

۳. استعلاء، یعنی این که: فرمان دهنده، خویش را از کسی که به او دستور می دهد، برتر بشمارد. «استعلاء» به این معنا را بسیاری شرط دانسته اند؛ چون، «ما تریدیه» (ما تریدیه، نام طبایفه ای نظیر اشعریه است منسوب به ابومنصور، محمد بن محمد بن محمود ما تریدی) و امام رازی و آمدی از میان اشعریه و ابوالحسن از بین معتزله. ولی اشعری «استعلاء» را شرط ندانسته است و بسیاری از شافعیه نیز بر همین باورند. به حقیقت، شبهه تر این است که: صدور برتری جویانه فرمان، از کسی وجوب امر و تحریم نهی را می رساند. و بدان که: امر، برای طلب و خواست به طور مطلق است. اما فوریت یا تأخیر، از قرینه ها به دست می آید و بنا بر قول صحیح تر، امر، موجب استمرار و تکرار نمی شود. برخی گفته اند: ظاهر امر، مانند نداء و استفهام، دلالت بر فور می کند مگر این که زینه ای در کار باشد و این عقیده برگزیده سکاکی است. و نیز بدان که: این صیغه، اگر برتری جویانه و نسبت به

وله اربع صیغ:

- ۱- فعل الأمر كقوله تعالى: يا يحيى خذ الكتاب بقوة.
- ۲- والمضارع المجزوم بلام الأمر كقوله تعالى: لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ
- ۳- و اسم فعل الامر نحو: «عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ»
- ۴- و المصدر النائب عن فعل الأمر، نحو: سَعِيًّا فِي سَبِيلِ الْخَيْرِ

بحث اول درباره امر است

امر، درخواست پدید آوردن کاری از مخاطب است با شیوه برتری جویانه و وادار کننده.

امر، چهار صیغه دارد:

- ۱- فعل امر، مانند سخن خدای برین: «يا يحيى خذ الكتاب بقوة^۱» ای یحیی، توانمندانه کتاب را بگیر. در این آیه، واژه «خُذْ» فعل امر است.
- ۲- مضارعی که با لام امر، جزم داده شده است، مانند: «لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ^۲» هر دارنده‌ای باید از دارایی خویش انفاق کند. در این آیه شریفه، واژه «لِيُنْفِقْ» مضارع مجزوم به لام امر و از صیغه‌های چهارگانه امر است.
- ۳- اسم فعل امر، یعنی اسم فعلی که معنای امری دارد. چون «عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ^۳» بر شما باد که خویش را پاسدارید هنگامی که شما رهیاب شدید گمراهی آن که بی‌راهه رفته، زیانتان نمی‌رساند. در این آیه کریمه، «عَلَيْكُمْ» از صیغه‌های امر، و اسم فعل امری است.

- ۴- مصدری که جایگزین فعل امر شده است. مانند: سَعِيًّا فِي سَبِيلِ الْخَيْرِ. در راه خیر بکوش. در این مثال، «سَعِيًّا» به جای فعل امر نشسته و از صیغه‌های امر، به شمار می‌آید.
- وَ قَدْ تَخْرُجُ صَيْغُ الْأَمْرِ عَنْ مَعْنَاهَا الْأَصْلِيَّ وَ هُوَ الْإِجَابُ وَ الْإِلْزَامُ إِلَى مَعَانٍ أُخْرَى

→ کسی که موقعیت پایین‌تری دارد، ایراد گردد «امر» نامیده می‌شود. و اگر نسبت به مقام بالاتر گفته شود «دعا» و اگر نسبت به همگون و همانند ارائه گردد، «التماس» خوانده می‌شود.

۱. مریم / ۱۲.
۲. طلاق / ۷.
۳. مائده / ۱۰۵.

تُستفاد من سياق الكلام و قرائن الاحوال.

و گاهی صیغه‌های امر، از معنای اصلیش که واجب و لازم کردن است به معنی‌های دیگری می‌گراید. آن معانی از ساختار و روند سخن و از قرینه‌های حالیّه به دست می‌آید.

۱- كالدعاء في قوله تعالى: «رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ»

۲- والالتماس كقولك لِمَنْ يُسَاوِيكَ: أَعْطِنِي الْقَلَمَ أَيُّهَا الْإِخ.

۳- والإرشاد كقوله تعالى: «إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدِينٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ وَلْيَكْتُبَ بَيْنَكُمْ

كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ».

۴- والتهديد كقوله تعالى: «اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ».

۵- والتعجيز؛ كقوله تعالى: فَاتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ.

۶- والاباحة؛ كقوله تعالى: كُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّىٰ يَبَيِّنَ لَكُمْ الْخَيْطَ الْاَبْيَضَ مِنَ الْخَيْطِ

الاسْوَدَ مِنَ الْفَجْرِ.

و نحو: اجلس كما تشاء.

۱- مثل نیایش در سخن خدای برین: «رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ» پروردگارا

سپاس گزاردن نعمت را به من الهام فرما. در این آیه شریفه، «أَوْزِعْنِي» فعل امر است و برای نیایش به کار برده شده است.

۲- و مانند: «التماس» (درخواست، خواهش) چون سخن تو به کسی که با تو همسان

است: «أَعْطِنِي الْقَلَمَ أَيُّهَا الْإِخ» ای برادر، قلم را به من بده. در این مثال، «أَعْطِنِي» فعل امر

است و برای «التماس» یعنی تقاضا و خواهش از همانند و نظیر به کار رفته است.

۳- و مثل «ارشاد» و راهنمایی در این سخن خدای والا: «إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدِينٍ إِلَىٰ أَجَلٍ

مُسَمًّى فَاكْتُبُوهُ وَلْيَكْتُبَ بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ» هرگاه «دینی» را تا زمان مشخصی به

عهده گرفتید، آن را بنویسید و نویسندہ‌ای در بین شما عادلانه بنگارد.

۴- و ترساندن؛ مثل سخن خدای برین: «اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ، إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»

هرچه می‌خواهید، بکنید. او به آنچه شما می‌کنید بیناست. در این آیه، «اعْمَلُوا» برای تهدید

به کار رفته است.

۵- و ناتوان دانستن، چون سخن خدای والا: «فَأَتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ»^۱ سوره‌ای همانند آن را بیاورید. در این آیه شریفه، «فأتوا» برای تعجیز یعنی نسبت عجز دادن و ناتوان دانستن، آمده است.

۶- و مباح و جایز کردن، چون سخن خدای برین: «كُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ»^۲ بخورید و بیاشامید تا رشته سفید صبح، از رشته سیاه شب، مشخص گردد.

«كُلُوا» و «اشربوا» دو صیغه امر است که مباح بودن اکل و شرب را می‌فهماند.

و مانند: اجلس كما تشاء هرگونه که می‌خواهی بنشین.

۷- والتسوية؛ نحو قوله تعالى: اصبروا أو لا تضبروا

۸- و الإكرام؛ كقوله تعالى: ادخلوها بسلام آمنین

۹- و الامتنان؛ نحو قوله تعالى: فَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ

۱۰- والاهانة كقوله تعالى: كُونُوا حِجَارَةً أَوْ حَدِيداً

۱۱- والدوام كقوله تعالى: إهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ.

۱۲- والتثني كقول امرؤ القيس:

ألا أيها الليل الطويل ألا انجلي بصبح و ما الاصبح منك بامثل

۷- و برابر دانستن؛ مانند سخن خدای والا: «اصبروا أو لا تضبروا»^۳

شکیبایی کنید یا شکیبایی نکنید. در این آیه شریفه، «اصبروا» برای «تسویه» و برابر

دانستن، استعمال شده است.

۸- و بزرگداشتن؛ چون سخن خدای برین: «ادخلوها بسلام آمنین»^۴ به سلامت در

بهشت آید در حالی که بی‌گزند خواهید بود. «ادخلوا» در این آیه، برای «اکرام»، به کار

رفته است.

۹- و ممت نهادن؛ چون سخن خدای برین: «فَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ»^۵ از آنچه خدای،

روزیتان ساخته بخورید.

۱۰- و سبک کردن؛ بسان فرمان خداوند والا: «كُونُوا حِجَارَةً أَوْ حَدِيداً» سنگ یا

۲. بقره / ۱۷۸.

۴. حجر / ۴۶.

۶. اسراء / ۵۰.

۱. بقره / ۲۳.

۳. و طور / ۱۶.

۵. نحل / ۱۱۴.

آهن باشید. در این آیه مبارکه، «کونوا» صیغه امر است و برای اهانت آمده.

۱۱ - دوام و پایداری، مثل سخن خدای برین: «اهدنا الصراط المستقیم» در این آیه شریفه «اهدنا» به معنی «بُثِّثَا» است. یعنی خدایا ما را در راه راست، پایدار بدار.

۱۲ - و تمنی و آرزو کردن؛ چون سخن امرؤ القیس:

هشدار ای شب بلند، با آمدن صبح، سپری شو با این که بامداد برتر از تو نیست. در این شعر، «انجلی» فعل امری است که برای تمنی به کار رفته.

۱۳ - و الاعتبار؛ کقوله تعالی: «أنظروا إلى ثمره إذا أثمر»

۱۴ - و الإذن؛ کقولک لمن طرق الباب: «أدخُل»

۱۵ - والتکوین؛ کقوله تعالی: «کن فیکون»

۱۶ - والتخییر؛ نحو: تزوج هنداً أو أختها

۱۷ - والتأدیب؛ نحو: کل ممایلیک

۱۸ - و التّعجب؛ کقوله تعالی: «أنظر کیف ضربوا لک الأمثال»

۱۳ - و پند گرفتن؛ مثل سخن خدای برین: «أنظروا إلى ثمره إذا أثمر». هرگاه به بار نشست به ثمرش بنگرید. «أنظروا» صیغه امری است که برای پند گرفتن به کار رفته است.

۱۴ - رخصت و اجازه دادن؛ مانند سخن تو به کسی که در را می‌کوبد: «أدخُل»: داخل شو.

۱۵ - هست کردن و به وجود آوردن؛ چون سخن خدای برین: «کن فیکون» و اژه «کن» صیغه امر است که از سوی خداوند به گونه امر تکوینی به کار می‌رود. خداوند متعال، پدید آمدن هرچه را بخواهد با گفتن «کن» پدید می‌آورد و هست می‌کند.

۱۶ - و اختیار دادن و مخیر کردن؛ مانند: «تزوج هنداً أو أختها» با هند یا خواهرش ازدواج کن. در این مثال «تزوج» صیغه امر است و برای تخییر به کار رفته.

۱۷ - ادب کردن. مثل «کل ممایلیک» از آنچه در کنارت هست بخور. و اژه «کل» فعل امری است که برای «تأدیب» آمده.

۱۸ - تعجب؛ (برانگیختن شگفتی) مانند سخن خدای برین: «أنظر کیف ضربوا لک

الأمثال^۱، بنگر چگونه مثلها را برای تو آورده‌اند. در این آیه شریفه، «انظر» برای برانگیختن شکفتی استعمال شده است.

تمرین

بَيْنَ مَا يُرَادُ مِنْ صَيْغِ الْأَمْرِ فِي التَّرَاكِيِبِ الْآتِيَةِ:

مقصود از صیغه‌های امر، در ترکیبهای آینده را بیان کن.

فَصَبْرًا فِي مَجَالِ الْمَوْتِ صَبْرًا فَمَا نَيْلَ الْخُلُودِ بِمُسْتَطَاعٍ^۲

در مسیر مرگ، شکیبا باش که دست یافتن به جاودانگی مقدور نیست.

در این شعر، واژه «فصبراً» و «صبراً» به جای صیغه امر، به کار رفته است و مراد از آن،

ارشاد است.

فَغُضُّ الطَّرْفِ إِنَّكَ مِنْ نُمَيْرٍ فَلَا كَغَبًا بَلَّغْتَ وَلَا كِلَابًا^۳

نگاهت را فرو دار تو از تبار «نمیر»ی و به شرف قبیله «کعب» و «کیلاب» نمی‌رسی.

در این شعر، «غُضُّ» فعل امر است و برای تحقیر به کار رفته است.

فَيَامُوتُ زُرُّ إِنَّ الْحَيَاةَ ذَمِيمَةٌ وَيَا نَفْسَ جِدِّي إِنَّ دَهْرَكَ هَازِلٌ^۴

ای مرگ، به بالینم بیا که زیستن نکوهیده است و ای جان، کوشا باش که روزگار تو

بازیچه است. در این شعر، «زر» فعل امر است و برای تمنی به کار رفته و «جِدِّي» برای

ارشاد.

وَخُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ^۵

عفو پیشه کن و به نیکی فرمان ده و از نادانان، روی بگردان. در این آیه شریفه، «خذ»

صیغه امر است و برای ارشاد آمده، همین طور صیغه «أعمر» و «أعرض».

أَسِئِنِي بِنَا أَوْ أَحْسِنِي لَا مَلُومَةٌ لَدَيْنَا وَلَا مَقْلِيَةٌ إِنَّ نَقَلْتِ^۶

بدی کنی یا نیکی، نکوهشت نکنیم و اگر دشمنی پیشه سازی ما کین تو بر دل نگیریم^۱.

در این شعر، واژه «اسئینی» صیغه امر است و برای «تسویه» و برابر دانستن آمده.

يَا لَيْلُ طُلُّ يَا نَوْمُ زُلُّ يَا صُبْحُ قِفْ لَا تَطْلَعُ

۲. این شعر از قطری بن الفجاءه است.

۴. این شعر از ابوالعلاء معری است.

۶. این شعر، از کثیر است.

۱. اسراء / ۴۸.

۳. این شعر از جریر است.

۵. اعراف / ۱۹۹.

ای شب، بیای ای خواب، چشمم را بپیرای ای بامداد، بایست و طلوع نکن. در این شعر، دو صیغه امر «طَلَّ» و «زَلَّ» برای تمنی است.

عِشْ مَا بَدَاكَ سَالِمًا فِي ظَلِّ شَاهِقَةِ الْقُصُورِ

تا هنگامی که زمان برای تو رخ می‌نماید در سایه بلندای کاخها تندرست باشی. در این شعر، «عِشْ» صیغه امر است و برای دعا به کار رفته است.

«وَأَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اجْهَرُوا بِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ»

گفتارتان را پنهان کنید یا آشکار سازید بی‌شک خدا از درون سینه‌ها آگاه است. در این آیه شریفه، «أَسِرُّوا» صیغه امر است و برای «تسویه» و برابر دانستن به کار آمده.

تَرَفَّقْ أَيُّهَا الْمَوْلَى عَلَيْهِمْ فَإِنَّ الرَّفْقَ بِالْجَنَانِ عِتَابٌ^۱

سرورم با آنان مدارا کن بی شک مدارا با تباه‌کار، سرزنش اوست. «تَرَفَّقْ» صیغه امر است و برای دعا به کار آمده است.

ارَى الْعَنْقَاءَ تَكْبُرُ أَنْ تُصَادَا فَعَانِدْ مَنْ تَطِيقُ لَهُ عِنَادَا

شکار شدن عنقارا کار بزرگی می‌بینم. با آن که توان دشمنیش را داری دشمنی کن. در این شعر، واژه «عاند» در «فعاند» صیغه امر است و برای اهانت، استعمال شده.

خَلِيلِي هَبَا طَالَمَا قَدَّرَ قَدْتُمَا أَجِدْكُمْ لَا تَقْضِيَانِ كَرَاكُمَا

ای دو دوست من، برخیزید خفتن شما بسی دیر شد خواب شما را بی پایان می‌یابم. در این شعر، واژه «هبا» صیغه امر است و برای التماس به کار رفته.

أرینی جواداً مات هزلاً لعلنی أرى ما تزين أو بخيلاً مخلداً

بخشنده‌ای را که از لاغری مرده باشد به من نشان بده شاید من آنچه را تو می‌نگری ببینم یا خسیسی را که جاودانه شده باشد به من بنما. «أرینی» صیغه امر است و برای «تعجیز» و عاجز دانستن، استعمال شده است.

قال تعالى: «قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^۲

خدای والا فرمود: «بگو: دلیلتان را بیاورید اگر راست می‌گویید». کلمه «هاتوا» صیغه امر است و برای «تعجیز» و عاجز دانستن به کار رفته است.

۱. ملک / ۱۳.

۲. این شعر از منشی است، نگاه کنید به شرح دیوان منشی، نوشته برفوتی، ج ۱، ص ۵۸.

۳. بقره / ۱۱۱.

قَدَرَ شُحُوكَ لِأَمْرِ إِنْ فَطِنْتَ لَهُ قَارِباً بِنَفْسِكَ أَنْ تُرْعَى مَعَ الْهَمَلِ
تحقیقاً تو را برای کاری نامزد کرده اند اگر هشیاری پس نگهبان خویش باش تا با گله‌ی
رها و بی‌شبان به چرانروی. «إربأ» صیغه امر است و برای ارشاد و راهنمایی استعمال شده
است.

«رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي»^۱
پروردگارا سینه‌ام را بگستران و کارم را آسان گردان. کلمه «اشرح» و «يسر» صیغه امر
است و برای دعا به کار رفته است.

لَيْسَ هَذَا بِعُشْكٍ فَادْرُجِي
این آشیانه تونیست پس بگذر. در این ضرب‌المثل عرب «ادرجی» صیغه مؤنث
امراست و به معنی بگذر و برای اهانت، استعمال شده است.

إِعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا وَاعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا^۲
برای دنیایت چنان کار کن که گویا پیوسته خواهی زیست و برای جهان واپسین چنان
عمل کن که گویا فردا خواهی مرد. در این حدیث شریف، صیغه «اعمل» برای «ارشاد»
استعمال شده است.

فَمَنْ شَاءَ فَلْيُخَلِّ وَ مَنْ شَاءَ فَلْيُجِدْ كَفَانِي تَدَاكُمِ عَنْ جَمِيعِ الْمَطَالِبِ^۳
هر که بخواهد بخل پیشه سازد و هر که بخواهد، ببخشد مرا بخشش شما از همه
خواستن‌ها بسنده است. در این شعر، دو واژه «فلیخُل» و «فلیجد» از صیغه‌های امر است و
برای تخییر به کار رفته.

يَا رَبِّ لَا تَسْلِبْنِي حُبَّهَا أَبَدًا وَ يَرْحَمِ اللَّهُ عَبْدًا قَالَ آمِينًا^۴
خداوندا هیچگاه محبتش را از من مگیر و خدای رحمت کناد بنده‌ای که آمین بگوید.
أُولَئِكَ أَبَائِي فَجَنِّئِي بِمِثْلِهِمْ إِذَا جَمَعْتُنَا يَا جَرِيرَ الْمَجَامِعِ^۵
آنان، پدران منند تو مانندشان را بیاور ای «جریر» هرگاه در مجتمع‌ها گرد آمدیم.
در این شعر، واژه «جئنی» صیغه امر است و برای تعجیز آمده.

أَرُونِي بِخَيْلَا طَالَ عُمَرَاً بِبَخْلِهِ وَ هَاتُوا كَرِيمًا مَاتَ مِنْ كَثْرَةِ الْبَدَلِ

۲. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۳۹، حدیث ۶.

۴. این شعر از عمرو بن ابی ربیع است.

۱. طه / ۲۵.

۳. این شعر از بختری است.

۵. این شعر از فرزندق است.

خسیسی را که با بخل، عمرش به درازا کشیده شده باشد به من نشان دهید: و بخشنده‌ای را که از بخشش فراوان، مرده باشد، بیاورید. واژه «ارونی» و «هاتوا» برای تعجیز آمده است.

و حُسْنُ ظَنِّكَ بِالْأَيَّامِ مَعْجِزَةٌ فَظَنَّ شَرًّا وَ كُنْ مِنْهَا عَلِيَّ حَذِرٌ
و گمان نیکوی تو به روزگار، از ناتوانی است گمان بد بیر و از روزگار، اندیشناک باش.
«ظَنَّ» و «كُنْ» صیغه امر است و برای ارشاد به کار رفته.

نمودج

(نمونه)

بَيِّنْ نَوْعَ الْإِنشَاءِ وَ صِيغَتَهُ فِي الْأَمْثَلَةِ الْآتِيَةِ

نوع انشاء و صیغه آن را در مثالهای آینده بیان کن.

۱- يَا أَيُّهَا الْمُتَحَلِّيْ غَيْرِ شِيمَتِهِ وَمِنْ شَمَائِلِهِ التَّبْدِيلُ وَ الْمَلَقُ
إِرْجِعْ إِلَى خُلُقِكَ الْمَعْرُوفِ دَيْدَانَهُ إِنَّ التَّخَلُّقَ يَأْتِي دُونَهُ الْخُلُقُ

ای آنکه خود را به غیر از رسم خویش، آراسته‌ای و از عاداتهای تو چند رنگی و چاپلوسی است به سرشت شناخته شده‌ای که بدان عادت داری بازگرد بی شک در پس خود آراییها سرشتی وجود دارد. در سطر نخست این شعر، «يَا أَيُّهَا الْمُتَحَلِّيْ غَيْرِ شِيمَتِهِ» انشاء طلبی از قلمرو ندا است. و در شعر دوم «إِرْجِعْ إِلَى خُلُقِكَ الْمَعْرُوفِ» «ارجع» صیغه امر و انشاء طلبی است.

۲- يَا إِبْنَتِي إِنْ أَرَدْتِ آيَةَ حُسْنٍ وَ جَمَالاً يَزِينُ جَسَماً وَ عَقْلاً
فَأْتِبْدِي عَادَةَ التَّبْرِجِ نَبْذاً فَجَمَالُ النُّفُوسِ أَسْمَى وَ أَعْلَى
يَصْنَعُ الصَّانِعُونَ وَرْدًا وَلَكِنْ وَرْدَةُ الرُّوْضِ لَا تَضَاعُ شَكْلاً

دخترم اگر می خواهی نشان نیکویی و جمال تن آرا و خرد آرای داشته باشی، منش برهنگی و بی حجابی را کاملاً رها کن که زیبایی جانها والاتر و گرانقدرتر است.

صنعتگران، گلی می سازند، لکن گل باغ، مانند ندارد. در سطر نخست «يَا إِبْنَتِي» صیغه ندا و انشاء طلبی است. و در «فَأْتِبْدِي عَادَةَ التَّبْرِجِ» صیغه «أْتِبْدِي» امر و انشاء طلبی است.

۳- یا لیتَ مَنْ يَمْنَعُ المعروفَ يُمْنَعُهُ حَتَّى يَذُوقَ رَجَالٌ غِيبًا مَا صَنَعُوا

ای کاش آن که از کار شایسته جلوگیری می کند خودش از آن بازداشته می شد تا مردانی فرجام کارهای خویش را بچشند. در این شعر: «یا لیت من یمنع المعروف...» صیغه انشاء طلبی به شیوه تعنی است.

۴- لَعَمْرُكَ مَا بِالْعَقْلِ يُكْتَسَبُ الْغِنَى وَلَا بِاِكْتِسَابِ الْمَالِ يُكْتَسَبُ الْعَقْلُ^۱

به جانت سوگند نه با خرد، دارایی به دست می آید و نه با مال، خرد. در این شعر، «لَعَمْرُكَ» صیغه قسم و انشاء غیر طلبی است.

أَسْئَلَةُ عَلَى الْإِنشَاءِ يُطَلَّبُ أَجْوَابُهَا

پرسشهایی درباره انشاء که پاسخهایش، خواسته می شود

ما هو الإنشاء لغة واصطلاحاً؟ إلى كم ينقسم الإنشاء؟ ما هو الإنشاء الغير الطلبی؟
كم أقسام الإنشاء الطلبی؟ ما هو الامر؟ كم صیغة للامر؟ ما هي المعانی التي تخرج إليها
صیغ الامر عن أصل معناها؟

انشاء در لغت و اصطلاح چیست؟

انشاء چند قسم می پذیرد؟

انشاء غیر طلبی چیست؟

انشاء طلبی چند قسم دارد؟

امر چیست؟

برای امر، چند صیغه هست؟

صیغه های امر، از اصل معنایش به چه معنیایی می گراید؟

المبحث الثاني

في النهی

النهي هو طلب الكف عن الشيء على وجه الاستعلاء مع الالتزام، وله صيغة واحدة

و هي المضارع المقرون بلا الناهية كقوله تعالى:
 «وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا» و «وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا»
 «وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا»

بحث دوم درباره نهي است.

نهي، خواستن خودداری و دست بازگرفتن از چیزی است با شیوه برتری جویانه و
 وادارکننده. نهي، تنها یک صیغه دارد و آن، مضارع همراه با «لا»ی ناهیه است. مانند سخن
 خداوند متعال: «وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا» و در زمین پس از اصلاحش،
 تباهی نکنید.

و در جستجوی خبرهای ناآشکار دیگران نباشید و برخی از شما پشت سر بعض
 دیگر سخن ناگوار نگویند.^۳

وَقَدْ تَخْرُجُ هَذِهِ الصِّيغَةُ عَنْ أَصْلِ مَعْنَاهَا إِلَى مَعَانٍ أُخْرَى تُسْتَفَادُ مِنْ سِيَاقِ الْكَلَامِ وَ
 قَرَائِنِ الْأَحْوَالِ.

و گاهی صیغه نهي از معنای اصلیش به سوی معنای دیگری می‌گراید این معانی از روند
 سخن و قرینه‌های حالیه به دست می‌آید.

۱ - كَالدَّعَاءِ، نَحْوَ قَوْلِهِ تَعَالَى: رَبَّنَا لَا تَوَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَهْطَأْنَا

۲ - وَالإلتِمَاسِ؛ كَقَوْلِكَ لِمَنْ يُسَاوِيكَ: أَيُّهَا الْإِخْلَاقُ لَا تَتَوَانِي

۳ - وَالإرشَادِ؛ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدِّلَكُمْ تَسْؤُكُمْ

۴ - وَالِدَّوَامِ؛ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهُ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ

۱ - مانند معنی دعا در این آیه شریفه: «رَبَّنَا لَا تَوَاخِذْنَا...»^۴ خداوند، اگر از یاد بردیم
 یابه خطا افتادیم ما را مؤاخذه مفرما. در این آیه شریفه، «لا تَوَاخِذْنَا» صیغه نهي است و

۱. حجرات / ۱۲. ۲. اعراف / ۵۶.

۳. و بدان که نهي، خواستن خودداری است از کسی که موقعیتی پایین‌تر از متکلم دارد. و نهي، حقیقتاً بنا بر رأی
 جمهور علماء، برای تحریم می‌آید. بنابراین، هرگاه صیغه نهي استعمال شود خطر و تحریم سریع را می‌فهماند.
 و بدان که: نهي از بالا نسبت به پایین و با استعلاء است ولی اگر از پایین نسبت به بالا باشد دعا و اگر از نظیر نسبت
 به نظیر باشد، الإلتِماس است. ۴. بقره / ۲۸۶.

برای نیایش و دعا به کار رفته است.

۲- و مثل معنی التماس، بسان سخن توبه کسی که نظیر توست: «ای برادر، سستی مکن.

در این مثال، «لَا تَتَوَانٍ» به معنی التماس است یعنی: درخواست کسی از نظیر خودش.

۳- و مثل راهنمایی کردن در این سخن خداوند متعال: «لَا تَسْأَلُو عَنِّ أَشْيَاءَ...»^۱ از

چیزهایی که اگر برای شما آشکار گردد ناگوار است، پرسش مکنید. در این آیه شریفه، «لَا

تَسْأَلُوا» برای ارشاد و راهنمایی استعمال شده است.

۴- و همانند معنی دوام در این سخن خدای برین: «و لَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ...»^۲ خدای را از

ستم پیشگان، بی خبر مپندار. «لَا تَحْسَبَنَّ» نهی و به معنی دوام و پیوستگی است. یعنی

همیشه چنین گمانی را نداشته باش.

۵- و بیان العاقبة؛ نحو قوله تعالی: «و لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ

أَحیاء

۶- و التییس نحو قوله تعالی: «لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ»

۷- و التَّمَنَّى؛ نحو: «يَا لَيْلَةَ الْأَنْسِ لَا تَنْقُضِي

و كقوله:

يا لیل طُلُّ یا نوم زُلُّ یا صبحُ قِفُّ لا تَطْلُعُ

۸- و التَّهْدِيدُ كقولك لخادمك: «لَا تُطِيعُ أَمْرِي»

۵- و مانند بیان عاقبت و فرجام در این کلام خدای والا: «و لَا تَحْسَبَنَّ...»^۳ آنان را که در

راه خدا کشته شده‌اند، مرده مپندار، آنان زندگانند. در این آیه شریفه، «لَا تَحْسَبَنَّ» برای

بیان فرجام و عاقبت، استعمال شده است.

۶- و بسان ناامیدسازی در این کلام خداوند متعال: «لَا تَعْتَذِرُوا...»^۴ پوزش نخواهید

محققاً شما پس از ایمان آوردن، کفر، پیشه کرده‌اید. «لَا تَعْتَذِرُوا» صیغه نهی است و برای

ناامید ساختن کفار، به کار آمده است.

۷- و مانند تمنی و آرزو کردن در این مثال: «ای شب آشنایی سپری مشو».

در اینجا «لَا تَنْقُضِي» صیغه نهی است و برای تمنی و آرزو کردن آمده است.

۲. ابراهیم / ۴۲.

۴. توبه / ۶۶.

۱. مائده / ۱۰۱.

۳. آل عمران / ۱۶۹.

و چون این شعر: «یا لیل...» ای شب، دراز باش، ای خواب، زدوده باش، ای صبح، بایست و طلوع مکن. در این شعر، «لا تَطْلُعْ» برای تمنی آمده است.

۸- و مثل تهدید و ترساندن، چون سخن تو به خدمتگذار: «فرمانم را اطاعت مکن» در اینجا «لا تَطْعُ» برای تهدید به کار رفته است.

۹- و الکراهة نحو: لا تَلْتَفِتْ و أنتَ فی الصَّلَاةِ

۱۰- و التوبیخ نحو: لا تَنَّهُ عَن خُلُقٍ و تَأْتی مِثْلَهُ

۱۱- و الائتناس نحو: «لا تَحْزَنُ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا»

۱۲- و التَّحْقیر کقوله:

لا تَطْلُبُ الْمَجْدَ إِنَّ الْمَجْدَ سُلَّمُهُ صَعْبٌ و عِشْ مَسْتَرِيحاً نَاعِمَ الْبَالِ

و کقوله:

دَعِ الْمَكَارِمَ لَا تَرْحَلْ لِسُبُغَيْتِهَا و اقْمُدْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الطَّاعِمُ الْكَاسِي

۹- و همچو کراهت و ناگوار داشتن، مثل نهی در این مثال: «در حال نماز، به جایی توجه مکن». «لا تَلْتَفِتْ» صیغه نهی است و ناگواری و کراهت را می فهماند.

۱۰- و مانند سرزنش کردن در این جمله: «از اخلاقی که خودت بدان دست می یازی، نهی مکن». در این مثال، «لا تَنَّهُ» صیغه نهی است و برای سرزنش کردن، استعمال شده است.^۱

۱۱- و مثل پدید آوردن اُنس و آشنایی، چون سخن خدای متعال: «لا تَحْزَنُ...»^۲ غمگین مباش، خدا با ماست. در این آیه، «لا تَحْزَنُ» برای ایجاد انس و آشنایی با مخاطب به کار رفته است.

۱۲- و همچو تحقیر کردن و کوچک دانستن، مثل: «لا تَطْلُبُ...» بزرگی را مجو، بی تردید، نردبان بزرگی سخت است. تو راحت و آسوده بال زیست کن. در این شعر، صیغه «لا تَطْلُبُ» برای کوچک شمردن مخاطب، به کار رفته است.

و مانند این شعر: «دَعِ الْمَكَارِمَ...» ارزشهای اخلاقی را واگذار و برای یافتنش کوچ مکن. بنشین. بی گمان تو خورنده و پوشنده ای.^۳ در این شعر، «لا تَرْحَلْ» برای تحقیر

استعمال شده است.

تطبیق

اجرا و نمونه آوری

أذكر ما يُراد من صيغ النهي الآتية:

مراد از صیغه های نهی در جمله های زیرین را بیان کن.

۱ - وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ^۱

حق را با باطل می آمیزید و آگاهانه حق را نپوشانید. در این آیه شریفه،

«وَلَا تَلْبِسُوا» صیغه نهی است و برای سرزنش، به کار آمده است، سرزنش کسانی که حق و باطل را به هم می آمیزند.

۲ - فَلَا تُلْزِمَنَّ النَّاسَ غَيْرَ طَبَاعِهِمْ فَتَتَّعَبُ مِنْ طَوْلِ الْعِتَابِ وَ يَتَعَبُوا

وَلَا تَغْتَرَّرْ مِنْهُمْ بِحُسْنِ بَشَائِئِهِمْ فَأَكْثَرُ أَيْمَاضِ الْبَوَارِقِ خُلْبُ

مردم را به چیزهایی که مطلوب طبعشان نیست وادار مکن چنین کاری

هم خودت را از سرزنش پیگیر، خسته می کند و هم آنان، در رنج می افتند.

و فریب خوشرویی شان را مخور بیشتر جهش بر قها، پدیده ابر بی باران است. در این

شعر، «فَلَا تُلْزِمَنَّ» و «لَا تَغْتَرَّرْ» صیغه نهی است و برای ارشاد نسبت به اخلاق شایسته به کار رفته است.

۳ - فَلَا تَهْجِ إِنْ كُنْتَ ذَائِرَةً حَرْبٍ أُخِي التَّجْرِبَةُ الْعَاقِلُ

اگر اندیشمندی با کسی که تجربه دارد و خردمند است جنگ مکن.

«فَلَا تَهْجِ» در این شعر، برای ارشاد و نصیحت، استعمال شده است.

۴ - لَا تَعْتَدِرُوا الْيَوْمَ^۲

امروز، پوزش نخواهید. «لَا تَعْتَدِرُوا» برای سرزنش و نکوهش است.

۵ - لَا تَحْسَبِ الْمَجْدَ سَمْرًا أَنْتَ أَكَلَهُ لَنْ تَبْلُغَ الْمَجْدَ حَتَّى تَلْبِقَ الصَّبْرَ^۳

مپندار که مجد و بزرگی، خرما و رطبی است که بتوانی آن را تناول کنی. تو هرگز به مجد

۲. تحریم / ۷.

۱. بقره / ۴۲.

۳. صبر به معنی چادر، و تبرزد، و زکاب و عصا درختی تلخ [که به کسر باء می باشد] و به سکون باء، تلفظ نکنند، مگر در ضرورت شعر (فرهنگ نفیسی ۲۱۲۸/۳)

و عظمت نمی‌رسی مگر آنگاه که تلخی «صَبْر» را بچشی^۱. «لا تَحْسَب» برای نکوهش به کار رفته است.

۶ - لا تَحْتَجِبْ عَنِ الْعِيُونِ أَيُّهَا الْقَمَرُ

ای ماه، از چشمها پنهان مشو. «لا تَحْتَجِبْ» برای تمنی به کار رفته است.

۷ - لا تَعْرِضَنَّ لِجَعْفَرٍ مُتَشَبِّهًا بِنَدَى يَدَيْهِ فَلَسْتَ مِنْ أُنْدَادِهِ^۲

خود را همانند دستهای بخشش خیز جعفر، جلوه مده، تو همگون او نیستی. «لا تَعْرِضَنَّ» برای نکوهش به کار رفته است.

۸ - لا تَيْأَسُوا أَنْ تَسْتَرِدُّوا مَجْدَكُمْ فَلَرُبَّ مَغْلُوبٍ هَوَىٰ ثُمَّ ارْتَقَى

از این که مجد و شکوهتان را بازگردانید، ناامید مباشید چه بسا شکست خورده فرو افتاده‌ای که بالا رفت و اوج یافت. «لا تَيْأَسُوا» برای برانگیختن همت، استعمال شده است.

۹ - و لا تجلس إلى اهل الدنيا فَإِنَّ خِلَافَةَ السُّفَهَاءِ تُغْدَى^۳

با صاحبان اخلاق پست، همنشین مباش چون بی شک خوی نادانان، اثر می‌گذارد. در اینجا «لا تجلس» برای ارشاد، به کار رفته است.

المبحث الثالث

فی الاستفهام

الاستفهام هو طلبُ العِلْمِ بِشَيْءٍ لَمْ يَكُنْ مَعْلُومًا مِنْ قَبْلُ وَ ذَلِكَ بِأَدَاةٍ مِنْ إِحْدَى أَدْوَاتِهِ الْآتِيَةِ وَ هِيَ: الهمزة و هل و ما و متى و أَيْتَانِ وَ كَيْفِ وَ أَيْنَ وَ أَنَّى وَ كَمْ وَ أَيْ.

مبحث سوم

در استفهام است.

استفهام، جستجوی آگاهی، نسبت به چیزی است که قبلاً معلوم نبوده است. و این جستجو و طلب، با یکی از این ابزار استفهام، شکل می‌گیرد: همزه، هل، ما، متى، آیتان، کیف،

۱. این شعر را مردی از بنی اسد در هجو مخاطبش گفته است.

۲. این شعر، از بختری است. نگاه کنید به شرح دیوان منشی، ج ۲، ۵۶.

۳. این شعر، از ابوالعلاء معری است.

این، انی، کم و ای.

و تَنْقَسِمُ بِحَسَبِ الطَّلَبِ إِلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ:

(الف) مَا يُطَلَّبُ بِهِ التَّصَوُّرُ تَارَةً وَ التَّصَدِيقُ تَارَةً أُخْرَى وَ هُوَ الهمزة.

(ب) وَ مَا يُطَلَّبُ بِهِ التَّصَدِيقُ فَقَطْ وَ هُوَ هَلْ.

(ج) وَ مَا يُطَلَّبُ بِهِ التَّصَوُّرُ فَقَطْ وَ هُوَ بَقِيَّةُ أَلفاظِ الاستفهامِ الآتية:

استفهام، از حیث طلب، سه گونه است:

الف: همزه که گاهی برای طلب تصور و گاه برای طلب تصدیق به کار می‌رود.

ب: هل که تنها برای طلب تصدیق، استعمال می‌شود.

ج: باقی مانده ادوات استفهام، که تنها برای طلب تصور به کار می‌آید.

الهمزة

يُطَلَّبُ بِالهمزة أَحَدُ أَمْرَيْنِ: تَصَوُّرٌ أَوْ تَصَدِيقٌ.

(الف) فَالتَّصَوُّرُ هُوَ إِدْرَاكُ الْمَفْرَدِ نَحْوُ: أَعْلَى مَسَافِرٍ أَمْ سَعِيدٌ تَعْتَقِدُ أَنَّ السَّفَرَ

حَصَلَ مَنْ أَحَدِهِمَا وَلَكِنْ تَطَلَّبُ تَعْيِينَ!

و لَذَا يُجَابُ فِيهِ بِالتَّعْيِينِ، فَيُقَالُ سَعِيدٌ: مَثَلًا.

با همزه، یکی از دو چیز، خواسته می‌شود: ۱ - تصور. ۲ - تصدیق.

۱. إدراك مفرد، یعنی: دریافت واقع شدن نسبت، مانند ادراک موضوع تنها یا هر دو با هم یا ادراک نسبی که مورد ایجاب یا سلب است. بنابراین، استفهام از تصور، هنگامی است که متکلم، در تعیین یکی از دو چیز تردید دارد.

نکته: پس از همزه، گاهی ام متصله معادله ذکر می‌شود و گاه با توجه به ماقبلش حذف می‌گردد.

نکته: همزه، تنها در کنار استفهام عنه در می‌آید یعنی در کنار چیزی که مورد پرسش قرار گرفته است.

نکته: مفرد، همانگونه که می‌تواند اسم باشد فعل نیز قرار می‌گیرد مانند: «أَتُنْتَهِي سِدَّ هَذَا، انْجِدْ أَمْ تَمَادِي». آیا اینجا کار را به پایان می‌بری یا ادامه می‌دهی؟

نکته: استفهام از تصدیق، استفهام از نسبی است که ذهن، در ثبوت یا نفی تردید دارد.

توضیح: همزه دو استعمال دارد: گاهی شناخت مفرد با آن خواسته می‌شود و گاه شناخت نسبت. به شناخت مفرد، تصور و به شناخت نسبت، تصدیق گفته می‌شود. و بدان که همزه استفهام چه در معنای حقیقی و چه در معنای غیر حقیقی به کار رود، مقصود آن چیزی است که پهلوی همزه واقع شده است. خواه اسم باشد و خواه فعل. پس اگر گفتی: «أَسَافِرُ الأَمِيرَ» شك در سفر است و اگر گفتی: «أَسَعُدُ سَافِرًا» سفر، حتی فرض شده و سؤال از شخص مسافر است.

الف: تصور، ادراک یک چیز تنهاست، مانند «أَعْلَىٰ مَسَافِرُ أُمِّ سَعِيدٍ» آیا علی مسافر است یا سعید. تو معتقدی که سفر، از علی یا سعید به وقوع پیوسته است، لکن می خواهی مشخص کنی که کدامشان به سفر رفته اند از این رو پاسخ این سؤال، باید یکی را معین سازد، مثلاً گفته شود: «سعید»

وحکم الهمزة التي لطلب التصور، أن يليها المسئول عنه بها، سواء أكان:

۱ - مسنداً إليه نحو: أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا أَمْ يَوْسُفُ

۲ - أَمْ مُسْنَدًا نَحْو: أَرَاغِبُ أَنْتَ عَنِ الْأَمْرِ أَمْ رَاغِبٌ فِيهِ؟

۳ - أَمْ مَفْعُولًا نَحْو: إِيَّايَ تَقْصِدُ أَمْ سَعِيدًا؟

۴ - أَمْ حَالًا نَحْو: أَرَاكِبًا حَضَرْتَ أَمْ مَاشِيًا؟

۵ - أَمْ ظَرْفًا نَحْو: أَيَوْمَ الْخَمِيسِ قَدِمْتَ أَمْ يَوْمَ الْجُمُعَةِ؟

همزه ای که برای طلب تصور است باید در کنار چیزی قرار گیرد که از آن، پرسش شده است. فرقی نمی کند که آن چیز، هر کدام از حالات زیر را داشته باشد:

۱ - مسندالیه باشد، مانند: «أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا أَمْ يَوْسُفُ؟» در این مثال، پرسش نسبت به

ذات مخاطب است و «أنت» مسندالیه است و در کنار همزه قرار گرفته.

۲ - مسند باشد، مثل: «أَرَاغِبُ أَنْتَ عَنِ الْأَمْرِ أَمْ رَاغِبٌ فِيهِ؟» آیا از این کار، دل کنده ای یا

بدان دل بسته ای؟ در این مثال، «راغب» مسند و مسئول عنه است.

۳ - مفعول باشد، همانند: «إِيَّايَ تَقْصِدُ أَمْ سَعِيدًا؟» آیا مرا قصد کرده ای یا سعید را؟ در

این مثال، «إيَّای» مفعول «تَقْصِدُ» و مسئول عنه است. و به همین جهت، پس از همزه مقدره قرار گرفته است.

۴ - حال باشد چون: «أَرَاكِبًا حَضَرْتَ أَمْ مَاشِيًا؟» آیا سواره حاضر شدی یا پیاده؟

«راکباً» حال و مسئول عنه است.

۵ - ظرف باشد، بسان: «أَيَوْمَ الْخَمِيسِ قَدِمْتَ أَمْ يَوْمَ الْجُمُعَةِ؟» آیا روز پنجشنبه آمدی

یا روز جمعه؟ در اینجا «یوم الحمیس» ظرف و مسئول عنه است.

و يُذَكَّرُ الْمَسْئُولُ عَنْهُ فِي التَّصَوُّرِ بَعْدَ الْهَمْزَةِ وَيَكُونُ لَهُ مُعَادِلٌ يُذَكَّرُ بَعْدَ أَمْ غَالِبًا وَ

تُسَمَّى مُتَّصِلَةً

و قد يُسْتَعْنَى عَنْ ذِكْرِ الْمَعَادِلِ، نَحْوُ: أَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِالْهَيْتِنَا يَا إِبْرَاهِيمَ.

در هنگامی که باهمزه، در جستجوی تصور باشیم مسئول عنه را پس از همزه می آوریم. این مسئول عنه، گاه معادلی دارد که غالباً پس از «أم» می آید و این «أم» متصله است. (مثل: أَيْوَمَ الْخَمِيسِ قَدِمْتَ أُمَ يَوْمِ الْجُمُعَةِ که «يوم الجمعة» معادل «يوم الخميس» است و پس از ام متصله آمده).

و گاهی به ذکر معادل، نیاز نیست، مثل «أَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِالْهَيْتِنَا يَا إِبْرَاهِيمَ» ای ابراهیم، آیاتو با خدایان ما چنین کردی؟ در این آیه شریفه، به ذکر معادل، نیازی نبوده است.

(ب) و التَّصْدِيقُ هُوَ إِدْرَاكٌ وَقَوْعٌ نِسْبَةً تَامَّةً بَيْنَ الْمَسْنَدِ وَالْمَسْنَدِالِيهِ أَوْ عَدَمُ وَقَوْعِهَا بِحَيْثُ يَكُونُ الْمَخَاطَبُ خَالِي الذَّهْنَ مِمَّا أُسْتَفْهَمَ عَنْهُ فِي جَمَلَتِهِ مُصَدِّقًا لِلْجَوَابِ إِثْبَاتِهَا بِنَعْمٍ أَوْ نَفْيًا بِلَا.

ب: تصدیق، ادراک و دریافت واقع شدن نسبت تامه بین مسند و مسندالیه است یا دریافت واقع نشدن نسبت تامه بین مسند و مسنداله است. به گونه ای که مخاطب، ذهنش از مسأله پرسیده شده تهی باشد. و جواب را اگر مثبت است با «نَعَمْ» و اگر منفی است با «لَا» تصدیق کند.^۱

و همزة الاستفهام تدلُّ على التَّصْدِيقِ إِذَا أُرِيدَ بِهَا النِّسْبَةُ وَ يَكْثُرُ التَّصْدِيقُ فِي الْجُمْلَةِ الْفِعْلِيَّةِ كَقَوْلِكَ: أَحْضَرَ الْأَمِيرَ تَسْتَفْهَمُ عَنْ ثُبُوتِ النِّسْبَةِ وَ نَفْيِهَا وَ فِي هَذِهِ الْحَالَةِ يُجَابُ بِلَفْظَةِ نَعَمْ أَوْ لَا وَيَقْلُ التَّصْدِيقُ فِي الْجُمْلَةِ الْاسْمِيَّةِ نَحْوُ: أَعْلَى مَسَافِرٌ؟

زمانی که با همزه استفهام، از نسبت سؤال شود آن همزه، دلالت بر تصدیق می کند. تصدیق، در جمله های فعلیه زیاد است، مانند سخن تو: «أَحْضَرَ الْأَمِيرَ» آیا امیر حاضر

۱. انبیاء / ۶۲.

۲. یعنی ادراک موافقت و هماهنگی نسبت کلامی با واقع یا عدم هماهنگی نسبت کلامی با واقع. و بدان: همانگونه که ادراک وقوع نسبت یا عدم نسبت، تصدیق نامیده می شود حکم، اسناد، ایقاع، انتزاع و ایجاب را نیز باید دانست.

۳. در اینجا تو حضور، امیر و نسبت بین آن دو را تصور کرده ای و وقوع نسبت را می پرسی که آیا این نسبت در خارج، تحقق پیدا کرده است یا خیر. پس اگر در پاسخ گفته شود: «حَضَرَ» تصدیق، پدید آمده است. مثال «أَعْلَى مَسَافِرٌ» نیز همین گونه است. بنابراین، مسئول عنه یعنی چیزی که از آن پرسش شده، نسبتی است که ذهن، در ثبوت یا نفی تردید دارد. همانطور که قبلاً توضیح داده شد.

پس از «أم منقطعه» باید حتماً جمله واقع شود پس اگر مفرد در آمد به تقدیر جمله می رود مانند: أَحْضَرَ الْأَمِيرَ

شد؟ در این مثال، از ثبوت نسبت یا نفی نسبت، پرسش کرده‌ای و در این هنگام، پاسخ با واژه «تَعَمُّ» یا «لَا» می‌آید. تصدیق، در جمله‌های اسمیه، اندک است مانند: «أَعْلَى مَسَافِرٍ؟» در این مثال، سؤال از نسبت شده و همزه برای طلب تصدیق، استعمال گردیده است.

و یمتنع أن يذكر مع همزة التصديق مُعَادِلٌ كَمَا مُثَلٌ فَإِنْ جَاءَتْ «أَم» بعدها قُدْرَت منقطعه و تكون بمعنی «بل» فتدل على استثناف الكلام بعدها كقوله:

و لَسْتُ أَبَالِي بَعْدَ فَقْدِي مَالِكًا أَمَوْتِي نَاءِ أُمٍ هُوَ الْآنَ وَاقِعٌ

و نحو:

هَلْ يَسْمَعَنَّ النَّضْرُ إِنْ نَادَيْتَهُ أَمْ كَيْفَ يَسْمَعُ مَيْتٌ لَا يَنْطِقُ

و ذکر معادل با همزه‌ای که برای تصدیق آمده، ممتنع است. همانطور که مثالش گذشت «مثلاً أَعْلَى مَسَافِرٍ» بنابراین، اگر بعد از همزه، «أَمْ» بیاید باید آن، منقطعه و به معنی «بل» گرفته شود، در این صورت، «أَمْ» برای استثناف یعنی: آغاز شدن کلام پس از آن ام، دلالت می‌کند.

مانند این شعر: «و لَسْتُ...» پس از مرگ مالک، باکی ندارم که مرگم دور است بل هم اکنون رخ داده است. در این شعر، «أَمْ» منقطعه و به معنی «بل» است.

و مانند این شعر: «هَلْ يَسْمَعَنَّ...» آیا اگر نضر را بخوانم می‌شنود؟ بل مرده‌ای که سخن نمی‌گوید چگونه می‌شنود؟

هل

يطلب بها التصديق أي معرفة وقوع النسبة أو عدم وقوعها لا غير نحو: هَلْ حَافِظُ الْمَصْرِيِّونَ عَلَى مَجْدِ أَسْلَافِهِمْ.

«هل» تنها برای طلب تصدیق به کار می‌رود یعنی برای شناخت وقوع نسبت یا عدم وقوع آن. مانند: «هل حافظ...» آیا مصریها مجد نیاکانشان را پاس داری کردند؟ در این مثال، «هل» برای پرسش از تصدیق، استعمال شده است.

و لأجل اختصاصها بطلب التصديق لا يذكر معها المعادل بعد أم المتصلة فلذا:

→ جیشه که می‌شود: بل حَضَرَ جیشه.

خلاصه آنچه گذشت این است که: «أَمْ» بعد از همزه تصور، متصله است. ولی بعد از همزه تصدیق یا هل، منقطعه و به معنی «بل» است.

۱- این شعر از «قَتِيلَةٌ» دختر نضر است.

(الف): امتنع هل سَعَدَ قام أم سعيد لأن وقوع المفرد و هو سعيد بعد «أم» الواقعة في حيز الاستفهام دليل على أن أم متصله و هي لطلب تعيين أحد الأمرين و لا بُدَّ حينئذ أن يُعْلَمَ بها أولاً اصل الحكم.

و هل لا يناسبها ذلك لأنها لطلب الحكم فقط فالحكم فيها غير معلوم و إلا لم يُسْتَفْهَم عنه بها و حينئذ يُؤدَى الجمع بين هل و أم إلى التناقض لأن هل تفيد أن السائل جاهل بالحكم لأنها لطلبه.

و أم المتصلة تفيد أن السائل عالمٌ به و إنما يطلب تعيين أحد الأمرين فإن جاءت أم كذلك كانت منقطعة بمعنى بل التي تفيد الإضراب نحو: هل جاء صديقك أم عدوك. و چون «هل» ویژه طلب تصدیق است، با آن، معادلی پس از «أم متصله» نمی آید. از این رو:

الف: «هل سَعَدَ قام أم سعيد» ممتنع است زیرا وقوع مفرد، یعنی: «سعيد» پس از «أم» واقع شده در کنار استفهام، دليل متصله بودن «أم» است و «أم متصله» برای تعيين یکی از دو چیز مشکوک است. بناچار در این هنگام، باید ابتدا اصل حکم، به وسیله «أم» شناخته شود و این با «هل» مناسب نیست چون «هل» برای طلب حکم است و در این مثال، حکم معلوم نیست. زیرا اگر حکم، معلوم بود به وسیله «هل» از آن سؤال نمی شد. در این مثال، جمع بین «هل» و «أم» به تناقض کشیده می شود، برای این که «هل» می فهماند که سائل، جاهل به حکم است چون «هل» برای طلب حکم می آید، و «أم متصله» می فهماند که سائل، حکم را می داند و تنها می خواهد یکی از دو امر را بداند. پس اگر «أم» برای تعیین یکی از دو امر باشد، منقطعه و به معنی «بل» و مفید اضراب است. (اضراب یعنی روی گرداندن از حکم پیشین) مانند «هل جاء صديقك أم عدوك» در این مثال، «أم» به معنی بل و منقطعه است.

توضیح: «لاجل اختصاصها»: به جهت اختصاص داشتن «هل»

«لا يذكر معها» با هل ذکر نمی شود.

«حيز الاستفهام»: کنار استفهام.

«و هي لطلب تعيين أحد الأمرين»: آن «أم متصله» برای مشخص کردن یکی از دو امر است.

«فالحکم فیها غیر معلوم»: حکم در مثال «هل سَعِدْتُ قام أم سعيد» معلوم نیست. «والألم يُستفهم عنه بها»: اگر حکم معلوم بود، از آن حکم، به وسیله «هل» سؤال نمی شد.

(ب): و قَبِّحَ استعمال «هل» فی ترکیب هو مَظَنَّةٌ للعلم بحصول أصل النسبة و هو ما يتقدّم فيه المعمول على الفعل، نحو: هل خلیلاً أكرمت فتقديم المعمول على الفعل يقتضى غالباً حصول العلم للمُتَكَلِّم و تكون هل لطلب حصول الحاصل و هو عبث. ب: به کار بردن «هل» در ترکیبی که آن ترکیب، این گمان را به نظر می آورد که: «هل» برای به دست آوردن اصل نسبت به کار رفته است، قبیح و ناشایست است و چنین ترکیبی، ترکیبی است که در آن معمول، بر فعل، مقدم شده باشد. مثل: «هل خلیلاً أكرمت» آیا خلیل را اکرام کردی؟ تقدیم معمول (خلیلاً) غالباً اقتضا می کند علم گوینده به اصل نسبت را با این حال، «هل» برای طلب آگاهی از نسبت به کار رفته، یعنی برای طلب چیزی که حاصل بوده است، و این بیهوده می نماید.

توضیح: در مثال «هل خلیلاً أكرمت» «خلیلاً» بر عامل خویش مقدم شده است و این تقدیم، می فهماند: پرسش کننده، اصل نسبت یعنی: اکرام کردن را می دانسته تنها از شخص مورد اکرام، سؤال کرده است که آیا خلیل اکرام شده؟ ولی «هل» برای طلب آگاهی از اصل نسبت، به کار رفته است.

تنبيهات

(هشدارها)

الأول: هل كالتَّيْنِ و سَوْفَ تُخَلِّصُ المِضَارِعَ للاستقبال فلا يُقَالُ: هَلْ تَصَدَّقُ؟ جواباً لِمَنْ قَالَ أُحِبُّكَ الآنَ، بل تقول له: أَتَصَدَّقُ؟ و لاجل اختصاصها بالتصديق و تخليصها المِضَارِعَ للاستقبال قَوِيَّ إِتِّصَالِهَا بِالفعل لفظاً أو تقديراً نحو: هل يجيء أو هل عليّ يجيء؟

اول: «هل» مانند «سین» و «سوف» فعل مضارع را ویژه زمان استقبال می کند بنابراین، اگر کسی بگوید: «أحِبُّكَ الآنَ» یعنی: اکنون تو را دوست دارم. نمی توان در جوابش گفت: «هل تَصَدَّقُ» بل، باید گفت: «أَتَصَدَّقُ» (هل تَصَدَّقُ یعنی: آیا آینده راست می گویی؟ «أَتَصَدَّقُ» یعنی آیا اکنون راست می گویی؟)

و چون «هل» ویژه تصدیق است و فعل مضارع را مخصوص استقبال می سازد پیوند آن با فعل لفظی یا تقدیری، قوی است مانند:

«هل یجی علی» در این مثال، بر سر «یجی» درآمده که لفظاً فعل است و مثل: «هل علی یجی» که اینجا «هل» تقدیراً بر سر فعل درآمده است. یعنی: در تقدیر، «هل یجی علی» است.

توضیح: فعل مضارع هم به معنی حال و اکنون به کار می رود و هم به معنی آینده و استقبال، ولی وقتی «هل» بر سر آن درآید، تنها به معنی استقبال می آید.

فإن عدل عن الفعل الى الاسم لإبراز ما يحصل في صورة الحاصل دلالة على كمال العناية بحصوله كان هذا العدول أبلغ في إفادة المقصود كقوله تعالى: «فهل أنتم شاكرون» فهذا التركيب أدل على طلب الشكر من قولك: هل تشكرون و ذلك لأن الفعل لازم بعد هل والعدول عنه يدل على قوة الداعي لذلك لما ذكر.

پس اگر به دنبال «هل» به جای فعل، اسم آورده ایم تا آن چه پدید می آید را به گونه پدید آمده، جلوه دهیم برای این که نهایت توجه را به حصول فعل، ابراز کنیم، این عدول از فعل به اسم، مقصود را بهتر می رساند، مانند سخن خداوند متعال: «فهل أنتم شاكرون» این ترکیب، بیشتر از «هل تشكرون» بر طلب شکر، دلالت دارد به دلیل این که بعد از «هل» باید لزوماً فعل بیاید و عدول از فعل، انگیزه قوی برای پدید آمدن آن را حکایت می کند.

«لما ذکر»: به جهت این که: عدول از فعل به اسم، برای ابراز چیزی است که پدید می آید به گونه پدید آمده و این نهایت توجه به پدید آمدن فعل را می رساند.

الثانی: هل نوعان: بسیطة و مرکبة.

(الف) فالبسیطة هي التي يُستفهم بها عن وجود شيء في نفسه أو عدم وجوده، نحو: هل العنقاء موجودةٌ و نحو: هل الخُلُوفُ موجودةٌ

(ب) و المركبة هي التي يُستفهم بها عن وجود شيء لشيء و عدم وجوده له نحو: هل المريخ مسكونٌ؟ هل النبات حساسٌ؟

دوم: «هل» دو گونه است: ۱- بسیطه ۲- مرکبه

الف: با «هل بسیطه» از اصل وجود چیزی یا عدم وجود چیزی پرسش می شود، مانند:

«هل العنقاء موجودة» آیا عنقاء وجود دارد؟^۱ و یا «هل الخُلّ الوَفَى موجود» آیا دوست باوفا موجود هست؟ در این دو سؤال، از «وجود فی نفسه» یعنی از اصل وجود آن چیز، سؤال شده است یا به تعبیر دیگر، پرسیده شده که اساساً این چیز وجود دارد؟

ب: و با «هل مرکبه» از وجود چیزی برای چیز دیگر یا از عدم وجود چیزی برای چیز دیگر، پرسش می‌شود. مثل: «هل المریخ مسکون» آیا کره مریخ زیست کننده و ساکن دارد؟ و «هل النبات حسّاس» آیا گیاه، احساس دارد؟ در این دو مثال، از وجود زندگی برای مریخ و از وجود احساس، برای گیاه، سؤال شده است.^۲

الثالث: «هل» لا تدخل علی:

۱- المنفی فلا یقال: هل لم یفهم علی؟

۲- ولا علی المضارع الذی هو للحال فلا یقال: هل تَحْتَقِرُ عَلِیًّا و هو شجاع؟

۳- ولا علی إنَّ فلا یقال: هل انَّ الأمير مسافرٌ؟

۴- ولا علی الشرط فلا یقال: هل إذا زُرْتُک تکرمنی؟

۵- ولا علی حرف العطف فلا یقال: هل فیتقدّم أو هل ثم یتقدم؟

۶- ولا علی اسم بعده فعل فلا یقال: هل بشراً مِنّا واحداً نتیعه؟

بخلاف الهمزة فانّها تدخل علی جمیع ما ذکر

سوم: «هل» بر امور زیر داخل نمی‌شود:

۱- بر منفی، پس گفته نمی‌شود: هل لم یفهم علی؟

۲- بر مضارعی که زمان حال را می‌فهماند، پس گفته نمی‌شود: هل تَحْتَقِرُ عَلِیًّا و هو

شجاع؟

۳- و سران، پس گفته نمی‌شود: هل انَّ الامیر مسافرٌ؟

۴- بر سر شرط، پس گفته نمی‌شود: هل إذا زُرْتُک تکرمنی؟

۵- بر حرف عطف، پس گفته نمی‌شود: هل یتقدم یا هل ثم یتقدم؟

۱. زمخسری در کتاب «ربیع‌الابرار» آورده است که: عنقاء پرنده‌ای بود با رنگهای گوناگون و در زمان «اصحاب‌الرس» می‌زیست، گاه فرود می‌آمد کودکان آنان را برمی‌گرفت پنهان می‌شد به سوی کوه می‌رفت تا آنها را بخورد. قوم «رس» از این مسأله، پیش پیامبرشان حضرت صالح، شکایت کردند، وی نفرین کرد و خداوند، عنقاء را نابود ساخت و نسلش را برانداخت از این رو به آن «عنقاء مُفْرَبٌ» گفته شد.

۲. در فارسی ستاره «مریخ» بهرام، نامیده می‌شود.

۶- بر اسمی که پس از آن فعل باشد، پس گفته نمی‌شود، هل بشرأ منا واحداً نتبعه؟ به خلاف همزه که بر همه اینها داخل می‌شود.

و اعلم: أنّ الهمزة و هل يُسأل بهما عمّا بعدهما لأنهما حرفان ليس لهما معنى مستقلاً.

الرابع: بقية أدوات الاستفهام موضوعة للتصوّر فقط فيسأل بها عن معناها و هي: ما، من، متى، أيان، كيف، أين، أتي، كم و أيّ و لهذا يكون الجواب معها بتعيين المسئول عنه.

و بدان که به وسیله همزه و هلّ از ما بعد این دو سؤال می‌شود چون این دو، حرف است و معنی مستقلی ندارد. (یعنی مقصود از پرسش، چیزی است که پس از این دو ذکر می‌شود).
چهارم: باقی مانده ادات استفهام (غیر از همزه و هل) تنها برای طلب تصور، وضع شده است و از معنای آنها سؤال می‌شود. این ادات، عبارت است از: ما، متی، ایان، کیف، أين، کم و أيّ. و چون از معنای اینها سؤال می‌شود در جوابشان مسئول عنه، مشخص می‌گردد. یعنی در حقیقت، جواب، مسئول عنه است.

توضیح: وقتی ما با «متی» سؤال می‌کنیم در حقیقت، از معنی «متی» می‌پرسیم.
«متی» به معنی «کی» است. یا وقتی با «أين» سؤال می‌کنیم از معنای آن، یعنی «کجا» پرسش کرده‌ایم به خلاف همزه و هل که معنایی غیر از «آیا» ندارد.

ما و مَنْ

ما موضوعة للاستفهام عن أفراد غير العقلاء و يُطلَبُ بها:

(الف) ايضاحُ الاسم نحو: ما العَسَجَدُ؟ فيقال في الجواب: إِنَّه ذَهَبٌ

(ب) أو يُطلَبُ بها بيان حقيقة المُسمّى نحو: ما الشَّمسُ؟

فيجاب بأنّه كوكبٌ نهاريّ

(ج) أو يُطلَبُ بها بيان الصفة نحو: ما خليلٌ؟ و جوابه طويلٌ أو قصيرٌ مثلاً

۱. هل بر منفی داخل نمی‌شود چون «هل» به معنی «قد» است و «قد» بر منفی داخل نمی‌شود مثلاً نمی‌گوییم: «قد لا يقوم خليل» بنابراین «هل» ویژه نسبت‌های مثبت در جمله‌های فعلیه و اسمیه است. و باید بدانی که: داخل نشدن «هل» بر سر منفی با این که «هل» برای طلب تصدیق است چه در ایجاب و چه در سلب، منافات ندارد. نکته دیگر این که: «هل» پیش از حرف عطف قرار نمی‌گیرد بل پس از آن می‌آید.

«ما» برای پرسش از افراد غیر عاقل وضع شده است و با آن طلب می‌شود:
الف: شرح و بیان معنی کلمه (اسم) مانند: «ما العَسْجَدُ» عَسْجَدٌ چیست؟
که در پاسخ گفته می‌شود: طلاست.

ب: با آن، بیان حقیقت چیزی (که نام دارد) طلب می‌شود، مثل «ما الشمس» ماهیت و حقیقت خورشید چیست؟ که در پاسخ گفته می‌شود: «كوكبٌ نهاری» ستاره و ویژه روز است.

ج: یا به وسیله آن، بیان ویژگی و صفت چیزی خواسته می‌شود، همانند: «ما خَلِيلٌ» خلیل چگونه است که مثلاً در جواب گفته می‌شود: بلند قد یا کوتاه قد است.
و تقع هل البسيطة في الترتيب العقلي بين «ما» التي لشرح الاسم و «ما» التي للحقيقة.

فَمَنْ يَجْهَلُ معنى البشر مثلاً يَسْأَلُ أَوْلَى «بما» عَنْ شرحه فيجَابُ: بانسان ثم يَسْأَلُ بهل البسيطة عَنْ وجوده، فيجَابُ بِنَعْم، ثم «بما» عن حقيقته، فيجَابُ بحيوان ناطق.
در ترتیب و چینش عقلی، «هل بسیطه» بین «ما»یی که برای بیان معنی کلمه است و بین «ما»یی که برای شرح حقیقت است، قرار می‌گیرد. مثلاً اگر کسی معنی «بشر» را نداند در آغاز، به وسیله «ما»یی که برای بیان معنی کلمه است، می‌پرسد: «ماالبشر» و جواب می‌گیرد: «انسان» سپس با «هل بسیطه» از وجود یا عدم آن، سراغ می‌گیرد، بدین گونه که می‌پرسد: «هل البشر موجود؟ آیا بشر، وجود دارد؟ و جواب می‌شنود: «نعم» آری. پس از آن، درباره حقیقت بشر، با «ما»یی که برای بیان حقیقت است، سؤال می‌کند و می‌گوید «ماالبشر» یعنی حقیقت و ماهیت بشر چیست؟ در این هنگام، در جواب او می‌گویند: «حيوانٌ ناطقٌ»

و مَنْ موضوعه للاستفهام و يُطَلَّبُ بها تعيين أفراد العقلاء؟ نحو: مَنْ فَتَحَ مصرًا؟ و نحو: مَنْ شَيَّدَ الهرمَ الأكبر؟ و نحو: مَنْ شَيَّدَ القناطر الخيرية؟
و «مَنْ» برای استفهام وضع شده است و با آن، مشخص کردن افراد عاقل، خواسته می‌شود، مانند: «مَنْ فَتَحَ مِصْرًا» چه کسی مصر را فتح کرد؟ و مثل: «مَنْ شَيَّدَ الهرمَ الأكبر»

۱. مقصود از ترتیب عقلی، این است که: متأخر، متوقف بر متقدم باشد ولی متقدم، علت برای متأخر نباشد مانند، تقدم مفرد بر مرکب. مفرد، مقدم بر مرکب هست ولی علت آن نیست.

چه کسی هرم بزرگتر را استوار کرد. و مثل: «مَنْ شَيْدَ الْقَنَاظِرِ الْخَيْرِيَّةِ؟» چه کسی پل‌های خیریه را ساخت؟ در پاسخ همه این پرسش‌ها باید از شخص عاقلی اسم برد.

متی و آیان

متی موضوعه للاستفهام و يُطْلَبُ بِهَا تَعْيِينَ الزَّمَانِ، سواء أكان ماضياً أو مستقبلاً نحو: متى تَوَلَّى الخِلافةَ عُمَرَ؟ و متى نحظى بالحرية و آيان موضوعه للاستفهام و يُطْلَبُ بِهَا تَعْيِينَ الزَّمَانِ الْمُسْتَقْبَلِ خَاصَّةً وَ تَكُونُ فِي مَوْضِعِ التَّهْوِيلِ وَ التَّفْخِيمِ دُونَ غَيْرِهِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: يَسْأَلُ أَيَّانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

«متی» برای استفهام، وضع شده است و با آن، مشخص شدن زمان، خواسته می‌شود. چه آن زمان، ماضی باشد و چه مستقبل. مانند: «متی تَوَلَّى الخِلافةَ عُمَرَ؟» چه زمانی عمر، خلافت را به عهده گرفت؟ و مثل: «متی نحظى بالحرية؟» کی ما از آزادی بهره‌مند می‌شویم؟ (مثال نخست، برای پرسش از زمان ماضی است و مثال دوم برای پرسش از زمان مستقبل) و «آیان» برای استفهام وضع شده است و با آن تنها تعیین زمان مستقبل، خواسته می‌شود و فقط در جاهایی کاربرد دارد که آن چیز مورد پرسش، هراس‌انگیز و بزرگ باشد. مانند سخن خدای متعال:

«يَسْأَلُ أَيَّانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؟» می‌پرسد: کی روز رستاخیز می‌شود؟

کیف، این، آنی، کم و آئی

«کیف» موضوعه للاستفهام و يُطْلَبُ بِهَا تَعْيِينَ الْحَالِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ كَقَوْلِهِ:

وَ كَيْفَ أَخَافُ الْفَقْرَ أَوْ أَحْرَمَ الْغَنَى وَ رَأَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ جَمِيلٌ

«کیف» برای استفهام و پرسش وضع شده است و به وسیله آن، مشخص کردن حالت، سؤال می‌شود، مانند سخن خداوند متعال: «فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ؟» چگونه

۱. قیامت، ۶

۲. در این آیه، «آیان» همراه روز قیامت، برای هراس افکندن و عظمت بخشیدن به موقعیت قیامت، به کار رفته است و جواب آن، «یوم هم علی النار یفتنون» است.

۳. نساء / ۴۱.

است حال، آنگاه که از هر طایفه‌ای گواهی آریم و تو را بر این اُمت، گواه گیریم. و مثل این شعر: «و کیف...»

چگونه از ناداری می ترسم یا از دارایی محروم می شوم با این که نظر امیرالمؤمنین، زیبا و بایسته است و «این» برای استفهام وضع شده و با آن تعیین مکان خواسته می شود. مانند: «این شرکاؤکم^۱: شریکانتان کجایند؟

و اُنّی موضوعةٌ للاستفهام و تأتي لمعانٍ كثيرة:

۱- فتكون بمعنى كيف كقوله تعالى: اُنّی يُحیی هذه اللهُ بَعْدَ مَوْتِهَا.

۲- و تكون بمعنى مِنْ اَین كقوله تعالى: یا مَرْیَمُ اُنّی لک هذا.

۳- و تكون بمعنى متی كقولک: زُرّنی اُنّی شئت.

(اُنّی) برای استفهام وضع شده است و برای معانی بسیاری به کار می آید:

۱- به معنی «کیف» استعمال می شود، چون سخن خدای متعال. «اُنّی يُحیی هذه اللهُ بَعْدَ

مَوْتِهَا^۲ چگونه خدا این را زنده می کند؟ در این آیه شریفه، «اُنّی» به معنی «کیف» آمده است.

۲- و به معنی «من این» به کار می رود، مانند: سخن خدای برین: «یا مَرْیَمُ اُنّی لک هذا^۳ ای مریم، این، از کجا برای تو فراهم شده است؟

۳- و به معنی «متی» استعمال می گردد، مثل: «زُرّنی اُنّی شئت». هر زمان که خواستی به دیدنم بیا.

و کم، موضوعةٌ للاستفهام و يُطَلَّبُ بها تَعْيِينُ عَدَدٍ مَبْهُمٍ كقوله تعالى: کم لَبِثْتُمْ؟

و «کم» برای استفهام، وضع شده است و با آن، تعیین عدد ناشناخته خواسته می شود، همچو سخن خدای والا: «کَمْ لَبِثْتُمْ^۴ چقدر درنگ کردید؟

و اُنّی موضوعةٌ للاستفهام و يُطَلَّبُ بها تَعْيِينُ أَحَدِ الْمُتَشَارِكِينَ فِي أَمْرٍ يَعْمَهُمَا كقوله تعالى: «أَيُّ الْقَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَقَامًا» و يُسْأَلُ بِهَا عَنِ الزَّمَانِ وَالْمَكَانِ، وَالْحَالِ وَالْعَدَدِ وَالْعَاقِلِ وَغَيْرِهِ، عَلَى حَسَبِ مَا تُضَافُ إِلَيْهِ «أُنّی» وَ لَذَا تَأْخُذُ «أُنّی» مَعْنَاهَا مِمَّا تُضَافُ إِلَيْهِ.

فَإِنْ أُضِيفَتْ إِلَى مَا تُفِيدُهُ «مَا» أَخَذَتْ حَكْمَهَا وَإِنْ أُضِيفَتْ إِلَى مَا تُفِيدُهُ «كَيْفَ»
أَوْغَيْرَهَا مِنَ الْأَدْوَاتِ السَّابِقَةِ أَخَذَتْ مَعْنَاهَا

و «أَيُّ» برای استفهام، وضع شده است. اگر دو چیز، در امر فراگیرنده‌ای با هم اشتراک داشته باشند به وسیله «أَيُّ» تمییز و تشخیص یکی از دیگری، طلب می‌شود؛ مانند سخن خدای متعال: «أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَقَامًا»^۱: کدام یک از این دو فرقه، موقعیت بهتری دارد؟ و با «أَيُّ» از زمان، مکان، حال، عدد، عاقل و غیر عاقل سوال می‌شود، و اینها بر اساس مضاف الیه «أَيُّ» ارزیابی می‌گردد، از این رو «أَيُّ» معنای مضاف‌الیه خویش را پیدا می‌کند. اگر اضافه به چیزی شد که معنی «ما» را افاده می‌کند، حکم آن را می‌گیرد و اگر به چیزی اضافه شد که معنی «متی» یا «کیف» یا دیگر ادوات گذشته را می‌فهماند، حکم همانها را پیدا می‌کند. (گفتنی است که: «أَيُّ» به جمع هم اضافه می‌شود و برای تشخیص یکی از میان جمع نیز هست).

وَقَدْ تَخْرُجُ أَلْفَاظُ الِاسْتِفْهَامِ عَنْ مَعْنَاهَا الْأَصْلِيَّةِ (و هُوَ طَلَبُ الْعِلْمِ بِمَجْهُولٍ)
فَيُسْتَفْتَهُمْ بِهَا عَنِ الشَّيْءِ مَعَ الْعِلْمِ بِه لِأَعْرَاضٍ أُخْرَى تَفْهَمُ مِنْ سِيَاقِ الْكَلَامِ وَدَلَالَتِهِ وَ مِنْ
أَهْمِ ذَلِكَ:

و گاهی الفاظ استفهام از معنای اصلی خویش، یعنی: درخواست آگاهی از مجهولات، خارج می‌گردد، آنگاه با این الفاظ، از چیزهایی که معلوم است، پرسیده می‌شود. این خروج، برای هدفهایی است که از روند سخن و دلالت آن به دست می‌آید، مهمترین این هدفها، عبارت است از:

- ۱ - الامر كقوله تعالى: «قَهْلُ انْتُمْ مُنْتَهُونَ» أَي انْتَهَوْا.
- ۲ - وَ النَّهْيُ كقوله تعالى: «أَتَخْشَوْنَهُمْ فَإِنَّهُمْ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ».
- ۳ - وَ التَّسْوِيَةُ كقوله تعالى: «سِوَاءَ عَلَيْهِمْ أَلَذَّتْ لَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ».
- ۴ - وَ النَّفْيُ كقوله تعالى: «هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ».
- ۵ - وَ الْإِنْكَارُ كقوله تعالى: «أَغْيَرَا لَهُ تَدْعُونَ».

۱. مریم / ۷۳.

۲. بدان: انکار، مثبت را منفی می‌سازد. مانند سخن خداوند متعال: «وَأَفِي اللَّهُ شُكَّكَ» که به معنی شک در خداوند است. و منفی را مثبت می‌سازد مانند این آیه کریمه: «أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا» که به معنی «قد وَجَدْنَاكَ» است.

۱- امر، مانند سخن خدای متعال: «فَهَلْ...»^۱ آیا شما دست بر نمی‌دارید؟ استفهام در این آیه شریفه، از معنای اصلیش خارج شده و معنای امر، پیدا کرده است. «أنتهوا» یعنی دست بکشید، دست بردارید.

۲- نهی، مثل سخن خداوند برین: «أَتَخْشَوْنَهُمْ...»^۲ آیا از آنان، می‌ترسید خدا بایسته‌تر است برای این که از او بترسید.

۳- برابر دانستن چون: «سِوَاءَ عَلَيْهِمْ...»^۳ بر آنان انذار تو و عدم انذار تو یکیست آنها ایمان نمی‌آورند. در این آیه مبارکه، استفهام، برای برابر دانستن و تسویه آمده است.

۴- نفی، مثل سخن خدای والا: «هَلْ جَزَاءُ...»^۴ آیا پاداش نیکی کردن غیر از نیکی کردن است؟ در این آیه شریفه، استفهام، برای نفی است. بدین سان که: پاداش نیکی کردن غیر از نیکی کردن، نیست.

۵- انکار، چونان سخن خداوند متعال: «أَغَيْرَ اللَّهِ تَدْعُونَ»^۵ آیا غیر خدا را می‌خوانید؟ در اینجا همزه برای انکار، استعمال شده است.

۶- والتشويق كقوله تعالى: هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ.

۷- والاستئناس كقوله تعالى: وَمَا تَلِك بَيْمِينِكَ يَا مُوسَى.

۸- والتقرير كقوله تعالى: أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ.

۹- والتحويل كقوله تعالى: الْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْحَاقَّةُ.

→ و توضیح مطلب، این است که: انکار نفی و اثبات به معنی نفی آن دو است. آنگاه نفی اثبات مساوی با نفی است و نفی مساوی با اثبات است. و انکار، گاه برای تکذیب می‌آید مانند آنچه الانسان آن یتْرک شدی (قیامت، ۳۹) آیا انسان می‌پندارد که بیهوده آفریده شده است؟ و گاهی برای نکوهش و سرزنش نسبت به آنچه رخ داده، استعمال می‌شود، چون: «أَتَعْبُدُونَ مَا تَحْتُونَ» آیا آنچه را می‌ترسید می‌پرستید؟ این آیه، برگرفته از سخن حضرت ابراهیم است که در برابر قوم خویش ایراد کرد هنگامی که دید آنان بت‌های تراشیده شده از سنگ را می‌ستایند. اما تقریر، غالباً با همزه‌ای است که در کنار «مَقْرَبَه» درمی‌آید «مَقْرَبَه» یعنی چیزی که نسبت به آن، اقرار گرفته شده است، مانند سخن تو که می‌گویی: «أَفَعَلْتُ هَذَا» زمانی که بخواهی نسبت به فعل، اقرار بگیری و مثل سخن تو: «أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا» زمانی که بخواهی نسبت به فاعل، اقرار بگیری. و مانند اخیلا ضربت» در وقتی که بخواهی نسبت به مفعول، اقرار بگیری. تقریر، گاهی هم به غیر همزه می‌آید، چون: لَمَنْ هَذَا الْكِتَابِ وَكَمْ لِي عَلَيْهِ.

۱. مائده / ۹۰.

۲. توبه / ۱۳. در این آیه، «أَتَخْشَوْنَهُمْ» به معنی «لَا تَخْشَوْنَهُمْ» آمده است.

۳. بقره / ۶. ۴. الرحمان / ۶۰.

۵. انعام / ۴۰.

۱۰ - والاستبعاد، كقوله تعالى: **أَتَى لَهُمُ الذُّكْرَى وَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُّبِينٌ** ونحو قول الشاعر:

مَنْ لِي بَانَسَانِ إِذَا أُغْضِبْتُهُ وَجَهَلْتُ كَانِ الْحَلْمُ رَدًّا جَوَابَهُ

۶ - تشویق و برانگیختن شوق، مانند سخن خدای والا: **«هَلْ أَدَلَّكُمْ...»** آیا شما را راهنمایی کنم بر داد و ستدی که از عذاب دردناک، رهایتان می بخشد؟

۷ - انس خواهی و ایجاد الفت و آشنایی کردن، مانند کلام خداوند متعال: **«مَا تِلْكَ...»** در دست راستت چیست؟ این سخن، برای ایجاد انس و ریختن ترس و هراس حضرت موسی علیه السلام ارائه شده است.

۸ - به اقرار درآوردن، مانند سخن خداوند برین: **«أَلَمْ نَشْرَحْ...»** آیا سینه تو را گشاده نساختیم؟ بدین گونه، خداوند می خواهد از رسول خدا، اقرار بگیرد.

۹ - ترساندن، مانند کلام خداوند متعال: **«الْحَاقَّةُ، مَا الْحَاقَّةُ...»** روز بایسته و حق خیز رستاخیز، حاقه چیست؟ و توندانی که حاقه چیست؟

۱۰ - دور و بعید دانستن، چونان قول خدای متعال: **«أَتَى لَهُمُ الذُّكْرَى...»** کی ایمان می آورند با این که محققاً پیامبر، با آیات روشنی بخش به سوی آنان آمده است؟ در این آیه، ایمان آوردن آن گروه، بعید دانسته شده است.

و مانند این شعر: **«مَنْ لِي بَانَسَانِ...»** من چه کسی دارم که هرگاه او را ناآگاهانه برآشفتم و خشمناک ساختم، شکیبایی پاسخش باشد؟ در این شعر، وجود چنین کسی بعید دانسته شده است.

۱۱ - والتعظیم كقوله تعالى: **مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ.**

۱۲ - والتحقير نحو: **أَهَذَا الَّذِي مَدَحْتَهُ كَثِيرًا؟**

۱۳ - والتعجب كقوله تعالى: **مَالِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ** و

كقول الشاعر:

خَلِيلِي فِيمَا عَشْتُمَا هَلْ رَأَيْتُمَا قَتِيلًا بَكِي مِنْ حُبِّ قَاتِلِهِ قَبْلِي

۲. طه / ۱۷.

۳. الحاقه، ۱ و ۲.

۱. صف / ۱۰.

۳. انشراح / ۱.

۵. دخان / ۱۳.

۶. این شعر، ازبوت تمام است نگاه کنید به: المستطرف، ج ۱، ص ۲۶۶ و تاریخ ادبیات حنفاخورری، ص ۳۶۳.

- ۱۴ - وَالتَّهْكُمِ نَحْوًا: أَعْقَلُكَ يُسَوِّغُ لَكَ أَنْ تَفْعَلَ كَذَا
- ۱۵ - وَالْوَعِيدِ نَحْوًا: أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ
- ۱۱ - بزرگداشتن و عظمت دادن، همچو این آیه: «مَنْ ذَا الَّذِي...»^۱ چه کسی پیش او شفاعت می‌کند مگر این که او رخصت دهد.
- ۱۲ - کوچک شمردن، مثل: «أَهَذَا الَّذِي مَدَّخْتَهُ كَثِيرًا» این است که او را بسیار ستودی؟
- ۱۳ - ابراز شگفتی و تعجب، مانند سخن خدای متعال: «مَا لِهَذَا الرَّسُولِ...»^۲ بر این رسول چیست که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟
- و مثل این شعر: «خَلِيلِي فِيمَا عَشْتُمَا...» ای دو دوست من تا کنون، هرچه زیسته‌اید آیا پیش از من کشته‌ای را دیده‌اید که از مهر قاتلش بگرید؟
- ۱۴ - مسخره کردن و سخن سخت گفتن، مثل: «أَعْقَلُكَ يُسَوِّغُ...» آیا عقلت به تو اجازه داد تا چنین کنی؟
- ۱۵ - تهدید و وعده ترسانگیز دادن، همانند این آیه: «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ...»^۳ آیا ندیدی خداوند، چگونه با قوم عاد رفتار کرد؟
- ۱۶ - وَالْإِسْتِبْطَاءُ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: مَتَى نَصْرُ اللَّهِ وَنَحْوًا: كَمَ دَعْوَتِكَ
- ۱۷ - وَالتَّنْبِيهِ عَلَى الْخَطَا كَقَوْلِهِ تَعَالَى: أَلَمْ تَرَ كَيْفَ...^۴ أَلَمْ تَرَ كَيْفَ...^۴ آیا ندیدی خداوند، چگونه با قوم عاد رفتار کرد؟
- ۱۸ - وَالتَّنْبِيهِ عَلَى الْبَاطِلِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِي الْعُمْى
- ۱۹ - وَالتَّحْسُرُ كَقَوْلِ شَمْسِ الدِّينِ الكَوْفِي:
- مَالِ الْمَنَازِلِ أَصْبَحَتْ لَا أَهْلَهَا أَهْلِي وَلَا جِيرَانَهَا جِيرَانِي
- ۲۰ - وَالتَّنْبِيهِ عَلَى ضَلَالِ الطَّرِيقِ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ
- ۲۱ - وَالتَّكْثِيرُ، كَقَوْلِ أَبِي الْعَلَاءِ المَعْرِي:
- صَاحَ هَذِهِ قَبُورُنَا تَمَلَأَ الرَّحْبَ فَأَيْنَ الْقَبُورُ مِنْ عَهْدِ عَادٍ
- ۱۶ - کند شمردن، مثل این سخن شمس الدین کوفی: «مسی سمرانه» سی یاری خدا می‌رسد. و مانند «کم دعوتک» چقدر تو را خواندم.
- قابل توجه است که: «استبطاء» یعنی کند شمردن در کتاب جواهر البلاغه به غلط

«استنباط» چاپ شده است. که ما آن را تصحیح کردیم.

۱۷ - بر اشتباه، آگاهی و هشدار دادن، همچو سخن خداوند متعال: «أَتَسْتَبْدِلُونَ...»^۱

[موسی گفت:] آیامی خواهید غذای بهتری را که دارید به پست تراز آن، تبدیل کنید؟

۱۸ - از باطل آگاه ساختن، مثل کلام خدای والا: «أَفَأَنْتَ تُسْمِع...»^۲ آیابه این کران،

سخن توانی آموخت یا این کوران را به راه خواهی آورد؟

۱۹ - ابراز اندوه و غم کردن، مثل این شعر شمس الدین کوفی: «ما للمنازل...» چه شده

خانه‌ها به گونه‌ای گشته است که نه دیگر ساکنانش، بستگان مانند و نه همسایه‌هایش همسایه‌های من.

۲۰ - آگاه ساختن و هشدار دادن، نسبت به گمراهی، مانند کلام خدای برین: «فَأَيْنَ

تَذْهَبُونَ»^۳ پس کجا می‌روید؟

۲۱ - زیاد شمردن، مثل این شعر ابی‌العلاء: «صاح هذِهِ...» ای دوست من، این گورهای

معاصران ماست که دشت را پر کرده است. پس گورها و قبرهایی که از زمان «عاده» بوده، کجاست؟

گفتنی است: «صاح» در شعر ابوالعلاء منادای مُرَخَّم است و در اصل، «یاصاحب» بوده

است.

وَاعْلَمَنَّ أَنَّ كُلَّ مَا وُضِعَ مِنَ الْأَخْبَارِ فِي صُورَةِ الْإِسْتِفْهَامِ فِي الْأَمْثَلِ السَّابِقَةِ وَالْأْتِيَةِ تَجَدَّدَتْ لَهُ مَزِيَّةٌ بِلَاغِيَّةٌ زَادَتْ الْمَعْنَى رُوعَةً وَجَمَالاً إِذَا عَرَفْتَ هَذَا فَاعْرِفْ أَيْضاً أَنَّهُ يُسْتَعْمَلُ كُلُّ مِنَ الْأَمْرِ وَالنَّهْيِ وَالِاسْتِفْهَامِ فِي أَغْرَاضٍ أُخْرَى، يُرْجَعُ فِي إِدْرَاكِهَا إِلَى الذَّوْقِ الْأَدَبِيِّ وَلا يَكُونُ اسْتِعْمَالُهَا فِي غَيْرِ مَا وُضِعَتْ لَهُ، إِلا لِطَرِيفَةٍ أَدَبِيَّةٍ، تَجْعَلُ لِهَذَا الْإِسْتِعْمَالَ مَزِيَّةً يَتَرَقَّى بِهَا الْكَلَامُ فِي دَرَجَاتِ الْبِلاغَةِ.

و بدان: جمله‌های خبریه‌ای که به گونه استفهام عرضه شد و یا بعداً ذکر می‌شود، امتیاز بلاغی تازه‌ای دارد که بر معنی آن، شکوه و زیبایی افزوده است.

زمانی که این را شناختی، بدان که: هر یک از امر، نهی و استفهام در هدفهای دیگری نیز به کار می‌رود، در شناخت آن هدف‌ها باید به ذوق ادبی رجوع کرد. استعمال استفهام، امر و

نهی در غیر معنای وضعیشان، تنها برای پدید آوردن شگفتی و زیندگی ادبی است. با این زیبایی، استعمال برتری می‌باید و سخن، در درجات بلاغت، بالا می‌رود.

توضیح: «زوعه»: شکوه، زیبایی.

«فی غیر ما وضعت له»: در غیر معنای اصلی و لغوی آن.

«طریفه»: تازگی، شگفتی.

تطبیق

(اجراء و نمونه آوری)

ماذا یراد بالاستفهام فیما یلی؟

مقصود از استفهام در این موارد، چیست؟

۱ - أَلَسْتُمْ خَيْرَ مَنْ رَكِبَ الْمَطَايَا وَأَنْدَى الْعَالَمِينَ بُطُونٌ رَاحٍ

آیا شما بهترین کسانی که بر اسبها سوار می‌شوید، نیستید آیا کف دست شما بخشنده‌ترین دستهای جهان نیست؟^۱

۲ - أَنْلَهُوْا وَأَيَّامَنَا تَذَهَبُ وَتَلَقَّبُ وَالْمَوْتُ لَا يَلْقَبُ

آیا خویش را سرگرم سازیم با این که روزهایمان می‌گذرد و به بازی پردازیم با این که مرگ، بازیگر نیست؟ در این شعر، استفهام، برای نهی از بازی یا برای تهکم به کار رفته است.

۳ - مَتَى يَتَلَعُّ الْبُنْيَانُ يَوْمًا تَمَامَهُ إِذَا كُنْتَ تَبْنِيهِ وَغَيْرُكَ يَهْدِمُ

کی و چه روزی ساختمان، به پایان می‌رسد زمانی که تو آن را بسازی و دیگران، ویران کنند؟^۲ استفهام (متی) در این شعر، به نظر مؤلف جواهرالبلاغه، برای انکار، استعمال شده است ولی می‌توانیم: استفهام در این شعر را برای «استبعاد» بگیریم.

۴ - فَعَلَّامٌ يَلْتَمِسُ الْعَدُوَّ مَسَاءَتِي مِنْ بَعْدِ مَا عَرَفَ الْخَلَائِقَ شَانِي

برای چه دشمن، غروب مرا می‌جوید پس از این که همه، موقعیت مرا شناخته‌اند.

۱. این شعر از جریر است و در مدح عبدالملک ایراد کرده. مراد از استفهام در این شعر، تقریر است. زیرا موقعیت ایراد شعر، مدح و ستایش بوده است و این شیوه استفهامی برای مدح، رسا تر است. اگر جریر، در مدح عبدالملک بدون استفهام، گفته بود: «شما بهترین کسانی هستید که سوار اسب شده‌اید». آنگاه این جمله خبریه احتمال صدق و کذب داشت. لکن به گونه استفهام آورده و آن را خیر محتمل تردید قرار نداده و به صورت حقیقی که همه می‌دانند و می‌پذیرند، عرضه داشته است.

۲. این شعر، از صالح بن عبدالقدوس است. نگاه کنید به: البیان و الشیین، ج ۳، ص ۲۲۳.

استفهام در این شعر، برای تعجب و ابراز شگفتی از کار بی‌فایده دشمن است.

۵ - وَ كَيْفَ أَخَافُ الْفَقْرَ أَوْ أَحْرَمَ الْغَنَى وَ رَأَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ جَمِيلًا

چگونه از ناداری می‌ترسم یا از دارایی محروم می‌شوم حال آن که نظر امیرالمؤمنین بایسته و زیباست. استفهام، در این شعر برای نفی است و نفی برای مدح، دلپذیرتر است.

۶ - وَ هَلْ نَافِعِي أَنْ تُرْفَعَ الْحُجُبُ بَيْنَنَا وَ دُونَ الَّذِي أَمَلْتُ مِنْكَ حِجَابًا

آیا زدوده شدن حجاب‌ها از بین ما، مرا سود می‌بخشد با این که پایین‌تر از آنچه از تو آرزو دارم، حجاب وجود دارد!

۷ - أَضَاعُونِي وَ أَيُّ فَتَى أَضَاعُوا لِيَوْمَ كَرِيهَةٍ وَ سَسَدَادٍ تُفْرَقُ

تباه ساختند مرا و چه جوانی را تباه ساختند جوانمردی که در روز ناهنجار نبرد و برای بستن مرزها و دژها به کار می‌آمد.

استفهام در این شعر، برای بزرگداشت و تعظیم موقعیت شاعر، استعمال شده است.^۱

۸ - وَ مَنْ مِثْلُ كَافُورٍ إِذَا الْخَيْلُ أَخْجَمَتْ

و کسان قلیلاً مَنْ يَقُولُ لَهَا أَقْدِمِي

چه کسی همانند «کافور» است در هنگامی که سواران باز بایستند (یا عقب‌نشینی کنند) کسی که به سواران بگوید: پیشروی کنید، کم است.^۲ «کافور» نام حاکمی بوده است. استفهام در این شعر، برای نهی به کار رفته است و شجاعت «کافور» را جلوه می‌دهد.

۹ - أَفِي الْحَقِّ أَنْ يُعْطَى ثَلَاثُونَ شَاعِرًا وَ يُحْرَمُ مَا دُونَ الرِّضَا شَاعِرٌ مِثْلِي

آیا شایسته است سی شاعر مورد عنایت و عطا قرار گیرند و شاعری چونان من، از کمتری از چیزی که راضی است نیز محروم گردد؟ استفهام، در این شعر، برای انکار، استعمال شده است، شاعر می‌خواهد بگوید: چنین چیزی اصلاً شایسته نیست.

۱۰ - أَعْنَدِي وَ قَدْ مَارَسْتُ كُلَّ خَفِيَّةٍ يُصَدِّقُ وَاثِي أَوْ يُسَخِّبُ سَائِلًا

آیا در نزد من، سخن‌چینی تصدیق می‌شود یا سائلی ناکام می‌ماند با این که من همه پنهانیها را بررسی کرده‌ام. استفهام، در این شعر، برای انکار به کار رفته است. یعنی: چنین چیزی شایسته من نیست.

۱. این شعر، از منتهی است. نگاه کنید به شرح دیوان منتهی، نوشته برقوتی، ج ۱، ص ۱۳۸.

۲. این شعر، از عبدالله بن عمرو عرجی است.

۳. این شعر از منتهی است. نگاه کنید به شرح دیوان منتهی، نوشته برقوتی، ج ۲، ص ۳۹۳.

۱۱ - فَدَعَ الْوَعِيدَ فَمَا وَعَيْدِكَ ضَائِرِي أَطْنِينُ أَجْنِحَةَ الدُّبَابِ يَضِير
 تهدید را واگذار، تهدید تو به من زیان نمی‌رساند. آیا آوای بالهای مگس ضرر
 می‌آفریند؟

۱۲ - وَمَنْ ذَا الَّذِي يُدَلِّي بِعَذْرِ وَحِجَّةٍ وَسَيْفِ الْمَنَايَا بَيْنَ عَيْنَيْهِ مُضَلَّتْ
 چه کسی بهانه و دلیل می‌آورد با این که شمشیر مرگها در پیش چشمانش کشیده شده
 است؟ استفهام در این شعر، برای تعظیم و تهویل آمده است.

۱۳ - إِذَا مُحَاسِنِي اللَّاتِي أَتَيْتُ بِهَا عُدَّتْ ذُنُوبًا فَقُلْ لِي كَيْفَ أُعْتَذِرُ
 زمانی که رفتارهای نیکویم جز گناهان شمرده شود، پس بگو چگونه پوزش بخواهم؟
 استفهام در این شعر، برای نفی به کار رفته است. یعنی دیگر پوزش خواهی نمی‌کنم.

۱۴ - إِلامٌ وَ فِيمَ تَنْقُلْنَا رِكَابًا وَ نَأْمَلُ أَنْ يَكُونَ لَنَا أَوَانٌ
 به سوی چه چیز و در چه راهی شتران، ما را سیر می‌دهند با این که آرزو داریم ما را
 فرصتهای آسایش باشد؟ استفهام در این شعر، برای استبطاء و کند شمردن، به کار رفته
 است.

۱۵ - فَهَلْ لِي أَنْ أَرَاكَ قُبَيْلَ مَوْتِي وَلَوْ فِي الثُّومِ يَا بِنْتَ الْكِرَامِ
 ای دخت بزرگان، آیا می‌توانم اندکی پیش از مرگم گرچه در خواب، تو را ببینم؟
 استفهام، در این شعر برای تمنی به کار رفته است.

أسئلة على الاستفهام يطلب أجوبتها

پرسشهایی درباره استفهام که پاسخهایش خواسته می‌شود:

ما هو الاستفهام؟ ما هي أدواته؟ ما الذي يُطلب بالهمزة؟

ما هو التصوُّر؟ ما هو التصديق؟ ما الفرق بين همزة التصور و همزة التصديق و هل؟

ماذا يطلب بأدوات الاستفهام غير الهمزة و هل؟ ما الذي يُطلب بمن؟ ما الذي يُطلب

بما؟ ما الذي يُطلب بمتى؟ ما الذي يُطلب بكيف؟ ما الذي يُطلب بكم؟ ما الذي

يُطلب بأيان؟ ما الذي يُطلب بأي؟ ما الذي يُطلب بأي؟

ما هي المعاني التي تخرج إليها أدوات الاستفهام عن معانيها الأصلية؟

استفهام چیست و چه ادواتی دارد؟
 با همزه چه چیز خواسته می شود؟
 تصور چیست؟ تصدیق چیست؟
 همزه تصور، با همزه تصدیق چه فرقی دارد؟
 با ادوات استفهام، غیر از همزه و هل، چه چیزهایی طلب می شود؟
 با «من»، چه چیز، طلب می گردد؟
 با «ما» چه چیز، طلب می گردد؟
 با «متی» چه چیز، خواسته می شود؟
 با «کیف» چه چیز، طلب می گردد؟
 با «کم» چه چیز، خواسته می شود؟
 با «ایان» چه چیز، طلب می گردد؟
 با «آنی» چه چیز، خواسته می شود؟
 با «آئی» چه چیز، طلب می گردد؟
 ادوات استفهام از معانی اصلیش به سوی کدامین معانی می گراید؟

تمرین (۱)

ما هي المعاني التي استعمل فيها الإستفهام في الأمثلة الآتية:

استفهام، در مثالهایی که ذکر می شود، در چه معنایی استعمال شده است؟

۱ - قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ!

بگو: آیا کور و بینا برابر است؟ آیا تیرگیها و نور یکی است؟ استفهام، در این آیه برای نفی است.

۲ - هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ؟

آیا آفریننده‌ای غیر از خداوند، وجود دارد که شما را روزی می دهد؟ استفهام، در این آیه شریفه، برای انکار، استعمال شده است.

۳ - أَفَبِالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَبِنِعْمَةِ اللَّهِ هُمْ يَكْفُرُونَ^۱.

آیا به باطل ایمان می‌آورند و به نعمت خداوند، کفر می‌ورزند؟ استفهام، برای تنبیه به باطل بودن است.

۴ - أَلَا تَقْتُلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ، وَ هَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَ هُمْ بَدُّوْكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ أَتُخْشَوْنَهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ أَحَقُّ أَنْ تُخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.

آیا نمی‌جنگید با قومی که پیمانشان را گسستند و بر بیرون راندن رسول خدا همت گماشتند و ابتداء به پیکار با شما برخاستند، آیا از آنان می‌ترسید؟ خداوند، بایسته‌تر است که از او بترسید. استفهام، در آغاز این آیه شریفه، برای تشویق آمده است و استفهام «أتخشونهم» برای نهی است.

۵ - أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ^۲.

آیا شما طمع ورزیده‌اید که آنان، به سود شما ایمان بیاورند، با این که محققاً گروهی از آنها سخن خداوند را می‌شنوند و پس از اندیشیدن در آن، آگاهانه جابه‌جا و دگرگونش می‌سازند. استفهام، در این آیه شریفه برای تنبیه نسبت به خطا بودن است.

۶ - أَفَغَيَّرَ دِينَ اللَّهِ يَتَّبِعُونَ وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ.

آیا غیر از آیین خداوند را جستجو می‌کنند با این که هرچه در آسمانها و زمین است به شوق یا به جبر، فرمان او را پذیرفته‌اند^۳ و به سوی او بازمی‌گردند. استفهام، در این آیه، برای نهی است.

۷ - إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْتَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ.

کسانی را که کفر ورزیده‌اند چه بترسانی و چه نترسانی یکی است، ایمان نمی‌آورند^۴. استفهام، در این آیه شریفه، برای تسویه است.

۸ - أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثاً إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيماً.

آیا خداوند، شما را به داشتن پسران، برگزیده و خودش دخترانی از فرشتگان برگرفت؟

۱. بقره / ۷۵.

۲. بقره / ۶.

۳. نحل / ۷۲.

۴. آل عمران / ۸۳.

بی شک، شما سخن بزرگی بر زبان آورده‌اید^۱. استفهام، در این آیه، برای انکار است.

۹ - وماذا عَلَيْهِمْ لو آمنوا بالله واليوم الآخر و أنفقوا مما رزقهم الله و كان الله بهم عليماً.

و چه چیز بر آنان بود اگر به خدا و روز واپسین ایمان می‌آوردند و از روزی خدا دادشان انفاق می‌کردند؟ و خداوند، پیوسته به حالشان آگاه است^۲. استفهام، در این آیه شریفه، برای تعجب آمده است.

۱۰ - مَنْ ذَا الَّذِي يُقرضُ الله قرضاً حسناً فيضاعفه له و له أجرٌ كريمٌ.

چه کسی به خدا وام نیکو می‌دهد تا خداوند، پاداشش را چند برابر گرداند و بدو اجری کرم‌آمیز عطا فرماید^۳. استفهام در این آیه شریفه، برای تشویق و تعظیم است.

۱۱ - أفمن يمشي مكباً على وجهه أهدى، أم من يمشي سويّاً على صراطٍ مستقيمٍ.

آیا آن کس که (در کفر و جهالت) سرنگون به چهره در افتاده، هدایت یافته‌تر است یا آن که در راه راست ایمان، ره می‌پیماید^۴؟ استفهام، در این آیه کریمه، برای تقریر و اقرار گرفتن است.

۱۲ - ألم يجدك يتيماً فآوى، و وجدك ضالاً فهدى و وجدك عائلاً فأغنى.

ای پیامبر، آیا خدا تو را یتیم نیافت، پس پناهت داد و تو را گم‌شده یافت آنگاه هدایت کرد و تو را نیازمند یافت و بی‌نیاز ساخت^۵. استفهام، در این آیات، برای تقریر و اقرار گرفتن است.

۱۳ - قال أبو نواس:

أنا في ذمة الخصب مقيمٌ حيث لا تهتدي ضروف الزمان

كيف أخشى على غول الليالي و مكاني من الخصب مكاني

أبو نواس گفته است: من در سایه پیمان و تعهد «خصیب» اقامت گزیده‌ام به گونه‌ای که رخداده‌ها و دگرگونیهای زمانه، به سوی من راه پیدا نمی‌کند.

چگونه بترسم بر خویش، آشفتگی شبها را با این که موقعیت من، نسبت به «خصیب»

موقعیت شایسته‌ای است. استفهام در این شعر، برای نفی است، یعنی: من نمی‌ترسم.

۲. نساء / ۳۹.

۴. ملک / ۲۲.

۱. اسراء / ۴۰.

۳. حدید / ۱۱.

۵. ضحی / ۶، ۷، ۸.

۱۴ - و قال أبو تمام يمدح عبدالله بن طاهر:

يقول في قوميس قومي و قد أخذت منا السرى و خطى المهرية القود
أطلع الشمس تبني أن تؤم بنا فقلت كلاً ولكن مطلع الجود

و أبو تمام، در ستایش عبدالله بن طاهر، سروده است:

در منازل «قومس» در حالی که شب رفتن و گامهای شتران سخت گردن منسوب به «مرة بن جیدان» نیروهای ما را کاسته بود، قوم من می گفتند: آیا در پی طلوع خورشیدی و همین مقصود تو نسبت به ماست؟ گفتم: هرگز، من در جستجوی طلوع جود و بخشش.

توضیح: چند واژه از شعر ابوتمام:

«قومس»: بر وزن «یوشع» منطقه‌ای در خراسان قدیم بوده است.

«السرى»: شب روی، سیر در شب.

«خطی»: جمع خطوه است «خطوه»: گام «خطی»: گامها.

«المهرية»: شتران نیکویی است به «مرة بن جیدان» نسبت داده شده است.

«القود»: جمع «اقود» و «قودام» است و این دو به شتران سخت گردن گفته

می شود.

مراد شاعر، از «مطلع الجود» عبدالله بن طاهر است.

استفهام، در این شعر، معنای حقیقی خود را دارد.

۱۵ - و قال يفخر بقومه:

مَضَوْ كَأَنَّ الْمَكْرَمَاتِ لَدَيْهِمْ لَكَثْرَةَ مَا أَوْصُوا بِهِنَّ شَرَانِعُ.

فَأَيُّ يَدٍ فِي الْمَخَلِّ مُدَّتْ فَلَمْ تَكُنْ لَهَا رَاحَةٌ مِنْ جَوْدِهِمْ وَأَصَابِعُ

و ابوتمام، در ستایش قومش گفته است: آنان از دنیا رفتند و از بس به ارزشهای اخلاقی

توصیه کردند گویا این ارزشها، پیش آنان دینها و آیینهایی بود.

کدامین دست، در قحط سالی به سوی آنان بلند شد و کف و انگشتان سرشار از جود و

بخشش آنان، به طرف آن دست نیازمند، نیامد؟ استفهام، برای تقریر و اقرار گرفتن است.

۱۶ - و قال رجلٌ من الخوارج كان الحجاج قد عفا عنه:

أَوْ قَاتِلِ الْحَجَّاجِ مِنْ سُلْطَانِهِ بِبَيْدٍ تُقَرُّ بِأَنَّهَا مَوْلَاتُهُ

مردی از خوارج که «حجاج» او را بخشیده بود، گفت:

آیا پیکار کنم با حجاج، نسبت به حاکمیت وی با دستی که اقرار دارد: او آن را آزاد ساخته است^۱. استفهام در این شعر، برای انکار است.

۱۷ - و قال أبوتمام:

أ إلى بنی عبدالکریم تشاورست عیناک (وینحک) خلف من تتفوق
ما أنشئت للمکرمات سحابة إلا و من أیدیهم تستدق

و ابوتمام سروده است: آیا به سوی پسران عبدالکریم، چشمانت با کبر می نگرد (شگفتا از تو) در پشت چه کسی برتری جویی می کنی؟

برای کرامت‌ها، هیچ ابری پدید نیامده است مگر این که از دستهای آنان، منی جوشد. استفهام در این شعر، برای تهکم یا تنبیه بر خطاست.

۱۸ - و قال المرحوم أحمد شوقی:

إلام الخلف بینکم إلاما و هدی الضجة الكبرى غلاما
وفیم یکید بغضکم لبعض و تبذون القداوة و الخصاصا

مرحوم احمد شوقی گفته است: تا کجا این تباهی در میان شماست تا کجا؟ و این غوغای بزرگ برای چیست؟

در چه چیز، برخی از شما با برخی دیگر، نیرنگ بازی می کنید و دشمنی و کینه توزی را آشکار می سازید؟ استفهام، در این اشعار، برای نهی استعمال شده است.

۱۹ - و قال ابن الرومی:

ما كان فی فضلاء الناس لی أمل فكيف أملت خیراً فی المجانین

و ابن رومی گفته است: من در انسانهای فاضل، آرزویی ندارم پس چگونه در بی خردان، خیری را آرزو می کنم. استفهام، در این شعر، برای نفی است.

۲۰ - و قال العباس بن الاحنف:

قلبی إلى ما ضرّنی داعی یكثیر أسقامی و أوجاعی
كيف إحتراسی من عدوی اذا كان عدوی بین أضلاعی

و عباس بن احنف، سروده است:

دلم، به سوی آنچه زیان می رساند، می کشاند و دردها و بیماریهایم را می افزاید. چگونه

۱. این شعر، از قطری بن الفجاءة است. نگاه کنید به المشتطرف، ج ۱، ص ۵۰۹.

خویش را از دشمنم پاس دارم با این که دشمنم در بین پهلوهایی من است.

۲۱ - وَقَالَ زُفْرَيْنُ الْحَارِثُ:

أَيَذْهَبُ يَوْمٌ وَاحِدٌ إِنْ أَسَاتَهُ بصالح أيامي و حسن بلائيا

و زفرین حارث سروده است: اگر با او بدی کردم، آیا تنها یک روز، روزهای شایسته و آزمون نیکویم را از بین می برد؟ در این شعر، استفهام، برای انکار است.

۲۲ - وَقَالَ زِيَادُ الْأَعْجَمِ:

فَمَنْ أَنْتُمْ إِنَّا نَسِينَا مَنْ أَنْتُمْ و ریحکم من أي ریح الأعاصر.

و زیاد اعجم گفته است: شما کیستید؟ ما فراموش کرده ایم که شما از چه تباری هستید و بوی شما برآمده از چه طوفانهایی است؟ این استفهام، برای تحقیر است.

۲۳ - وَقَالَ إِبْرَاهِيمُ الْمُوَصَّلِيُّ:

و أَمْرٌ بِالْبَخْلِ قُلْتُ لَهَا اقْصِرِي فليس إلى ما تأمرين سبيلُ

و كيف أخاف الفقر أو أحرم الغني و رأي أمير المؤمنين جميلُ

و ابراهیم موصلی سروده است: به زنی که فرمان می داد تا بخل پیشه کنم، گفتم: کوتاه بیا، من به سوی آنچه تو فرمان می دهی راهی ندارم. من چگونه از ناداری بترسم یا از دارایی محروم گردم با این که نظر امیرالمؤمنین شایسته و زیباست. این استفهام، برای نفی است.

۲۴ - وَقَالَ جَمِيلُ بْنُ مَعْمَرٍ:

أَلَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ أَبَيْتَنِّي لَيْلَةً بوادی القری انی إذا لسعيدُ

وَ هَلْ أَلْقَيْنَ شِعْدَى مِنَ الدَّهْرِ مَرَّةً و مارتُ من حبل الصفاء جدید

و جمیل بن معمر گفته است: ای کاش می دانستم شبی را در «وادی القری» سپری خواهم کرد که در آن هنگام خوشبخت شوم. و آیا در تمام روزگار، یک بار «شعدی» را ملاقات می کنم؟ آنچه از ریسمان صفا فرسوده شده، تازه است. در این شعر، استفهام، برای تمنی است.

۲۵ - وَقَالَ شَمْسُ الدِّينِ الْكُوفِيُّ:

مالي و للأيام شئتَ خطبها شغلي و غلاني بلاخلان

شمس الدین کوفی سروده است: مرا به روزگار، چه کار که شیوه اش یگانگیم را آشفته ساخت و تنها و دور از دوستان، تباهم کرد. استفهام در این شعر، برای ابراز غم و اندوه و تحسّر است.

تمرین (۲)

وَضَّحَ الْأَغْرَاضَ الَّتِي خَرَجَ إِلَيْهَا الْأَمْرُ وَالنَّهْيُ وَالِاسْتِفْهَامُ فِي الْأَمْثَلَةِ الْآتِيَةِ:
 امر، نهی و استفهام در مثلهایی که ذکر می شود از معانی خود خارج شده و به اغراض
 دیگری گراییده است تو این اغراض را بیان کن.

۱ - قال أبو الطيب يُعَاتِبُ رَجُلًا ظَنَّ أَنَّهُ هِجَاهٌ وَكَانَ غَيْرَهُ هُوَ الَّذِي هِجَاهُ:

و تَحَسَّبُ مَاءَ غَيْرِي مِنْ إِنَائِي	أَتُنَكِّرُ يَا بَنَ إِسْحَاقَ إِخَائِي
بَأَنَّكَ خَيْرٌ مَنْ تَحْتَ السَّمَاءِ	أَأَنْطِقُ فَيْكَ هُجْرًا بَعْدَ عِلْمِي
أَيَغْمَى الْعَالَمُونَ عَنِ الضِّيَاءِ	وَهَبْنِي قُلْتُ هَذَا الصُّبْحُ لَيْلٌ

مردی پنداشته بوده که: ابوالطیب، با شعر، از او بدگویی کرده است با این که شخصی، غیر
 از ابوالطیب، از او بد گفته بوده، پس از این رخداد، ابوالطیب، مردی را که اشتباه پنداشته،
 سرزنش می کند و می گوید:

ای پسر اسحاق، آیا برادری و دوستیم را انکار می کنی و آب دیگران را در ظرفهای من
 می پنداری؟ (سخن دیگران را به من می بندی؟)

آیا من زبان به بدگویی تو می گشایم با این که می دانم تو برترین انسان زیر آسمان هستی.
 فرض کن، من گفتم: این صبح، شب تیره است آیا جهانیان، از دیدن درخشش
 آن، نابینا آیند؟ استفهامها در این سه بیت، برای نفی است.

۲ - وقال يخاطب سيف الدولة:

بشعري أتاك المادحون مُرَدِّدًا	أجزني إذا أنشدت شعراً فأنما
أنا الصائح المحكي و الآخر الصدى.	و دَع كل صوتٍ غير صوتي فأنني

و ابوالطیب، خطاب به سيف الدولة گفته است:

هرگاه شاعری برای تو شعری سرود مرا پاداش بده چون تنها بر اساس شعر من،
 ستایشگران پیش تو آمد و شد می کنند.

و هر صدایی غیر از صدای مرا واگذار، بی تردید من فریاد آورنده ای هستم که صدایم
 بازگو می شود و صداهای دیگر، پژواک است.

توضیح: در کتاب جواهر البلاغه، «إذا أنشدت» به شکل صیغه متکلم وحده چاپ شده است بر این اساس، معنی آن می‌شود: هرگاه، من شعری سرودم. ولی در دیوان منتبّی با شرح برقوتی «إذا أنشدت» به شکل صیغه مجهول و خطاب، ضبط شده است. یعنی هرگاه، شعری برای تو سروده شد.^۱

«الصّدی»: پژواک، بازتاب صدای انسان در کوه و گنبد و مانند آن.

«أجزنی» و «دَع» دو صیغه امر است و برای ارشاد، استعمال شده است.

۳- و قال:

عش عزیزاً أو مُتاً و أنت کریم
 واطلب المرزفی لظی و ذرالد
 و ابوالطیب گفته است:

محبوب زیست کن یا در بین زخم‌نیزه‌ها و اهتزاز پرچمهای بزرگوارانه بمیر. عزّت را حتی در شعله‌های جهنّم جستجو کن و خواری را اگر در بهشتهای جاودانه باشد، رها کن!^۲

در این شعر، واژه‌های «عش»، «مت»، «اطلب» و «ذر» همه صیغه امر است و برای ارشاد آمده.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

۴- و قال:

لِمَنْ تَطْلُبُ الدّنيا إذا لم تُرد بها
 سرور مُجِبّ أو إساءة مُجرم

و ابوطالب گفته است: برای که دنیاجویی می‌کنی اگر نمی‌خواهی با آن دوستی را شادمان و تبه‌کاری را غمین سازی؟ در این شعر، استفهام برای انکار، استعمال شده است.^۳

۵- و قال ابوفراس:

بِمَنْ يثق الانسان فيما ينوبه
 و قد صار هذا الناس الا اقلهم
 و مِنْ أَيْنَ لِلحُرِّ الكَرِيمِ صحاب
 ذئاباً على أجسادهم ثياب

و ابوفراس گفته است: انسان، در رخدادها به که اعتماد کند؟ و از کجا برای مرد آزاده، بزرگوار، یارانی فراهم می‌شود؟

۱. شرح دیوان منتبّی، نوشته برقوتی، ج ۱، ص ۱۹۳.

۲. شرح دیوان منتبّی، نوشته برقوتی، ج ۱، ص ۲۰۷.

۳. شرح دیوان منتبّی، نوشته برقوتی، ج ۲، ص ۳۹۶.

این مردم، به غیر از اندکی، گرگهایی شده‌اند که بر اندامشان جامه‌هاست!
استفهام، در این شعر، برای استبعاد و بعید دانستن، به کار آمده است.

۶- و قال أبو العتاهیه فی عبدالله بن معن بن زائدة:

فَصُغَّ مَا كُنْتَ حَلَيْتَ به سَيفِكَ خُلْخَالَا
وَمَا تَصْنَعُ بِالسَّيْفِ إِذَا لَمْ تَكُنْ قَاتِلَا.

و ابو العتاهیه دربارهٔ عبدالله بن معن بن زائده گفته است:

از زیور شمشیرت، خلخال (زینتی حلقه‌وار که در پا می‌کنند) بساز وقتی که تو کوشنده
نیستی با شمشیر چه می‌کنی؟

۷- و لابن رشیق:

أَيُّهَا اللَّيْلُ طُلُّ بِغَيْرِ جُنَاحٍ لَيْسَ لِلْمَعِينِ رَاحَةٌ فِي الصُّبْحِ
كَيْفَ لَا أَبْغِضُ الصُّبْحَ وَ فِيهِ بَانَ عَنِّي نَوْرُ الْوَجُودِ الْمَلَاحِ

و ابن رشیق سروده است: ای شب، طولانی باش بر تو گناهی نیست. چشم من در
صبحگاه، آسایش ندارد چرا من با صبح کینه نورزم حال آنکه بر تو چهره‌های نمکین، در
صبحگاه از نظرم دور شد.

فعل امر در بیت اول، برای تمنی است.

۸- و قال کثیر.

أَسِيئِي بِنَا أَوْ أَحْسَنِي لَا مَلُومَةٌ لَدَيْنَا وَ لَا مَقْلِيَّةٌ إِنْ تَقَلَّتِ
فَلَا يَتَعَدَّنْ وَ ضَلَّ لِعِزَّةٍ أَصْبَحَتْ بِعَاقِبَةِ أَسْبَابِهِ قَدْ تَوَلَّتْ

کثیر عزّه، خطاب به زنی گفته است: چه با ما بد رفتاری کنی چه نیک رفتار باشی، پیش
ما نکوهشی نیست. و اگر عداوت کنی ما دشمنی نمی‌ورزیم.

در پایان کار، به یار رسیدن «عزّه» بعید نیست و صلی که اکنون، اسبابش روی برگردانده
است. در این شعر، «أَسِيئِي» و «أَحْسَنِي» دو واژه امر است و برای تسویه استعمال شده
است.

۹- و قال البَحْرِيُّ:

اسْلَمَ أبا الصَّفَرِّ لِلْمَعْرُوفِ تَصْنَعُهُ وَ الْمَجْدُ تُبْنِيهِ فِي ذَهْلِ بْنِ شَيْبَانَ

و بحتری گفته است: ای اباصقر، کارهای شایسته را بپذیر، تو با این کارهای خیر که می‌کنی، بزرگی ر در تبار «ذهل بن شیبان» بنیان می‌نهی. «اسلم» در این شعر، برای ارشاد است.

۱۰- و قال الفرزدق:

أیر جو ربیع أن یجی صفاؤها بخیر و قد أعیار بیعاً کبارها
و فرزدق سروده است: آیار ربیع، امید دارد که کودکان او نیکوکار گردند با این که بزرگان، ربیع را ناتوان کرده‌اند. استفهام در این شعر، برای تنبیه بر خطاست.

۱۱- و قال جریر:

قُلْ لِلْجَبَانِ إِذَا تَأَخَّرَ سَرُّهُ هل أنت من شَرَكِ الْمَنِيَّةِ نَاجِي.
و جریر گفته است: هرگاه که ترسو زین اسبش (مَرَكَبُ او)، عقب افتاده به او بگو: آیا تو از بند مرگ، رهایی می‌یابی؟ استفهام، در این شعر، برای «تَهَكُّم» است.

۱۲- و قال المعری:

إفهم عن الأیام فهی نواطق مازال یضربُ صرْفُها الأمثالا
لَمْ یَمُضْ فی دنیاک أمرٌ مُعْجَبٌ إلا أرتکبُ لِما مَضی تمثالا
و معری گفته است: از روزگار، درس بیاموز، روزها سخن می‌گویند، پیوسته گذشت ایام، مثلها می‌زند. در دنیای تو هیچ چیز شگفتی نگذشته مگر این که تصویری از گذشته به تو نشان داده است. «افهم» واژه امر است و برای ارشاد آمده است.

۱۳- و قال:

ما افتخارُ الفتی بثوب جدید و هو مِن تحتہ بمرض لبیس
والفتی لیس باللجین و بالتبر ولکن بعزّة فی النفوس
و معری گفته است: سرفرازی جوان، به جامه تازه‌ای که در زیر آن، آبرو و حیثیت فرسوده باشد، نیست. و جوانمردی به داشتن نقره و طلا نیست به عزّت جانها و روانهاست. در این شعر، مصداقی برای انشاء وجود ندارد.

۱۴- و قال المرحوم اسماعیل صبری باشایرثی طفلاً صغیراً:

یا مالیء العین نوراً و الفؤاد هوی و البیت أنسا تمهل أیها القمُرُ
لا تُخِلْ أفقک یخلفک الظلام به و ألزم مکانک لا یخُلل به الكدُرُ
و شادروان، اسماعیل صبری باشا درسوگ کودک کوچکی سروده است:

ای که چشم را از نور، دل را از عشق و خانه را از مهر، سرشار ساخته‌ای. ای ماه آرام بگیر.

افقت را خالی مگذار تا تیرگی به جایت بنشیند، در جایت بمان تا آشفتگی جانشینت نگردد. واژه‌های «تَمَهَّل»، «لَا تُخِجِلْ»، «الزَّم» در این شعر، برای تَمَنَّى استعمال شده است. «تَمَهَّل» و «الزَّم» دو صیغه امر و «لَا تُخِجِلْ» صیغه نهی است.

المبحث الرابع فی التَّمَنَّى

أَلْتَمَنَّى هُوَ طَلْبُ الشَّيْءِ الْمَحْبُوبِ الَّذِي لَا يَرْجَى وَلَا يُتَوَقَّعُ حُصُولَهُ.
۱ - إِمَّا لِكُونِهِ مُسْتَحِيلًا كَقَوْلِهِ:

أَلَا لَيْتَ الشُّبَابَ يَعُودُ يَوْمًا فَأَخْبِرَهُ بِمَا فَعَلَ الْمَشَيْبُ
۲ - وَإِمَّا لِكُونِهِ مُمْكِنًا غَيْرَ مَطْمُوعٍ فِي نَيْلِهِ - كَقَوْلِهِ تَعَالَى «يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونَ»

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

بحث چهارم درباره تمنی است.

تمنی، آرزو کردن و خواستن چیز محبوبی است که به پدید آمدنش، امید نمی‌رود و بر حصولش، انتظاری نیست.

۱ - یا برای این که آن محبوب، مُحَال و ناشدنی است. چون:

ای کاش، روزی جوانی بازمی‌گشت تا از رفتار پیری یا من به او خبر می‌دادم. پیداست که: بازگشت جوانی عادتاً محال است، البتّه عقلاً محال نیست^۱.

۲ - یا برای این که آن محبوب، دست یافتنی و ممکن است ولی به دست یابو، اش طمع و آزی نیست. مثل این آیه شریفه: «يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونَ» ای کاش، همان قدر که قارون، دارایی دارد ما هم داشتیم.

۱. و نمونه‌هایی از بازگشت جوانی اتفاق افتاده است.

۲. قصص / ۷۹.

داشتن ثروتی همانند قارون، ممکن است لکن طمعی به آن نیست. و تمنی در فارسی مانند:

که ای کاشکی ایزد دادگر ندادی مرا این خرد وین هنر

فردوسی

ز تو هر لحظه‌ام از نو غمی زاد سرا ای کاشکی مادر نمی‌زاد

جامی

آنکو ترابه سنگدلی کرد رهنمون ای کاشکی که پاش بسنگی برآمدی

حافظ

و إذا كان الامرُ المحبوبُ مما يُرجى حصوله كان طلبه ترجياً و يُعبرُ به بعسى و لعل كقوله تعالى: «لعل الله يحدث بعد ذلك أمراً» و «عسى الله أن يأتي بالفتح».

و اما اگر به پدید آمدن آن چیز محبوب، امید باشد، خواستن آن چیز، «ترجی» نامیده می‌شود و از آن با «عسی» و «لعل» تعبیر می‌گردد. مانند این آیه شریفه:

«لعل الله...»^۱ شاید خداوند، پس از این، چیزی پدید آورد. و «عسى الله...»^۲ امید است خداوند، فتحی پیش آورد.

و قد تُستعملُ في الترجي «ليت» لغرض بلاغی

و گاهی برای یک هدف بلاغی «لیت» در ترجی، استعمال می‌شود.

و للتمنى اربع أدوات واحدة أصلية و هي «ليت» و ثلاث غير أصلية نابعة عنها و

يتمنى بها لغرض بلاغی و هي:^۳

۱ - هل؛ كقوله تعالى: فهل لنا من شعاء فيشقموا لنا.

و برای تمنی چهارچیز، کاربرد دارد. یکی از اینها یعنی «لیت» اصلی است و سه تای

۱ و طلاق / ۱. ۲. مانده / ۵۲.

۳. منظور از به کارگیری «لیت» این است که: آن چیز محبوب، به گونه‌ی محال جلوه کند تا در دوری حصول آن، مبالغه شود، مانند:

فیالیت ما بینی و بینن أحببى من البعد ما بینی و بین المصائب

ای کاش بین من و دوستانم فاصله، به اندازه‌ای بود که بین من و مصیبتها هست. شاعر، خود را به مصیبتها، بسیار نزدیک می‌یابد و آرزو می‌کند که با دوستانش نیز نزدیک گردد. لیکن این آرزو را بسیار دور و دست‌ناپافتنی می‌داند. و «لیت» نیز گاهی برای ابراز پشیمانی به کار می‌رود، مانند: «یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلاً» (فرقان / ۲۷) ای کاش، همراه پیامبر، راهی برگزیده بودم.

دیگر، جانشین «لیت» می‌گردد و برای یک غرض بلاغی مورد استفاده قرار می‌گیرد.
آن سه، عبارت است از:

«هل» چون سخن خدای والا: «فَهَلْ لَنَا مِنْ...»^۱ (کاش) آیا برای ما شفیهایی هستند که به سود ما شفاعت کنند؟^۲ در این آیه شریفه، «هل» برای تمنی به کار رفته است.^۳

۲- لو؛ کقوله تعالی: قَلَوْ أَنْ لَنَا كَرَّةٌ فَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ.

«لو» مانند سخن خدای والا: «قَلَوْ أَنْ لَنَا...»^۴ ای کاش برای ما بازگشتی باشد تا از مؤمنین گردیم. در این آیه شریفه، «لو» برای تمنی به کار رفته است.

۳- لَعَلَّ کقوله:

أَسْرَبَ الْقَطَا هَلْ مَنْ يُعِيرُ جَنَاحَهُ لَعَلِّي إِلَى مَنْ قَدْ هَوَيْتُ أَطِير.

«لعل»^۵ مانند این شعر عباس بن احنف:

«أَسْرَبَ الْقَطَا...» ای گروه پرندگان سنگخوار، کدام یک از شما بالهایش را به من عاریه می‌دهد شاید من بتوانم به سوی آن که دوستش داشته‌ام، پرواز کنم. در این شعر، «لعل» برای تمنی استعمال شده است.

توضیح: «سَرَبَ»: گروه. «قَطَا»: مرغ سنگخوار. «هَوَيْتُ»: دوستش داشته‌ام.

۱. اعراف / ۵۳.

۲. انگیزه گرایش از «لیت» به «هل» این بوده است که: آن چیز آرزو شده به گونه‌ی چیزی مسکنی که اعتقاد به انتفاء آن نیست، یعنی به صورت «مستفهم عنه» نشان داده شود و کمال عنایتی که به حصول آن هست، بیان گردد.

۳. چون عدم وجود شفیع، حتمی است، استعمال استفهام حقیقی ممتنع است از این رو متناسب با موقعیت، معنی تمنی از آن استفهام، برداشت شده است.

۴. «لو» به کار می‌رود تا ارزش چیزی که آرزو شده، نشان داده شود و به گونه‌ی چیزی جلوه کند که یافت نمی‌گردد چون اصل وضع «لو» برای امتناع جواب، به جهت امتناع شرط است.

۵. شعراء / ۱۰۲.

۶. «لعل» برای تمنی به کار رفته است چون حصول آن چیز، گویا بعید به نظر می‌رسد.

و بدان که: «هَلَّ»، «الَّ»، «لَوْلَا»، از «هل» و «لو» گرفته شده و «مَا» و «لَا» به آن دو اضافه گشته است و «الَّ» در اصل «هَلَّ» بوده است هاء تبدیل به همزه شده تا تنها در معنی «تمنی» به کار رود و احتمال معنی استفهام و شرط، زدوده شود. و از معنی تمنی نیز احساس پشیمانی نسبت به ماضی پدید آید. مانند: «هَلَّا قُمْتُ» و معنی تحضیض (برانگیختن) نسبت به مضارع پدید آید، مثل: «هَلَّا تَقَفَ» و به وسیله «هل» و «لو» و «لعل» تمنی نمی‌شود مگر در جاهایی که به عدم وقوع آن چیزها، یقین داشته باشیم و این قید، لحاظ می‌شود تا این ادات، بر معانی اصلیش، حمل نگردد.

«و لأجل استعمال هذه الأدوات في التمني يُنصب المضارع الواقع في جوابها»
 و چون این ادوات، «هل، لو و لعل» در تمنی به کار گرفته می شود، مضارعی که
 در جواب اینها می آید، به تقدیر «أن» ناصبه، منصوب می گردد، مانند: «لعل الفتح يأتي
 فأزور البيت الحرام» در این مثال «فأزور» فعل مضارع است و در جواب «لعل» با
 تقدیر «أن» منصوب گشته است.

تمرین

يَبَيِّنُ الْمَعْنَى الْمُسْتَفَادَةَ مِنْ صَيْغِ التَّمْنَى فِيمَا يَأْتِي

معانی به دست آمده از صیغه های تمنی در موارد زیر را بیان کن.

قال تعالى: فَهَلْ إِلَىٰ خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ

خدای والا فرمود: «فَهَلْ...؟» آیا راهی برای رهایی هست؟ «هل» برای تمنی به کار رفته

تا متمنی را به گونه چیز ممکن، جلوه دهد.

عَلَّ اللَّيَالِي الَّتِي أَضْنَنْتَ بِفُرْقَتِنَا جِسْمِي سَتَجْمَعُنِي يَوْمًا وَ تَجْمَعُهُ

شبهایی که به سبب جدایی ما، تنم را فرسوده کرد، ای کاش روزی من و او را در یک جا
 گرد می آورد.

«عَلَّ» در این شعر، شکل دیگری از واژه «لعل» است، «علَّ» برای تمنی به کار رفته است

تا آن چیز محبوب را دست نیافتنی نشان دهد.

«لو يأتينا فيُحَدِّثُنَا»: کاش می آمد تا با ما سخن بگوید. «لو» برای تمنی استعمال شده تا

دور از دسترس بودن متمنی، در نظر آید.

«لعلی احجج فأزورك»: کاش حج می گزاردم تا تو را زیارت می کردم. «لعلَّ» برای تمنی

به کار آمده است تا دستیافتن به حج را غیر منتظره نشان دهد.

«يا ليتني اتخذت مع الرسول سبيلاً»: ای کاش، همراه پیامبر، راهی را برگزیده بودم.

در این مثال، لیب برای ابرار حسرت، به کار رفته است.

«هل الي مردي من سبيل» آیا راهی به سوی بازگشتگاه هست؟ در اینجا دستیافتن به

تمنّی ممکن نیست.

«یا لیت لنا مثل ما أوتی قارون»^۱ ای کاش ما هم مثل داراییهای قارون را داشتیم. در این مثال، دستیافتن به محبوب، ممکن است لیکن طمعی به آن نیست. «لعل» در تمنّی استعمال شده تا آنچه بدان امید می‌رود را دور از دسترس، جلوه دهد.

«لَوْ تَتْلُوا الْآيَاتِ فَتَشْقَى سَمْعِي»: ای کاش، آیات را می‌خواندی تا در گوش من نفوذ می‌کرد. «لو» برای تمنّی و شبه ممتنع جلوه دادن مطلوب، به کار رفته است.

كُلٌّ مِنْ فِي الْكَوْنِ يَشْكُو ذَهْرَهُ لَيْتَ شِعْرِي هَذِهِ الدُّنْيَا لِمَنْ

هر کس در این دنیا است از روزگارش شکایت می‌کند کاش من می‌دانستم این دنیا برای کیست. «لیت» برای تمنّی چیزی به کار رفته که ممکن است لکن طمع به آن نیست.

فَلَيْتَ اللَّيْلَ فِيهِ كَانَ شَهْرًا وَ مَرَّةً نَهَارَهُ مَرَّةً السَّحَابِ

ای کاش، شب آن (ماه رمضان) به درازی یک ماه بود و روزش چونان ابر می‌گذشت!^۲ «لیت» برای تمنّی مُحال، استعمال شده است.

فَلَيْتَ هَوَى الْأَحْبَبَةِ كَانَ عَذْلًا فَحَمَلْتُ كُلَّ قَلْبٍ مَا أَطَاقَا

ای کاش، عشق دوستان، بر اساس عدالت بود ^۳ آنگاه بر هر دلی چیزی را تحمیل می‌کرد که در خور توان آن باشد.^۳ «لیت» برای تمنّی چیزی به کار رفته که امیدی به تحققش نیست.

المبحث الخامس

فی النداء

النداء هو طلب المتكلم إقبال المخاطب عليه بحرف نائِب مناب «أنادی» المنقول من الخبر إلى الإنشاء و أدواته ثمانية:
أهمزه، أي، يا، آ، آئی، أيا، هيا، وا.

۱. قصص / ۷۹.
۲. این شعر، از ابن رومی است.
۳. این شعر، از منبّی است. نگاه کنید به شرح دیوان منبّی، نوشته برقوتی، ج ۱، ص ۴۵۱.

بحث پنجم در باره ندا است.

«نداء» این است که: متکلم، به وسیله حرفی که جانشین «انادی» است از مخاطب، بخواهد که به سوی او روی نماید و به طرفش توجه کند. در اینجا جمله خبریه «انادی» از خبر بودن به انشا، نقل داده شده است.

ادوات ندا، هشت تاست!

همزه، آی، یا، آ، آیا، آی، هیا، وا.

و هی فی کیفیت الاستعمال نوعان:

۱ - الهمزة و آی: لنداء القریب

۲ - و باقی الأدوات لنداء البعید

ادات نداء در شیوة استعمال، دو گونه است:

۱ - همزه و آی، برای ندای نزدیک به کار می‌رود.

۲ - بقیه ادوات، برای ندای دور، استعمال می‌شود.

وَقَدْ يُنْزَلُ الْبَعِيدُ مَنْزِلَةَ الْقَرِيبِ، فَيُنَادِي بِالْهَمْزَةِ وَ أُنَى إِشَارَةً إِلَى أَنَّهُ إِشْدَّةُ
استحضاره فی ذهن المتكلم صار كالحاضر معه لا يغيث عن القلب وكأنه مائل أمام
العین كقول الشاعر:

أَسْكَانَ نَعْمَانَ الْأَرَاكِ تَيَقَّنُوا بِأَنْكُمْ فِي رَبْعِ قَلْبِي سُكَّانُ

و گاهی منادایی که دور است چونان منادای نزدیک، فرض می‌شود و با «همزه» و «آی» که از ادوات ندای قریب است مورد نداء قرار می‌گیرد تا اشارتی باشد به شدت حضور منادا در ذهن گوینده، به گونه‌ای که گویا منادا با نداکننده، همراه است و از دل او نمی‌رود و پیش چشمش تجسم دارد. مانند سخن شاعر:

ای ساکنان سرزمین «نعمان الأراک» باور کنید که شما محققاً ساکنان خانه دل من هستید! در این شعر، با این که ساکنان «نعمان الأراک»، دور بوده‌اند ولی به جهت شدت حضور آنان در ذهن شاعر، با حرف ندای نزدیک، مورد نداء قرار گرفته‌اند. و شاعر، گفته

است: «أَسْكَان»

توضیح: «سُكَّان»: ساکنان.

«نَعْمَانُ الْإِرَاك»: سرزمینی در بین عرفات و طائف است.

«رَبْع»: منزل، خانه.

و قَدْ يُنَزَّلُ الْقَرِيبَ مَنزِلَةَ الْبَعِيدِ فَيُنَادِي بِغَيْرِ الْهَمْزَةِ وَ أَى:

(الف) إشارة إلى عُلُوِّ مَرْتَبَتِهِ فَيُجْعَلُ يُعَدُّ الْمَنزِلَةَ كَأَنَّهُ يُعَدُّ فِي الْمَكَانِ، كَقَوْلِكَ: «أَيَا

مولای» و أنت معه للدلالة على أَنَّ الْمُنَادِيَ عَظِيمُ الْقَدْرِ، رَفِيعُ الشَّانِ.

(ب) أو إشارة إلى انحطاط منزلته و درجته كقولك: «يا هذا» لِمَنْ هُوَ مَعَكَ

(ج) أو إشارة إلى أَنَّ السَّامِعَ لِعَقْلِيَّتِهِ وَ شُرُودِ ذِهْنِهِ كَأَنَّهُ غَيْرُ حَاضِرٍ كَقَوْلِكَ لِلسَّاهِي:

أَيَا فَلَانَ وَ كَقَوْلِ الْبَارُودِي:

يَا أَيُّهَا السَّادِرُ الْمَزُورُ مِنْ صَلْفٍ مَهْلًا فَائِكَ بِالْأَيَّامِ مُنْخَدِعٌ

و گاهی منادای نزدیک به گونه منادای دور، فرض می شود و با غیر همزه و ای مورد نداء

قرار می گیرد:

الف: تا اشارتی باشد به پایگاه بلند و موقعیت والای منادا، و بلندی و دوری مقام، چون

دوری مکان گرفته شود. مثلاً تو در کنار مولایت قرار داری با این حال می گویی: «أَيَا

مولای» تا بفهمانی که: منادا، منزلتی بزرگ و موقعیتی بلند دارد.

ب: منادای نزدیک را چونان منادای دور، فرض می کنی تا اشارتی باشد به فرود بودن

مقام و پایگاه منادا. مثل وقتی که تو به شخص همراهت بگویی: «أَيَا هَذَا»

ج: یا منادای نزدیک، به منزله منادای دور، فرض می شود تا اشارتی باشد به این که

شنونده، به جهت ناآگاهی و آشفتگی ذهنی، همچو شخص غیر حاضر است. مثلاً تو به کسی

که فراموش کار است مبرگه بگو: «أَيَا فَلَانَ» (فلان، کنایه از اسم اوست) و مانند سخن

بارودی:

ای کسی که از روی خودستایی، بی باک و گمراه شده‌ای، آرام بگیر، بی تردید تو فریب

روزگار را خورده‌ای.

در این شعر، «يَا أَيُّهَا السَّادِرُ» منادای نزدیکی است که بعید، فرض شده است.

و قَدْ تَخْرُجُ أَلْفَاظُ النَّدَاءِ عَنْ مَعْنَاهَا الْأَصْلِيَّ إِلَى مَعَانٍ أُخْرَى، تُفْهَمُ مِنَ السِّيَاقِ

بمعونة القرائن و مِنْ أَمِّ ذَلِك:

گاهی الفاظ نداء، از معانی اصلی خویش خارج می‌گردد و به معنای دیگری می‌گراید، این معانی، از روند سخن و به کمک قرینه‌ها به دست می‌آید. مهمترین آنها عبارت است از:

۱ - الأعراء نحو قولك لِمَنْ أَقْبَلُ يَتَّظِلُّم: یا مظلوم.

تحریک کردن و برانگیختن. مثل وقتی که ستم دیده‌ای روبه تو می‌کند و از بیداد کسی می‌نالند و از ظلم فریاد برمی‌آورد. تو برای این که او را تحریک کنی و به گفتن ستمها برانگیزی، به او می‌گویی «یا مظلوم» در این سخن، حرف نداء برای «اعراء» به کار رفته است.
۲ - و الاستغاثه نحو: یا الله للمؤمنین.

برای دادخواستن و دادخواه طلبیدن، چون: «یا الله للمؤمنین» خداوند! به فریاد مؤمنان برس. نداء برای استغاثه در فارسی، مانند این شعرهای حافظ:

گفتم: ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب

گفت: در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب

و:

خون ما خوردند این کافر دلان ای مسلمانان چه درمان النیات

۳ - و الندبة، نحو قول الشاعر:

فوا عجباً کم يدعی الفضل ناقص و وا أسفاکم يظهر النقص فاضل

گریه و زاری کردن. مانند سخن شاعر:

شگفتا چه بسا کسانی که کاستیهایی دارند و ادعای فضل می‌کنند و دردا و دریغا که

بسیاری از فضیلت‌مندان، کاستیهایی از خویش نشان می‌دهند.

در این شعر، «واعجباً» و «وا أسفا» برای زاری و شیون کردن، استعمال شده است.

۴ - و التّعجب، كقول الشاعر:

یا لکی من قُبْرَةٍ بِمَعْمَرٍ خلالک الجؤ فیضی و اصفری

ابراز شگفتی کردن و در شگفتی انداختن. مثل سخن شاعر:

شگفتا از «قُبْرَة» در دشت سرسبز، اکنون آسمان برای تو آماده است پس تخم بگذار و

۱. این شعر، از طرفه بن عبد، است. نداء برای ابراز تعجب در فارسی، مانند این شعر حافظ:

یا رب این کعبه مقصود تماشاگه کیست که مغبلان طربقش گل و نسرین منست.

آهنگ برآر. «یالک» در این شعر، برای تعجب، استعمال شده است.

توضیح: «قُبْرَه» نام پرنده‌ای است. «مَعْمَرٌ» دشت سرشار از آب و سبزه است.

۵- و الزجر، کقول الشاعر:

أفؤادی متى المتابُ ألما تَضَعُ و الشَّيْبُ فوق رأسی ألما

بازداشتن. مانند سخن شاعر:

ای قلب من، کی از گناه باز می‌گردی؟ آیا از مستی به هوش نمی‌آیی با این که پیری بر سرم فرود آمده است؟ در این شعر، «أفؤادی» ندا و منادا است و ندا در اینجا برای بازداشتن قلب، از گرایش‌های نابجا به کار رفته است. و در فارسی مانند:

ای که پنجاه رفت و در خوابی. مگر این پنج روزه دریابی^۱.

۶- و التحسر و التوجع کقوله تعالی: یا لیتنی کُنْتُ تراباً.

افسوس خوردن و دردمندی نمودن. مثل سخن خدای برین به حکایت از کافر^۲: «یا لیتنی...» ای کاش خاک بودم. در این آیه شریفه، «یا لیتنی» برای افسوس خوردن، استعمال شده است.

و کقول الشاعر:

أیا قبر مَعْن کیف وازیت جوده و قد کان منه البرُّ و البحر مُتْرَعاً

و مانند قول شاعر:

ای قبر «مَعْن» چگونه جود او را پوشانده‌ای با این که بخشش او خشکی و دریا را سرشار ساخته است؟ این شعر را حسین بن مطیر اسدی در سوگ معن بن زائده، سروده است. و حرف ندا در آن، برای افسوس خوردن و دردمندی نمودن است.

و در فارسی چونان این شعر سعدی:

کوس رحلت بکوفت دست آجل^۱ ای دو چشم وداع سر بکنید

ای کف دست و ساعد و بازو همه تودیع یکدیگر بکنید

بر من اوفتاده دشمن کام آخر ای دوستان گذر بکنید

روزگارم بشد بنادانی من نکردم شما حذر بکنید^۲

۲. نیا / ۴۱.

۱. سعدی.

۳. گلستان، تصحیح محمد علی فروغی، ص ۳۴.

۷- و التذکر کقولہ:

أيا منزلي سلمى سلام عليكما هل الأزمُن اللاتي مَضَيْنَ زَواجِع
یاد آوردن، مانند سخن شاعر^۱:

ای دو منزل سلمی، سلام بر شما باد آیا روزگار گذشته باز می‌گردد؟

۸- و التَّحْيِيرُ وَالتَّضَجُّرُ، نحو قول الشاعر:

أيا منازل سلمى أين سلماک مِن أَجَلِ هَذَا بَكِينَاها بِكِينَاکِ

ابراز سرگردانی و دلتنگی کردن. مثل شعر شاعر: ای خانه‌های «سلمی» سلمای تو کجاست؟ از همین جهت، برای سلمی و برای خانه‌ها می‌گوییم «سلمی» نام زنی بوده است.

و یكثر هذا فی نداء الأطلال والمطایا و نحوها.

و این گونه ندا (برای تحییر و تضجر) در ندای ویرانه‌ها، شتران و مانند اینها، بسیار است. توضیح: «أطلال»: ویرانه‌ها.

«مطایا»: جمع مطیبه و به معنی شتران است.

۹- و الاختصاص، هو ذکر اسم ظاهر بعد ضمیر لأجل بیانه نحو قوله تعالی:

رحمة الله و برکاته علیکم أهل البيت إنه حمیدٌ مجیدٌ و نحو: نحن العلماء ورثة الانبیاء.

اختصاص و آن ذکر کردن اسم ظاهر بعد از ضمیر، برای بیان آن ضمیر است.

مانند سخن خدای برین: «رَحْمَةُ اللَّهِ...»^۲

در این آیه شریفه، «أهل البيت» اسم ظاهر است، بعد از «علیکم» آورده شده تا آن را تفسیر کند^۳ ما به وسیله «اهل البيت» می‌فهمیم که مقصود از ضمیر «علیکم» چه کسانی هستند.

و مثل: نحن، العلماء ورثة الانبیاء» ما دانشمندان، میراث‌داران پیامبرانیم. در این مثال، «العلماء» پس از ضمیر «نحن» آمده است و آن را بیان می‌کند.

و یكون الاختصاص

۱. این شعر، از خیلان بن عقبه، معروف به ذی الرمه است.

۲. هود/ ۷۳.

۳. در ندا، از منادا، خواسته می‌شود که به گوینده توجه کند ولی در اختصاص، این توجه کردن، خواسته نمی‌شود، تنها آنچه پس از حرف ندا می‌آید در بین مانده‌هایش، مخصوص چیزی می‌شود که به آن، نسبت داده شده است.

(الف) إِمَّا لِلتَّفَاخُرِ، نَحْوُ: أَنَا أَكْرَمُ الضَّيْفِ أَيُّهَا الرَّجُلُ
 (ب) وَإِمَّا لِلتَّوَاضُعِ، نَحْوُ: أَنَا الْفَقِيرُ الْمَسْكِينُ أَيُّهَا الرَّجُلُ.
 وَنَحْوُ: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَنَا أَيُّهَا الْعِصَابَةُ
 اختصاص، برای این هدفهاست:

الف: فخر فروشی و خودستایی. مانند «أنا أكرم الضيف أيها الرجل» من میهمان نوازی می‌کنم ای مرد. در اینجا، گوینده، «أیها الرجل» را برای تفاخر، آورده است و منظور از «أیها الرجل» همان متکلم است.

ب: برای اظهار فروتنی: مثل: «أنا الفقير المسكين أيها الرجل» من فقیر و بی‌چیزم ای مرد. در اینجا «أیها الرجل» را برای اظهار فروتنی آورده است.
 و مانند: «اللهم اغفر...» خداوند ما را ببخش، ای گروه. در این مثال، «أیتها العصابة»، ضمیر «نا» را بیان می‌کند. «عصابة»: گروه و جمعیت.



تمرین (۱)

بَيِّنِ الْمَعَانِي الْحَقِيقَةَ الْمُسْتَفَادَةَ مِنْ صَيْغِ النَّدَاءِ وَالْمَعَانِي الْمَجَازِيَةَ الْمُسْتَفَادَةَ مِنَ الْقِرَائِنِ

معانی حقیقی که از صیغه‌های ندا به دست می‌آید و معانی مجازی را که از قرینه‌ها استفاده می‌شود، بیان کن.

صَاحٍ شَمْرٌ وَ لَا تَزَلْ ذَاكِرَ الْمَوْتِ تَ فَانْسِيَانُهُ ضَلَالٌ مَبِينٌ

ای دوست من، جامه بالا زن و پیوسته مرگ را در نظر داشته باش که فراموش کردن مرگ، گمراهی آشکار است. «صاح» منادای مُرَخِّم است، در اصل، «یا صاحب» بوده است. در این شعر، «ندا» معنای حقیقی خود را دارد.

يَا لِقَوْمِي وَ يَا لِأَمْثَالِ قَوْمِي لِأَنَّا نَسِيتُ عُنْتَهُمْ فِي أَرْضِي

ای قوم من و ای کسانی که چونان قوم من هستید به فریاد برسید نسبت به مردمی که

۱. یعنی: خداوند، گروه ما را در بین گروه‌ها، مخصوص بخشش خودت بساز. شکل اختصاص، همانند شکل نداست ولی ندا نیست. زیرا مقصود از آن، همان ضمیر متکلم است و از همین جهت، در اختصاص، نمی‌توان حرف ندا را ظاهر ساخت.

تجاوزشان روبه افزونی است. حرف ندا در این شعر، برای استغاثه به کار رفته است.
 يا للرجال ذوی الألباب من نَفَرٍ لا یَبْرَحُ السَّفَهُ المُرْدی لَهُم دیناً
 «نَفَرٌ»: گروه. «السَّفَهُ المُرْدی»: نابخردی کُشنده.

أیها القلبُ قد قَضیتَ مَرَاماً فإلامَ الولوعِ بالشَّهواتِ
 ای دل، تو کام خویش را گرفته‌ای پس تا کجا به شهوتها آزمندی؟ حرف ندا در این شعر، برای «زجر» و بازداشتن، به کار آمده است.

أیاشجر الخابور مالک مَورقاً کَأَنَّکَ لَمْ تَجْزَعِ علی ابنِ طَریفِ
 ای درخت سرزمین «خابور» چرا برگ‌دار شده‌ای (سبز گردیده‌ای) گویا تو بر پسر طریف بی تابی نکرده‌ای! ندا، در این شعر، برای تعجب است.

یا أیها الظالم فی فعله الظلم مَرودٌ علی مَنْ ظَلَمَ
 ای کسی که در رفتار، ظلم پیشه‌ای ستم، به ستمکار بازمی‌گردد. حرف ندا، در این شعر، برای ندای حقیقی به کار رفته است.

أریحانة العینین و الأنف و الحشا أَلَا لیتَ شعری هل تَغیِّرُ مِن بَعْدِ
 ای که چشمان، بینی و درونت، چونان گل خوشبوست، کاش می‌دانستم آیا پس از من دگرگونی یافته‌ای؟ در این شعر، منادای بعید به منزله منادای قریب گرفته شده است و «أ» که از ادات ندای قریب است برای آن، استعمال گردیده.

یا ناقُ سیری عَنقاً فسیحاً إلی سُلیمان فَتَسْتَریحاً.
 ای شتر به گونه «عَنقُ» سیر کن و به سوی سلیمان، گامهای بلند بردار تا استراحت کنی و بیاسایی. «ناق» منادای مُرَّخَم است در اصل، «یا ناقه» بوده است. «عَنقُ» بر وزن «شَرَفُ» نوعی از سیر و راه رفتن است. «فَسیح»: گشاد؛ این شعر، در مدح سلیمان بن عبدالملک، سروده شده است.^۲

ندا در این شعر، برای تحیر و تضجر، یا برای تذکر به کار رفته است.

حجیوه عَنِ الرِّیاحِ لِأَنی قُلْتُ یا ریحُ بَلِّغِهِ السَّلَامَ
 او را از بادها، پنهان داشتند، چون من به باد گفته بودم: سلام مرا به او برسان. ندا در این

۱. این شعر را «لیلی» دختر طریف، در سوگ برادرش، ولید سروده است. «خابور» نام سرزمین و نهری است.
 ۲. این شعر، هم به فرزندق و هم به ابوالنجم عجللی، نسبت داده شده است.

شعر، برای تذکر و یادآوری و یا برای تحیّر و تضجّر است.

يا لَيْتَنِي كُنْتُ صَبِيًّا مُرْضِعًا تَحْمِلُنِي الدَّلْفَاءُ حَوْلًا أَكْتَمًا

ای کاش من کودک شیرخواری بودم که «دلفاء» یک سال تمام، مرا حمل می‌کرد. نداء، در این شعر برای تذکر و یادآوردن است.

توضیح: «دلفاء» نام زنی بوده است. «أکتع»: کامل، تمام، همه.

يا ليلة لَسْتُ أَنسِي طَيِّبَهَا أَبَدًا كَأَنَّ كُلَّ سُرُورٍ حَاضِرٌ لَيْهَا

ای شبی که من هیچ گاه، شادکامی و گوارایش را از یاد نمی‌برم. ندا در این شعر برای تذکر است.

يا ليلة كالْمِسْكِ مَخْبُرُهَا وكذاك في التشبيه منظرها

ای شبی که درونش مشک خوشبوست و همین گونه سیمایش نیز در تشبیه مشکگون است.

أَحْيَيْتُهَا وَالبَدْرُ يَخْذُ مِنْي وَالشَّمْسُ أَنهَافًا وَآمُرُهَا

سلام، گفتمش در حالی که ماه، خدمتگذارم هست و من خورشید را نهی می‌کنم و فرمان می‌دهم. نداء، در این شعر برای تذکر است.

يا مَنْ تَذَكَّرْنِي شَمَائِلَهُ رِيحَ الشَّمَالِ تَنْفَسَتْ سَحْرًا

و إذا امْتَطَى قَلَمٌ أَنامِلَهُ سَجَرَ العُقُولِ به و ما سحرا

ای کسی که سیما و منشهایش، به یاد من می‌آورد باد شمالی را که در سحرگاه می‌وزد. و هرگاه که قلم، بر انگشته‌هایش سوار می‌شود، اندیشه‌ها را افسون می‌کند با این که او جادو به کار نمی‌برد. ندا در این شعر، برای یادآوری کردن است.

يا قلب ويحك ما سمعت لناصح لَمَّا ارْتَمَيْتَ وَ لا اتَّقَيْتَ ملاماً

ای دل، وای بر تو، سخن پندآموز را نشنیدی در هنگامی که سقوط کردی و از نکوهش هم، پروا نداشتی. ندا در این شعر، برای «زجر» است.

يا أعدل الناس إلا في معاملتی فيك الخصام و أنت الخضم و الحكم

ای عادل‌ترین مردم آمانه در رفتار با من، داوری نزد تو می‌آورم تو هم دشمن و هم داور هستی! ندا در این جا معنای حقیقی خود را دارد.

يا رَحْمَةَ اللَّهِ حَلَىٰ فِي مَنَازِلِنَا وَجَاوِرِينَا فَدَتَكَ النَّفْسَ مِنْ جَارٍ
ای رحمت خدا، در خانه‌های ما اقامت گزین و همسایه ما شو، جان فدای تو باد از این
روی که همسایه‌ای^۱. ندا در این شعر، برای ندبه است.

تنبیهات

(هشدارها)

الأول: يُوضَعُ الخَبَرُ مَوْضِعَ الانْشَاءِ لِأَغْرَاضٍ كَثِيرَةٍ أَهْمُهَا:

اول: برای هدفهای فراوانی، جمله خبریه در موقعیت انشاء نهاده می‌شود. مهمترین این
هدفها عبارت است از:

۱ - التَّفَاوُلُ نَحْوُ: هَدَاكَ اللَّهُ لِصَالِحِ الْأَعْمَالِ.

كَأَنَّ الْهِدَايَةَ حَصَلَتْ بِالْفِعْلِ فَاخْبِرْ عَنْهَا وَنَحْوُ: وَفَقَّكَ اللَّهُ.

۲ - وَالاحْتِرَازُ عَنْ صُورَةِ الْأَمْرِ تَأَدِّبًا وَاحْتِرَامًا. نَحْوُ: رَحِمَ اللَّهُ فَلَانًا وَنَحْوُ: يَنْظُرُ
مَوْلَايَ فِي أَمْرِي وَيَقْضِي حَاجَتِي.

۱ - قال نیک زدن. مانند «هداک الله لصالح الأعمال». خداوند، تو را به کارهای شایسته
هدایت کند. در این مثال، «هداک الله...» جمله خبریه است و در موقعیت انشاء یعنی دعا به
کار رفته است.

و هدف از این به کارگیری «تفاؤل» است. گویا هدایت، پدید آمده است و گوینده از آن
خبر می‌دهد. و مثل: «وَفَقَّكَ اللَّهُ» که جمله انشائیه، در شکل خبر است.

۲ - پرهیز کردن از شکل امر، به جهت رعایت ادب و احترام. مانند: «رَحِمَ اللَّهُ فَلَانًا»
خداوند، رحمت کند فلان شخص را. در این مثال، جمله انشائیه به شکل خبر، ایراد شده
است تا از آوردن صیغه امر (ارحم) پرهیز شود. و آن صیغه ماضی با ادب نگه داشتن و
احترام نهادن، سازگارتر است.

و مثل: «يَنْظُرُ مَوْلَايَ...» مولای من در کارم توجه می‌کند و نیازم را برآورده می‌سازد.
در اینجا، گوینده، برای پرهیز از آوردن صیغه‌های امری و ایجاد نکردن شکل امر در
جمله، انشاء را به گونه خبر آورده است اگر جمله، به گونه امر ایراد می‌شد بدین سان بود: یا

۱. این شعر، از ابونواس است. نگاه کنید به: المستطرف فی کل فنّ مستطرف، ج ۲، ص ۵۳۵.

مولای أنظر فی امری واقض حاجتی.

۳ - والتنبیه علی تیسیر المطلوب لقوة الاسباب كقول الامیر لجنده: «تأخذون بنواصیهم و تنزلونهم من صیاصیهم».

۴ - والمبالغة فی الطلب للتنبیه علی سرعة الامثال، نحو: و اذ أخذنا میثاقکم لا تسفکون دماءکم.

لم یقل لا تسفکوا قصداً للمبالغة فی النهی، حتی کأنهم نُهوا فامثلوا ثم أخبر عنهم بالامثال.

۵ - اظهار الرغبة نحو قولک فی غائب: رزقنی الله لقاءه.

۲ - هشدار دادن و آگاه ساختن بر این که: دستیابی به مطلوب، آسان است چون عوامل دستیابی، قدرت و توان دارد. مانند سخن فرمانده به سپاهیان: «پیشانی های آنان را می گیرید و از دیوار دژهایشان فرود می آورید».

در این مثال، جمله انشائی به صورت جمله خبریه ارائه شده است تا نشان دهد که دستیافتن به پیروزی و حاکمیت بر دشمن، آسان است. و عوامل رزم قویند و از همین رو به جای واژه «خذوهم» و «انزلوهم» واژه های مضارع، به کار آمده است.

۴ - در طلب و خواستن، مبالغه کردن، برای این که شتاب در عمل و انجام دادن آن، یادآوری گردد. مانند: این آیه شریفه: «و اذ أخذنا...» و زمانی که از شما پیمان گرفتیم: خونهایتان را نمی ریزند.

خداوند متعال، «لا تسفکوا» که صیغه نهی است را استعمال نکرده است و به جای آن، «لا تسفکون» آورده که صیغه نفی است و در شکل خبر است. خداوند متعال، چنین فرمود: تا در نهی و بازداشتن از خونریزی مبالغه کند گویا مردم، به نهی خداوند، عمل کرده اند و خداوند والا، از فرمانبرداری آنان خبر می دهد.

۵ - میل و علاقه نشان دادن. مثل سخن تو که درباره شخص غائبی می گویی: «رزقنی الله لقاءه»: خداوند، دیدارش را روزیم کند. در اینجا جمله انشائی به گونه خبر ارائه شده و به جای فعل امر، فعل ماضی استعمال گشته تا رغبت و میل گوینده به ملاقات و دیدار، نشان داده شود.

الثانی: یوضع الانشاء موضع الخبر لاغراض كثيرة:

(الف) منها: إظهار العناية بالشئ والاهتمام بشانه. كقوله تعالى: قل أمر ربي بالقسط وأقيموا وجوهكم عند كل مسجد. لم يقل: وإقامة وجوهكم، إشعاراً بالعناية بأمر الصلاة لعظيم خطرها و جليل قدرها في الدين.

دوم: برای هدفهای فراوانی، انشاء در مکان و شکل خبر، ارائه می شود:

الف: از آن هدفها، نشان دادن توجه به چیزی و همت ورزیدن به موقعیت آن است. مانند سخن خدای برین: «قل أمر ربي...»؛ بگو خدای من فرمان به عدالت داده است و توجه خویش را در هر مسجد (و به هنگام عبادت) به سوی او کنید.

در این آیه شریفه، خداوند فرموده: «و إقامة وجوهكم» تا جمله، خبریه شود و به جای آن «أقيموا وجوهكم» آورد تا توجه به نماز را بیان دارد. چون نماز، موقعیتی والا و منزلت بزرگی در دین دارد.

توضیح: «أقيموا وجوهكم» جمله انشائی است و به جای جمله خبریه «إقامة وجوهكم» نشسته، تا اهمیت نماز را نشان دهد.
«لعظيم خطرها»: برای عظمت منزلت و موقعیت نماز.
«لجليل قدرها»: برای بزرگی شأن نماز.

(ب) و منها: التحاشي و الاحتراز عن مساواة اللاحق بالسابق كقوله تعالى: «قال إني أشهد الله و أشهدوا أنني برئ مما تُشركون من دونه» لم يقل و أشهدكم تحاشياً و فراراً من مساواة شهادتهم بشهادة الله تعالى.

ب: و از آن هدفها دوری گزیدن و پرهیز از برابر کردن دو چیزی است که یکی پیش و دیگری در پس آن آمده. مانند این آیه کریمه: «قال إني أشهد الله...» (حضرت هود) گفت: من خدا را گواه می گیرم و شما هم گواهی دهید که من، از خدایانی که غیر خدای یکتا می پرستید بیزارم. حضرت هود نگفت: «أشهد الله و أشهدكم» یعنی: خدا و شما را گواه می گیرم. تا از همسان کردن گواهی خدا با مشرکان، دوری جوید و پرهیزد.

خلاصه: جمله «و أشهدوا» انشائی است و به جای جمله خبریه نهاده شده تا سخن

سابق، (أشهدُ الله) با سخن لاحق (واشهدوا) همسان نگردد و گواهی خداوند متعال، و مشرکان در یک ردیف نباشد.

الثالث: الانشاء كالخبر في كثير مما ذكر فيه و مما سيذكر في الأبواب التالية من الذكر و الحذف و غيرهما. إن شاء الله تعالى.

الرابع: يُستعمل كل من الأمر و النهي و الاستفهام في أغراض آخر يُرجع في إدراكها الى الذوق الأدبي و لا يكون استعمالها في غير ما وضعت له إلا لطريقة أدبية تجعل لهذا الاستعمال مزية يترقى بها الكلام في درجات البلاغة، كما سبق القول.

سوم: در بسیاری از قواعدی که گفته شد یا در ابواب آینده - ان شاء الله - ذکر می شود - چون ذکر و حذف و غیر این دو انشاء مثل خبر است یعنی اگر در خبر، مثلاً حذف وجود دارد و آن هم بر اساس انگیزه‌هایی است در انشاء نیز، حذف هست و همان عوامل را دارد. چهارم: هر کدام از امر، نهی و استفهام در هدفهای دیگری نیز کاربرد دارد که در شناخت آنها باید به ذوق ادبی رجوع شود کاربرد اینها (امر، نهی و استفهام) در غیر معانی اصلیشان، برای زیبایی ادبی است که آن زیبایی به این کاربردها، امتیاز و برتری می بخشد و سخن، با این برتری در درجات بلاغت، بالا می رود همانگونه که قبلاً گفته شد.

تطبيق

اجراء و نمونه آوری

يَبَيِّنُ الْمَعْنَى الْمُسْتَفَادَةَ مِنَ النَّدَاءِ وَسَبَبَ اسْتِعْمَالِ أَدَاةٍ دُونَ غَيْرِهَا فِيمَا يَلِي:

بگو چه معنیهایی از نداء در جمله‌های زیر، استفاده می شود و انگیزه گزینش هر یک از

ادات چیست؟

۱ - أيا منازل سلمى أبتى سلماي من أجل هذا تكتسبها بكيناكيا

ای خانه‌های سلمی، سلمايت کجاست؟ ما از همین رو، برای او و برای تو ای خانه‌ها،

می‌گیریم. در این شعر، ندا برای تضرُّع و تحيّر آمده است. و «آيا» که برای ندای بعید است،

استعمال شده که بلندی مقام خانه‌ها چونان دوری آن‌ها فرض شود.

۲ - صَادِحُ الشَّرْقِ قَدْ سَكَتَ طَوِيلًا وَ عَزِيزٌ عَلَيْنَا أَلَّا نَقُولَا

ای بانگ برآورنده خاور زمین، دیر زمانی است که دم فروبسته‌ای بر ما سخت است که تو سخن نگویی. در این شعر، «یا» برای ندا در تقدیر گرفته می‌شود چون مقام منادا والاست.

۳ - أَيَا قَبْرِ مَعْنٍ كَيْفَ وَارَيْتَ جَوْدَهُ وَ قَدْ كَانَ مِنْهُ الْبُؤْسُ وَالْبَحْرُ مُتْرَعًا^۱

ای گور «معن» چگونه بخشش او را پوشاندی؟ با این که محققاً خشکی و دریا از جود او سرشار بود. در این شعر، ندا برای تحسّر است و «ایا» انتخاب شده تا رفعت شأن منادا به گونه دوری او گرفته شود.

۴ - يَا ذُرِّيُّ نَزَعْتُ مِنْ تَاجِ وَالِدِي فَأَصْبَحْتُ حَلِيَّةً فِي تَاجِ رِضْوَانِ

ای ذرّی که از تاج پدر، گرفته شد و زیور تاج بهشت گشت. در این شعر، ندا، برای تحسّر است و برای مهم بودن موضوع، یاء، استعمال شده است.

۵ - فَيَا لَأَتَمِّي دَعْنِي أُغَالِي بِقِيَمَتِي فَيَا لَأَتَمِّي دَعْنِي أُغَالِي بِقِيَمَتِي

ای نکوهش کننده من، واگذار مرا تا ارزش خویش را بالا برم ارزش همه مردم به چیزی است که آن را نیکو و بایسته شکل می‌دهند. در این شعر، ندا، برای طلب اقبال است و «یاء» گزینش شده است که انحطاط مقام منادا چون دوری او، فرض شود.

تطبیق آخر

اجراء و نمونه آوری دیگر

وَضَّحَ الْعَتَبَارُ الدَّاعِي لَوْضِعَ كُلِّ مِنَ الْخَبْرِ وَالْإِنْشَاءِ مَوْضِعَ الْآخِرِ.

توضیح بده چه اعتباری انگیزه نهادن انشاء به جای خبر و خبر به جای انشاء شده است؟

۱ - قَالَ تَعَالَى: وَقَضَى رَبُّكَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا.

خدای والا فرمود: «وَقَضَى رَبُّكَ...»^۲، پروردگمار تو فرمان داد که: جز او هیچ کس را نپرستید و به پدر و مادر نیکی کنید.

نوع این سخن، انشائی است چون در تقدیر، «أَحْسِنُوا بِالْوَالِدَيْنِ» است. ولی به صورت

خبر ارائه شده است تا در طلب احسان، مبالغه شود و اهتمام و توجه به آن در نظر آید.

۲ - و قال تعالی: وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا.

و خدای برین فرمود: «و مَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا» هر که در آن آید گزند نیابد. نوع این کلام، خبری است ولی به جای جمله انشائیة «لَيَأْمَنُ مَنْ دَخَلَهُ» نشسته است. تا طمع شدید به ایجاد امنیت را بفهماند.

۳ - أَتَانِي أَبِيَّتَ اللَّعْنِ أَتَكَ لُمْتَنِي وَ تَلَكِ التِّي أَهْتَمُّ مِنْهَا وَ أَتَصَبُّ

و شاعر گفته است: تو از کارهایی که موجب لعن و نکوهش است پرهیز کرده‌ای به من خبر رسیده که تو نکوهشم کرده‌ای و این، اهتمام مرا برانگیخته و من از آن رنج می‌برم.

توضیح^۲: تعبیر «أَبِيَّتَ اللَّعْنِ» یعنی تو از کاری که انگیزه لعنت شود، دوری جسته‌ای.

این سخن، سلام و یزده شاهان در زمان جاهلیت بوده است.

«أَتَانِي»: به من رسیده است.

«أَتَكَ»: فاعل «أَتَانِي» است.

«أَبِيَّتَ اللَّعْنِ»، به صورت خبر، ارائه شده است و به جای انشاء نشسته چون

تفاؤل با دعا، هدف شاعر بوده است.

۴ - إِذَا فَعَاقَبَنِي رَبِّي مُعَاقِبَةً قَرَّتْ بِهَا عَيْنٌ مِّنْ يَأْتِيكَ بِالْحَسَدِ

در آن هنگام، خدایم مرا کیفر می‌دهد که با آن کیفر، چشم رشک و رزنده‌ای که پیش تو آید، خنک گردد.

نوع کلام، خبری است لکن مقام و موقعیت، انشائی است چون شاعر، طلب و درخواست می‌کند. سخن، به گونه خبر ارائه شده تا طمع به وقوع آن فهمیده شود.

تدریب

(آزمون)

بَيِّنْ فِيمَا يَلِي الْقَرْضِ مِنْ وَضْعِ الْإِنشَاءِ مَوْضِعَ الْخَبْرِ وَ بِالْعَكْسِ

در آنچه می‌آید، هدف از نهادن انشاء به جای خبر و نهادن خبر به جای انشاء را بیان کن.

۱ - کَلْ خَلِيلٍ كُنْتُ خَالَتَهُ لَا تَرَكَ اللهُ لَهُ وَاضِحَهُ

هر دوستی که با او دوستی کردم خداوند، برای او دندان خنده نما وامگذارد.
«واضح»: دندانهایی است که در هنگام خندیدن، رخ می‌نماید. «لا ترک الله له..» جمله خبریه است و برای مبالغه در طلب، به جای انشاء آمده.

۲ - قَالَ اللهُ تَعَالَى: وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللهِ مَجْرِيهَا

نوح دستور داد به کشتی درآیید تا با نام خداوند، روان گردد. «بِسْمِ اللهِ مَجْرِيهَا» جمله خبریه است که برای تفاوت به جای جمله انشائیه نشسته است.

۳ - تَقُولُ لَصَدِيقِكَ: رَزَقَنِي اللهُ لِقَاءَكَ

توبه دوستت می‌گویی: «رَزَقَنِي اللهُ لِقَاءَكَ»: خداوند، دیدار تو را نصیب کند. شکل این جمله، خبری است لکن معنای انشائی دارد. یا به تعبیر دیگر جمله خبریه برای تفاوت، جایگزین انشاء شده است.

۴ - وَيَقُولُ الشَّاعِرُ:

و لَائِمَةٌ لَا مَتَكَ يَا فَضْلُ فِي النَّدَى فَقُلْتُ لَهَا هَلْ أَثَرَ اللَّوْمِ فِي الْبَحْرِ

أَتُنْهَيْنِ قَضَاءً عَنْ عَطَايَاهُ لِلْوَرَى وَ مِنْ ذَا الَّذِي يَنْهَى الْعَمَامَ عَنِ الْقَطْرِ

و شاعر می‌گوید: ای «فضل» من به زن سرزنش کننده‌ای که تو را درباره بخشش، نکوهش می‌کرد، گفتم: آیا ملامت، در دریا اثر می‌گذارد؟

آیا تو فضل را از بخششهایش به مردم، باز می‌داری؟ چه کسی ابر را از بارش، نهی می‌کند؟ جمله‌های: «هَلْ أَثَرَ اللَّوْمِ فِي الْبَحْرِ»، «أَتُنْهَيْنِ...» و «مَنْ ذَا الَّذِي...» همه، انشائیه استفهامیه است و برای مبالغه در مدح، به جای جمله‌های خبری از آنها استفاده شده است. چون جمله خبریه، احتمال راست یا دروغ بودن را دارد لکن جمله‌های استفهامی این احتمال را ندارد.

تمرین (۲)

عَيْنُ الْجُمَلِ الْخَبَرِيَّةِ وَالْاِنْشَائِيَّةِ فِيمَا يَأْتِي: قَالَ اللهُ تَعَالَى:

جمله‌های خبریه و انشائیه را در عبارتهای آینده بیان کن. خدای برین فرمود:

۱ - آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلُّ آمَنَ بِاللَّهِ وَكُتِبَ وَرُسُلِهِ^۱.

پیامبر به آنچه از سوی خدا بر او فرود آمده، ایمان آورده است و مؤمنان، همه، به خدا، فرشتگان او، کتابهای او و فرستادگانش، ایمان آورده‌اند.

جمله «آمَنَ الرَّسُولُ...» و «الْمُؤْمِنُونَ...» خبریه است.

۲ - يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُزْبِي الصَّدَقَاتِ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ^۲.

خداوند، ربا را تباه می‌سازد و به صدقات، افزونی می‌بخشد و خداوند، مردم بسیار کفرپیشه و گنه‌کار را دوست ندارد.

جمله‌های «يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا»، «يُزْبِي الصَّدَقَاتِ» و «اللَّهُ لَا يُحِبُّ...» خبریه است.

۳ - يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید^۳.

جمله‌های «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا...»، «أَطِيعُوا اللَّهَ» و «أَطِيعُوا الرَّسُولَ» انشائیه است.

۴ - قَالَ الرَّسُولُ ﷺ: *مرآتیه کتب تفسیر علوم اسلامی*

اسْتَعِينُوا عَلَيَّ حَوَائِجِكُمْ بِالْكَتْمَانِ فَإِنَّ كُلَّ ذِي نِعْمَةٍ مَحْسُودٌ^۴

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: در برآوردن نیازهایتان، از پنهان کاری و رازداری کمک بگیرید چون بی‌تردید، هر که از نعمتی برخوردار است، دیگران بر او رشک می‌برند. جمله «استعینوا...» انشائیه است و جمله «فَإِنَّ كُلَّ...» خبریه است.

۵ - وَ مِنْ وَصِيَّةِ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ لِأَوْلَادِهِ:

«يَا بَنِي كُفُّوا أَدَاكُمُ، وَابْدُلُوا مَعْرُوفَكُمْ وَأَعْفُوا إِذَا قَدَرْتُمْ وَ لَا تَبْخُلُوا إِذَا سُئِلْتُمْ، وَ لَا تَلْجِفُوا إِذَا سَأَلْتُمْ، فَإِنَّ مَنْ ضَيَّقَ ضَيْقَ اللَّهِ عَلَيْهِ، وَ مَنْ أَعْطَى أَخْلَفَ اللَّهُ لَهُ.

در قسمتی از وصیّت عبدالمملک پسر مروان به فرزندانش آمده است:

ای پسران من، از آزار رساندن به مردم، دست بردارید، احسان به مردم را پیشه خود کنید هرگاه قدرت یافتید، بزه کاران را ببخشید و زمانی که از شما چیزی خواستند

۲. بقره / ۲۷۶.

۱. بقره / ۲۸۵.

۳. نساء / ۵۹.

۴. بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۱۵۰، روایت ۱، ج ۷۳، ص ۲۵، روایت ۲۶، باب ۱۳۱.

محرومشان نسازید و هر وقت از کسی چیزی خواستید، اصرار نورزید بی تردید، هر کس بر دیگران، تنگ بگیرد خداوند، بر او تنگ می‌گیرد و هر کس عطا کند خداوند، او را پاداش می‌دهد. جمله‌های آغازین این عبارت، همه، انشائیه است تنها جمله «فَأَنَّ مَنْ...» خبریه است.

۶- و قال أبو العلاء المعري:

لَا تَخْلِفَنَّ عَلَى صِدْقٍ وَلَا كَذِبٍ . فَمَا يُفِيدُكَ إِلَّا الْمَأْتَمَ الْخَلِيفُ

ابوالعلاء معری سروده است: نه به راستی و نه به دروغ سوگند نخورید سوگند خوردن، بهره‌ای غیر از گناه برای تو ندارد. «لَا تَخْلِفَنَّ...» جمله انشائیه است.

۷- و قال:

لَا تَفْرَحَنَّ بِمَا بَلَغْتَ مِنَ الْعُلَا وَإِذَا سَبَقْتَ فَعَنْ قَلِيلٍ تُسَبِّقُ
وَلِيَحْذَرَ الدَّعْوَى اللَّيْبُ فَاثْمَا لِفَضْلِ مَهْلَكَةٍ وَخَطْبٍ مَوْبِقُ

و ابوالعلاء گفته است: شادی مکن از این که به بزرگی دست یافته‌ای هرگاه پیشی بگیری باز مردم در مدت اندکی از تو پیش می‌افتند. خردمند، باید از ادعا کردن بپرهیزد چون بی تردید، ادعا کردن، ارزشها را تباه می‌سازد و راهی است که از آن مرگ می‌خیزد. جمله «لَا تَفْرَحَنَّ...» و «لِيَحْذَرَ...» انشائیه و جمله «إِذَا سَبَقْتَ...» خبریه است.

۸- و قال أبو العتاهیه:

بَكَيْتُ عَلَى الشَّبَابِ بِدَمْعِ عَيْنِي فَلَمْ يُغْنِ الْبِكَاءُ وَالنَّحِيبُ
أَلَا لَيْتَ الشَّبَابَ يَعُودُ يَوْمًا فَأَخْبِرَهُ بِمَا فَعَلَ الْمَشِيبُ

و ابوالعتاهیه سروده است: اشک چشمانم را بر جوانی فروریختم گریستن و نالیدن، بی‌نیازم نساخت. ای کاش، جوانی روزی بازمی‌گشت تا از رفتار پیری با من به آن خبر می‌دادم.

جمله «بَكَيْتُ...» و «فَلَمْ يُغْنِ...» خبریه و جمله «أَلَا لَيْتَ الشَّبَابَ...» انشائیه است.

۹- و قال:

يَا صَاحِبَ الدُّنْيَا الْمُحِبَّ لَهَا أَنْتَ الَّذِي لَا يَسْتَنْقِضِي تَسْعَبُهُ

و باز ابوالعتاهیه گفته است: ای انیس و دوستدار دنیا تویی که رنجت پایان نمی‌پذیرد. جمله «يَا صَاحِبَ الدُّنْيَا...» انشائیه است. و «أَنْتَ الَّذِي...» خبریه است.

۱۰- و قال:

مَا أَحْسَنَ الدُّنْيَا وَإِقْبَالَهَا إِذَا أَطَاعَ اللَّهُ مَنْ نَالَهَا
مَنْ لَمْ يُؤَاسِ النَّاسَ مِنْ فَضْلِهَا عَرَّضَ لِلْإِدْبَارِ إِقْبَالَهَا

باز او گفته است: چه نیکوست دنیا و روی کردن آن، زمانی که دارنده دنیا از خدا پیروی کند. کسی که با داراییش، مردم را یاری ندهد روی نمودن دنیا را در معرض بازگشت و پس رفتن آن، قرار داده است.

«مَنْ لَمْ يُؤَاسِ...»، «عَرَّضَ...» همه، خبریه است.

۱۱ - و قال الشاعر:

أَرَاكَ تَوَمَّلَ حَسَنَ الشَّاءِ وَ لَمْ يَرْزُقِ اللَّهَ ذَاكَ الْبَخِيلَا
وَ كَيْفَ يَسُودُ أَخُو فِطْنَةٍ يَمُنُّ كَثِيرًا وَ يُعْطَى قَلِيلَا

شاعر گفته است: می‌نگرم که ستودنهای نیکو را آرزو داری در حالی که این را خداوند، نصیب بخیل نکرده است.

چگونه سروری می‌کند زیرکی که منت فراوان می‌نهد و اندکی می‌بخشد؟

جمله‌های: «أَرَاكَ»، «تَوَمَّلَ»، «لَمْ يَرْزُقِ اللَّهَ...»، «يَمُنُّ كَثِيرًا» و «يُعْطَى قَلِيلًا» همه،

خبریه است و جمله «كَيْفَ يَسُودُ...» انشائیه است.

۱۲ - و قال سعيد بن حميد:

وَ أَرَاكَ تَكَلَّفَ بِالْعَتَابِ وَ وُدُّنَا صَافٍ عَلَيْهِ مِنَ الْوَفَاءِ دَلِيلُ
وَ لَعَلَّ أَيَّامَ الْحَيَاةِ قَصِيرَةٌ فَسَعْلَامُ يَكْثُرُ عَثْبُنَا وَ يَطُولُ

و سعيد پسر حمید گفته است: می‌نگرم که شیفته سرزنش کردن هستی با این که معبیت ما پیراسته است و وفای ما دلیل آن پیراستگی است.

شاید روزهای زندگی کوتاه باشد پس برای چه نکوهش کردن ما فراوان می‌شود و به درازا می‌کشد.

جمله‌های «أَرَاكَ»، «تَكَلَّفَ» و «وُدُّنَا...» خبریه است.

و جمله «لَعَلَّ...» و «فَسَعْلَامُ يَكْثُرُ...» انشائیه است.

«تَكَلَّفَ»: مشتاق هستی. شیفته‌ای.

«وُدُّنَا» مبتدا و «صَافٍ» خبر آن است.

أسئلة يطلب أجوبتها

پرسشهایی که پاسخهایش خواسته می شود.

عَرَّف التَّمَنَّى و اذكر أَلْفَاظَهُ.

بَيِّن الفَرْقَ بَيْنَ التَّمَنَّى و التَّرَجَّى و اذكُرْ أَلْفَاظَ ثَانِيَهُمَا.

بَيِّن النَّدَاءَ و اذكر أدواته و قَسِّمْهَا مِنْ حَيْثُ الاسْتِعْمَالِ.

مَتَى يُنَزَّلُ القَرِيبَ مَنْزِلَةَ البَعِيدِ و بالعكس؟

بَيِّن المَعَانِيَ المَجَازِيَّةَ الَّتِي تُسْتَفَادُ مِنْ أَلْفَاظِ النَّدَاءِ

بَيِّن الأَغْرَاضَ الدَّاعِيَةَ لَا يَثَارُ الخَبَرُ فِي مَقَامِ الانْشَاءِ.

لِمَ يُوضَعُ الانْشَاءُ مَوْضِعَ الخَبَرِ؟

تَمَنَّى رَا تَعْرِيفَ كُنْ و بگو چه واژه هایی برای تمنی استعمال می شود؟

فَرْقَ بَيْنَ تَمَنَّى و تَرَجَّى رَا بَيَانِ كُنْ و بگو برای ترجی چه واژه هایی به کار می رود؟

نَدَاءَ رَا بَيَانِ كُنْ و بگو چه ادواتی برای نداء، کاربرد دارد؟ و آن ادوات را از حیث کاربرد

(در دور یا نزدیک) تقسیم کن. *مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی*

چه وقت، منادای نزدیک، به منزله منادای دور، و چه زمانی منادای دور به گونه منادای

نزدیک، گرفته می شود؟

مَعَانِيَ مَجَازِي رَا كَهِ از أَلْفَاظِ نَدَاءِ بَهِ دَسْتِ مِي آيِد، بَيَانِ كُنْ.

هَدَفَهَايِي رَا كَهِ اَنْكِيْزَةُ كَزِيْنَشِ خَبَرِ، دَر مَحَلِّ اَنْشَاءِ مِي شَوْد، بَيَانِ كُنْ.

بِرَايِ چَهِ عَوَامِلِي اَنْشَاءِ دَر جَايِ خَبَرِ، نَهَادَهِ مِي شَوْد؟

تطبيق عام على الباب الثاني

اجرای فراگیر قواعد باب دوم^۱

أَنَا الذَائِدُ الحَامِي الدَّمَارِ وَأَنَا يَدَافِعُ عَنِ أَحْسَابِهِمْ أَنَا أَوْ مِثْلِي

الجُمْلَةُ الأُولَى خَبَرِيَّةٌ اِسْمِيَّةٌ مِنَ الضَّرْبِ اِلْتِدَائِي وَ المَرَادُ بِهَا الفَخْرُ وَ اِظْهَارُ

الشُّجَاعَةِ. المَسْنَدُ اِلَيْهِ «أَنَا» وَ المَسْنَدُ «الذَائِدُ» وَ الجُمْلَةُ الثَّانِيَةُ خَبَرِيَّةٌ فِعْلِيَّةٌ مِنَ الضَّرْبِ

۱. در حقیقت، اکثر این مثالها، تطبیق قواعد باب اول معانی است.

الثالث لما فيها مِنَ التوكيد بأنما و المراد بها الفخر و إظهار الشجاعة أيضاً. المُسند و يدافع و المسند إليه «أنا».

منم کسی که دشمن را دور می سازد و ناموس را از خطر، پاس می دارد و تنها من یا مانند من، از شرفهای آنان، پاسداری می کند!

جمله «أنا الذائد» خبریۀ اسمیۀ از نوع ابتدایی است و مقصود از ایراد آن، خودستایی و ابراز دلیری بوده است.

«أنا»: مسندالیه. «الذائد»: مسند.

و جمله «إنما يدافع عن...» جمله خبریۀ فعلیۀ از نوع سوم (انکاری) است؛ چون با «إنما» تاکید شده است.

مراد از ارائه این جمله نیز، خودستایی و ابراز دلیری بوده است.

«يدافع»: مسند. «أنا»: مسندالیه.

و ما رَبِّكَ بِظِلَامٍ لِلْعَبِيدِ - جمله خبریۀ اسمیۀ من الضرب الثالث و المراد بها التوبيخ، المسندالیه «رَبِّ» و المسند «ظِلَام».

«و ما رَبِّكَ بِظِلَامٍ لِلْعَبِيدِ»: خدای تو هیچ ستمی را بر بندگان روا نمی دارد. جمله خبریۀ اسمیۀ از نوع سوم (انکاری) است. و برای سرزنش، ایراد شده است. «رَبِّ»: مسندالیه. «ظِلَام»: مسند.

أنت خرجت عن حدِّك، جمله خبریۀ اسمیۀ من الضرب الثالث و المراد بها التوبيخ. المسندالیه، أنت و المسند، جمله خرجت.

«أنت خرجت عن حدِّك»: تو از مرز خویش بیرون رفتی. این جمله اسمیۀ خبریۀ از نوع خبرهای انکاری است. و برای سرزنش، ایراد شده است.

«أنت»: مسندالیه. «خَرَجْتَ»: مسند.

رَبِّ إِنَّ قَوْمِي كَذَّبُون، جمله «رَبِّ» انشائیۀ ندائیۀ و المراد بها الدُّعاء. المسند و المسندالیه محذوفان نابت عنهما ياءُ النداء المحذوفة و جمله: إِنَّ قَوْمِي كَذَّبُون خبریۀ اسمیۀ مِنَ الضرب الثالث. و المراد بها إظهار التحسُّر. المسندالیه قومی و المسند جمله كَذَّبُون.

«رَبِّ إِنَّ قَوْمِي كَذَّبُونُ»^۱: خداوندا، محققاً قومم، مرا دروغ گو خواندند. جمله «رَبِّ» انشائی - ندائی است و برای دعا، ایراد شده. مسند و مسندالیه در آن حذف گردیده و «یاء» محذوف به جای آن نشسته است. و جمله «إِنَّ قَوْمِي كَذَّبُونُ» خبریة اسمیه از نوع سوم (انکاری) است و برای ابراز اندوهناکی ارائه شده است «قومی»: مسندالیه. «كَذَّبُونُ»: مسند. زارنا الغیث جمله خبریة فعلیة مَن الضرب الابتدایی و المراد بها إظهار الفرح، المسندالیه: الغیث. و المسند: زار. و أتى بها فعلية لإفادة الحدوث في الزمن الماضي مع الاختصار.

«زارنا الغیث»: باران بر ما بارید. این جمله خبریة فعلیة از نوع ابتدایی است و برای ابراز شادمانی، ایراد گشته است. «الغیث»: مسندالیه. «زار»: مسند. این جمله، فعلیة آورده شده است تا علاوه بر اختصار، پدید آمدن در زمان ماضی را بفهماند.

ذَهَبَ عَنَّا الحزن، جمله فعلیة مَن الضرب الابتدایی و المراد بها إظهار الشماتة بمدبر. المسند: ذهب. و المسندالیه: الحزن. و أتى بها فعلية لإفادة الحدوث في الزمن الماضي مع الاختصار.

«ذَهَبَ عَنَّا الحزن» اندوهمان پایان یافت. این جمله خبریة فعلیة، از نوع ابتدایی است و برای ابراز شادی، نسبت به پشت کردن غمها ارائه شده است. گوینده، جمله را فعلیة آورده است تا علاوه بر اختصار و کوتاهی، پدید آمدن در زمان ماضی را نشان دهد. قَابَلْتُ الأمير، جمله خبریة فعلیة مَن الضرب الابتدایی. و المراد بها إظهار السرور. المسند: قابل و المسندالیه: التاء.

«قَابَلْتُ الأمير»: با فرمانده رو برو شدم. جمله فعلیة، از نوع ابتدایی است و مقصود از این جمله، اظهار شادمانی نسبت به رویارو شدن با امیر است. «قابل»: مسند و «تاء» «قَابَلْتُ» مسندالیه است.

أنا ممثل لأمرک، جمله خبریة اسمیة مَن الضرب الابتدایی و المراد بها إظهار التواضع. المسندالیه: أنا و المسند: ممثل و أتى بها اسمية لمجرد ثبوت المسند للمسندالیه.

«أنا ممثّل لأمرک»: من فرمان تو را اجرا می‌کنم. جمله خبریه اسمیه از نوع ابتدایی است و مقصود از ایراد آن، نشان دادن فروتنی است. «أنا»: مسندالیه. «ممثّل»: مسند.

گوینده، جمله را، اسمیه آورده، تا فقط، ثبوت مسند را بر مسندالیه، بفهماند.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا، جمله خبریه اسمیه من الضرب الثالث و المراد بها التوبيخ للناس. المسندالیه لفظ الجلالة، و المسند جمله: لا يظلم و أتى بالمسند جمله لتقوية الحكم بتكرار الاسناد و الجملة الاسمية مفيدة للاستمرار الآن بقرينة الاسناد إلى الله تعالى.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا» جمله خبریه اسمیه از نوع سوم یعنی: خبرهای انکاری است. و مقصود از ایراد آن، سرزنش مردم است.

«الله»: مسندالیه. و جمله «لا يظلم» مسند است.

مسند، جمله آورده شده است تا با تکرار اسناد، حکم، تقویت شود.

و جمله اسمیه در اینجا، به قرینه اسناد به «الله»، دوام و پیوستگی را می‌فهماند.

ما جاءنا من أحد، جمله خبریه فعلیه من الضرب الثالث. و المراد بها فائدة الخبر. المسند: جاء و المسندالیه: أحد و أتى بها فعلیه لما تقدم.

«ما جاءنا من أحد»: هیچ کس بیش ما نیامد. جمله خبریه فعلیه از نوع سوم (انکاری) است و منظور از ایراد آن، رساندن فائده خبر است. «جاء»: مسند. «أحد»: مسندالیه. این جمله، فعلیه آورده شده است تا پدید آمدن در زمان گذشته را بفهماند.

أنت نَجَحْتَ جمله خبریه اسمیه من الضرب الثالث لما فيها من تقوية الحكم بتكرار الاسناد. و المراد بها لازم الفائدة. المسندالیه: أنت. و المسند: جملة «نَجَحْتَ»: تو موفق شدی. جمله خبریه اسمیه از نوع سوم (انکاری) است چون با تکرار اسناد، حکم، در آن جمله، تقویت می‌گردد. و هدف از ارائه این جمله، لازم فائده است. یعنی گوینده، می‌خواهد به مخاطب بگوید: من هم از موفقیت تو باخبرم.

«أنت»: مسندالیه. جمله «نَجَحْتَ» مسند است.

حَضَرَ الأمير، جمله خبریه فعلیه من الضرب الابتدایی و المراد بها أصل الفائدة: المسند: حَضَرَ. المسندالیه: الأمير.

«حَضَرَ الْأَمِيرَ»: امیر، حاضر شد. جمله فعلیه از نوع ابتدایی است و مراد از ایراد آن، رساندن اصل فائده خبر، یعنی: فهماندن حکم، به مخاطب بوده است. «حَضَرَ»: مسند. «الأمیر» مسندالیه.

سَيُحْرَمُ الْمُقْصِرُ، خبریة فعلیة مَن الضرب الابتدایی و المراد بها الذم المسند: سیحرم. و المسندالیه: المقصر. و هی تفید الاستمرار التجددی بقرینة الذم.

«سیحرم المقصر»: آن که کوتاهی می کند محروم می ماند. جمله خبریة فعلیة از نوع ابتدایی است و برای نکوهش، ایراد گشته است. «سیحرم»: مسند. «المقصر»: مسندالیه. این جمله، استمرار تجددی را می رساند و نکوهش، قرینة این استمرار است.

مَا بَرَّحَ الْمُقْصِرُ نَادِماً جملة خبریة اسمیة من الضرب الابتدایی و المراد بها الذم، المسندالیه: المقصر و المسند: نادماً. و هی مفیدة للاستمرار بقرینة «ما برح».

«ما بَرَّحَ الْمُقْصِرُ نَادِماً» کسی که کوتاهی می کند پیوسته پشیمان است.

جملة خبریة اسمیة از نوع ابتدایی است و مقصود از ایراد آن، نکوهش است.

«المقصر»: مسندالیه. «نادماً»: مسند. این جمله به قرینة «ما برح» مفید استمرار است.

كَلَّمَا جِئْتَنِي أَكْرَمْتِكِ، جملة أَكْرَمْتِكِ خبریة فعلیة مَن الضرب الابتدایی. و هی الجملة، و ما قبلها قید لها، لَأَنَّ الشرطیة لا تعتبر إلا بجوابها، المسند: أَكْرَمِ، و المسندالیه، التاء و هی مفیدة للاستمرار التجددی بقرینة كَلَّمَا.

هرگاه پیشم آیی اکرامت می کنم. «أَكْرَمْتِكِ» جمله خبریة فعلیة، از نوع ابتدایی است. و

«كَلَّمَا جِئْتَنِي» قید «أَكْرَمْتِكِ» است. برای این که ملاک جمله شرطیة، تنها جواب آن است.

«أَكْرَمِ»: مسند. و «تاء» «أَكْرَمْتِكِ» مسندالیه است. و این جمله، به قرینة «كَلَّمَا» استمرار

تجددی را افاده می کند.

ما مجتهدٌ صاحبك جملة خبریة فعلیة مَن الضرب الإبتدایی و لا یقال: اسمیة لَأَنَّ الاسمَ حَلَّ محلِّ الفعلِ لذلك رفع ما بعده علی أَنَّهُ فاعله و المراد بها الاستمرار بقرینة الذم، المسند: مجتهد و المسندالیه: صاحبك قس علیها نحو: ما مبفوض أنت و ما حسن فعل أعدائك و أقانم أخواك و هل منصف أصحابك.

«ما مجتهد صاحبك» دو دوست تو کوشا نیستند. جمله خبریة فعلیة از نوع ابتدایی

است. این جمله را اسمیة نمی نامند چون مجتهد به جای فعل، آمده است و برای همین، بعد

از آن (صاحبك) رفع داده شده است (رفع صاحبك به الف است).

این جمله، استمرار و دوام را می‌فهماند به قرینه این که در نکوهش، به کار رفته است.
 «مجتهد»: مسند و «صاحبک»: مسندالیه است.
 و بر همین قیاس بگیر مانند این جمله‌ها را:
 «ما مبغوض أنت»: تو دشمن نیستی. «مبغوض»: مسند. «أنت»: مسندالیه.
 «ما حسن فعل أعدائك»: کار دشمنانت نیکو نیست. «حسن»: مسند. «فعل أعدائك»: مسندالیه.

«أقائم أخواک»: آیا دوبرادرت ایستاده‌اند؟ «قائم»: مسند.

«أخواک»: مسندالیه.

«هل منصف أصحابک»: آیا یارانت انصاف پیشه هستند؟

«منصف»: مسند. «اصحابک»: مسندالیه.

کَلَّمَا ذَاكَرَ الْمُجْتَهِدَ اسْتِفَادَ، جَمَلَةٌ اسْتِفَادَ، فَعَلِيَّةٌ خَبَرِيَّةٌ مِنَ الضَّرْبِ الْإِبْتِدَائِيِّ.
 المسند: استفاد، و المسندالیه: هو، و هی مفیده للاستمرار التجددی بقرینة کَلَّمَا.

«کَلَّمَا ذَاكَرَ الْمُجْتَهِدَ اسْتِفَادَ»: آدم کوشا هر چه مذاکره کند بهره می‌برد.

جمله «استفاد» فعلیة خبریة از نوع ابتدایی است. «استفاد»: مسند. «هو»: مسندالیه.

این جمله، به قرینه «کَلَّمَا» استمرار تجددی (لحظه به لحظه) را می‌فهماند.

الشَّمْسُ طَالَعَةٌ، تَقُولُهَا لِلْعَائِرِ، جَمَلَةٌ خَبَرِيَّةٌ اسْمِيَّةٌ مِنَ الضَّرْبِ الْإِبْتِدَائِيِّ
 المسندالیه: الشَّمْسُ و المسند: طَالَعَةٌ و المراد بها التوبيخ.

«الشَّمْسُ طَالَعَةٌ»: خورشید برآمده است که به شخص خطاکار می‌گویی. جمله خبریة

اسمیة از نوع ابتدایی است. «الشَّمْسُ»: مسندالیه. «طَالَعَةٌ»: مسند.

هدف از ایراد این جمله، نکوهش کردن است.

الکَرِيمُ مَحْبُوبٌ، جَمَلَةٌ اسْمِيَّةٌ مِنَ الضَّرْبِ الْإِبْتِدَائِيِّ، الْمَسْنَدُ الْإِبْتِدَائِيُّ: الْکَرِيمُ وَ الْمَسْنَدُ:

مَحْبُوبٌ، وَ الْمَرَادُ بِهَا الْإِسْتِمْرَارُ بِقَرِينَةِ الْمَدْحِ.

«الکَرِيمُ مَحْبُوبٌ»: جمله خبریة اسمیة از نوع ابتدایی است. «الکَرِيمُ»: مسندالیه و

«محبوب» مسند است. و استمرار و پیوستگی، مراد گوینده بوده و قرینہ‌اش موقعیت

ستایش‌آمیز سخن است.

مَنْ يُسَافِرُ، جَمَلَةٌ اِنْشَائِيَّةٌ اسْتِفْهَامِيَّةٌ. الْمَسْنَدُ الْإِبْتِدَائِيُّ مَنَ: وَ الْمَسْنَدُ: جَمَلَةٌ يُسَافِرُ.

چه کسی سفر می‌کند؟ جمله انشائی استهفامی است.

«من»: مسندالیه و جمله «یسافر» مسند است.

إلتفتوا جملة إنشائية أمرية. المسند: التفت و المسندالیه: الواو.

«التفتوا»: توجه کنيد. جمله انشائی امریه است. «التفت»: مسند و «واو» مسندالیه است.

لا تتركوا المذاكرة، جملة إنشائية نهية المسند: تترك، و المسندالیه: الواو.

«لا تتركوا المذاكرة»: گفتگو را رها نکنيد. جمله انشائی نهی است.

«تترك»: مسند. «واو»: مسندالیه.

لَيْتَ الْبَخِيلُ يَجُودُ، جملة إنشائية تمنية. المسندالیه: البخیل، و المسند: جملة

یجود.

«لَيْتَ الْبَخِيلُ يَجُودُ»: ای کاش خسیس می‌بخشید. جمله انشائی، اسمیه و برای تمنی

است. «البخیل» مسندالیه و جمله «یجود» مسند است.

هل فهِمْتُمْ، جملة إنشائية استفهامية، المسند: فهم و المسندالیه: التاء.

«هل فهِمْتُمْ»: آیا فهمیدید؟ جمله انشائی استفهامی است. «فهِم»: مسند. «تاء»:

مسندالیه.

يا تلاميذ، جملة انشائية ندائية. المسند و المسندالیه محذوفان تقدیرهما: أدعو

نابت عنها یا.

«يا تلاميذ»: ای شاگردان، جمله انشائی ندائی است. مسند و مسندالیه، حذف شده

تقدیر آن دو «أدعو» است که «یا» به جایش نشست.

قُلْ أَغْيِرَ اللَّهُ أْبْنِي رَبًّا وَ هُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ، الهمزة الداخلة على لفظ «أغیر» لیست

للاستفهام الحقيقي، بل هی للانکار الذی لَمْ يَقَعْ عَلَى أَنَّهُ يَبْنِي رَبًّا وَلَكِنَّهُ وَقَعَ عَلَى أَن

يَكُونُ الْمُبْنِي رَبًّا غَيْرَ اللَّهِ.

«قُلْ أَغْيِرَ اللَّهُ...!» بگو: آیا غیر الله را پروردگار خویش جویم با این که او خدای هر چیز

است. همزه‌ای که بر لفظ «غیر» درآمده است برای استفهام نیست، برای انکار است البته نه

نسبت به این که او خدا را می‌جوید بل نسبت به این که جستجو شده، غیر خدا باشد.

الباب الثالث

فی أحوال المسنداليه

المسنداليه هو المبتدأ الذی له خبر و الفاعل و نائبه و أسماء النواسخ.

باب سوم

درباره حالات مسنداليه است.

مسنداليه عبارت است از:

۱ - مبتدایی که خبر دارد. (چون برخی از مبتداها فاعلش را مرفوع می سازد).

۲ - فاعل

۳ - نائب فاعل

۴ - اسمهای نواسخ

مراد از اسمهای نواسخ، اسمهای عواملی چون «کان»، «ان» و ... است. و مقصود از

نواسخ، این عوامل ششگانه است:

۱ - کان و مانند آن

۲ - ما، لا، لات و ان که شبیه به لیس هستند.

۳ - افعال مقاربه، مثل: کاد، عسی، او شک و...

۴ - ان، ان، لیت، لکن، لعل، کآن

۵ - لای نفی جنس

۶ - افعالی چون: ظن، حسب، زعم و...

همه این نواسخ بر سر مبتدا و خبر داخل می شوند و آنها را از مبتدا و خبر بودن نسخ

می‌کنند.

و أحواله هي: الذكر، الحذف، التعريف، التنكير، التقديم، التأخير وغيرها وفي هذا الباب عدة مباحث.

و حالات مسنداليه، بدین سان است:

- ۱ - ذکر. (در کلام آوردن)
 - ۲ - حذف. (از سخن، زدودن)
 - ۳ - تعریف. (معرف قرار دادن)
 - ۴ - تنکیر. (نکره ذکر کردن)
 - ۵ - تقدیم. (پیش آوردن)
 - ۶ - تأخیر. (پس انداختن)
 - ۷ - غیر اینها چونان: تابع آوردن.
- و در این باب، چندین بحث هست.



كُلُّ لَفْظٍ يَدُلُّ عَلَى مَعْنَى فِي الْكَلَامِ خَلِيقٌ طَبَعاً بِالذِّكْرِ، لِتَأْدِيَةِ الْمَعْنَى الْمُرَادِ بِهِ فَلِهَذَا يُذَكَّرُ الْمَسْنَدَالِيهِ وَجُوباً، حَيْثُ إِنَّ ذِكْرَهُ هُوَ الْأَصْلُ وَ لَا مَقْتَضَى لِلْحَذْفِ، لِعَدَمِ قَرِينَةٍ تُدَلُّ عَلَيْهِ عِنْدَ حَذْفِهِ وَ الْأَكَانِ الْكَلَامِ مُتَبَهِّماً لَا يَسْتَبِينُ الْمُرَادُ مِنْهُ.

بحث اول

درباره ذکر مسنداليه است.

هر لفظی که بر معنایی در سخن، دلالت دارد به طور طبیعی شایسته ذکر است برای این که معنای مراد از خویش را ادا کند.

از این رو مسنداليه لزوماً ذکر می‌گردد هرگاه ذکر آن اصل (بر اساس ضرورت قانون ادبی) باشد و زمینه‌ای برای حذف، پیدا نشود یعنی قرینه‌ای که در هنگام حذف، محذوف را بیان کند، موجود نباشد. چون در این هنگام، اگر مسنداليه حذف شود، سخن پوشیده و ناآشکار می‌گردد و مقصود از آن، ظاهر نمی‌شود.

وَ قَدْ يَتَرَجَّحُ الذِّكْرُ مَعَ وجودِ قَرِينَةٍ تُمَكِّنُ مِنَ الحذفِ، حينَ لا يكونُ منه مانعٌ.
و گاهی ذکر مسندالیه، بر حذف آن برتری می‌یابد با این که قرینه ممکن کننده حذف،
وجود دارد و مانعی برای حذف در پیش نیست.

فَمِنْ مَرَجِّحاتِ الذِّكْرِ^۱:

۱ - زیادهٔ التقرير و الإيضاح للسَّامعِ كقولهِ تعالى: أولئك على هُدًى من ربِّهم و
أولئك هم المفلحون. و كقول الشاعر:

هو الشمس في العَلْيَا هو الدَّهر في السَّطَا هو البَدْر في النّادى هو البَحر في النّدى
برخی از چیزهایی که به ذکر مسندالیه برتری می‌بخشد^۲:

به روشنی و آشکار بودن سخن، افزودن. چون سخن خدای والا: «اولئك على
هدى...»^۳ آنان دستیافته بر هدایتی از سوی خدای خویشند و آنان رستگارند.

در این آیه شریفه «اولئك» برای افزودن به تقرير و روشنی کلام، تکرار شده است.^۴
شاعر گفته است:

او، در آسمان خورشید، در توانایی و هجوم، چونان روزگار، در انجمن، دائرة روشن ماه
و در بخشش، دریاست.

در این شعر، «هو» مسندالیه است و برای افزودن تقرير و بیان، چندین بار، تکرار شده
است. و در زبان فارسی مانند:

من آن شب سیاهم کز ماه خشم کردم من آن گدای عورم کز شاه خشم کردم^۵

۲ - قَلَّةُ الثَّقَةِ بِالقَرِينَةِ لِضَعْفِهَا أَوْ ضَعْفِ فَهْمِ السَّامِعِ.

نحو: سَعْدٌ نِعْمَ الزَّعِيمِ تَقُولُ ذَلِكَ إِذَا سَبَقَ لَكَ ذِكْرُ سَعْدٍ وَ طَالَ عَهْدُ السَّامِعِ بِهِ، أَوْ ذِكْرُ

۱. شرح مطلب، این است که: اگر در کلام، قرینه‌ای برای حذف، وجود ندارد یا قرینه ضعیف است و انگیزه دیگری هم برای حذف نیست. در این هنگام، ناگزیر، مسندالیه باید بر اساس قانون ادبی ذکر گردد. ولی گاهی شرایط و مناسبتها به ذکر، برتری می‌بخشد، با این که قرینه برای حذف هست.

۲. ذکر مسندالیه، با وجود قرینه برای هدفهایی است که به سبکهای سخنوران بازمی‌گردد. گاهی ایشان، چیزی را ذکر می‌کنند که به ذکر آن، نیاز نیست و گاه چیزی را که مانع از ذکرش نیست حذف می‌کنند. پس گاه به ذکر و گاه به حذف، رجحان می‌دهند برای رعایت عوامل بلاغی که چنین چیزهایی را می‌طلبد.

۳. بقره / ۵.

۴. شاهد در «اولئك هم المفلحون» است. «اولئك» اسم اشاره و مسندالیه است و برای روشن ساختن سخن، تکرار شده است. و یادآوری می‌کند که آنان، بهره‌وری و امتیازشان هم بر اساس هدایت و هم بر مبنای رستگاری

۵. مولوی

است.

معه کلام فی شأن غیره.

و بهتر است، مسندالیه، ذکر گردد وقتی که به جهت سستی قرینه، اعتماد به آن، اندک باشد یا دریافت و درک شنونده سستی و کاستی دارد. مانند: «سَعِدٌ نِعْمَ الرَّعِيمُ» این را وقتی می‌گویی که سخنی از «سَعِدٌ» به میان آمده باشد و از آشنایی شنونده، با «سَعِدٌ» زمان درازی می‌گذرد. یا وقتی می‌گویی که همراه ذکر سعد، سخن دربارهٔ شخص دیگری غیر از «سَعِدٌ» به میان آمده باشد.

خلاصه: «سَعِدٌ» با وجود قرینه، ذکر شده است و ذکر آن، برتری دارد چون قرینه سست است یا فهم شنونده، کاستی دارد.

۳ - الرَّدُّ عَلَى الْمُخَاطَبِ. نحو: اللهُ وَاحِدٌ، رَدًّا عَلَى مَنْ قَالَ: اللهُ ثَالِثٌ ثَلَاثَةً.

پاسخ رَدِّ به مخاطب دادن. مثلاً می‌گویی: «الله واحد» در برابر کسی که گفته است: «الله ثالث ثلاثة»: خداوند، سومین آن سه است.

تو در اینجا برای این که سخن مخاطب را زد کنی «الله واحد» گفته‌ای و مسندالیه یعنی «الله» را با وجود قرینه ذکر کرده‌ای. قرینه، ذکر «الله» در سخن مخاطب است.

۴ - التَّلَذُّذُ. نحو: اللهُ رَبِّي، اللهُ حَسْبِي بِرَبِّهِ وَحَسْبِي بِرَبِّي

مسندالیه، با وجود قرینه ذکر می‌شود، برای احساس لذت و لذت‌یابی از ذکر آن. مثل: «الله ربِّي، اللهُ حَسْبِي»: الله پروردگار من است، الله مرا بسنده است. در «الله حَسْبِي» می‌توانستیم، «الله» را حذف کنیم چون قبلاً ذکر شده بود، لکن برای این که از ذکر مقدس «الله» احساس لذت داشتیم آن را ذکر کردیم.

۵- التعرِيزُ بِغَاوَةِ السَّمْعِ، نحو: سَعِيدٌ قَالَ كَذَا فِي جَوَابِ مَاذَا قَالَ سَعِيدٌ؟

مسندالیه، با وجود قرینه، ذکر می‌شود برای آن که به کند فهمی شنونده گوشه و کنایه بزنیم مثل: «سَعِيدٌ قَالَ كَذَا»: در پاسخ کسی که می‌گوید: «ماذَا قَالَ سَعِيدٌ»؟

۶- التَّسْجِيلُ عَلَى السَّمْعِ، حَتَّى لَا يَتَأْتِيَ لَهُ الْإِنْكَارُ كَمَا إِذَا قَالَ الْحَاكِمُ لِشَاهِدٍ: هَلْ أَقْرَأَ زَيْدٌ هَذَا بِأَنَّ عَلَيْهِ كَذَا؟ فَيَقُولُ الشَّاهِدُ: نَعَمْ زَيْدٌ هَذَا أَقْرَأَ بِأَنَّ عَلَيْهِ كَذَا.

مسندالیه، با وجود قرینه، ذکر می‌شود، برای این که، نسبت به شنونده ثبت و ضبط شود و

مشخص گردد تا شنونده نتواند انکار کند^۱.

مثل وقتی که حاکم به شاهد می‌گوید: «هل أقرَّ زيدٌ هذا بأنَّ عليه كذا» آیا این زید، اعتراف کرد که این قدر، بدهکار است؟ آنگاه، شاهد می‌گوید: «نعم زيدٌ هذا أقرَّ بأنَّ عليه كذا» در این مثال «زید» با وجود قرینه، ذکر شده است تا مسندالیه مُسَجَّلٌ، یعنی ثبت و ضبط گردد و کاملاً مشخص شود.

۷ - التَّعَجُّبُ، إِذَا كَانَ الْحُكْمُ غَرِيبًا، نَحْوُ: عَلِيٌّ يُقَاوِمُ الْأَسَدَ فِي جَوَابِ مَنْ قَالَ: هَلْ عَلِيٌّ يُقَاوِمُ الْأَسَدَ؟

ابراز تعجب در هنگامی که خبر، شگفت باشد. مثلاً می‌گویی: «علیُّ یقاوم الأسد» علی، در برابر شیر پایداری می‌کند. در مقابل کسی که می‌پرسد: «هل علیُّ یقاوم الأسد؟» در عبارت «علیُّ یقاوم الأسد» کلمه «علی» مسندالیه است و با وجود قرینه، برای ابراز تعجب ذکر شده است.

۸ - التَّعْظِيمُ، نَحْوُ: حَضَرَ سَيْفُ الدَّوْلَةِ فِي جَوَابِ مَنْ قَالَ: هَلْ حَضَرَ الْأَمِيرُ؟
برای عظمت دادن و بزرگداشت. مثلاً کسی می‌پرسد: «هل حَضَرَ سَيْفُ الدَّوْلَةِ؟» در این مثال، چون قرینه وجود داشت می‌توانستی بگویی: «نعم» و «سيف الدولة» را حذف کنی لکن برای تعظیم، آن را آورده‌ای.

۹ - الْإِهَانَةُ، نَحْوُ: السَّارِقُ قَادِمٌ فِي جَوَابِ مَنْ قَالَ: هَلْ حَضَرَ السَّارِقُ؟
برای سبک کردن. مثل: «السَّارِقُ قَادِمٌ» دزد آمده است.
در جواب کسی که می‌پرسد: «هل حَضَرَ السَّارِقُ؟»
در مثال «السَّارِقُ قَادِمٌ» می‌توانستیم «السَّارِقُ» را حذف کنیم چون قرینه در سؤال، وجود داشت لکن برای اهانت، نامش را ذکر کردیم.

المبحث الثاني

فی حذف المسندالیه

الحذف خلاف الأصل و يكون لمجرد الاختصار و الإحتراز عن التبعث بناءً على

۱. تسجیل، یعنی نگاشتن حکم، به زیان کسی پیش حاکم. شامجهانی در معنی تسجیل، نوشته است: «قباله و تمسك نوشتن قاضی با مهر» منتخب اللغات، ص ۱۱۳.

وجود قرینه تَدُلُّ على المحذوف. و هو قسمان:

(الف) قَسَمٌ يَظْهَرُ فِيهِ الْمَحذُوفُ عِنْدَ الْإِعْرَابِ كَقَوْلِهِمْ: أَهْلًا وَسَهْلًا فَإِنَّ نَصْبَهُمَا يُدُلُّ عَلَى نَاصِبٍ مَحذُوفٍ يُقَدَّرُ بِنَحْوِ: جِئْتُ أَهْلًا وَنَزَلْتُ مَكَانًا سَهْلًا وَ لَيْسَ هَذَا الْقَسَمُ مِنَ الْبَلَاغَةِ فِي شَيْءٍ.

بحث دوم

درباره حذف مسندالیه است.

حذف، برخلاف اصل (قانون ادبی) است و برای کوتاه شدن سخن و گریز از بیهودگی تحقق پیدا می کند و این حذف، با تکیه به وجود قرینه است که بر محذوف دلالت می کند. و حذف دو گونه است:

الف: نوعی که محذوف، با اعراب گذاری مشخص می شود، مانند: «أَهْلًا وَسَهْلًا» بی تردید، منصوب بودن این دو واژه، نشانگر یک نصب دهنده مقدر است.

که مثلاً بدین سان در تقدیر گرفته می شود: «جِئْتُ أَهْلًا وَنَزَلْتُ مَكَانًا سَهْلًا»؛ خوش آمدی و خوش جا فرود آمدی. این قسم، ارزش بلاغتی ندارد.

(ب) و قَسَمٌ لَا يَظْهَرُ فِيهِ الْمَحذُوفُ عِنْدَ الْإِعْرَابِ وَ إِنَّمَا تَعْلَمُ مَكَانَهُ إِذَا أَنْتَ تَصَفَّحْتَ الْمَعْنَى وَ وَجَدْتَهُ لَا يَتِمُّ إِلَّا بِمُرَاعَاتِهِ. نحو: يُعْطَى وَ يَمْنَعُ أَي مَن يَشَاءُ وَ يَمْنَعُ مَن يَشَاءُ وَلَكِنْ لَا سَبِيلَ إِلَى إِظْهَارِ ذَلِكَ الْمَحذُوفِ وَ لَوْ أَنْتَ أَظْهَرْتَهُ زَالَتِ الْبَهِيحَةُ، وَ ضَاعَ ذَلِكَ الرَّوْتَقُ.

ب: قسمی که محذوف، در آن با اعراب گذاری آشکار نمی شود و تو هنگامی جای آن را به دست می آوری که معنی را بکاوی و بیایی که بدون در نظر داشتن آن محذوف، معنی تمام نمی شود مثل «يُعْطَى» و «يَمْنَعُ» که به معنی: «يُعْطَى مَن يَشَاءُ وَ يَمْنَعُ مَن يَشَاءُ» است و «مَن يَشَاءُ» پس از «يُعْطَى» و «يَمْنَعُ» حذف شده است. لکن راهی برای ذکر کردن آن محذوف، وجود ندارد. و اگر محذوف را ذکر کردی نیکویی و زیبایی سخن، زدوده می شود و طراوتش تباه می گردد!

۱- و در این قسم (حذف) ریزه کاربهای بلاغت آشکار می شود، رازهای پنهانش سر برمی آورد و شیوه های درخشانش می درخشد.

و مِنْ دَوَاعِي الْحَذْفِ إِذَا دَلَّتْ عَلَيْهِ قَرِينَةٌ وَ تَعَلَّقَ بِتَرْكِهِ غَرَضٌ مِنَ الْأَعْرَاضِ الْآتِيَةِ:

۱ - ظهوره بدلالة القرائن عليه، نحو: فَصَكَّتْ وَجْهَهَا وَ قَالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ أَي: أَنَا عَجُوزٌ.

از چیزهایی که ما را به حذف می خواند زمانی است که قرینه ای بر حذف دلالت کند و ترک محذوف، به یکی از اهداف زیر وابسته باشد: «فَصَكَّتْ وَجْهَهَا...» (زن حضرت ابراهیم) سیلی به صورت زد و گفت: من زنی پیر و نازا هستم. در این آیه شریفه «مسندالیه» یعنی «أنا» حذف شده است چون قرینه ها آن را آشکار می سازد. این سخن، بدون حذف، «أنا عَجُوزٌ» می شود.

۲ - إخفاء الأمر عن غير المخاطب نحو: أَقْبَلْ تَرِيدُ عَلِيًّا مَثَلًا.

۳ - تَيْسُرُ الْإِنْكَارِ إِنْ مَسَّتْ إِلَيْهِ الْحَاجَةُ، نحو: لَتَيْمٌ خَسِيسٌ بَعْدَ ذِكْرِ شَخْصٍ لَا تَذْكَرُ اسْمَهُ لِيَتَأْتِيَ لَكَ عِنْدَ الْحَاجَةِ أَنْ تَقُولَ مَا أَرَدْتَهُ وَ لَا قَصْدَتَهُ.

۲ - مسندالیه، حذف می شود تا مسأله، برای غیر مخاطب، پوشیده گردد. مثل این که می گویی: «أَقْبَلْ» روی کرد، و فاعل آن یا به تعبیر دیگر، مسندالیه را نمی آوری و مثلاً اراده می کنی که آن مسندالیه «علی» است.

۳ - مسندالیه، حذف می شود که انکار کردن، ممکن باشد اگر به انکار، نیاز پیدا شد. مثل وقتی که نام کسی آورده شده است و تو می گویی: «لَتَيْمٌ خَسِيسٌ» پست و فرومایه است. در اینجا، مسندالیه، یعنی نام آن شخص را حذف کرده ای تا در هنگام نیاز، بتوانی بگویی: مراد من او نبود و من او را قصد نکرده بودم.

۴ - الْحَذْرُ مِنْ قَوَاتِ فُرْصَةٍ سَانِحَةٍ كَقَوْلِ مُنَبِّهِ الصَّيَادِ: غَزَالٌ أَيْ هَذَا غَزَالٌ.

→ از این رو، امام عبدالقاهر جرجانی در باب حذف گفته است: این باب، راهی باریک دارد، دریافتش لطیف، مسأله اش شگفت و مانند جادوست.

چون تو می بینی حذف، فصیح تر از ذکر می نماید و خاموشی فراتر از گفتن سود می رساند و احساس می کنی گویا ترین لحظه هایت، هنگامی است که دم فرو می بندی و کامل ترین بیان هایت، سکوت است. و این سخن را نمی پذیری مگر این که بیازمایی ورد می کنی مگر وقتی که بکاوی. اساس، در همه محذوفها با دگرگونی و اختلافی که دارند این است که در کلام، چیزی وجود داشته باشد که بر آن محذوفها دلالت کند و گرنه سخن پیچیده و معنی می شود و دستیابی به آن، ممکن نمی گردد. و از شروط نیکو بودن حذف، این است که هرگاه محذوف، ذکر گردد، زیبایی و طراوت سخن رخت بریندد و سخن، کم بها شود به گونه ای که تناسب با حالت پیشین (حذف) از بین برود. و وجود قرینه، شرط صحیح بودن حذف است زمانی که هدفی برای حذف، وجود داشته باشد.

۵ - اختِبارُ ثَبُّهُ السَّامِعُ لَهُ عِنْدَ الْقَرِينَةِ أَوْ مِقْدَارِ تَنْبَهُهُ نَحْوُ: نُورُهُ مُسْتَفَادٌ مِنْ نُورِ الشَّمْسِ أَوْ هُوَ وَاسِطَةُ عِقْدِ الْكَوَاكِبِ أَيِ الْقَمَرِ فِي كُلِّ مِنَ الْمِثَالِينَ.

۴ - ترس از فوت شدن فرصت پیش آمده. مانند سخن کسی که به شکارچی هشدار می‌دهد و می‌گوید: «غزال»: آهو. در اینجا، مسندالیه، (هذا) حذف شده چون ترس تباه شدن فرصت شکار، در کار بوده است.

۵ - مسندالیه را حذف می‌کنیم برای آن که با وجود قرینه، هشیاری شنونده را بیازماییم و یا اندازه هشیاری او را بسنجیم.

مثلاً می‌گوییم: «نوره مستفاد من نور الشمس» نور آن از نور خورشید گرفته می‌شود. یا می‌گوییم: «هو واسطة عقد الكواكب» او دانه زیبای گردنبند اختران است. در این دو مثال، مسندالیه محذوف، «قمر» است.

توضیح: «عقد»: بر وزن صِفْرَ به معنی گردنبند است

«واسطه»: مهره‌ای است در گردنبند که از همه، نیکوتر و زیباتر است.^۱

۶ - ضيق المقام عن اطالة الكلام بسبب تضجر و توجع، كقوله:

قال لي كيف أنت قلتُ عليلٌ سَهْرٌ دائمٌ و حزنٌ طويل
۷ - المحافظة على السجع - نحو: مَنْ طابَتْ سِريرته - حُمِدت سيرته.

۶ - تنگنای موقعیت، به درازا کشیده شدن سخن را نمی‌پذیرد برای این که کلام، از روی دلتنگی و دردمندی برآمده است. مانند سخن شاعر: «گفت: چطوری؟ گفتم: بیمار، پیوسته بی‌خواب و با اندوه دراز».

در اینجا، مسندالیه، که «أنا» و «حالی» است برای دل‌تنگ بودن متکلم، حذف شده. در اصل، «أنا عليلٌ و حالی سَهْرٌ» بوده است.

۷ - برای پاسداری از سجع، مثل: «مَنْ طابَتْ سِريرته، حُمِدت سيرته» هر کس که سرشتش پاکیزه باشد رفتارش ستوده می‌شود.

در این سخن، مسندالیه، حذف شده است، اصل آن بوده: «يُحَمَدُ النَّاسُ سِريرته» یعنی: مردم، رفتار او را می‌ستایند. و اگر «النَّاسُ» حذف نمی‌گشت سجع، ناهنجار می‌شد، بدینسان که «سِريرته» مرفوع و «سِريرته» منصوب می‌شد. آقای جلال الدین همایی -

رحمة الله عليه - در تعریف سجع، نگاشته است: «سَجْعُ آن است که کلمات قرینه‌ها در وزن یا حرف رَوّی یا هر دو موافق باشند^۱» باز ایشان نوشته: «سَجْعُ در اصل لغت، به معنی آواز کبوتر و فاخته است و کلمات یک آهنگ آخر قرینه‌های سخن را به بانگ یکنواخت کبوتر و قمری تشبیه کرده‌اند^۲».

۸- المحافظة علی قافية كقوله:

و ما المال و الأهلون إلا ودائع و لا بد يوماً أن تُردَّ الودائع

۹- المحافظة علی وزن، كقوله:

علی أنني راضٍ بأن أحمل الهوى و أخلص منه لا علی ولا لیساً

۸- و برای حفظ کردن قافیه، چونان سخن او:

مال و خانواده، امانتی بیش نیستند و ناگزیر روزی امانتها برگردانده می‌شود. در این شعر، مسندالیه، حذف شده است اگر بدینسان ذکر می‌شد: «أَنْ يَرُدَّ النَّاسُ الْوَدَائِعَ» آنگاه، قافیه، اختلاف پیدا می‌کرد چون قافیه نخست مرفوع و قافیه دوم، منصوب می‌گشت. رامپوری در تعریف قافیه، نوشته است: «مجموع آنچه تکرار یابد در الفاظ مشابهة الاواخر باللفظی متغائر المعانی که واقع‌اند در اواخر مصراع‌ها یا بیت‌ها^۳»

۹- برای مراقبت از وزن شعر، مثل سخن او:

من راضیم عشق را به دوش بکشم و از او رهایی یابم نه چیزی بده کار باشم و نه چیزی بستانکار. در اصل، بدینسان بوده است: «لا علی شی و لالی شی» «شی» در این ترکیب، مسندالیه است.

۱۰- کون المسندالیه مُعیناً معلوماً حقيقةً نحو: عالمُ الغیب و الشهادة ای الله أو معلوماً ادعاءً نحو: وهاب الألف، أي فلان.

۱۱- إتباع الاستعمال بالوارد علی ترکیه، نحو: «رَمِيَّةٌ مِنْ غَيْرِ رَامٍ» ای هذه رمية و نحو: نِعْمَ الزُّعِيمِ سَعْدٌ أَي هُوَ سَعْدٌ.

۱۰- مسندالیه، حقیقتاً مشخص و شناخته شده باشد. مثل: «عالمُ الغیب و الشهادة^۴» دانای پنهان و آشکار. همه، می‌فهمند که: مسندالیه این جمله، «الله» است. و برای این که

۲. صناعات ادبی، ج ۱، پاورقی ۵۷.

۴. حشر، ۲۲.

۱. صناعات ادبی، ج ۱، ص ۵۷.

۳. غیاث اللغات، ص ۶۵۹.

مشخص بوده، حذف شده است^۱.

یا مشخص بودن مسندالیه، ادعا شود. مانند: «وَهَابُ الْأَلُوفِ» بخشنده هزارها. در این مثال مسندالیه، با ادعای تشخیص، حذف شده است یعنی گوینده، ادعا کرده که بخشنده هزارها مشخص است.

۱۱ - مسندالیه، حذف می‌گردد، برای این که از استعمال رایج آن جمله، بدون مسندالیه، متابعت شده باشد. به تعبیر دیگر، جمله‌ای پیوسته، بدون مسندالیه، ذکر می‌شود ما نیز همانگونه ذکر می‌کنیم تا از استعمال رایج، پیروی کرده باشیم. مانند: «رَمِيَهُ مِنْ غَيْرِ رَامٍ» تیرافکندن، بدون تیرانداز که مسندالیه آن یعنی «هذه» به متابعت از استعمال رایج حذف شده است. و مثل: «نِعْمَ الرَّعِيمُ سَعْدٌ»: سعد، خوب پیشوایی است در این سخن، مسندالیه «هو» حذف شده است چون استعمال رایج این جمله، بدون ذکر مسندالیه است.

۱۲ - اشعار أن فی ترکه تطهیراً له عن لسانک أو تطهیراً للسانک عنه.

۱۳ - تَكثِيرُ الْفَائِدَةِ - نحو: فَصْبْرٌ جَمِيلٌ «أَي فَا مَرِي صَبْرٌ جَمِيلٌ»

۱۴ - تَعْيْنُهُ بِالْمُهْدِيَةِ، نحو: وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ أَيْ السَّفِينَةَ وَ نحو: «حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ» أَيْ الشَّمْسِ.

مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی

۱۲ - مسندالیه، حذف می‌شود برای این که اعلان کنی به جهت پاکداشت مسندالیه، آن را بر زبانت جاری نکرده‌ای (آن قدر پاک و مطهر است که می‌خواهی زبانت آن را، آلوده نسازد) و یا برای تطهیر زبانت نامش را نمی‌آوری.

مثال اول: «مُقَرَّرٌ لِلشَّرَائِعِ، مَوْضَحٌ لِلدَّلَائِلِ»: بیان کننده احکام دین و روشنگر هدایتها. در اینجا، مسندالیه را وجود مقدس حضرت رسول ﷺ می‌گیری.

مثال دوم: «صَمٌّ بِكُمْ عُمِّيُّ^۲»: کران، گنگان و کورانند.

در این مثال، مسندالیه یعنی: منافقون، حذف شده است.

۱۳ - افزودن فایده، مانند: فَصْبْرٌ جَمِيلٌ^۳: پس شکیبی زیباست. در این سخن، «أمری» مسندالیه محذوف است. اینجا مسندالیه، حذف شده تا ذهن، به معانی متفاوتی بگراید و

۱. در فارسی مانند این شعر فردوسی:

ز نام و نشان و گمان برتر است

نگارنده بر شده گوهر است.

همین، معنای تکثیر فایده است. مثلاً در این مثال، برخی محذوف را مسند می‌دانند و «صبر» را مسندالیه می‌خوانند.

۱۴ - مشخص بودن مسندالیه، به سبب آشنایی قبلی با آن. مثل این آیه شریفه: «وَأَسْتَوْتُ عَلَى الْجُودِيِّ^۱»: بر کوه جودی لنگر گرفت.

در این کلام، واژه «سفینه» مسندالیه محذوف است و از این جهت، حذف شده که قبلاً واژه کشتی در کلام آورده شده و معهود و آشنا بوده است. پیش از این سخن، خداوند متعال، فرمود: «وَاضْنَعُ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا^۲» در پیشگاه ما کشتی را بساز.

و مثل: «تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ^۳»: در پرده، نهان شد. مسندالیه، در اینجا «شمس» است که حذف شده چون از قبل، معهود و آشنا بوده است.

و مرجع ذلك إلى الذوق الأدبي فهو الذي يوحى اليك بما في القول من بلاغة و حُسن بيان.

و درک همه اینها، بازگشت به ذوق ادبی دارد و آن تو را به بلاغت و بیان زیبای موجود در سخن، راهنمایی می‌کند.



مرکز تحقیق و پژوهش در علوم ادبی

تدریب

(آزمون)

بَيِّنْ أَسْبَابَ ذِكْرٍ وَحذفِ الْمَسْنَدِالِيهِ فِي الْأَمْثَلَةِ الْآتِيَةِ.

انگیزه‌های ذکر و حذف مسندالیه، در مثالهای آینده را بیان کن.

۱ - وَإِنَّا لَا نَتَدْرَى أَشَرٌّ أُرِيدُ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَدًا^۴.

ما نمی‌دانیم که آیا بر زیست‌کنندگان در زمین، بدی و تباهی خواسته شده است یا خداوند، خواسته که آنان راه یابند.

در این آیه شریفه، وقتی که «شَرٌّ» مطرح شده است فعل به گونه مجهول آمده (أُرِيدُ) لکن وقتی مسأله «خیر» پیش آمده، مسندالیه «خیر» یعنی: «رَبُّهُمْ» ذکر گردیده است.

۲ - الرَّئِيسُ كَلْمَنِي فِي أَمْرِكِ.

رئیس، درباره کار تو بامن سخن گفت.

مسندالیه (الرئیس) برای تعظیم ذکر شده است.

۳ - الرئیس امرنی بمقابلتک:

رئیس، دستور داد تا با تو گفتگو کنم.

در اینجا اگر مخاطب، کند فهم باشد ذکر کردن مسندالیه، برای گوشه زدن به اوست.

۴ - الأمير نشر المعارف و أمّن المَخَافِ.

امیر، دانش‌ها را گسترده و ترسگاه‌ها را امنیت بخشید.

در قسمت اول، مسندالیه برای تعظیم ذکر شده و در قسمت دوم چون قرینه وجود

داشته، برای احتراز از بیهودگی حذف گردیده است.

۵ - مُخْتَالٌ مَرَاوِعٌ.

نیرنگ باز و حيله پيشه است. مسندالیه این مثال، برای پاکداشت زبان و آلوده نشدن به

نام او، حذف شده است.

۶ - مُنْضِجَةٌ لِلزَّرْعِ، مُصْلِحَةٌ لِلهَوَاءِ.

کاشتتیهها را به نمر می‌رساند و هوا را شایسته می‌سازد. مسندالیه این مثال، «شمس»

است که به جهت مشخص بودن، حذف گردیده.

۷ - فعبّاسٌ یضدُّ الخُطْبَ عَنَّا و عبّاسٌ یجیرُ مِن استجاراً

عبّاس، پیش آمدهای ناگوار را از ما دور می‌سازد و عبّاس، پناه می‌دهد هرکس را که

پناه بخواهد. مسندالیه (عبّاس) برای زیاد کردن تقریر و بیان، تکرار شده است.

۸ - خَلَقَ فَسَوَى^۱

آفرید، آنگاه آراست.

در این مثال، مسندالیه (الله) چون مشخص و معلوم بوده، حذف شده است.

۹ - مَقَرَّرٌ لِلشَّرَائِعِ، مُوَضِّحٌ لِلدَّلَائِلِ.

بیان کننده احکام، توضیح دهنده دلالتها. در این مثال، مسندالیه، نام رسول خدا ﷺ

است که برای پاکداشت نامشان، بر زبان جاری نساخته‌ایم.

۱۰ - ولو شاء لهداکم أجمعین^۲.

اگر می‌خواست همه شما را هدایت کرده بود.

در این آیه شریفه، مسندالیه (الله) برای تعیین و تشخیص یعنی معلوم و مشخص بودن، حذف شده است. البته مفعول «شاء» یعنی «هدایتکم»، نیز حذف شده است.

۱۱ - وَإِنِّي مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ هُمْ هُمْ إِذَا مَاتَ مِنْهُمْ سَيِّدٌ قَامَ صَاحِبُهُ^۱

بی‌شک من از قومی هستم که اگر سالاری از آنان بمیرد یارش به جایش برخیزد. در این شعر، یای «أَنِّي»، «سَيِّدٌ» و «صَاحِبُهُ» همه مسندالیه است «هُم» برای زیادت تقریر و دیگر مسندالیه‌ها بر اساس اصل، ذکر شده است.

۱۲ - أَنَا مَصْدَرُ الْكَلِمِ الْبَوَادِي بَيْنَ الْمَحَاضِرِ وَالنُّوَادِي

أَنَا فَارِسٌ أَنَا شَاعِرٌ فَي كُلِّ مَلْحَمَةٍ وَنَادِي

من، کانون سخنان بادیه‌ها در انجمنها و مجالسم. من سوارکارم، من شعر سرايم در هر کارزار و در هر محفلی. در این شعر، «أَنَا» مسندالیه است و برای افزودن تقریر و بیان، تکرار شده است.

۱۳ - إِنْ حَلَّ فِي رُومٍ فَفِيهَا قَيْصَرٌ أَوْ حَلَّ لِي عَرَبٍ لَفِيهَا تُبَيْعٌ^۲

اگر در روم، اقامت گزیند در آنجا «قیصر» است و اگر در بین عرب درآید در آنجا «تُبَيْع» است. «تُبَيْع» لقب پادشاهان یمن و «قیصر» لقب پادشاهان روم بوده است.

۱۴ - تَسَائِلُنِي مَا الْحُبُّ قَلْتُ عَوَاطِفَ مَنُوعَةَ الْأَجْنَسِ مَوْطِنَهَا الْقَلْبُ

پرسید علاقه چیست؟ گفتم: عواطفی است با جنسهای گوناگون که منزلش دل است. در این شعر، «قُلْتُ: عَوَاطِفَ» در اصل، «قَلْتُ: الْحُبُّ عَوَاطِفَ» بوده است. «الْحُبُّ» مسندالیه محذوف است. و انگیزه حذف آن، وجود قرینه و عدم نیاز به ذکر است.

تطبيق

اجرا و نمونه آوری

وَضَّحْ دَوَاعِيَ الْحَذْفِ فِي التَّرَاكِيِبِ الْآتِيَةِ:

انگیزه‌های حذف را در ترکیبهای آینده، توضیح بده.

۱. این شعر، از ابوالطحان است، المستطرف فی کل فنٍّ مستطرف، ج ۱، ص ۲۸۸.
 ۲. این شعر، از متنبی است نگاه کنید به: شرح دیوان متنبی، نوشته برفوتی، ج ۱، ص ۴۳۶.

۱ - مُلُوكٌ وَاِخْوَانٌ اِذَا مَا مَدَّحْتَهُمْ أَحْكَمُ فِي اَمْوَالِهِمْ وَاَقْرَبُ
پادشاهان و برادرانی که چون آنان را ستایش کنم من در اموالشان حاکم می شوم و به
دربارشان مقرب می گردم^۱. در این شعر، مسندالیه، برای مشخص و معلوم بودن، حذف شده
است.

۲ - اَمَّا وَاَلَّذِي اُبْكِي وَاَضْحَكُ وَاَلَّذِي اَمَاتَ وَاَحْيَا وَاَلَّذِي اَمْرُهُ اَمْرٌ
هشدار، سوگند به آن که گریاند و خنداند و آن که میراند و زنده کرده است و آن که
فرمانش، فرمان است^۲ در این شعر، مفعول «اُبْكِي»، «اَضْحَكُ»، «اَمَاتَ» و «اَحْيَا» برای این
که مشخص بوده، حذف گردیده است.

۳ - لَيْسَ اِذَا صَعِدَ الْمَنَابِرَ اَوْ نَضَا قَلَمًا شَأَى الْخُطْبَاءِ وَاَلْكِتَابَا
زبان آور است هرگاه بر فراز منبر رود یا قلم بزند، از سخنوران و نویسندگان پیشی
می گیرد. مسندالیه، پیش از «لَيْسَ» برای این که مشخص بوده، یا به ادعای این که مشخص
است، حذف شده است.

۴ - عَلِيلَ الْجِسْمِ مَمْتَنِعَ الْقِيَامِ شَدِيدَ السُّكْرِ مِنْ غَيْرِ الْمُدَامِ^۳
تن، بیمار و برخاستن ناممکن است. سخت مستم بدون این که شرابی نوشیده باشم.
در این شعر، مسندالیه به جهت تنگنای مقام از غم و درد، حذف شده. در اصل «اَنَا
عَلِيلٌ» بوده است.

۵ - اَحْجَاجٌ لَا يَفْلُلُ سِلَاحُكَ اِنَّمَا الْمَسْنَايَا بِكَفِّ اَللّٰهِ حَيْثُ تَرَاهَا
ای حجاج، سلاحت کند مباد مرگها تنها به دست خداست هر جا که تو صلاح بینی. در
این شعر، متعلق «بِكفِّ الله» و مفعول دوم «تراها» برای مراقبت از وزن شعر، حذف شده
است.

۶ - حَرِيصٌ عَلٰى الدُّنْيَا مُضِيغٌ لِدِينِهِ وَاَلَيْسَ لِمَا فِي بَيْتِهِ بِمُضِيغٍ
بر دنیا آزمند است، دینش را تباه می سازد و آنچه را در خانه دارد، از بین نمی برد. شاعر
به ادعای این که او به مذمت شناخته شده نامش را نیاورده است.

۷ - وَاِنِّي رَاَيْتُ الْبَخْلَ يُزْرِي بِاَهْلِهِ فَاَكْرَمْتُ نَفْسِي اَنْ يُقَالَ بِسَخِيْلٍ

۱. این شعر، از نایفه ذبیانی است.

۲. این شعر، از عبدالله بن سله، معروف به ابی صخر هذلی است.

۳. این شعر، از منشی است نگاه کنید به شرح دیوان منشی، نوشته برقونی، ج ۲، ص ۴۰۰.

دیدم که بخل صاحبانش را خوار می‌سازد از این رو، خویش را گرامی داشتم تا نام بخیل بر من روا نگردد. اصل «آن یقال بخیل» این گونه بوده است «آن یقال أنت بخیل» «أنت» برای ضرورت شعری حذف شده.^۱

۸- لو شئت لم تُفِئِدَ سَمَاحَةَ حَاتِمٍ كَرَمًا و لم تُهدِم مآثر خِصَالِهِ
اگر خواسته بودی (با گشاده دستی خویش) کرم و گشاده دستی حاتم را تباہ نمی‌ساختی و آثار خالد را ویران نمی‌کردی. در این شعر، مفعول «شئت» یعنی «عدم الفساد» برای بیان بعد از ابهام، حذف شده است.

۹- بَرَزَ حَشَائِیْ اِنْ اِسْتَطَعْتَ بِلَفْظَةٍ فَلَقَدْ تَضُرُّ اِذَا تَشَاءُ و تَنْفَعُ
اگر می‌توانی درونم را با سخنی خنک گردان محققاً تو هرگاه بخوهی زیان می‌رسانی و سود می‌بخشی.^۲ در این شعر، مفعول «تشاء» و «تنفع» از این رو که مورد نظر نبوده، حذف شده است.

۱۰- نَجُومِ سَمَاءِ کَلَّمَا غَارَ کَوکَبٌ بِدَاکِوِکَبٍ تَأْوِی اِلَیْهِ الْکِوَاکِبُ^۳
اختران آسمانند، هرگاه ستاره‌ای پنهان گردد، ستاره دیگری رخ می‌نماید و ستاره‌های دیگر، بدو پناه می‌آورند. در این شعر، «نجوم» خبر مسندالیه محذوف است در اصل، «هولاء نجوم» بوده است. ادعای شاعر، این بوده که مسندالیه، معروف و مشخص است.

۱۱- وَ قَدْ عَلِمَ الْقَبَائِلُ مِنْ مَعَدٍّ اِذَا قَبَّبَ بِاَبْطَحِهَا بَنِیْنَا
بِأَنَا الْمُطْعَمُونَ اِذَا قَدَرْنَا
و أَنَا الْمَانِعُونَ لَمَّا أَرَدْنَا
و أَنَا التَّارِكُونَ اِذَا سَخِطْنَا
محققاً قبیله‌هایی از تبار «معد» هرگاه در مکان جویبارهای سنگلاخ، خیمه‌ها برپا کردند، دانستند که: ما هر وقت، توان داشته باشیم، اطعام می‌کنیم و آنگاه که در جنگ آوری آزموده شویم، می‌کشیم و هر که را بخواهیم دور می‌سازیم، و به هر دیاری که میلمان باشد، منزل می‌کنیم و هدایای کسانی که مورد خشم مایند، نمی‌پذیریم و اگر خشنود باشیم تحفه‌هایشان را می‌گیریم.

۱. این شعر، از لیلی اخیلیه است.

۲. این شعر، از منبئی است. نگاه کنید به شرح دیون منبئی، نوشتهٔ برفوتی، ج ۱، ص ۴۳۲.

۳. این شعر، از ابوالطحان است. نگاه کنید به المستطرف فی کل فن مستطرف، ج ۱، ص ۲۸۸.

در این اشعار، مفعولهای «المطعمون»، «قدرنا»، «المهلكون»، «المانعون»، «أردنا»، «التاركون»، «سخطنا»، «الأخذون» و «رضينا» حذف شده است. مراقبت از وزن و قافیه، و افاده عموم، از عوامل این حذف کردهاست^۱.

۱۲ - أنا النبي لا كذب أنا ابن عبدالمطلب^۲

من پیامبرم و این دروغ نیست. من پسر عبدالمطلبم. در این سخن، خبر لای نفی، به جهت عدم نیاز، حذف شده است.

۱۳ - أنا سيدُ ولدِ آدم يومَ القيامةِ و لا فخر^۳

من سالار فرزندان آدم در روز رستاخیزم و این سخن، از روی خودستایی نیست. در این مثال، خبر «لا فخر» به دلیل عدم نیاز و وجود قرینه، حذف شده است.

۱۴ - خلّاق لما يشاء.

آفریننده چیزهایی است که می خواهد.

در اینجا مسندالیه، به جهت مشخص بودن، حذف شده است.

۱۵ - الحمد لله الحميد.

ستایش، بایسته خدایی است که او ستوده است. در این مثال، «الحميد» برای ستایش، رفع داده شده و مسندالیه آن «هو» محذوف است.

۱۶ - لا تخاطب السّفیه اللّيمّ و أحسن إلى الفقير المسكين.

با کم خردی که فرومایه است رویارو مشو و به نیازمندی که بی چیز است نیکی کن. «اللّيم» برای نکوهش، رفع داده شده یعنی خبر مبتدای محذوف، قرار گرفته و «المسكين» بنا بر ترحم، مرفوع گشته و مبتدای آن، یعنی: «هو» حذف شده است.

۱۷ - حيّوا العروبة في غلبا مراتبها و خير فرسانها شيبا و شبانا

بر عربیت (عرب) بر بلندی مراتبش، درود فرستید زنده باد گوید و بر بهترین سوارکارانش چه آنان که پیرند و چه جوانند.

۱. این اشعار، از معلقه عمرو بن کلثوم است. نگاه کنید به: شرح معلقات، نوشته زوزنی، ص ۱۳۰ و ۱۳۴.

۲. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۰۵، باب ۲۱. این سخن را پیامبر اکرم ﷺ در جنگ حنین می گفتند.

۳. بحار الانوار، ج ۸، ص ۴۸، روایت ۵۱، باب ۲۱.

المبحث الثالث

فی تعریف المسندالیه

حق المسندالیه: أن يكون معرفةً لأنه المحكوم عليه الذي ينبغي أن يكون معلوماً ليكون الحكم مفيداً. و تعريفه إما بالإضمار وإما بالعلمية وإما بالإشارة وإما بالموصلية وإما بال وإما بالاضافه وإما بالنداء.

بحث سوم

در معرفه آوردن مسندالیه است.

با پسته است که مسندالیه، معرفه باشد زیرا آن، محکوم علیه است (یعنی خبری را به آن اسناد می دهیم) از این رو، می سزد که معلوم و مشخص باشد تا حکم بر آن، سود بخشد. و معرفه بودن مسندالیه، بدینسان است: ۱- ضمیر ۲- علم ۳- اسم اشاره ۴- موصول ۵- معرف به ال ۶- معرف به اضافه ۷- معرف به وسیله نداء^۱

المبحث الرابع

فی تعریف المسندالیه بالإضمار

یؤتی بالمسندالیه ضمیراً لأغراض:

۱. بدان که: هر یک از معرفه و نکره بر چیز معینی دلالت می کند و اگر چنین نبود دریافت معنی، ناممکن می شد لیکن فرق بین آن دو، از این جهت است که نکره، تنها بر ذات معینی دلالت می کند و معلوم بودن آن، برای شنونده فهمیده نمی شود.

ولی معرفه، هم ذات مشخصی از آن، به دست می آید و هم آشکار بودنش پیش شنونده فهمیده می شود. چون لفظ معرفه، بر مشخص کردن دلالت دارد و مشخص کردن معرفه، یا به وسیله خود واژه است بدون نیاز به قرینه خارجی همانطور که «عَلِمَ» این گونه است. یا مانند ضمیر، به فرینه تکلم، خطاب و غیبت است. و یا مثل اسماء اشاره، حسبه است یا مثل اسماء موصوله، نسبت شناخته شده ای به آن داده می شود یا تعیین آن، مثل معرف به ال و نداء به توسط حرف است. و یا به کمک اضافه معنوی است. مانند اسمی که به یکی از معارف ششگانه، (علم، ضمیر، اشاره، موصول، معرف به ال، معرف به اضافه) اضافه شده باشد. البته نداء، استثناء می شود چون چیزی به آن اضافه نمی گردد، و بدان که: ضمیر، از دیگر معرفه ها، جلوتر آورده شد. زیرا آن، از همه معارف، آشناتر و شناخته شده تر است. و بدان که: خطاب، أصالاً باید برای چیز معینی به کار رود لیکن گاهی بدون قصد داشتن به مخاطب مشخصی ایراد می گردد، مثل سخن متنبی:

وإن أنت أكرمتم اللئيم فمردا

إذا أنت أكرمتم الكريم فملكته

سخن را به گونه خطاب ارائه کرده تا به همه سود بخشد.

۱- لكون الحديث في مقام التكلّم كقوله ﷺ:

أنا النبي لا كذب
أنا ابن عبدالمطلب

بحث چهارم

معرفه کردن مسنداليه به وسيله ضمير است.

مسنداليه، برای هدفهایی، ضمير آورده می شود:

برای این که سخن، در موقعیت تکلم ایراد می شود. (یعنی هر کس درباره خودش یا درباره خود و همگانش سخن می گوید). مانند کلام پیامبر اکرم ﷺ:

من پیامبرم و این دروغ نیست
من پسر، عبدالمطلب^۱
و در فارسی مثل این شعر حافظ:

من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب مهینا برفیقان خود رسان بازم

۲- أو لكون الحديث في مقام الخطاب كقول الشاعر:

و أنت الذي أخلقتني ما وعدتني و أشمت بي من كان فيك يلوم

برای این که سخن، در موقعیت خطاب، ارائه می شود (یعنی گوینده، یک شخص، یا گروهی را مورد خطاب قرار داده است) مثل سخن شاعر:

تویی آن که به وعدهات به من وفا نکردی و دشمن شاد ساختی نسبت به من، کسی را که
نکوهشت می کند. در این شعر، «أنت» مسنداليه و ضمير خطاب است. و در فارسی مانند:

تو که در بند خویشتن باشی
عشق باز دروغ زن باشی^۲

و مثل:

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم

تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم^۳

۳- أو لكون الحديث في مقام الغيبة لكون المسنداليه مذكوراً أو في حكم المذكور

لقرينة نحو: هو الله تبارك و تعالی

و لا بد من تقدم ذكره:

۱. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۰۵، باب ۹. و بحار الانوار، ج ۹، ص ۱۴۰، باب ۱.

۳. حافظ.

۲. گلستان سعدی، باب پنجم.

(الف) إِمَّا لَفْظاً كَقَوْلِهِ تَعَالَى: وَاصْبِرْ حَتَّىٰ يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ.
 (ب) وَإِمَّا مَعْنَىٰ نَحْوِ: «وَإِنْ قِيلَ لَكُمْ ارْجِعُوا فَأَرْجِعُوا هُوَ أَزْكَىٰ لَكُمْ» أَيْ الرَّجُوعُ.
 وَنَحْوِ: «إِعْدَلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ أَيْ الْعَدْلُ».
 (ج) أَوْ دَلَّتْ عَلَيْهِ قَرِينَةٌ حَالِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «فَلَهُنَّ ثَلَاثًا مَا تَرَكَ» أَيْ الْمَيْتِ.
 یا برای این که سخن، در مقام غیبت، ایراد شده است چون مسندالیه، قبلاً ذکر شده یا به جهت وجود قرینه مانند مذکور است. مثل: «هو الله تبارک و تعالی» «هو» در این مثال، مسندالیه قرار گرفته است. و ناگزیر باید پیش از ضمیر غایب، چیزی که ضمیر به آن بازگردد، ذکر شده باشد و ذکر آن، به یکی از گونه‌های زیر است:
 الف: لفظاً ذکر شده باشد. مانند کلام خدای برین: «وَاصْبِرْ حَتَّىٰ...»^۱. شکیاباش تا خداوند، در بین ما حکم کند و او بهترین فرمانروایان است.
 در این مثال، «هو» مسندالیه است و به کلمه «الله» باز می‌گردد که لفظاً ذکر شده است.
 ب: یا معنأ ذکر شده باشد. مانند: «وَإِنْ قِيلَ لَكُمْ...»^۲ اگر به شما گفته شد: بازگردید، برگردید آن، بر شما پیراسته‌تر است.
 در این آیه شریفه، «هو» به «رجوع» برمی‌گردد که معنأ ذکر شده است نه لفظاً. و مانند: «إِعْدَلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ»^۳: عدالت، پیشه کنید که آن، به پرهیزکاری نزدیک‌تر است. در این آیه شریفه «هو» بازگشت می‌کند به «عدل» که از «إِعْدَلُوا» فهمیده می‌شود.
 ج: یا قرینه‌ی حالیه بر آن محذوف، دلالت می‌کند. (منظور از قرینه‌ی حالیه، شرایط عینی و مسائل غیر گفتاری است). مثل: «فَلَهُنَّ ثَلَاثًا مَا تَرَكَ»^۴. برای آن دختران، دو سوم چیزهایی است که باقی نهاده است. در این آیه شریفه، ضمیر مستتر «تَرَكَ» به «میت» باز می‌گردد.

تنبیها

(هشدارها)

الأول: الأصل في الخطاب أن يكون لمُشَاهِدٍ مُّعَيَّنٍ، نحو: أنت استرقتني يا حسانيك.
 هشدار اول: خطاب، اساساً و اصالةً باید در برابر کسی باشد که مشخص است و دیده

می شود. مانند: «أنت استرقتني باحسانك» تو با احسانت مرا بنده خویش ساختی.
و قد يخاطب:

(الف) غيرُ المشاهد إذا كان مُستَحْضراً في القلب نحو: لا إله إلا أنت و نحو:
جودی بِقُربِكَ أَبْلَغُ كُلِّ أُمْنِيَّتِي أَنْتِ الْحَيَاةُ وَ أَنْتِ الْكُونُ أَجْمَعُ
(ب) و غير المُعَيَّن إذا قُصِدَ تَعْمِيمُ الْخَطَابِ لِكُلِّ مَنْ يُمَكِّنُ خَطَابَهُ عَلَى سَبِيلِ
الْبَدْلِ، لا التَّنَاوُلَ دَفْعَةً وَاحِدَةً كَقَوْلِ الْمُتَنَبِّي:

إذا أنت أكرمت الكريم ملكته وإن أنت أكرمت اللئيم تمرداً

و گاهی اینها مورد خطاب قرار می گیرند:

الف: آن که دیده نمی شود زمانی که در دل حضور داشته باشد. مانند: «لا إله إلا أنت» و
مثل: «جودی...»

وصالت را به من ببخش، من به همه آرزویم می رسم. تویی زندگی و تویی همه هستی.
و در فارسی چون:

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم
ب: آن که مشخص نیست مخاطب می شود زمانی که فراگیری خطاب، مورد نظر باشد.
یعنی بخواهیم، خطاب، همه را به گونه بدلی فراگیرد. به شیوه بدلی یعنی فراگیری آن به
طور دسته جمعی و یکباره نیست بل، یکی یکی آنان را فرا می گیرد، مانند این شعر متنبی:
«إذا أنت...»

هرگاه شخص بزرگوار را اکرام کنی، مالک او می گردی (بنده تو می شود) و اگر
فرومایه ای را اکرام کردی سرکشی می کند.
و مثل این شعر سعدی:

تو کز محنت دیگران بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی

الثانی: الأصل فی وضع الضمیر عدم ذکره إلا بعد تقدّم ما یفسّره و قد یعدّل عن
هذا الأصل، فیتقدّم الضمیر علی مرجعه لأغراض كثيرة:

(الف) منها تمکین ما بعد الضمیر فی نفس السامع لتشوقه الیه کقوله:

۱. گلستان سعدی، دیباچه.

۲. نگاه کنید به، شرح دیوان متنبی، نوشته برقوتی، ج ۱، ص ۱۹۱.

«هي النفس ما حملتها تتحمل» - «فإنها لا تعمي الأبصار» و «نعم رجلاً علي»
 فالفاعل ضميرٌ يُفسَّرُه التمييز و يَطْرُقُ ذلك في بابي نِعَمَ و بَش و في باب ضمير الشأن
 نحو قوله تعالى: هو الله أحد.

هشدار دوم: اصل و قانون، در قرار دادن ضمیر، این است که: پیش از آن، چیزی ذکر
 شود تا آن را تفسیر کند لیکن گاهی از این اصل، روی گردانده می‌شود و ضمیر، برای
 هدفهای بسیاری پیش از مرجعش می‌آید.

الف: یکی از هدفها این است که: آنچه بعد از ضمیر می‌آید، خوب در جان شنونده
 بنشیند چون اگر در آغاز، ضمیر بیاید شنونده به آنچه پس از آن می‌آید شوق پیدا می‌کند.
 مثل سخن او: «هي النفس ما حملتها تتحمل» آن نفس است آنچه بر آن تحمیل کنی
 می‌پذیرد. در این مثال، ابتداء، ضمیر آمده است و سپس «مرجع» و مفسر آن، تا در جان
 شنونده جایگیر گردد. و مثل: «فإنها لا تعمي الأبصار»:

حقیقت این است که: چشمها نابینا نمی‌گردد. در این آیه شریفه، در آغاز، ضمیر آمده
 است. تا بعد از آن در جان بنشیند.

و مانند: «نعم رجلاً علي» خوب مردی است علی. در این مثال، فاعل «نعم» ضمیری
 است که به وسیله تمييز یعنی «رجلاً» تفسیر می‌گردد.

آمدن ضمیر، پیش از مفسر، در باب نعم و بَش زیاد است. و همین طور در باب ضمیر
 شأن، مثل سخن خدای برین: «هو الله أحد» در این آیه، «هو» پیش از مفسر یعنی «الله» آمده
 است.

(ب) و منها ادعاء أن مرجع الضمير دائم الحضور في الذهن، نحو: أقبل و عليه
 الهية والوقار و نحو قول الشاعر:

أبت الوصال مخافة الرقباء و أتتك تحت مدارع الظلماء.
 و يُسمَّى هذا العدول بالإضمار في مقام الإظهار.

ب: یکی از آن هدفها، این است که ادعا کنیم، آنچه ضمیر به آن بر می‌گردد، پیوسته در
 ذهن، حضور دارد، مثل: «أقبل و عليه الهية والوقار». روکرد و با او، ابتهت و وقار، همراه
 بود. در این مثال، مرجع ضمیر مستتر «أقبل» و مرجع ضمیر «عليه» ذکر نشده است تا

حضور پیوسته آن، نشان داده شود و مانند سخن شاعر:

وصال را نپذیرفت، چون از رقبا می ترسید و زیر پوششهای تیره و تاریک شب، پیش تو آمد. در این شعر، مرجع ضمیر مستتر «أَبَتْ» و «أَتَتْكَ» ذکر نشده است. چون شاعر، می خواسته بگوید: او پیوسته در ذهن، حضور دارد. و این که از آوردن اسم ظاهر، در این جاها روی گردانده می شود إضمار در مقام إظهار نام دارد. یعنی ضمیر آوردن در جایی که باید اسم ظاهر آورد.

الثالث: يوضع الظاهر سواء أكان علماً أو صفة أو اسم إشارة موضع الضمير، لأغراض كثيرة:

۱ - منها إلقاء المهابة في نفس السامع كقول الخليفة: أمير المؤمنين يأمر بكذا.

۲ - و تمكين المعنى في نفس المخاطب، نحو: الله ربّي و لا أشرك برّبّي أحداً.

۳ - و منها التلذذ كقول الشاعر:

سقى الله نجداً و السلام على نجد و يا حبذا نجد على القرب و البعد

۴ - و منها الإستعفاف، نحو: اللهم عبدك يسألك المغفرة أي أنا أسألك و يسئلي

هذا العدول بالإظهار في مقام الإضمار.

هشدار سوّم: اسم ظاهر، چه علم چه صفت یا اسم اشاره در جای ضمیر، نهاده می شود

و این کار، برای هدفهای فراوانی است:

۱ - از آن هدفهاست: هراس و ترس در جان شنونده افکندن. مانند این که خلفیه بگوید:

« أمير المؤمنين يأمر بكذا » در این مثال، خلیفه به جای این که بگوید: «أنا أمر بكذا»

از اسم ظاهر « أمير المؤمنين » استفاده کرده تا معنا، در روان مخاطب، جایگیر گردد.

۲ - جایگیر کردن و جایگزین ساختن معنادر روان مخاطب، چون: «الله ربّي و لا أشرك

برّبّي أحداً»^۱ الله پروردگار من است و من کسی را شریک پروردگارم نمی سازم. در این آیه

شریفه، تعبیر «لا أشرك به» به کار نرفته است و به جای «به» از «برّبّي» استفاده شده تا معنا در روان مخاطب جایگیر شود.

۱. این شعر، از صفی الدین حلّی است. نگاه کنید به المستطرف فی کلّ فنّ مستطرف، ج ۲، ص ۳۸۵.

۳- از آن هدفها، لذت یابی از ذکر است، مانند سخن شاعر:

خداوند، سیراب کند نجد را، درود بر نجد باد چه نیکوست نجد، از دور و نزدیک.
در این شعر، واژه «نجد» تکرار شده است و شاعر، از ضمیر بهره نجسته چون از ذکر «نجد» لذت می برده است.

۴- و از آن هدفها جلب عطاقت کردن است مانند: «اللهم عبدک یسألک المغفرة»: خداوندا بنده ات، از تو آمرزش می خواهد.

در این مثال، نیایش کننده، به جای استفاده از تعبیر «أنا أسالک» عبارت «عبدک یسألک» را به کار برده تا عطاقت خدای مهربان را به خویش جلب کند و این گرایش از ضمیر به سوی اسم ظاهر است، در جایی که باید ضمیر آورد.

المبحث الخامس

فی تعریف المسندالیه بالعلمیة

یؤتی بالمسندالیه علماً لا حضار معناه فی ذهن السامع ابتداءً باسمه الخاص لیمتاز عما عداه کقوله تعالی: «وَإِذَا يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ».

بحث پنجم درباره

معرفه آوردن مسندالیه به وسیله علم است.

مسندالیه را «علم» قرار می دهیم برای این که از آغاز، با نام ویژه آن، معنایش را در ذهن شنونده حاضر کنیم تا از دیگران مشخص گردد و جدا شود. مانند سخن خدای والا:

«وَإِذَا يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ»: وقتی که ابراهیم و اسماعیل، دیوارهای خانه خدا را برمی افراشتند. در این آیه شریفه، «ابراهیم» و «اسماعیل» علم است. و از آغاز، معنایش در ذهن حاضر می شود. مسندالیه علم، در فارسی مانند:

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت نوشین روان نمرود که نام نکو گذاشت^۱ علم: نام یا لقب ویژه کسان یا مکانهاست مثل: حسن، حسین، محسن و...

و مانند: ایران، تهران، اصفهان و ...

وَقَدْ يَقْصِدُ بِهِ مَعَ هَذَا أُغْرَاضٌ أُخْرَى تُنَاسِبُ الْمَقَامَ:

۱ - كَالْمَدْحِ فِي الْأَلْقَابِ الَّتِي تُشْعِرُ بِذَلِكَ، نَحْوُ: جَاءَ نَصْرٌ وَحَضَرَ صَلَاحُ الدِّينِ.

۲ - وَالذَّمِّ وَالْإِهَانَةِ، نَحْوُ: جَاءَ صَخْرٌ وَذَهَبَ تَأْبَطُ شَرًّا.

گاهی با علم آوردن مسندالیه، علاوه بر إحضار معنای آن در ذهن شنونده، هدفهای دیگری که با موقعیت، هماهنگی دارد، نیز قصد می‌شود:

۱ - مانند ستودن، با لقبهایی که نشان دهنده مدح است. مانند: «جاء نصر» «نصر» نام کسی است لکن چون به معنی یاری کردن است ستودن هم در آن لحاظ شده است. و مثل «حضر صلاح الدین» در این مثال نیز «صلاح الدین» «علم» است و با ملاحظه معنای آن، مدح هم می‌تواند مراد گوینده باشد.

۲ - نکوهش کردن و کوچک شمردن، مثل: «جاء صخر» صخر آمد. «صخر» در این مثال نام کسی است لیکن چون به معنی سنگ بزرگ است در آن، معنی اهانت نیز لحاظ شده است. و مانند: «ذهب تأبط شرًّا» «تأبط شرًّا» رفت. در اینجا «تأبط شرًّا» لقب کسی است و از این رو که اصالتاً به معنی شخص بدخواهی است که شری را همراه داشته باشد، اکنون معنی نکوهیده آن منظور گردیده است!

۳ - وَ التَّفَاوُلِ وَنَحْوُ: جَاءَ سُورٌ

۴ - وَ التَّشَاوُمِ نَحْوُ: حَرَبٌ فِي الْبَلَدِ

۵ - وَ التَّبَرُّكِ، نَحْوُ: اللَّهُ أَكْرَمُنِي فِي الْجَوَابِ هَلْ أَكْرَمَكَ اللَّهُ؟

۳ - فال نیک زدن و میمون دانستن، چونان، «جاء سور» در این مثال، «سور» علم و نام شخصی است لکن چون به معنی شادمانی است فال نیک زدن در آن منظور گردیده است.

۴ - فال بد زدن و نامیمون دانستن، مثل «حرب فی البلد» «حرب» در شهر است در این مثال، «حرب» علم و نام کسی است اما چون به معنی جنگ است فال بد زدن، در آن، لحاظ شده است.

۵ - میارک شمردن و برکت جستن. مانند: «الله اکرمنی» در جواب کسی که می‌پرسد:

۱. صخر، نام برادر خنساء شاعره بزرگ عرب نیز بوده است.

۲. «تأبط شرًّا» (مثل معروف) در جایی گوینده که کسی قصد شرارت پنهانی کند و لقب ثابت بن جابر... فرهنگ بزرگ جامع نوین، ج ۱، ص ۴.

«هل أكرمك الله» آیا خداوند تو را گرامی داشت؟ در پاسخ این سؤال، می‌شد به گفتن، «نعم» پسندیده کرد لکن کلمه مقدس «الله» برای تبرک، آورده شده است.
 ۶- و التلذذ كقول الشاعر:

يا ظبيات القاع قلن لنا ليلاي مُنكنَّ أم ليلي من البشر

۷- والكناية عن معنى يصلح العلمُ لذلك المعنى بحسب معناه الأصلي قبل العلمية، نحو: أبولهب فقل كذا، كناية عن كونه جهنمياً لأنَّ اللهب الحقيقي هو لهبُ جهنم فيصحُّ أن يلاحظ فيه ذلك.

۶- لذت بردن، مانند سخن شاعر:

ای آهوهای دشت، شما را به خدا سوگند، بگویند که لیلی من از شماست یا از انسانهاست؟ در این شعر، «أم لیلی» برای تلذذ و لذت بردن شاعر، از نام لیلی، تکرار شده است.

۷- یا مستدالیه را «علم» قرار می‌دهیم تا کنایه از معنایی باشد که شایستگی آن را دارد و بر اساس معنی اصلی پیش از علمیت، از آن استفاده می‌شود. مانند: «أبولهب فقل كذا»: ابولهب، چنین کرده است. در این مثال، «أبولهب» عنوان کسی و علم است. لکن پیش از این که علم شود و نام کسی قرار گیرد، «ابولهب» به معنی ملازم آتش بوده است از این رو «ابولهب» در اینجا کنایه از جهنمی بودن مستدالیه، قرار گرفته.

المبحث السادس

في تعريف المستدالیه بالاشارة

يؤتى بالمستدالیه اسم إشارة إذا تعيَّن طريقاً لإحضار المشار إليه في ذهن السامع، بأن يكون حاضراً محسوساً، و لا يعرف المتكلم والسامع اسمه الخاص و لا شعبيّاً آخر، كقولك: أتبيع لي هذا مشيراً إلى شيء لا تعرف له اسماً و لا وصفاً.

بحث ششم

درباره معرفه آوردن مسندالیه به وسیله اسم اشاره است.

مسندالیه، اسم اشاره آورده می‌شود هنگامی که اشاره، تنها راه حاضر کردن مسندالیه، در ذهن شنونده باشد. (یعنی: تنها راه شناختن و آشنایی) بدین سان که مسندالیه، حاضر و محسوس است و گوینده و شنونده نمی‌دانند نام ویژه آن چیست و چیز دیگری که آن را مشخص کند نیز نمی‌شناسند. مثلاً تو به چیزی که نه نامش را می‌دانی و نه وصفش را اشاره می‌کنی و می‌گویی: «اتَّبِعْ هَذَا» آیا این را می‌فروشی؟

أَمَا إِذَا لَمْ يَتَّعَيَّنْ طَرِيقاً لَذَلِكَ. فَيَكُونُ لِأَغْرَاضٍ أُخْرَى:

(الف) بیان حاله فی القُرب، نحو: هَذِهِ بَضَاعَتُنَا

(ب) بیان حاله فی التَّوَسُّط، نحو: ذَاكَ وَلَدِي

(ج) بیان حاله فی البعد، نحو: ذَلِكُ يَوْمَ الْوَعِيدِ

أَمَّا زَمَانِي كَمَا أَشَارَ، تَنْهَا رِجْلَ شَنَاسَائِي مَسْنَدَالِيَه نَبَاشِدْ، أَنْكَاهُ بَرَايَ هَدَفَهَائِي دِيگَرِي اَز اِسْمَاءِ اِشَارَه، اِسْتَفَادَه مِي شُود:

الف: بیان موقعیت مسندالیه، از نظر نزدیک بودن. مثل: «هَذِهِ بَضَاعَتُنَا»: این کالای ماست. در ایی مثال، «هَذِهِ» مسندالیه است و برای نشان دادن قرب، استعمال شده است.

ب: بیان موقعیت مسندالیه از جهت متوسط بودن. (نه دور بودن و نه نزدیک بودن). مثل: «ذَلِكُ وَلَدِي» او فرزند من است. «ذَلِكُ» مسندالیه و نشانگر متوسط بودن از جهت مکان است.

ج: بیان حال مسندالیه، از حیث دور بودن. چون «ذَلِكُ يَوْمَ الْوَعِيدِ» آن، روز وعده‌های ترس‌انگیز است.

۱ - تعظیم درجته، بِالْقُرْبِ، نَحْو: إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِّلْتِي هِيَ أَقْوَمُ.

أَوْ تَعْظِيمُ دَرَجَتِهِ بِالْبَعْدِ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ذَلِكُ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ.

۲ - أَوْ التَّحْقِيرُ بِالْقُرْبِ نَحْو: هَلْ هَذَا الْإِنْسَانُ مِثْلُكُمْ.

أَوْ التَّحْقِيرُ بِالْبَعْدِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ.

۱ - از آن هدفها، بزرگداشت منزلت مسندالیه است با آوردن اسم اشاره‌ای که برای اشاره

به نزدیک، استعمال می‌شود. مثل: «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ...»^۱ بی‌تردید این قرآن به شیوه‌ای پایدارتر راهنمایی می‌کند. در این آیه شریفه، «هذا» مسندالیه است و برای تعظیم به کار رفته است. یا بزرگداشت موقعیت مسند الیه، به وسیلهٔ اسم اشاره‌ای که برای اشاره به دور، کاربرد دارد، نشان داده می‌شود. مانند سخن خدای متعال: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ»^۲ آن کتاب، جای تردید ندارد. در این آیه مبارکه «ذَلِكَ» مسندالیه است و برای تعظیم به کار رفته است. و در فارسی مثل:

آن شب قدری که گویند اهل خلوت، امشب است

یا ربّ این تأثیر دولت، در کدامین کوکب است «حافظ»

۲- یا اسم اشاره‌ای که برای قریب است به کار می‌رود تا مسندالیه، تحقیر شود.

مانند: «هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ»^۳ آیا این شخص، جز آن است که بشری مانند شماست؟ در این مثال، «هذا» مسندالیه است. و در فارسی مانند این شعر سنائی:

این جهان بر مثال مردار است کس کسان دور او هزار هزار

یا برای تحقیر، اسم اشاره‌ای به کار می‌رود که مخصوص دور است. مانند سخن خدای والا: «وَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ»^۴ پس آن، کسی است که یتیم را از خویش می‌راند.

۳- وإظهار الاستغراب، كقول الشاعر^۵:

كم عاقلٍ عاقلٍ أعيثَ مَذهابُهُ و جَاهِلٍ جَاهِلٍ تَلْقَاءُ مَرْزُوقًا
هَذَا الَّذِي تَرَكَ الْأَوْهَامَ حَائِرَةً وَ صَيَّرَ الْعَالَمَ النُّحْرِيَّ زَنْدِيقًا

۴- وكمال العناية و تمیزه أكمل تمیيز كقول الفرزدق:

هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءَ وَ طَأْتَهُ وَ الْبَيْتَ يَعْرِفُهُ وَ الْجِلَّ وَ الْحَرَمُ
و نحو قوله:

هَذَا أَبُو الصَّقْرِ فَرْدًا فِي مُحَاسِنِهِ^۶

۳- ابراز شگفتی کردن و عجیب دانستن. مانند سخن شاعر:

چه بسیار خردمند کاملی که در راههای زندگیش ناکام مانده است و چه بسا نادان کاملی که او را روزی یافته می‌بینی. این است چیزی که اندیشه‌ها را متحیر وانهاده و

۲. بقره، ۲.

۳. ماعون / ۲.

۶. این شعر، از ابن رومی است.

۱. اسراء / ۹.

۳. انبیاء / ۳.

۵. این شعرها از ابن راوندی است.

دانشمند باریک اندیش را کفرپیشه کرده است.

«هذا» مسندالیه است و برای ابراز شگفتی و عجیب دانستن مسأله، به گونه اسم اشاره ایراد شده.

۴- مسندالیه، اسم اشاره آورده می شود برای اوج توجهی که به آن هست و برای این که با بهترین شکل، مشخص گردد. مانند شعر فرزدق درباره امام زین العابدین علیه السلام
این کسی است که بطحاء جای گامهایش را می شناسد و خانه خدا و حل (بیرون از حرم) و حرم می شناسدش. «هذا» در این شعر، مسندالیه است.
و مانند سخن او:

این «ابوالصقر» در نیکبهایش یگانه است. در این شعر نیز «هذا» مسندالیه است. و برای نهایت توجهی که به آن بوده است به گونه اسم اشاره آورده شده.

۵- و التّعريض بغاوة المخاطب، حتى كأنه لا يفهم غير المحسوس، نحو:
اولئك آبائي فجنني بمثلهم إذا جمعتنا يا جرير المجامع
۶- و التّبيه على أن المشار إليه المعقب بأوصاف، جدير لأجل تلك الأوصاف بما
يذكر بعد اسم الإشارة كقوله تعالى: «أولئك على هدى من ربهم وأولئك هم
المفلحون».

۵- مسندالیه را اسم اشاره می آوریم تا به کند فهمی مخاطب، گوشه بزیم بدینسان که گویا مخاطب، چیز غیر محسوس را در نمی یابد. مانند این شعر فرزدق خطاب به جریر:
آنان نیاکان منند پس تو ای جریر، هرگاه در اجتماعی با هم بودیم مانند نیاکان من را برای خویش بیاور. در این شعر، «اولئك» مسندالیه و اسم اشاره است.

۶- مسندالیه را اسم اشاره می آوریم تا یادآوری کنیم:
مشارالیهی که به دنبال آن، وصفهایی ذکر شده است به جهت همان وصفها، شایسته چیزهایی که بعد از اسم اشاره می آید، هست.

توضیح: در قرآن مجید آمده است: «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ * وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ...»

تا می رسد به «أولئك على هدى من ربهم وأولئك هم المفلحون» در این

آیات، «الَّذِينَ» مشارالیه است یعنی پس از آن، اسم اشاره آمده و بدان اشاره شده است. و دنبال «الَّذِينَ» چهار صفت، ذکر گردیده:

۱ - يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ (ایمان به غیب)

۲ - يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ (برپا داشتن نماز)

۳ - مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ (انفاق)

۴ - يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ (ایمان به آنچه بر محمد ﷺ و بر پیامبران پیشین نازل شده است).

اکنون، پس از این وصفها، مسندالیه، اسم اشاره (اولئک) قرار گرفته و بعد از اسم اشاره، هدایت خدایی و رستگاری، به مشارالیه نسبت داده شده است. این اسم اشاره قرار دادن مسندالیه، برای این است که بفهماند: مشارالیه (الَّذِينَ) به جهت آن وصفهای چهارگانه، شایسته آنچه پس از اسم اشاره آمده (هدایت خدایی و رستگاری) هست.

و كثيراً ما يُشار إلى القريب غير المشاهد بأشارة البعيد، تنزيلاً للبعد عن العيان، منزلة البعد عن المكان نحو: ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا. بسیاری از اوقات، با اسم اشاره‌ای که برای دور، وضع شده به چیز نزدیکی که دیده نمی‌شود، اشاره می‌گردد تا دوری از چشمها به جای دوری مکانی بنشینند. مثل: ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا. آن است آنچه تو بر آن، توان شکیبایی نداشتی. در این آیه شریفه با «ذَلِكَ» به معنا و تفسیر آن رخدادها اشاره شده است.

المبحث السابع

فی تعریف المسندالیه بالموصولیة

يُؤْتَى بِالْمَسْنَدِ إِلَيْهِ اسْمٌ مَوْصُولٌ، إِذَا تَعَيَّنَ طَرِيقاً لِإِحْضَارِ مَعْنَاهُ كَقَوْلِكَ: الَّذِي كَانَ مَعْنَاهُ أَمْسُ سَافِرٍ، إِذَا لَمْ تَكُنْ تَعْرِفُ إِسْمَهُ أَمَّا إِذَا لَمْ يَتَّعَيَّنْ طَرِيقاً لِذَلِكَ لِيَكُونَ لِأَغْرَاضٍ أُخْرَى.

بحث هفتم

معرفه آوردن مسندالیه به شکل موصول است.

مسندالیه، اسم موصول، قرار داده می‌شود زمانی که موصول آوردن، تنها راه حاضر کردن معنای مسندالیه باشد. مثل: «الذی کان معنا أمس سافر» آن که، دیروز با ما بود به سفر رفت. این را هنگامی می‌گویی که اسمش را ندانی. اما اگر موصول آوردن، تنها راه حاضر ساختن معنای مسندالیه نباشد آنگاه غرضهای دیگری را در پی دارد چونان:

۱ - منها التَّشویق و ذلك فیما إذا كان مضمون الصلة حکماً غریباً کقوله:

والذی حارت البریة فیهِ حیوانٌ مُستحدَثٌ مِن جَماد

۲ - ومنها إخفاء الأمر عن غیر المخاطب، کقول الشاعر:

و أخذت ما جاد الأمير به و قضیت حاجاتی کما أهوی

۱ - به شوق آوردن شنونده. و این وقتی است که صله آن موصول، در بردارنده خبر شگفتی باشد. مانند سخن او:

«والذی...» آنچه مردم، در آن سرگردانند زیستن موجودات زنده‌ای است که از جماد پدید می‌آید! در این شعر، «الذی» مسندالیه و موصول است و «حارت البریة فیهِ» صله است. چون این صله، خبر عجیبی را در بردارد همه، مشتاق شنیدن خبر یعنی: «حیوانٌ مستحدَثٌ مِن جماد» می‌شوند.

۲ - یکی دیگر از اهداف موصول آوردن، پوشیده داشتن مسأله، بر غیر مخاطب است. مانند سخن شاعر:

آنچه امیر بخشیده بود را گرفتم و نیازهایم را همانگونه که محبوب‌تر بود، برآورده ساختم. در این شعر، «ما» موصول و «جاد الأمير به» صله است. و این موصول آوردن، بخشش امیر را در ابهام نگه می‌دارد و آشکار نمی‌کند که شاه، چه چیزهای بخشیده است.

۳ - و منها التَّنبيه علی خطأ المخاطب نحو: إِنَّ الذِّینَ تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ عِبَادًا أَمْثَلُکُمْ و کقول الشاعر:

إِنَّ الذِّینَ تُسْرَوْنَهُمْ إِخْوَانُکُمْ یُشْفی غَلیلَ صُدُورِهِمْ أَنْ تُضْرَعُوا

۴ - و منها التَّنبيه علی خطأ غیر المخاطب، کقوله:

إِنَّ التِّي زَعَمْتَ فَوَادِك مَلَّهَا خَلَعْتَ هَوَاك كَمَا خَلَعْتَ هَوِي لَهَا

۳- برخی از اهداف موصول آوردن مسندالیه، هشدار و یادآوری نسبت به اشتباه مخاطب است. مانند سخن خدی برین: «إِنَّ الدِّينَ تَدْعُونَ...»^۱ بی شک، کسانی را که غیر از خداوند، می خوانید، بندگان چنان شمایند.

در اینجا «الدِّین» مسندالیه قرار گرفته تا به کمک صله اش، اشتباه مخاطبان، یادآوری شود. و مثل این شعر: «إِنَّ الدِّينَ...» محققاً کسانی را که برادران خویش می پندارید، جوشش کینه هایشان با پایمال شدن شما، درمان می یابد.^۲

در اینجا موصول آوردن، اشتباه مخاطبان را یادآوری می کند و اگر می گفت: «فلان قوم با هلاک شدن شما شادمان می شوند» دیگر اشتباهی تذکره داده نمی شد. مشابه این شعر در فارسی، شعر سعدی است:

ای که دم از جود و کرم می زنی چون کرمت نیست چه دم می زنی
۴- از اهداف موصول آوردن مسندالیه، یادآوری اشتباه غیر مخاطب است، مانند سخن او: «وَأَنَّ التِّي...» محققاً آن زنی که پنداشته بود، دل تو از او بیزار است، جامهٔ عشق تو را از تن به درآورد همانگونه که تو مهر او را برافکنیدی.^۳ در اینجا اشتباه غیر مخاطب یعنی آن زن، تذکر داده شده است.

۵- و منها تعظیم شأن المحکوم به، کقول الشاعر:

إِنَّ الدِّي سَمَك السَّمَاءِ بَنِي لَنَا بَيْتاً دَعَائِمُهُ أَعْرُ وَاطْوَلُ

۶- و منها التَّهْوِيلُ: تعظيماً أو تحقيراً نحو: فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ وَنَحْوُ: مَنْ لَمْ يَذَرِ حَقِيقَةَ الْحَالِ قَالَ مَا قَالَ.

۵- یکی از اهداف موصول آوردن مسندالیه، عظمت بخشیدن به موقعیت خبر است (محکوم به یعنی: مسند یا خبر). مانند سخن شاعر^۴:

آن که آسمان را برافراشت، برای ما خانهای ساخته است که ستونهایش نستوه تر و بلندتر از هر خانهای است.

در فارسی، آنجا که موصول، برای بیان عظمت خبر آمده باشد، نمونه هایی دارد:

۱. اعراف / ۱۹۴. ۲. این شعر، از عبدة بن مطیب است.

۳. این شعر، از عروة بن اذینه است.

۴. این شعر از فرزدق است. مقصودش این است که برای ما، خانهای از عزت و شرف بنا نهاده است.

آنچه زر می‌شود از پرتو آن قلب سیاه کیمیاییست که در صحبت درویشان است^۱ آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید کبریاییست که در حشمت درویشان است ۶- یکی از اهداف موصول آوردن مسندالیه، ترساندن و به هراس افکندن است چه این «تهویل» برای بزرگداشت و عظمت دادن باشد و چه برای کوچک شمردن. مثل سخن خدای برین: «فَعَشِيمٌ مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ»^۲ پیروان فرعون را از دریا فراگرفت آنچه فراگرفت. در این آیه مبارکه «ما» ی موصوله، فاعل «غَشِيَهُمْ» و مسندالیه قرار گرفته است و بزرگ می‌نماید مسندالیه را به گونه‌ای که گویا قابل وصف نیست.

این مثال، برای تعظیم بود اما آنجا که برای تحقیر باشد مثل: «مَنْ لَمْ يَدْرِ حَقِيقَةَ الْحَالِ قَالَ مَا قَالَ»: آن کس که حقیقت حال را ندانست گفت آنچه را که گفت.

۷- ومنها استهجان التصريح بالاسم، نحو: الذی رَبَّانِي أَبِي.

۸- ومنها الإشارة إلى الوجه الذی يُبْنَى عليه الخبر من ثواب أو عقاب كقوله تعالى: الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ.

۷- یکی از اهداف، موصول آوردن مسندالیه، جایی است که تصریح به اسم، سبک باشد. مانند: آن که من را پرورش داد پدرم بود.

توضیح: مؤلف، در پاورقی آورده است: این سخن در جایی مصداق پیدا می‌کند که نام آن پدر، زشت و ناپسند باشد چونان این نامها:

«بُرغوث»: کیک، حشره‌ای مانند شپش است.

«جحش»: کره خر و کره اسب.

«بَطَه»: مرغابی.

و مانند اینها.

۸- و از اهداف موصول آوردن مسندالیه، اشاره کردن به شکل و شیوه‌ای است که ساختمان خبر از جهت ثواب و عقاب بر آن نهاده می‌شود.

توضیح: مسندالیه، موصول می‌آید تا شکل و ساختار خبر را از حیث مزده آمیز یا غم‌انگیز بودن، نشان دهد. مانند سخن خدای والا: «الَّذِينَ آمَنُوا...»^۳ برای

آنان که به خداوند گرویده‌اند و کارهای نیکو می‌کنند آمرزش و روزی ارجمند هست. در این مثال، وقتی «الذین آمنوا و...» ذکر شد می‌فهمیم که خبر از جنس ثواب است.

۹- و منها التَّوْبِیْخُ، نحو: الَّذِیْ أَحْسَنَ إِلَیْكَ قَدْ أَسَأْتَ إِلَیْهِ.

۱۰- و منها الاستغراق، نحو: الَّذِینَ یَأْتُونَكَ أَكْرَمَهُمْ.

۱۱- و منها الإبهام، نحو: لِكُلِّ نَفْسٍ مَا قَدَّمَتْ.

۹- و از اهداف موصول آوردن مسندالیه، نکوهش کردن است. مانند: «الذی...» آن کس که به تو نیکی کرد تو به او بدی کردی.

۱۰- و از آن اهداف، فراگیری است. مثل: «الذین...» آنان را که پیش تو می‌آیند گرامی بدار. در اینجا «الذین» مسندالیه موصول است و برای فراگیری افرادی که در صله آمده، استعمال گشته است.

۱۱- و از آن اهداف، در پرده، نگاه داشتن و نا آشکار گذاشتن چیزی است. مانند: «لکل...» برای هر کس، چیزی است که پیش فرستاده. در این مثال، «ما» موصوله و مسندالیه است و برای ابهام به کار آمده.

و اعْلَمَنَّ أَنَّ التَّعْرِیْفَ بِالمَوْصُولِیَّةِ مَبْحَثٌ دَقِیقٌ المَسْلُکُ غَرِیبٌ النَّزْعَةُ یُوَقِّفُكَ عَلَی دَقَائِقٍ مِنَ البَلَاغَةِ، تُؤَنِّسُكَ إِذَا أَنْتَ نَظَرْتَ إِلَیْهَا بِثاقِبِ فِکْرٍ وَ تُثَلِّجُ صَدْرَکَ إِذَا تَأَمَّلْتَهَا بِصَادِقِ رَأْیٍ فَاسْرَأُ و لَطَائِفُ التَّعْرِیْفِ بِالمَوْصُولِیَّةِ لَا یُمْکِنُ ضَبْطُهَا. وَ اعْتَبِرْ فِی کُلِّ مَقَامٍ مَا تَرَاهُ مَنَاسِبًا.

بدان: بی تردید، معرفه آوردن به شکل موصول، از بحثهایی است که راهی باریک دارد و بیگانه از انس است. این بحث، تو را بر ریزه کاریهای بلاغت، آگاه می‌سازد و هنگامی که با اندیشه روشنیت به آن بنگری با تو مأنوس می‌گردد و زمانی که آن را با نظر درست بکاوی، سینهدات خنک می‌شود بنابراین، رازها و لطافت‌های تعریف به وسیله موصول آوردن را نمی‌توان نگاشت تو در هر جایی آنچه را مناسب یافتی، لحاظ کن.

المبحث الثامن

فی تعریف المسندالیه بآل

یؤتی بالمسندالیه معرفاً بآل المهدیة أو آل الجنسیة لاغراض آتیة:

بحث هشتم

درباره معرفه آوردن مسندالیه، به وسیله «أل» است. مسندالیه، برای هدفهای آینده، با «ال» عهدیه یا «ال» جنسیه، آورده می شود.

أل العهدية

أل العهدية، تدخل على المسند إليه للاشارة إلى فرد معهود خارجاً بين المتخاطبين.

«أل» عهدیه بر مسندالیه، داخل می شود تا اشارتی باشد به فردی که بین متکلم و مخاطب، آشنایی بیرونی دارد.

توضیح: مخاطبین: دو کسی که با هم گفتگو می کنند.

و عهده یکون:

(الف) إِمَّا بِتَقْدَمِ ذِكْرِهِ صَرِيحاً كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «كَمَا أَرْسَلْنَا إِلَى فِرْعَوْنَ رَسُولاً فَعَصَى فِرْعَوْنَ الرَّسُولَ» وَ يُسَمَّى عَهْداً صَرِيحاً.

(ب) وَ إِمَّا بِتَقْدَمِ ذِكْرِهِ تَلْوِيحاً كَقَوْلِهِ تَعَالَى: وَ لَيْسَ الذِّكْرُ كَاللَّاتِيهِ فَالذِّكْرُ وَ إِن لَّمْ يَكُنْ مَسْبُوقاً صَرِيحاً إِلَّا أَنَّهُ إِشَارَةٌ إِلَى «مَا» فِي آيَةِ قَبْلِهِ: «رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ «مَا» فِي بَطْنِي مُحَرَّراً» فَانَّهُمْ كَانُوا لَا يَحْرُرُونَ لِحُدُومَةِ بَيْتِ الْمُقَدَّسِ إِلَّا الذِّكْرُ وَ هُوَ الْمَغْنِيُّ «بِمَا» وَ يُسَمَّى عَهْداً كِنَائياً.

آشنایی و معهود بودن چیزی که (أل) عهدیه بر آن، داخل شده، بدینسان است:

الف: قبلاً به طور صریح، ذکر شده است. مانند سخن خدای والا: «کما أرسلنا...» همانگونه که ما به سوی فرعون، پیامبری فرستادیم و او پیامبر را نافرمانی کرد. در این آیه شریفه، «ال» داخل شده بر «الرّسول» «أل» عهدیه است. چون پیش از آن، «رسولاً» ذکر گردیده است. و این عهد، عهد صریحی است.

توضیح پیش از ترجمه

همسر عمران (مادر حضرت مریم) هنگام بارداری در این امید و آرزو بود که پسر بزاید،

از این رو نذر کرد که: فرزندش را از قید و بند کارهای شخصی و خانوادگی رها کند تا خدمتگذار بیت المقدس شود. وی با خدا گفت: «رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا»^۱ خداوندا، من برای تو، نذر کردم: طفلی را که در دل دارم، در راه خدمتگذاری به بیت المقدس آزاد بگذارم. در آن زمان، رسم چنین بود که تنها پسران و مردان می توانستند خادم بیت المقدس شوند، بدین جهت نذر مادر مریم، نشان دهنده این است که او می پنداشته: آنچه در دل دارد، پسر است. بنابراین، «ما»ی موصوله، در عبارت «ما فی بطنی» به معنای پسر است. لکن مادر مریم، هنگام زایمان، دید فرزندش دختر است. با اندوه گفت: «رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَى»^۲ خداوندا، دختر زاییدم. خداوند متعال فرموده است: «وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَى» یعنی: پسری که آرزو داشتی در عظمت و مجد، چونان دختری که به تو داده شد نیست.

در اینجا «الذکر» معرف به «أل» عهده است لکن پیش از آن، صریحاً ذکر نشده است بل تلویحاً و به صورت «ما» در «ما فی بطنی مُحَرَّرًا» ذکر گردیده است.^۳ «تلویحاً»: به طور اشاره و کنایه. اکنون به ترجمه متن کتاب بنگرید.

ب: یا به اشاره، ذکر شده باشد، مانند سخن خدای برین: «وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَى» «الذکر» گر چه قبلاً به طور صریح، ذکر نگردیده، لکن اشاره به «ما» در آیه پیشین است: «رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا» چون آنان تنها پسران را برای خدمت به بیت المقدس، آزاد می گذاشتند، و همین پسر، مقصود از «ما»ی موصوله است. و هر جا که ذکر آن به شکل اشاره و کنایه باشد عهد کنایی می گویند.

عبارت «هُوَ الْمَعْنَى بِمَا» یعنی همان پسر، مقصود «ما» موصوله است. در این جمله، «المعنی» تشدید دارد. و به معنی قصد شده و مقصود است.

(ج) و إِمَّا بِحُضُورِهِ بَدَاثِهِ، نحو: «أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» أو بِمَعْرِفَةِ السَّمْعِ لَهُ، نحو: هَلْ إِنْعَقَدَ الْمَجْلِسُ وَ يُسَمَّى عَهْدًا حَضُورِيًّا.

ج: یا آنچه «أل» بر آن در آمده است خودش حضور داشته باشد. مانند: «أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ

۲. آل عمران / ۳۶.

۱. آل عمران، ۳۵.

۳. بنابراین، «أل» در «الذکر» به شیوه کنایی به مذکر برمی گردد و «أل» در «الانثی» بازگشت می کند به «انثی» که صریحاً در «رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَى» ذکر شده است. پس عهد خارجی سه گونه است: ۱ - صریحی ۲ - کنایی ۳ - علمی

لَكُمْ دِينَكُمْ» امروز، کیش و آیین شما را کامل کردم. که «اليوم» با حضور همان روز خاص (عید مبارک غدیر) گفته شده است. یا شنونده، آنچه «أل» بر آن داخل شده است را بشناسد، مثل: «هَلْ إِنْتَعَدَ الْمَجْلِسُ» آیا آن مجلس بر پا شد. در اینجا متکلم، از مجلسی سؤال می‌کند که آن را می‌شناسد. و هر کجا که مدخول «أل» حضور داشته باشد یا شنونده آن را بشناسد، عهد حضوری نامیده می‌شود.

أل الجنسیة

أل الجنسیة و تُسَمَّى لامَ الحقیقة تدخل علی المسند إلیه لأغراض أربعة:

۱ - للإشارة إلی الحقیقة من حیث هی بقطع النظر عن عمومها وخصوصها، نحو: الإنسان حیوانٌ ناطق.

و تُسَمَّى لامَ الجنس لأنَّ الإشارة فیهِ إلی نفس الجنس بقطع النظر عن الأفراد نحو: الذهب أثمنُ مِنَ الفضة.

۲ - أو للإشارة إلی الحقیقة فی ضمن فرد مُبهم، إذا قامت القرینة علی ذلك. كقوله تعالی: وَأَخَافُ أَنْ یَأْكُلَهُ الذُّبُّ. *بزرگتر از آنکه کبوتر صوم سردی*

و مدخولها فی المعنی كالنكرة فیعاملُ معاملةًها و تُسَمَّى: لامَ العهد الذهنی.

أل جنسیته که «لام» حقیقت نامیده می‌شود برای هدفهای چهارگانه، بر مسندالیه، داخل می‌شود:

۱ - برای اشاره کردن به حقیقت، از حیث حقیقت بودن و بدون نظر داشت به همه افراد آن حقیقت یا بعضی از آن افراد. مانند: «الانسان حیوانٌ ناطق» در این مثال، حقیقت انسان، مراد است و کاری به همه افراد یا برخی از آن نداریم. و لام جنس، نام گرفته است زیرا با این «لام» به خود جنس اشاره می‌شود و توجه به افراد، قطع می‌گردد. مثل «الذهبُ أثمنُ من الفضة» طلا گرانبهاتر از نقره است. در این جا، تنها جنس طلا و نقره مورد توجه است نه نمونه‌های خاص زرین یا سمین.

۲ - برای اشاره کردن به حقیقتی که در یک فرد نامشخص تجلی پیدا کرده است زمانی

که بر چنین چیزی، قرینه، دلالت کند مثل: «وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّنْبُ»^۱ می ترسم گرگ او را بخورد. در اینجا «الذَّنْبُ» اشاره به گرگ است، حقیقتی که در یک فرد نامعلوم، تبلور یافته، و آنچه چنین «الی» بر سر آن، در آمده از نظر معنی، مثل نکره است و با آن چونان نکره رفتار می شود و این لام، لام عهد ذهنی نام می گیرد. در این مثال «أَنْ يَأْكُلَهُ» «أَكَلَ» قرینه است که در اینجا حقیقت و جنس گرگ اراده نشده است. «فَيُعَامَلُ مُعَامَلَتَهَا»: با آن، چون نکره رفتار می شود.

۳- أو للإشارة إلى كل الأفراد التي يتناولها اللفظ بحسب اللغة.

(الف) بمعونة قرينة حالية نحو: «عالم الغيب والشهادة» أي كل غائب و شاهد.

(ب) أو بمعونة قرينة لفظية نحو: إنَّ الانسان لَفي خُسر أي كل إنسان، بدليل

الاستثناء بعده و يُسمى استفراقاً حقيقياً.

۴- أو للإشارة إلى كل الأفراد مُقيداً نحو: جمع الامير التجار وألقى عليهم نصائح

أي جمع الامير تجار مملكته لأتجار العالم أجمع و يُسمى استفراقاً عرفياً.

۳- یا لام جنس بر سر مسندالیه در می آید تا اشاره کند به همه افرادی که لفظ بر اساس

معنای لغوی خویش، آنها را فرا می گیرد اکنون، این چند گونه است:

الف: به دلیل قرینه حالیه، همه افراد را در بر می گیرد مثل: «عالم الغيب والشهادة»^۲

۱. یوسف / ۱۳.

۱ - عالم الغيب و الشهادة در این آیات، آمده است: تغابن / ۱۸، جمعه / ۸، حشر / ۲۲، زمر / ۴۶، توبه / ۹۴ و

۱۰۵. رعد / ۹، مومنون / ۹۲، سجده / ۶، یادآوری می کنم که: «الغيب» و «الشهادة» در این آیه، مسندالیه نیست.

۲. هشدارها.

هشدار نخست: دانسته شد که «ال» تعریف، دو گونه است:

۱- لام عهد خارجی که خودش بر سه قسم صریحی، کنائی و حضوری تقسیم می شود.

۲- لام جنس که چهار نوع را فرا می گیرد: ۱- لام حقیقت که حقیقت تنها را نشان می دهد ۲- لام حقیقت، در

چهره فرد نامعلوم. ۳- لام استفراق حقیقی. ۴- لام استفراق عرفی.

هشدار دوم. لام استفراق مفرد، فراگیرتر از استفراق تثنیه، جمع و اسم جمع است. زیرا مفرد، یک یک افراد را

شامل می شود و تثنیه، هر دو تا دو تا را و جمع، هر گروه گروه را. به دلیل این که: اگر در خانه ای یک نفر یا دو

نفر باشد، باز هم می توانیم بگوییم: «لا رجال فی الدار» اما این ادعا صد در صد صحیح نیست و تنها در مورد

نکره منفی صحیح است. نه در جمع معرف به «ال» چون جمع معرف به «ال» هر یک از افراد را فرا می گیرد،

مثل: «الرجال قوامون علی النساء» (نساء / ۳۴). بلی، استفراق مفرد، قوی تر است.

و به استفراق جمع معرف، پیشوایان لغت و دانشمندان تفسیر، تصریح کرده اند مانند: «أعلم غیب السموات و الارض» (بقره / ۳۳) که «ال» داخل شده بر «السموات» همه افراد آن را فرا می گیرد و مثل «والله یحب المحسنین»

یعنی: خداوند متعال، به هر غیبی و به هر آشکاری آگاهی دارد.

مقصود از قرینه حالیه، واقعیتها، دلالتها و حقیقتهای غیر لفظی است.

ب: یا به کمک قرینه لفظیه، بر فراگیری همه افراد، دلالت می کند، مثل: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَقَفِي

حُسْرٍ»^۱ بی شک همه افراد انسان در زیانند.

«أَل» بر سر «الانسان» «أَل» حقیقت یا جنس است و همه افراد انسان را در بر می گیرد و

این، به دلیل قرینه لفظی یعنی آمدن استثناء، پس از این آیه است. اگر «الانسان» دلالت بر

فرا گرفتن همه افراد، نداشت، نمی شد «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا...» را به دنبال آن آورد و بعضی از

افراد آن را استثناء کرد و این نوع استغراقها، (الف و ب) استغراق حقیقی نامیده می شود.

۴- یا «لام» جنس بر اسم داخل می شود تا به همه افراد، اشاره کند اما همه افرادی که

مقید و محدود به مرزی هستند. مثلاً همه افراد یک شهر، یک کشور و یا یک حزب. مانند:

«جَمَعَ الْأَمِيرُ التُّجَّارَ...» پادشاه، تاجران را گرد آورد و پنجهایی به آنان، ارائه کرد پیداست

که: پادشاه، همه تاجران کشور خویش را جمع کرده است نه همه تاجران جهان را. و این

فراگیری مقید، استغراق عرفی نامیده می شود.^۲

مركز تحقيقات كويتيه للدراسه المبعض التاسع

فی تعريف المسنداليه بالاضافه

يؤتى بالمسنداليه مُعرِّفاً بالاضافه إلى شى من المعارف السَّابِقه لأغراض كثيره:

۱- منها أنها أخصر طريق إلى إحصاره فى ذهن السَّامع، نحو: جاء غلامى فبأنه

أخصر من قولك: جاء الغلام الذى لى.

۲- ومنها تغدّر التعدد أو تعمسه نحو: أجمع أهل الحق على كذا، وأهل مصر كرام.

→ (آل عمران / ۱۳۳) و مثل: «و علم آدم الاسماء كلها» (بقره / ۳۱) و آیات دیگری که در قرآن مجید معرف به

«ال» است و در کتابهای گسترده مورد بحث قرار گرفته است. هشدار سوم: گاهی خیر، معرف به لام جنس می شود

برای این که مسندالیه را به مسند اختصاص دهد یا بر عکس، و این اختصاص، گاهی حقیقی است مانند: وهو

الغفور الودود» (بروج / ۱۴) که «الغفور» معرف به لام جنس و منحصر به «هو» است و «تزدوا فإن خير الزاد

التقوى» (بقره / ۱۹۷) که «خير الزاد» منحصر به «تقوى» است. یا آن حصر و تخصیص، ادعایی است برای این که

کمال آن جنس را در مسندالیه بفهماند. مانند: «محمّد العالم» یعنی محمّد در اوج کمال علمی است. یا کمال

مسندالیه را در مسند، نشان بدهد، مثل «الکرم التقوى» که بدین معناست: هیچ کرمی نیست مگر تقوى.

۱. والمعصر / ۲.

۲. من هیچ گاه نخواستم مطالب یا مثالهای کتاب را نقد کنم و گرنه جای نقد، بسیار دارد.

بحث نهم

درباره معرفه آوردن مسندالیه به سبب اضافه است

مسندالیه، با اضافه شدن به یکی از معرفه‌هایی که گذشت، برای هدفهای فراوانی، معرفه آورده می‌شود:

۱ - برای این که: اضافه کردن مسندالیه، به معرفه، کوتاه‌ترین راه برای حاضر ساختن آن، در ذهن شنونده است. مانند: «جاء غلامی».

۲ - یکی از جاهایی که مسندالیه به معرفه اضافه می‌شود، جایی است که شمردن یک به یک افراد، یا ممکن نیست یا دشوار است. مانند: «أَجْمَعُ أَهْلَ الْحَقِّ عَلَى كَذَا» اهل حق، بر این مطلب، اتفاق دارند. در این مثال، «اهل» مسندالیه و مضاف به معرفه است. اگر می‌خواستیم همه اهل حق را یک به یک و یکجا بشماریم، محال بود و مثل «اهل مصر کرام» مردم مصر بزرگوارند. در این مثال نیز، «اهل» مسندالیه مضاف به معرفه است اگر می‌خواستیم تمام جمعیت مصر را یک به یک ذکر کنیم در اوج دشواری بود.

۳ - و منها الخروج من تبة تقديم البعض على البعض، نحو: حَضَرَ أَمْرَاءَ الْجُنْدِ.

۴ - و منها التعميم للمضاف نحو: كاتِبُ السُّلْطَانِ حَضَرَ. أو التعميم للمضاف إليه نحو: الامير تلمیذی. او غیرهما: نحو أخو الوزير عندی.

۳ - مسندالیه را مضاف به معرفه می‌آوریم تا از بازتابهای ناخوشایند تقدیم بعضی بر بعضی دیگر، رهایی یابیم. مثل: «حَضَرَ أَمْرَاءَ الْجُنْدِ» فرماندهان ارتش، حاضر شدند. در این جا «امراء» مسندالیه و مضاف به معرفه است. اگر می‌خواستیم به جای این مضاف، نام آنان را ببریم ناگزیر، نام برخی بر برخی دیگر، مقدم می‌شد و این، پیامدهای ناگواری را به دنبال داشت.

۴ - از اهداف مضاف آوردن مسندالیه، عظمت دادن به مضاف است. چون: «کاتب السُّلْطَانِ حَضَرَ» نویسنده شاه حاضر شد. در اینجا، «کاتب» مسندالیه و مضاف است و این اضافه، به مضاف، عظمت می‌بخشد.

یا اضافه برای عظمت دادن به مضاف الیه است، مثل: «الامير تلمیذی» شاه، شاگرد من است. در این مثال، «تلمیذ» به «ی» اضافه شده و این اضافه، به مضاف الیه عظمت داده است.

یا اضافه، برای تعظیم غیر مضاف و غیر مضاف‌الیه است. مانند: «أخو الوزير عندي» برادر وزیر پیش من است. در این مثال «أخو» مسندالیه و مضاف و «الوزير» مضاف‌الیه است و اضافه برای تعظیم این دو نیست بل برای تعظیم «ی» در «عندی» است. خوب اکنون شما می‌گویید: «ی» در «عندی» نیز مضاف‌الیه است. پاسخ شما این است: آری مضاف‌الیه هست لکن مسندالیه یا مضاف‌الیه مسندالیه نیست. یعنی: چیزی که مسندالیه به آن اضافه شده است، نیست.

۵- و منها التَّحْقِيرُ لِلْمُضَافِ، نحو: وَوَلَدُ اللَّصِّ قَادِمٌ، أو التَّحْقِيرُ لِلْمُضَافِ إِلَيْهِ نحو: رَفِيقُ زَيْدٍ لَصٌّ. أو غیر هما نحو: أَخُو اللَّصِّ عِنْدَ عَمْرٍو.

۶- و منها الاختصار لضيق المقام لفرط الضجر والسامة. كقول جعفر بن عُلْبَةَ و هو فی السَّجْنِ بِمَكَّةَ:

هَوَىٰ مَعَ الرَّكْبِ الْيَمَانِينَ مُصْبِعًا جَنِيْبٌ وَ جُثْمَانِي بِمَكَّةَ مُوْتِقًا^۱

۵- از اهداف مضاف آوردن مسندالیه، کوچک شمردن مضاف است. مانند: «وَوَلَدُ اللَّصِّ قَادِمٌ» فرزند دزد، آمده است. در این مثال، «وَوَلَدُ» مسندالیه و مضاف است. و یا این اضافه، برای تحقیر مضاف‌الیه است مثل: «رَفِيقُ زَيْدٍ لَصٌّ» دوست زید دزد است. در اینجا «رَفِيقُ» مسندالیه و «زَيْدٍ» مضاف‌الیه آن است و یا اضافه، برای تحقیر غیر مضاف و غیر مضاف‌الیه است مانند: «أَخُو اللَّصِّ عِنْدَ عَمْرٍو» در اینجا، اضافه، برای تحقیر «عَمْرٍو» است و «عَمْرٍو» مسندالیه یا چیزی که مسندالیه به آن اضافه شده، نیست.

۶- از جاهایی که مسندالیه، مضاف آورده می‌شود جایی است که موقعیت سخن، بر اثر اوج دلتنگی و آزرده‌گی، تنگ باشد. مانند سخن جعفر پسر عُلْبَةَ در زندان مکه: «هَوَىٰ...» معشوق من با کاروان یعنیها می‌رود او در پی کاروان، روان است و پیکر من در مکه به بند کشیده شده است.

در اینجا «هَوَىٰ» مسندالیه مضاف به «ی» متکلم است. شاعر، چون در اوج اندوه بوده است به همان «هَوَىٰ» بسنده کرده است و «الَّذِي اِهْوَاهُ» مثلاً نگفته.

و اعلم أنَّ هَيْئَةَ التَّرْكِيْبِ الْاِضْطِافِي مَوْضُوعَةٌ لِلاِخْتِصَاصِ الْمَصْطَحِّ لِأَنَّ يُقَالُ: الْمُضَافُ لِلْمُضَافِ إِلَيْهِ فَإِذَا اسْتَفْعَلَتْ فِي غَيْرِ ذَلِكَ كَانَتْ مَجَازًا كَمَا فِي الْاِضْطِافَةِ لِادْنَى

۱. بنابراین، لفظ «هَوَىٰ» کوتاه‌تر از لفظ «من الذي اهواه» یعنی کسی که من او را دوست می‌دارم است.

ملا بسة نحو: مکر اللیل.

و کقوله:

إذا کسوکب الخرقاء لآخ بسحرة «سهیل» أذاعت غزلها فی القرائب^۱

بدان که: شکل و سیمای ترکیب اضافی برای اختصاص وضع شده است، بدین سان که بتوانیم پس از اضافه، بگوییم: مضاف، برای مضاف الیه است.

پس اگر این ترکیب اضافی در غیر اختصاص، به کار رفت، مجاز است. مثل اضافه هایی که با کمترین مناسبت و پیوند، شکل می گیرد، چون «مکر اللیل»^۲: نیرنگ شب. در اینجا «مکر» اضافه به شب شده است لکن اختصاص به شب ندارد و به جهت پیوند و مناسبت اندکی، این اضافه، رخ داده است و آن پیوند، اجراء یا شکل گرفتن بیشتر نیرنگ ها در تاریکی است.

و مانند سخن شاعر: هرگاه ستاره خرقاء یعنی «سهیل»^۳ در سپیده دم می درخشید، خرقاء، بافتنیهایش را در میان نزدیکانش منتشر می کرد.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد

توضیح شعر

در تاریخ باستان، زنی کم خرد به نام «خرقاء» می زیست. وی در سرتاسر تابستان، به فکر پوشاک زمستانی نبود تا این که ستاره سهیل در سپیده دم یکی از روزهای آغازین زمستان می دمید، او کم کم احساس سرما می کرد و به فکر پوشاک، می افتاد، بافتنیهایش را (مثل پنبه، پشم و ...) در بین آشنایان پخش می کرد تا به کمک او بیافند چون هوا رو به سردی داشت و او از تنها بافتن، عاجز می نمود شاهد کلام، در این است که: شاعر، واژه «کوکب» را به «خرقاء» اضافه کرده است و «کوکب» اختصاصی به «خرقاء» ندارد تنها یک مناسبت اندک وجود دارد و آن، آگاهی خانم خرقاء در هنگام دمیدن این ستاره از فرا رسیدن، سرماست. شاعر، این پیوند را به منزله اختصاص گرفته است.

المبحث العاشر

فی تعریف المسندالیه بالنداء

یؤتی بالمسندالیه معرفاً بالنداء لاغراض كثيرة:

- ۱ - منها إذا لم يُعرف للمخاطب عنوان خاص، نحو: یا رجل.
- ۲ - و منها الإشارة إلى علة ما يطلب منه، نحو: یا تلميذ أكتب الدرس.

بحث دهم

درباره معرفه آوردن مسندالیه، به وسیله نداست.

مسندالیه، برای هدفهای فراوانی معرف به ندا قرار می‌گیرد:

- ۱ - از آن اهداف، جایی است که هیچ عنوان ویژه‌ای از مخاطب، در دست نباشد. مانند: «یا رجل» در اینجا ما هیچ یک از مشخصات منادا را نمی‌دانیم.
 - ۲ - اشاره کردن به انگیزه چیزی است که از مخاطب، خواسته می‌شود. مانند: «یا تلميذ أكتب الدرس»: ای دانش آموز، درس را بنویس.
- در این مثال، دانش آموز بودن، علت در خواست نوشتن است.^۱

المبحث الحادی عشر

فی تنکیر المسندالیه

یؤتی بالمسندالیه نكرة لعدم علم المتكلم بجهة من جهات التعريف حقيقة او ادعاء، كقولك: جاء هنا رجل يسأل عنك إذا لم تعرف ما يعينه من علم أو صلة أو نحوهما و قد يكون لاغراض أخرى:

- ۱ - كالتكثير نحو: وإن يكذبوك فقد كذبت رسل من قبلك، ای رسل كثيرة.
- ۲ - والتقليل، نحو: لو كان لنا من الأمر شي و نحو: و رضوان من الله اكبر.

۱. بدان که: بیشتر علماء بلاغت، معرفه شدن مسندالیه، به وسله ندا را در بحث مسندالیه نگاهشته‌اند. این بحث باید در کتابهای بزرگ و پر حجم بلاغت، پژوهش شود.

بحث یازدهم

درباره نکره آوردن مسندالیه است.

مسندالیه، نکره آورده می شود بدین علت که: گوینده، حقیقتاً مسندالیه را با هیچ یک از شیوه های تعریف، نمی شناسد یا ادعا می کند که نمی شناسد، مثلاً تو می گویی: «جاء هنا رجلٌ یسأل منک» مردی اینجا آمد که از تو سراغ می گرفت. این سخن را هنگامی می گویی که آشنایی به مشخص کننده آن مرد، نداشته باشی مثلاً نام ویژه او را ندانی یا اگر آن را موصول بیاوری، صله اش را نیایی و مانند اینها.

و گاهی نکره آوردن، برای هدفهای دیگری است، چون:

۱- زیاد نمودن و فراوان دانستن^۱ مانند: «وإن یکذبوک...»^۲: اگر تو را دروغ گو خواندند محققاً پیامبرانی پیش از تو نیز تکذیب شدند. در اینجا «رُسُلٌ» مسندالیه نکره است و تنکیر آن، برای زیاد شمردن پیامبران تکذیب شده است.

۲- مسندالیه، نکره آورده می شود برای کم دانستن آن. مانند: «لو کان...» کاش ما از قضیه (حکومت) بهره ای داشتیم. در این مثال، «شیء» مسندالیه نکره است و تنکیر آن برای تقلیل و کم جلوه دادن «شیء» است. و مثل: «و رضوان...»^۳ خشنودی اندکی از سوی خداوند، بزرگتر از هر چیز است. در این مثال، «رضوان» مسندالیه است و برای «تقلیل» نکره آورده شده.

۳- و التعظیم والتحقیر، کقول ابن اَبی السَّمط:

لَهُ حَاجِبٌ عَن كُلِّ أَمْرٍ يَشِينُهُ وَ لَيْسَ لَهُ عَن طَالِبِ الْعُرْفِ حَاجِبٌ
أَيُّ لَهُ مَانِعٌ عَظِيمٌ وَ كَثِيرٌ عَن كُلِّ عَيْبٍ وَ لَيْسَ لَهُ مَانِعٌ قَلِيلٌ أَوْ حَقِيرٌ عَن طَالِبِ
الْإِحْسَانِ، فَيَحْتَمِلُ التَّعْظِيمَ وَ التَّكْثِيرَ وَ التَّقْلِيلَ وَ التَّحْقِيرَ.

۴- و إخفاء الامر، نحو: «قال رجلٌ: إنك انحرقت عن الصواب». نخفی اسم، حتی

۱. بین تعظیم و تکبیر فرق هست. تعظیم به لحاظ بلندی مقام و بالا بودن موقعیت است. و تکبیر به اعتبار اندازه و مقدار هاست. چه آن اندازه ها تحقق خارجی داشته باشد، مانند «ان له لابلأ و إن له لقتماً» او بی شک دارای شتر و گوسفند است. یا آن اندازه ها تقدیری و غیر محسوس است. مانند: «و رضوان من الله اکبر (توبه/ ۷۲) یعنی اندکی از خشنودی خداوند، بزرگتر از هر چیز است. این معنی در تحقیر و تقلیل مورد توجه قرار می گیرد.

۳. توبه/ ۷۲.

۴. فاطر/ ۴.

لَا يَلْحَقُهُ أَذَى.

۳- مسندالیه، نکره آورده می شود برای عظمت دادن یا کوچک کردن مانند سخن پسر ابوالسَّمط: ^۱ «له حاجب...» او در برابر هر چه ناهنجارش می کند، باز دارنده بزرگی دارد و در برابر جوینده نیکی، اندک مانعی ندارد.

در مصراع نخست شعر، «حاجب» مسندالیه نکره است. و تنکیر آن، تعظیم و تکثیر را می فهماند یعنی او در برابر عیبها، مانع بزرگ و فراوان دارد. و «حاجب» در مصراع دوم، مسندالیه نکره است و تنکیر آن، اندک بودن و کوچکی راه نشان می دهد. یعنی او در برابر جوینده احسان، مانع کم و کوچک هم ندارد پس در این شعر، تعظیم و تکثیر و تقلیل و تحقیر، احتمال دارد.

۴- مسندالیه را نکره می آوریم تا مسأله، پنهان بماند، مانند: «قال رجل...» مردی گفت: بی تردید تو از راه درست منحرف گشته ای.

در این مثال، «رجل» مسندالیه نکره است. تو نام او را پنهان می داری تا آزاری به او نرسد.

۵- و قصد الإفراد، نحو: «وَيْلٌ أَهْوَنُ مِنْ وَيْلَيْنِ» ای وِیلٌ واحدٌ أَهْوَنٌ مِنْ وَيْلَيْنِ.

۶- و قصد النوعية. نحو: «لِكُلِّ دَاءٍ دَوَاءٌ» ای لِكُلِّ نَوْعٍ مِنَ الدَّاءِ نَوْعٌ مِنَ الدَّوَاءِ.

۵- نکره می آید تا یکی بودن آن، قصد گردد، مثل: «وَيْلٌ أَهْوَنُ مِنْ وَيْلَيْنِ».

در اینجا «وِیل» مسندالیه نکره است. یعنی یک سختی و مصیبت آسان تر و سبک تر از دو مصیبت است.

۶- نکره می آید تا نوع آن، منظور گردد، مثل: «لِكُلِّ دَاءٍ دَوَاءٌ» برای هر دردی، دارویی

هست. یعنی برای هر نوعی از دردها، نوعی از درمان، وجود دارد.

۱- و همین گونه است این شعر:

وَلَلَّهِ عِنْدِي جَانِبٌ لِأَضِيمِهِ

و لِلَّهِ عِنْدِي وَالْخَلَاعَةُ جَانِبٌ

و هم احتمال تکثیر و هم احتمال تقلیل دارد این آیه شریفه: «إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَسْكَبَ عَذَابُ بَيْنِ الرَّحْمَنِ» (سرم)

المبحث الثاني عشر

فی تقدیم المسندالیه^۱

مرتبه المسندالیه التقدیم و ذلك لأن مدلوله هو الذي يخطر أولاً في الذهن، لأنه المحكوم عليه و المحكوم عليه سابق للحكم طبعاً فاستحقَّ التقديم وضعاً. و لتقديمه دواع شتى:

- ۱ - منها تعجيل المسرة، نحو: ألعفو عنك صدر به الأمر.
- ۲ - و منها تعجيل المساة، نحو: القصاص حَكَمَ به القاضي.

بحث دوازدهم

درباره مقدم آوردن مسندالیه است.

پیش بودن، رتبه مسندالیه است. چون نخست، معنای آن در ذهن می آید برای این که: محکوم علیه است. (آنچه، حکم به آن اسناد داده می شود.) و محکوم علیه، طبعاً و در پدید

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

۱. آشکار است که الفاظ، قالبهای معانی است. بنابراین باید ترتیب وضعی بر اساس ترتیب طبیعی باشد و آشکار است که رتبه مسندالیه پیش از مسند است چون مسندالیه، محکوم علیه است و بر آن حکم می شود و رتبه مسند، تأخیر است زیرا آن محکوم به است و آنچه غیر از مسندالیه و غیر از مسند است از تعلقات و توابعی است که در پی آن دو می آید. لکن گاهی در برخی از جمله ها، اعتباراتی ما را دعوت می کند تا آنچه که حق آن تأخیر است مقدم شود. بنابراین، نیکوست که آن اصل، تفسیر داده شود و از این نظام پیروی گردد تا آنچه مقدم گشته به هدف تقدیم، اشاره و آن را تعبیر کند. و تقدیم، یکی از حالات چهارگانه را داراست: ۱ - تقدیمی که بر معنی می افزاید و لفظ را زیاده می سازد و این هدف نهایی است و در قلمروهای بلاغت و در کتاب خداوند متعال، به همین تقدیم تکیه می شود، تو به سخن خدای والا بنگر: «وجوه یومئذ ناضرة إلى ربها ناظرة» (قیامت / ۲۲). می یابی که تقدیم جار و مجرور، افاده حصر کرده است. و می فهماند که نظر تنها از سوی خداوند است علاوه بر این، ساختار سخن را نیکو ساخته و سجع را همساز کرده است.

قسم دوم، تقدیمی است که تنها بر معنی می افزاید مانند: «بل الله فاعبد و کن من الشاکرین» (زمر / ۶۶) تقدیم مفعول، در این آیه مبارکه، تنها برای تخصیص است. قسم سوم، جایی است که تقدیم و تأخیر در آن برابر است و این هیچ نوع زیبایی ندارد مانند: «کانت یدی ملأی به ثم أصبحت بحمد إلهی و هی منه سلیب که در تقدیر، این گونه بوده است: «ثم أصبحت و هی منه سلیب بحمد إلهی» چهارم تقدیمی است که معنا را تباه و ناهنجار می سازد؛ مثل این شعر فرزدق:

ابوه و لا کانت کلیب تصاهره

إلی ملک مائة من محارب

که تقدیر آن، چنین است: «إلی ملک ابوه مائة من محارب»

آمدن و وجود، بر حکم پیشی دارد پس شایسته است که در وضع (قرار دادن، گفتن و نوشتن) هم مقدم باشد. و برای مقدم داشتن مسندالیه، انگیزه‌های گوناگونی وجود دارد، چون:

۱- شتاب در خوشحال کردن. مثل: «العفو...» برای بخشیدن تو، فرمان صادر شده است.

۲- شتاب در بدحال ساختن. مانند: «القصاص...» به قصاص، قاضی حکم کرده است.

۳- و منها التَّشويق الى المتأخره اذا كان المتقدم مُشعراً بفرابة كقول أبي العلاء المعرّي:

والذی حارت البریة فیهِ حیوانٌ مُستَحَدَثٌ من جماد^۱

۴- و منها التَّلذذ. نحو: لیلی وَصَلْتُ و سَلَمی هجرت.

۳- ایجاد شوق، نسبت به آنچه مآخر شده است و این در جایی جلوه می‌کند که «مقدم» نشان دهنده چیز شگفتی باشد چونان سخن ابوالعلاء معرّی: «و الذی...» آنچه مردم، در قلمرو آن حیرت زده شده‌اند حیوانی است که از جماد، پدید آمده. در این شعر، «الذی» مسندالیه است و مقدم شده چون صلوة آن نشان دهنده خیر شگفتی است.

۴- و از انگیزه‌های تقدیم مسندالیه، احساس لذت، از نام مسندالیه است. مانند: لیلی رسید و سلمی هجرت کرد.

۵- و منها التَّبرک، نحو: اسم اللّهِ اهتدیْتُ به.

۶- و منها النَّص علی عموم السَّلْب أو النَّص علی سلب العموم «فعموم السَّلْب» یكون بتقدیم أداة العموم ككَلِّ و جمیع علی أداة النفی، نحو: كَلَّ ظالم لا یفلح المعنی: لا یفلحُ أحدٌ من الظَّلمة و نحو: كَلَّ ذلك لم یكن أی: لم یقع هذا و لا ذاك و نحو: كَلَّ تلعیذ لم یقصر فی واجبه و یسمی شمول النفی.^۲

۱. برخی گفته‌اند: مراد از حیوان در این شعر، انسان است. و مقصود از «جماد» نطفه. و حیرت مردم، همان اختلاف در بازگشت انسان برای روز رستاخیز است. هدف ابوالعلاء معرّی این بوده که: مردم درباره معاد جسمانی حیران شده‌اند. به دلیل شعر پیشین آن:

بسان أمر الآله و اختلف النسا
س فداع إلى ضلال و هادی

۲. عمومیت نفی، در جایی است که ادات عموم مانند «كَلَّ» و «جمیع» معمول فعل بعد از آنها نباشد. مانند: «كَلَّ ظالم لا یفلح» که «كَلَّ» معمول فعل بعد از خویش نیست. لکن اگر ادات عموم معمول فعل بعد از خویش باشد، چ:

۵- و از آن انگیزه‌ها، برکت جستن از مسندالیه است. مثل: «اسم الله...» به وسیله نام خداوند، راهیاب شدم. در این مثال، «اسم الله» مسندالیه است و به انگیزه تبرک، مقدم گشته.

۶- و از آن انگیزه‌ها، تصریح به عمومیت داشتن نفی و فراگیر بودن آن است یا تصریح به نفی عمومیت و فراگیر نبودن آن.

آنجا که نفی، عمومیت دارد و همه را فرا می‌گیرد، جایی است که ابزار و نشانه‌های عمومیت، مانند «کُلّ» و «جمیع» پیش از ابزار نفی آمده باشد، مانند: «کُلّ ظالم لا یفلح» در این مثال، «کُلّ ظالم» مسندالیه است و چون «کُلّ» پیش از حرف نفی، ذکر شده عمومیت در نفی دارد و نفی، همه را فرا می‌گیرد. یعنی: هیچ یک از ستمکاران رستگار نمی‌شوند و مثل «کُلّ ذلک لم یکن» در این مثال، نیز «کُلّ» مقدم بر نفی است و نفی، عمومیت دارد. یعنی: هیچ کدام، اتفاق نیفتاد نه این و نه آن. و مانند: «کُلّ تلمیذ لم یقصر فی واجب»؛ هیچ شاگردی در انجام دادن تکالیفش کوتاهی نکرد. این تقدیم کُلّ و جمیع بر ادات نفی، و فراگیری نفی، به «شمول النفی» نامگذاری شده است.

واعلم: أنّ عموم السلب یكون النفی فیہ لكل فرد و توضیح ذلک: أنّک إذا بدأت بلفظة «کُلّ» کنت قد سلطت کلیة علی النفی وأعملتها فیہ و ذلک یقتضی ألا یشدّ عنه شیء.

و سلب العموم، یكون بتقدیم أداة النفی علی أداة العموم نحو: لم یکن کُلّ ذلک، آی لم یقع المجموع، فیحتمل ثبوت البعض و یحتمل نفی کُلّ فرد لأنّ النفی یؤجّه إلى الشمول خاصة دون أصل الفعل و یسمی نفی الشمول.

و بدان: در (عموم سلب) یعنی عمومیت نفی، همه افراد در قلمرو نفی، قرار می‌گیرند و نفی، همه آنها را فرا می‌گیرد. با این توضیح که: تو وقتی واژه «کُلّ» را در آغاز سخنت و پیش از نفی آوردی. بی‌تردید، کلیت را بر نفی، حاکم کرده‌ای.

و آن کلیت را در نفی، کار ساز ساخته‌ای و این، اقتضاء می‌کند که چیزی از آن کُلّ، استثناء نشود.

→ آن ادات، لفظاً مقدم و چه آن الفاظ، لفظاً مآخر باشد، دیگر افاده عمومیت نفی را ندارد بل دلالت بر نفی عموم می‌کند. مانند: «کُلّ ذنب لم اصنع و لم آخذ کُلّ الدارهم»

و «سلب عموم» یعنی: نفی عمومیت و فراگیری، این گونه است که: ادات نفی بر ادات عموم، مثل کُلّ و جمیع، مقدم می‌شود. مانند: «لَمْ يَكُنْ كَلَّ ذَلِكَ» در این مثال، حرف نفی پیش از کُلّ آمده و دو احتمال دارد: ۱ - نفی برخی از افراد و اثبات بعض دیگر. ۲ - نفی همه افراد.

در جایی که نفی، پیش از کُلّ باشد نفی، تنها متوجه عمومیت می‌شود یعنی عمومیت را نفی می‌کند نه اصل فعل را. و این، «نفی شمول» نامیده می‌شود.

و اعلم: أَنَّ «سلب العموم» يكون النفي فيه للمجموع غالباً كقول المتنبي: ما كَلَّ رأي الفتى يدعو إلى رَشْدٍ.

و قد جاء لعموم النفي قليلاً قوله تعالى: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كَلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ» و دليل ذلك الذوق و الاستعمال.

و بدان که: «سلب عموم» یعنی نفی عمومیت، غالباً برای نفی کردن کلیت است. مانند سخن متنبي: «ما كَلَّ رأي...» همه اندیشه‌های جوان سال، به سوی درستی نمی‌خواند. در این مثال، حرف نفی، پیش از «کُلّ» آمده و برای سلب عموم است یعنی کلیت آن را نفی می‌کند.

و اندک جاهایی برای عمومیت دادن نفی است. مانند این سخن خدای برین، که برای عمومیت نفی آمده است: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ...»^۱ محققاً خداوند، هر تکبر پیشه به خود بالنده را دوست نمی‌دارد.

در اینجا، با این که حرف نفی، پیش از «کُلّ» آمده، برای عموم نفی است. و نفی محبت خداوند، همه افراد متکبر و به خود بالنده را فرا می‌گیرد.

و دليل این مطلب، ذوق و کاربرد است. یعنی ذوق هر بیننده آگاهی در می‌یابد که در اینجا، نفی، عمومیت دارد. و استعمال نیز گواهی می‌دهد.

۷ - و منها إفادة التخصيص قطعاً إذا كان المسند إليه مسبوقاً بنفي و المنسند فعلاً نحو: ما أنا قلت هذا، أي: لم أقله: و هو مقولٌ لغيري و لذا لا يصح أن يقال: ما أنا قلت هذا و لا غيري لأن مفهوم «ما أنا قلت» أنه مقولٌ للغير و منطوق و لا غيري كونه غير مقولٍ للغير فيحصل التناقض سلبياً و إيجاباً.

و إذا لم یسبق المسندالیه نفی کان تقدیمه محتملاً لتخصیص الحکم به أو تقویته
إذا کان المسند فعلاً نحو: أنت لا تبخل

و نحو: هو یهب الالف، فإن فیہ الإسناد مرتین إسناد الفعل إلی ضمیر المخاطب
فی المثال الاول و إسناد الجملة إلی ضمیر الغائب فی المثال الثانی.

۷- و از انگیزه های مقدم داشتن مسندالیه، فهماندن تخصیص حتمی است^۱ و این در
جایی مصداق پیدا می کند که نفی، پیش از مسندالیه بیاید و مسند، فعل باشد. مانند: «ما أنا
قلتُ هذا» یعنی: من این را نگفتم حال آنکه دیگران گفتند.

و چون این مقدم آمدن، افاده تخصیص می کند یعنی نگفتن، منحصر به مسندالیه می شود،
صحیح نیست که گفته شود: «ما أنا قلتُ هذا و لا غیر» یعنی نه من این را گفتم و نه
دیگران گفتند زیرا از «ما أنا قلتُ» فهمیده می شود که دیگران گفته اند. لکن صریح «لا
غیری» می فهماند که: دیگران نیز نگفته اند و در این هنگام از جهت نفی و اثبات، تناقض
پیش می آید.

توضیح: «ما أنا قلتُ» مفید حصر است یعنی تنها من نگفتم و از مفهوم حصر و
اختصاص به دست می آید که دیگران، حتماً گفته اند و گرنه حصر، معنا ندارد
پس اگر بعد از این سخن، «لا غیر» را نیز بیفزاییم و بگوییم: دیگران
گفته اند، تناقض پیش می آید.

و زمانی که ادات نفی پیش از مسندالیه نیاید و مسند، فعل باشد. آنگاه احتمال دارد
مسندالیه، برای تخصیص باشد و احتمال دارد برای تقویت حکم باشد.^۲ مانند: «انت

۱. و این افاده تخصیص سه مورد دارد:

الف: جایی که مسندالیه، اسم ظاهر معرفه باشد و پس از نفی واقع شود، مثل: ما فؤاد فقل هذا.

ب: جایی که پس از نفی، مسندالیه بیاید که ضمیر است، ماأنا قلتُ ذلك.

ج: جایی که مسندالیه نکره پس از نفی بیاید همچو: ماتلمیذ حفظ الدرس.

۲. و این دو احتمال، در شش موضع است:

۱- جایی که پیش از نفی، اسم ظاهر معرفه، مسندالیه قرار گرفته باشد، مانند: فؤاد ماقال هذا.

۲- جایی که مسندالیه، اسم ظاهر معرفه در کلام مثبت باشد. مثل: عباس أمر بهذا.

۳- جایی که مسندالیه ضمیر باشد و قبل از نفی آمده باشد، مانند: أنا ما کتبت الدرس.

۴- جایی که مسندالیه ضمیر باشد و در کلام منفی نباشد، چون: انا حفظت درسی.

۵- جایی که پیش از نفی، مسندالیه نکره باشد، مثل: رجل ماقال هذا.

۶- مسندالیه نکره در کلام مثبت باشد، مانند: تلمیذ حضر الیوم فی المدرسه.

«لاتبخل»: تو بخل پیشه نیستی و مثل: «هو يَهَبُ الأُلُوف» او هزارها را می‌بخشد. در چنین صورتی، اسناد دو بار می‌آید در مثال نخست، فعل، به ضمیر مخاطب، اسناد داده شده است و در مثال دوم، جمله به ضمیر غایب.

۸- و منها كون المتقدم محطاً الإنكار و الغرابة كقوله:

أَبْعَدُ المَشِيبِ المُنْقَضِي فِي الدَّوَابِّ تُحَاوِلُ وَصَلَ الغَانِيَاتِ الكَوَاعِبِ

۹- و منها سلوك سبيل الرقي نحو: هذا الكلام صحيح فصيح بليغ. فاذا قُلْتَ:

«فصيح» لا يحتاج إلى ذكر صحيح وإذا قُلْتَ «بليغ» لا يحتاج إلى ذكر فصيح.

۸- یکی از انگیزه‌های مقدم داشتن، این است که آن مقدم، جای فرود آمدن انکار و

اظهار شگفتی است. مانند سخن شاعر:

آیا پس از پیری که در گیسوانت، راه یافته است، برای وصال زنان خواننده و سینه

برآمده می‌کوشی؟ در این شعر، «بَعْدُ المَشِيبِ» مفعول است و مقدم شده چون جای فرود

انکار و استفهام بوده است.

۹- یکی از انگیزه‌های تقدیم، پیمودن راه ترقی است. مانند: «هذا الكلام صحيح،

فصيح، بليغ» در این مثال، کلمه فصیح از صحیح و واژه بلیغ از فصیح، فراگیرتر و کاملتر

است. و بدینسان، گوینده، سخنش را واژه به واژه، کاملتر ساخته است.

لکن اگر بگویی: «فصیح» دیگر نیازی به ذکر صحیح نداری چون سخنی فصیح است که

صحیح باشد و اگر بگویی: «بلیغ» دیگر نیازی به ذکر فصیح نیست زیرا کلامی بلیغ است که

فصیح باشد.

پیدا است که: بحث ما درباره تقدیم مسندالیه است لکن، این مثال، تقدیم موارد مسند را

نشان می‌دهد.

۱۰- و منها مراعاة الترتيب الوجودي، نحو: «لا تأخذُه سِنَّةٌ و لا نَوْمٌ».

۱۰- و یکی از انگیزه‌های مقدم داشتن، رعایت ترتیبی است که در پدید آمدن چیزها،

وجود دارد. مثل: «لا تأخذُه سِنَّةٌ و لا نَوْمٌ» نه خدا را چرت می‌گیرد و نه خواب می‌رباید.

«چرت» زدن مقدمه خواب و در ترتیب وجودی پیش از آن است. از این رو در لفظ نیز

«سِنَّةٌ» بر «نَوْمٌ» مقدم شده.

تمرین

ما نوع المقدم و ما فائدة التقديم في الأمثلة الآتية:

در این مثالهای آینده چه چیز مقدم شده و فائده تقدیم چیست؟

۱- قال الله تعالى: لله الامر من قبل و من بعده^۱.

ویژه خداست امور چه پیش از این رویداد و چه پس از آن.

در این آیه شریفه، «لله» مسند است و برای افاده اختصاص، مقدم شده.

۲- و قال تعالى: مما خطيئاتهم أغرقوا فأدخلوا ناراً^۲.

به علت گناهان خویش، غرق شدند و در آتش افتادند.

«مما خطيئاتهم» جار و مجرور است و برای فهماندن اختصاص، بر «أغرقوا» مقدم شده

است.

۳- و قال أبو فراس:

إلى الله أشكو أننا بمنازل تحكّم في آسادهنّ كلاب^۳

و أبو فراس گفته است: به خدا گویایم می‌کنم از این که ما در خانه‌هایی هستیم که سگها

در آستانه‌هایش حکم می‌رانند. در این شعر «إلى الله» مفعول به واسطه «أشكو» است و

برای نشان دادن اختصاص، مقدم شده است.

۴- و قال ابن نباته يخاطب الحسن بن محمد المهلبی:

وَلِي هِمَّةٌ لَا تَطْلُبُ الْمَالَ لِغِنَى وَ لَكِنَّهَا مِنْكَ الْمَوَدَّةُ تَطْلُبُ

و ابن نباته، خطاب به حسن، پسر محمد مهلبی گفته است: من همتی دارم که دارایی را

برای بی‌نیازی نمی‌جوید لکن از تو مهر و دوستی می‌طلبید.

«لی»: جار و مجرور است و بر «همّة» مقدم شده. «منک»: جار و متعلق به

«تطلب» است. و «مودة» مفعول بی‌واسطه «تطلب» است. تقدیم در این موارد، برای

فهماندن اختصاص است.

۵- و قال أبو نواس:

إِنِّي أَنْتَجَعْتُ الْعَبَّاسَ مُسْتَدْحًا وَسَيْلَتِي جُودَةً وَأَشْعَارِي
عَنْ خَيْبَرَةَ جِثْتُ لَا قُحَاظِرَةَ وَبِالدَّلَالَاتِ يَهْتَدِي السَّارِي

و ابو نواس، گفته است: بی تردید، من ستایش کنان، پیش عباس آمده‌ام و بخشش او و سروده‌هایم، ابزار من است. و با آگاهی زانو زده‌ام نه از احساس خطر، که رونده با رهنمودها راه می‌یابد. «عَنْ خَيْبَرَةَ» جار و مجرور، متعلق به «جِثْتُ» و تقدیم آن بر «جِثْتُ» مفید اختصاص است.

«بِالدَّلَالَاتِ»: جار و مجرور، متعلق «يَهْتَدِي» و مقدم شدنش می‌تواند برای فهماندن اختصاص باشد و می‌تواند برای پاسداری از قافیه باشد.

۶- و قال الأبيوردی:

وَمِنْ تَكْدِ الْأَيَّامِ أَنْ يَبْلُغَ الْمُنَى أَخُو اللُّؤْمِ فِيهَا وَ الْكَرِيمُ يَخِيبُ
و ابيوردی گفته است: و از دشواری و ناگواری روزگار این است که: صاحب پستی به آرزویش می‌رسد و بزرگوار، ناکام می‌ماند.
«مِنْ تَكْدِ الْأَيَّامِ» مسند و «أَنْ يَبْلُغَ...» مسندالیه است. مسند، برای تشویق به شنیدن مسندالیه، مقدم شده.

۷- و قال أبو الطَّيِّبِ المَتَنَّبِيَّ يَهْجُو كَافُورًا:

مِنْ أَيْةِ الطَّرْقِ يَأْتِي مَثَلُكَ الْكَرْمُ أَيْنَ الْمَحَاجِمُ يَا كَافُورُ وَالْجَلْمُ
و ابو طیب متنبی در هجو مردی به نام کافور گفته است:

از کدامین راه، گرم پیش چونان تو می‌آید؟ ای کافور، شیشه‌های خونگیری و تیغ حجامت کجاست؟ توضیح شعر، متنبی به کافور می‌گوید: تو کجا و کرم کجا؟ بایسته‌توست که حجامتگر باشی بعد، از ابزار حجامتگران می‌پرسد و می‌گوید: ای کافور، «محاجم» و «جلم» کجاست؟

«محاجم» جمع محجمة است و محجمه، شیشه ویژه‌ای است که حجامتگران، خون‌ها را در آن، جمع می‌کنند. در این شعر، «أَيْنَ الْمَحَاجِمُ» بر «یا کافور» مقدم شده چون «محاجم» محط استفهام بوده است و «یا کافور» برای حفظ قافیه، بر «جلم» پیشی گرفته است.

۸- و قال المعرّی:

أَعْنَدِي وَ قَدْ مَارَسْتُ كُلَّ خَفِيَّةٍ يُصَدِّقُ وَاشٍ أَوْ يُخَيِّبُ سَائِلَ

و معرّی گفته است: آیا پیش من، سخن چینی تصدیق می‌گردد یا نیازمندی ناکام می‌ماند یا این که، من همه پنهانیها و رازها را می‌دانم. در این شعر، «أَعْنَدِي» ظرف برای «يُصَدِّقُ» و «يُخَيِّبُ» است لکن چون محط انکار بوده، مقدم شده است.

۹- و قال أيضا:

إِلَى اللَّهِ أَشْكُو أَنِّي كُلَّ لَيْلَةٍ إِذَا نَمْتُ لَمْ أَعْدَمْ خَوَاطِرَ أَوْهَامٍ
فَإِنْ كَانَ شَرًّا فَهُوَ لَا شَكَّ وَقَعَ وَإِنْ كَانَ خَيْرًا فَهُوَ أَضْعَافُ أَحْلَامٍ

باز معرّی گفته است: پیش خدا گلایه می‌کنم از این که من، هر شب، هنگامی که می‌خواهیدم رؤیاها و اوهام از من دور نبود (رؤیاها بر خاطر من گذشت).

اگر آن اوهام، بد بود حتماً اتفاق می‌افتاد و اگر نیک بود چونان خوابهای آشفته، بدون واقعیت، سپری می‌شد. در این شعر، «إِلَى اللَّهِ» جار و مجرور و متعلق به «أَشْكُو» است و برای افاده اختصاص، مقدم شده است.

۱۰- و قال أيضا:

وَ كَالنَّارِ الْحَيَاةِ فَمِنْ رَمَادٍ أَوْ آخِرِهَا وَ أَوْلَهَا دُخَانٍ

باز معرّی گفته است: زندگی چونان آتش است که فرجامهایی از خاکستر و آغازهایی از دود دارد. در این شعر، «كَالنَّارِ» مسند است و برای افاده اختصاص، بر «الْحَيَاةِ» مقدم شده و همین گونه است تقدیم «فَمِنْ رَمَادٍ» بر «أَوْ آخِرِهَا».

۱۱- و قال بعض الشعراء في الحث على المعروف:

يَدُ الْمَعْرُوفِ عُنْمٌ حَيْثُ كَانَتْ تَحْمَلُهَا شَكُورٌ أَوْ كَفُورٌ
فَفِي شُكْرِ الشُّكُورِ لَهَا جَزَاءٌ وَ عِنْدَ اللَّهِ مَا جَحَدَ الْكُفُورُ

یکی از شاعران، در تحریک به نیکوکاری و احسان گفته است:

دست احسان بخش هر جا که باشد غنیمت است چه سپاس گزارنده از آن، بهره ببرد و چه کفران پیشه.

اگر شکرگزاری او را سپاس گوید که پاداشش را دریافته است و آنچه را که کفران کننده، انکار می‌کند اجرش پیش خداوند است.

«عِنْدَ اللَّهِ» مسند و ظرف است و برای فهماندن اختصاص، بر «مَا جَحَدَ» مقدم شده.

«ما»ی «ما جَحَدَ» موصوله است.

۱۲ - و قال الآخر:

أُلْهُو و أَيْسَأُنَا تَذَهَبُ و نَلْعَبُ و الدَّهْرُ لَا يَلْعَبُ

و شاعر دیگری گفته است: آیا ما خویش را سرگرم می‌سازیم حال آنکه روزهای ما می‌گذرد و آیا ما به بازی می‌پردازیم با این که روزگار، بازی نمی‌کند.

«أُلْهُو» و «نَلْعَبُ» چون محط استفهام و توییح بوده، مقدم آورده شده است.

۱۳ - و قال محمد بن وهيب يمدح الخليفة المعتصم و كنيته أبو إسحاق:

ثَلَاثَةٌ تُشْرِقُ الدُّنْيَا بِبَهْجَتِهَا شَمْسُ الضُّحَى و أَبُو إِسْحَاقَ و الْقَمَرُ

و محمد، پسر وهیب، در ستایش معتصم، خلیفه عباسی که کنیه ابواسحاق داشته، گفته است: سه چیز است که جهان، با زیبایی آنها فروزان گشته است، خورشید چاشتگاه، ابواسحاق و ماه. در این شعر، «ثلاثة» مقدم شده است چون نسبت به شنیدن مسندالیه، شوق ایجاد می‌کند. «ثلاثة» مسند است.

۱۴ - و قال آخر:

ثَلَاثَةٌ يَجْهَلُ مَقْدَارَهَا الأَمِينُ و الصَّحْحَةُ و الْقَوْتُ
فَلَا تُثِقُ بِالْمَالِ مِنْ غَيْرِهَا لَوْ أَنَّهُ دُرٌّ و يَاقُوتُ

و شاعر دیگری گفته است: سه چیز، ارزشش ناشناخته می‌ماند: امنیت، سلامت و مواد غذایی (خوراک) پس تو بدون اینها به دارایی، اعتماد مکن گر چه آن مال، درّ و یاقوت باشد.

۱۵ - و قال آخر يهجو بخیلاً:

أَنْتَ تَجُودُ إِنْ الْجُودَ طَبَعُ و مَالِكَ مِنْهُ يَا هَذَا نَصِيبُ

و شاعر دیگری در نکوهش خسیسی گفته است: آیا تو می‌بخشی؟ بی شک، بخشش از سرشت آدمی است و تو از آن بهره‌ای نداری. در این شعر «لک» جار و مجرور است و بر «نصیب» مقدم شده. و «أنت» چون جای فرود آمدن انکار بوده است، در آغاز آمده.

۱۶ - و قال آخر يستنكر أن يشرب الخمر حين دُعي لشربها:

أَبْعَدَ سِتِّينَ قَدْ نَاهَزْتُهَا جِجَجًا أَحْكَمُ الرَّاحِ فِي عَقْلِي و جُسْمَانِي

و شاعر دیگری، هنگامی که به نوشیدن شراب، دعوت می‌شود بدینسان انکار می‌کند: آیا پس از این که به شصت سالگی رسیده‌ام شراب را بر خرد و پیکر خویش حاکم سازم؟

«أبعد ستين»: ظرف و مفعول است و چون محط انکار بوده مقدم آورده شده است.

۱۷ - و قال الآخر:

غافل أنت والليالي حبالی بصنوف الردى ترؤح و تغدو

و شاعر دیگر سروده است: بی خبری تو و زمانه آهستن مرگهای گوناگون است. تو به شبانگاه می رسی و به صبحگاه. در این شعر، «غافل» مسند مقدم است و انگیزه تقدیم تکیه بر غفلت بوده است.

۱۸ - و قال ابن المعتز:

و من عجب الأيام بغى معاشر
ينفيظهم لفضلى عليهم و نقضهم
غضاب على سبى إذا أنا جازيت
كأنى قسمت الحظوظ فحائيت

و ابن معتز، گفته است: از شگفتی روزگار، تجاوز گروههایی است که از پیشی گرفتن من خشمناکند. بر تری من بر آنان و کاستیهایشان نسبت به من، آنها را به خشم آورده است گویا من بهره‌ها را تقسیم کرده‌ام و خویش را افزونی بخشیده‌ام. در این شعر، «و من عجب الأيام» مسند است و بر «بغى معاشر» مقدم شده است تا شنونده را به شنیدن مسندالیه تشویق کند.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

المبحث الثالث عشر

فی تأخیر المسندالیه

يؤخر المسندالیه إن اقتضى المقام تقديم المسند كما سيجى و لانتلمس دواعى للتقديم و التأخير إلا إذا كان الاستعمال يُبيح كليهما.

بحث سیزدهم

درباره تأخیر مسندالیه است

مسندالیه، مآخر می شود در مواردی که موقعیت، تقدیم مسند را اقتضاء می کند. (اینها در آینده ذکر می شود) و ما انگیزه‌های تقدیم و تأخیر را جستجو نمی کنیم مگر هنگامی که در استعمال، این دو جایز باشد.

تطبيق عام على أحوال المسندالیه و ما قبله

أمير المؤمنين يأمرک بكذا، جملة خبرية اسمية من الضرب الثالث، المراد بالخبر

بیان سبب داعی الإمتثال. المسندالیه امیرالمؤمنین. ذکر للتعظیم و قدّم لذلك و المسند جملة یأمر ذکر لأنّ الاصل فيه ذلك و آخر لإقتضاء المقام تقدیم المسندالیه و أتى به جملة لتقوية الحكم بتكرار الإسناد و التعظیم و تقوية الحكم و كون ذكر المسند هو الاصل و لا مقتضى للعدول عنه و اقتضاء المقام تقدیم المسندالیه، احوال و الذکر و التقدیم و التأخیر مقتضیات و الاتیان بهذه الجملة على هذا الوجه، مطابقة لمقتضى الحال.

اجرای کلی قواعد، بر حالات مسندالیه و ما قبل مسندالیه.

«امیرالمؤمنین یأمرک بكذا» امیرالمؤمنین، تو را به فلان کار، فرمان می دهد. این جملة اسمیه خبریه از نوع انکاری است. و مقصود، از ایراد این جمله، بیان کردن انگیزه کار است. «امیرالمؤمنین» مسندالیه است و برای تعظیم، در ابتداء، ذکر شده. جملة «یأمر» مسند است و بر اساس قانون، ذکر شده. چون موقعیت، تقدیم مسندالیه را می طلبیده، مسند، جمله آمده تا با تکرار اسناد، حکم، تقویت گردد.

و تعظیم، تقویت حکم، اصل بودن ذکر مسند و عدم مقتضی برای عدول از آن اصل، و این که موقعیت، تقدیم مسندالیه را اقتضاء می کند، اینها همه، حالات است. و ذکر، مقدم آوردن و مآخر داشتن از مقتضیات است. و جمله را بدین شکل آوردن، هماهنگی با مقتضی حال است.

أنت الذی أعاننی و أنت الذی سرتنی. ذکر أنت ثانياً لزيادة التقرير و الايضاح فزیادة التقرير و الايضاح، حال و التکریر مقتضی و الاتیان بالجملة على هذا الوجه مطابقة لمقتضى الحال.

سعيد یفتحم الاخطار بعد مدحه ذکر سعيد للتعظیم و التمجیب، فالتعظیم و التمجیب حال و الذکر مقتضی و الاتیان بالجملة على هذا الوجه مطابقة لمقتضى الحال.

در جمله «أنت الذی...» و «أنت» برای افزودن به روشنی بیان و کلام، دوباره، ذکر شده است. بنابراین، افزایش تقریر و بیان، حال است و تکرار، مقتضی و شکل دادن جمله بدین گونه، هماهنگی با مقتضی حال است.

«سعيد یفتحم الأخطار» سعيد با خطرها درگیر می شود (آنها را خوار می شمرد)

«سعید» در این جمله، پس از ستایش او، برای بزرگداشت و تعجب، ذکر شده است. بنابراین، تعظیم و تعجب، حال و ذکر، مقتضی است و این گونه آوردن جمله، مطابقت با مقتضی حال است.

حَضَرَ الْكَرِيمِ سَعْدَ بَعْدَ أَحْضَرَ سَعْدَ ذَكَرَ الْكَرِيمِ لَتَعْظِيمِ سَعْدَ وَ مَدْحَهُ فَالْتَعْظِيمِ حَالٌ وَ الذِّكْرُ مَقْتَضِيٌّ وَ الْإِتْيَانُ بِالْجُمْلَةِ عَلَى هَذَا الْوَجْهِ، مَطَابَقَةٌ لِمَقْتَضَى الْحَالِ. عَلَى كِتَابِ الدَّرْسِ جَوَابَ مَا الَّذِي عَمَلَ عَلَيْهِ ذَكَرَ عَلَيْهِ لِلتَّعْرِيفِ بِغَاوَةِ السَّامِعِ وَ قَدَّمَ لَتَقْوِيَةِ الْحُكْمِ لَكُونَ الْخَيْرِ فَعَلًا، فَالْتَعْظِيمُ وَ التَّقْوِيَةُ حَالَانِ وَ الذِّكْرُ وَ التَّقْدِيمُ مَقْتَضِيَانِ وَ الْإِتْيَانُ بِالْجُمْلَةِ عَلَى هَذَا الْوَجْهِ مَطَابَقَةٌ لِمَقْتَضَى الْحَالَيْنِ.

کسی می پرسد: «أَحْضَرَ سَعْدًا» آیا سعد حاضر است؟ و شما در پاسخ، می گوید: «حَضَرَ الْكَرِيمِ سَعْدًا» و از «الکریم» در اینجا برای بزرگداشت سعد و ستایش او ذکر شده است. پس تعظیم، حال و ذکر، مقتضی است. و بدین شکل آوردن جمله، هماهنگی با مقتضی حال است.

کسی می پرسد: «مَا الَّذِي عَمَلَ عَلَيْهِ» علی چه کار کرد؟ شما در پاسخ می گوید: «عَلَى كِتَابِ الدَّرْسِ» در اینجا «عَلَى» برای گوشه زدن به کم فهمی شنونده، ذکر شده است و چون خبر، فعل بوده «عَلَى» برای تقویت حکم، مقدم گشته است. بنابراین، گوشه زدن و تقویت حکم، حالت و ذکر و تقدیم، دو مقتضی است و ارائه جمله بدین شیوه، هماهنگی با آن دو مقتضی حال است.

محمود نعم التلمیذ بعد مدح کثیر له ذکر محمود لقلّة الثّقة بالقرينة و قدّم لتقوية الحكم.

و لئن سألتهم من خلقهم ليقولن الله، حذف المسند و هو «خَلَقَ» للعلم به. جمله «محمود نعم التلمیذ» پس از ستایش فراوان از او گفته شده است و واژه «محمود» به جهت سستی اعتماد به قرینه، ذکر گردیده و برای تقویت حکم، مقدم شده است.

در آیه شریفه «و لئن سألتهم من خلقهم ليقولن الله» مسند یعنی: «خَلَقَ» حذف شده است چون این مسند از «خَلَقَهُمْ» به دست می آید و فهمیده می شود.

خلق الانسان من عجل، حذف المسنداليه و هو الله تعالى للعلم به.
معطى الوسامات و الرتب، حذف المسنداليه للتنبیه على تعيين المحذوف ادعاً
كالسُلطان مثلاً.

در این آیه کریمه، «خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ»^۱ مسنداليه یعنی: «الله» چون آشکار بوده
است، حذف گردیده.

در این مثال: «مُعْطَى الْوَسَامَاتِ وَ الرُّتَبِ» یعنی: عطا کننده نشانه‌ها و درجه‌ها. گوینده،
به ادعای این که مسنداليه، پیش همه مشخص است، آن را حذف کرده. مسنداليه محذوف،
مثلاً «سلطان» بوده است.

أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى، حذف مفعول آوى للمحافظة على الفاصلة
در این آیه شریفه: «أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى»^۲ آیا تو را یتیم نیافت و آنگاه پناه داد،
مفعول «آوى» حذف شده است تا پایان آیات همگون باشد یعنی: فاصلة (سجع) آیه‌ها
حفظ گردد. اگر مفعول ذکر می‌گردید و گفته می‌شد: «فأواك» در این هنگام پایان آیه‌ها
یکنواخت نبود.

صاحبك يدعو إلى وليمة العرس - حذف مفعول يدعو للتعميم باختصار.
دوستت، تو را به میهمانی دامادی دعوت می‌کند. و حذف مفعول يدعو للتعميم باختصار
مفعول «يدعو» حذف شده تا هم افاده عموم کند و هم سخن مختصر گردد.

لا يعطى و لا يمنع إلا الله تعالى، حذف المفعولان لعدم تعلق الغرض بهما.
«أهين الأمير» حذف الفاعل للخوف عليه
لسان الفتى نصف و نصف فواده قدّم نصف الثانى للمحافظة على الوزن.
در «لا يعطى و لا يمنع إلا الله تعالى» مفعول «يعطى» و «يمنع» حذف شده است چون
هدفی به آن دو تعلق نگرفته است.

به شاه، جسارت شد. در این جمله، فاعل، برای ترس، حذف شده است.
نیمی از جوان، زبان او و نیمی دل اوست. واژه دوم «نصف» برای پاسداری از وزن
شعری، مقدم شده است.

ما كل ما يتمنى المرء يدركه: قدّمت أداة النفي على أداة العموم لافادة سلب العموم

و نفی الشمول.

جميع العقلاء لا يسمون في الشر، قدمت أداة العموم على أداة النفي لافادة عموم السلب و شمول النفي.

در جمله «ما كل ما يتمنى المرء يدركه»^۱ حرف نفی بر ادات عموم مقدم شده است تا سلب عمومیت را بفهماند. یعنی: انسان، به همه چیزهایی که آرزو می کند نمی رسد.

در «جميع العقلاء لا يسمون في الشر» ادات عموم، یعنی «جميع» بر حرف نفی، مقدم شده است تا عمومیت سلب و فراگیری نفی را برساند.

و على الله فليتوكل المؤمنون^۲، قدم الجار والمجرور للتخصيص.

و نحن التاركون لما سخطنا و نحن الآخذون لما رضينا

الجملة الاولى خبرية اسمية من الضرب الابتدائي و المراد بالخبر إظهار الفخر و الشجاعة. المسندالية نحن ذكر لأن ذكره الاصل و قدم للتعظيم و عرف بالاضمار لكون المقام للتكلم مع الاختصار. والمسند: التاركون ذكر و آخر لأن الاصل ذلك.

در این آیه مبارکه، جار و مجرور برای تخصیص، مقدم شده است.

«نحن التاركون لما سخطنا» جملة خبرية اسمية از نوع ابتدایی است. و مقصود از ایراد آن، ابراز فخر و شجاعت بوده.

«نحن»: مسندالیه است و بر اساس قانون لزوم ذکر، در کلام آورده شده و برای تعظیم، مقدم گشته است. در اینجا، مسندالیه، ضمیر آمده چون موقعیت تکلم و اختصار بوده، و «التاركون» مسند است و ذکر و تأخیر آن، بر اساس اصل است.

و أنت الذي أخلفتني ما وعدتني وأشمت بي من كان فيك يلوم

جملة خبرية من الضرب الابتدائي و المراد بالخبر التوبيخ. المسندالية: أنت ذكر و قدم لأن الاصل فيه ذلك و عرف بالاضمار لكون المقام للخطاب مع الاختصار والمسند: لفظة الذي و قد ذكر و آخر لأن الاصل فيه ذلك و عرف بالموصولية للتعليل.

یعنی آن إخلاف وعده كان سبب الشماتة واللوم وأما جملة أشمت فمعطوفة على جملة أخلفت و وصلت بها لما تقدم و عرف المسندالیه و هو الفاعل في يلوم

۱- این شعر از متنبی است نگاه کنید به شرح دیوان متنبی، نوشته برقوتی، ج ۲، ص ۴۶۹.

۲. آل عمران / ۱۲۲.

بالاضمار لكون المقام للغيبة مع الاختصار.

«و أنت الذى...» يعنى: تو كسى هستى كه به آنچه به من وعده داده بودى وفا نكردى و شادكام ساختى كسانى را كه به نكوهش تو مى پرداختند. در اين شعر، «أنت الذى أخلفتنى...» جملة اسمية خبرية از نوع ابتدایی است و برای سرزنش مخاطب، ایراد گشته است. «أنت» مسنداليه است و بر اساس قانون، جلوتر از مستند، ذكر شده است. و چون موقعيت خطابی داشته به گونه ضمير مخاطب آمده. واژه «الذى» مستند است و بر اساس قانون، مآخر ذكر گردیده.

در اینجا مستند، موصول آورده شده برای بیان علت، بدین گونه كه شاعر مى خواهد بگوید: این كه مخاطب، به وعده اش وفا نكرده، سبب سرزنش و دشمن شادى شده است. جملة «أشمت» بر جملة «أخلفت» عطف شده و به آن متصل گردیده برای این كه بفهماند دشمن شاد شدن، پدیده وفا نكردن به وعده بوده و فاعل «يلوم» ضمير غایب آورده شده، برای رعایت اختصار و برای این كه موقعيت غیبت بوده است.

أبولهب فَعَلَ كذا جملة خبرية اسمية من الضرب الثالث لما فيها من تقوية الحكم بتكرار الإسناد والمراد بالخبر أصل الفائدة لمن يجهل ذلك. المستند اليه: أبولهب ذكر و قَدَمَ لأن الأصل فيه ذلك و عَرَفَ بالعلمية للكناية عن كونه جهنمياً.

«أبولهب فَعَلَ كذا» جملة خبرية اسمية از نوع سوم (انكاری) است چون در آن جمله، حكم، با تکرار اسناد، تقویت شده است و هدف از این خبر، فهماندن فائده خبر است به كسى كه آن را نمى داند. «أبولهب» مسنداليه است.

و ذكر و تقدیم آن، بر اساس اصل است. «أبولهب» علم آورده شده تا كنایه از جهنمی بودن مسنداليه باشد.

أسئلة على أحوال المسنداليه يطلب اجوبتها

پرسشهایی درباره مسنداليه كه پاسخهایش خواسته مى شود

ما هو المسنداليه؟ ما هي أحواله؟ متى يجب ذكره؟ ما هي الوجوه التي ترجح ذكره عند وجود القرينة؟ متى يحذف؟ ما الفرق بين المعرفة والنكرة؟ لِمَ يُعَرَّفُ المسنداليه بالاضمار؟ ما هو الاصل في الخطاب؟ ما الاصل في وضع الضمير؟ هل يقدم الضمير على مرجعه؟

هل الظاهر يوضع موضع الضمير؟ لم يعرّف المسندالیه بالعلميّة؟

لِمَ يَعْرِفُ بِالْإِشَارَةِ؟ لِمَ يُعْرِفُ بِالمَوْصُولِيَةِ؟ لِمَ يُعْرِفُ بِالِ؟ إِلَى كَمْ تَنْقَسِمُ أَلْ؟ لِمَ يُعْرِفُ بِالإِضَافَةِ؟ لِمَ يَعْرِفُ بِالنِّدَاءِ؟ لِأَيِّ شَيْءٍ يَنْكُرُ الْمُسْنَدَالِيَةَ؟ لِمَ يَقْدَمُ الْمُسْنَدَالِيَةُ؟ مَا الْفَرْقُ بَيْنَ عَمُومِ السَّلْبِ وَ سَلْبِ الْعَمُومِ؟ لِمَ يُؤَخَّرُ الْمُسْنَدَالِيَةُ؟

۱- مسندالیه چیست؟

۲- مسندالیه، چه حالاتی دارد؟

۳- در کجا مسندالیه، باید حتماً ذکر شود؟

۴- در چه صورت‌هایی ذکر مسندالیه، با وجود قرینه، برتری دارد؟ و کجا مسندالیه، حذف می‌گردد؟

۵- مسندالیه معرفه و نکره چه فرقی دارد؟

۶- چرا مسندالیه، ضمیر آورده می‌شود؟

۷- اساس در خطاب چیست؟

۸- اساس در وضع ضمیر چیست؟

۹- آیا ضمیر، بر مرجعش، مقدم می‌شود؟

۱۰- آیا اسم ظاهر به جای ضمیر، نهاده می‌شود؟

۱۱- چرا مسندالیه، به گونه علم می‌آید؟

۱۲- چرا مسندالیه، با اشاره معرفه می‌گردد؟

۱۳- چرا مسندالیه، موصول آورده می‌شود؟

۱۴- چرا مسندالیه، با «أل» معرفه می‌گردد؟

۱۵- أل، چند قسم دارد؟

۱۶- چرا مسندالیه، با اضافه معرفه می‌شود؟

۱۷- چرا مسندالیه، با نداء معرفه می‌گردد؟

۱۸- به چه انگیزه‌ای مسندالیه، نکره آورده می‌شود؟

۱۹- چرا مسندالیه، مقدم آورده می‌شود؟

۲۰- «عموم السلب» و «سلب العموم» چه فرقی دارد؟

۲۱- چرا مسندالیه، مؤخر می‌شود؟

الباب الرابع

فی المسند و أحواله

المسند هو الخبر و الفعل التام و اسم الفعل و المبتدأ الوصف المستغنى بمرفوعه عن الخبر و أخبار النواسخ و المصدر النائب عن الفعل. و أحواله: هي الذكر و الحذف و التعريف و التأكيد و التقديم و التأخير و غيرها و في هذا الباب ثلاثة مباحث.

باب چهارم

درباره مسند و حالات آن است^۱

مسند، عبارت است از: خبر، فعل تام، اسم فعل، مبتدای وصفی که به کمک آنچه رفع داده از خبر، بی نیاز گشته است، خبرهای نواسخ و مصدری که جانشین فعل شده است و حالات مسند، بدین سان است: ذکر، حذف، معرفه آوردن، نکره آوردن، تقدیم، تأخیر و... و در این باب، سه بحث مطرح شده است.

المبحث الاول

فی ذکر المسند أو حذفه

يُذكر المسند للأغراض التي سبقت في ذكر المسند اليه و ذلك:

- ۱- ككون ذكره هو الاصل و لامقتضى للمدول عنه نحو: العلم خيرٌ مِنَ المال.
- ۲- و كضعف التَّعويل على دلالة القرينة نحو: حالي مستقيم و رزقي ميسور إذ لو حذف ميسور لا يتدلُّ عليه المذكور.

۱- مسند، پس از مسندالیه ذکر شد چون مسند، محکوم به است و مسندالیه، محکوم علیه. و محکوم به در وجود، مؤخر از محکوم علیه است از این رو شایسته است که در ترتیب وضعی نیز مؤخر باشد. و بسیاری از دانشمندان بلاغت، چون ابی هلال عسکری و عبدالقاهر جرجانی بحث ذکر را مطرح نکردند، اند شاید بدین جهت که عمده ارتباط این بحث، با علم نحو است نه بلاغت.

بحث اول

دربارهٔ ذکر کردن یا حذف کردن مسند است

مسند نیز، برای همان هدفهایی که در بحث ذکر مسندالیه گذشت، آورده می‌شود. و آن هدفها بدین سان است:

۱- ذکر مسند، بر اساس قانون باشد وانگیزه‌ای برای برگشت از آن وجود نداشته باشد. چون، «العلم خیرٌ مِنَ المال» در این مثال، «خیرٌ» مسند است.

۲- مسند، ذکر می‌شود زیرا در کلام، اعتماد به قرینه ضعیف است. مانند: «حالی مستقیم و رزقی میسور» حال به هنجار است و روزیم آسان به دست می‌آید. در این جا اگر «میسور» حذف می‌شد، «مستقیم» که مسند نخست بود بر آن، دلالت نمی‌کرد.

۳- و كضعف تَنبَه السَّامِع، نحو: أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا ثَابِتٌ إِذْ لَوْ حُذِفَ «ثَابِتٌ» رِيْمَا لَا يَتَنَبَّهُ السَّامِعُ لضعف فهمه.

۴- و كالتَّوَدُّ عَلَى الْمُخَاطَبِ نحو: «قُلْ يَحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ» جواباً لقوله تعالی: «مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ». *کتابتاریخ علوم اسلامی*

۳- و یا مسند، ذکر می‌شود چون فراگیری شنونده ضعیف است. مانند: «أصلها ثابت و فرعها ثابت» اگر «ثابت» دوم حذف می‌شد چه بسا که شنونده از روی کندی متوجه نمی‌گشت.

۴- و یا مسند، ذکر می‌شود تا سخن مخاطب، پاسخ داده و بازگردانده شود. مثل این آیه که کسی پرسیده است: «مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ»^۱ چه کسی استخوانهای پوسیده را زنده می‌کند؟ خداوند متعال، پاسخ داده: «يَحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ» زنده می‌سازد آنها را کسی که برای نخستین بار بدانها جان داد. در این پاسخ، «یحیی» در «یحییها» مسند است و برای بازگرداندن سخن مخاطب، ذکر شده است.

و كإفادَة أَنَّهُ فَعْلٌ فَيَفِيدُ التَّجَدُّدَ وَ الْحُدُوثَ وَ مَقِيداً بِأَحَدِ الْأَزْمِنَةِ الثَّلَاثَةِ بِطَرِيقِ الْإِخْتِصَارِ أَوْ كإفادَة أَنَّهُ اسْمٌ فَيَفِيدُ الثَّبُوتَ مُطْلَقاً، نحو: يَخَادِعُونَ اللَّهَ وَ هُوَ خَادِعُهُمْ فَإِنَّ يَخَادِعُونَ تَفِيدُ التَّجَدُّدَ مَرَّةً بَعْدَ أُخْرَى، مَقِيداً بِالزَّمَانِ مِنْ غَيْرِ افْتِقَارٍ إِلَى قَرِينَةٍ تَدُلُّ عَلَيْهِ

کذاکر آلان أو العَدُّ و قوله و هو خادعهم تفید الثبوت مطلقاً من غیر نظر إلى زمان یا مسند، ذکر می شود تا تازه به تازه بودن و پدید آمدن را بفهماند و مسند، با اختصار، مقید به یکی از زمانهای سه گانه ارائه شود.

یا مسند، ذکر می شود تا اسم بودن آن معلوم باشد و ثبات مطلق یعنی وجود و بودن پیوسته را بفهماند، مانند سخن خداوند متعال، «یخادعون الله و هو خادعهم»^۱ با خداوند نیرنگ می کنند و خدا پیوسته نیرنگشان را به آنان بر می گرداند.

در این آیه، «یخادع» مسند فعلی است و تازه به تازه شدن و به وجود آمدن یک بار پس از بار دیگر را می رساند و بدون نیاز به ذکر قرینه ای چون «الآن» یا «عَدُّ» مقید به زمان است یعنی بر زمان حال و استقبال دلالت دارد. لکن «هو خادعهم» «هو» مسندالیه و «خادعهم» مسند است و بر ثبوت و وجود پیوسته، دلالت دارد و به زمان ویژه ای نظر ندارد.

و یحذف المسند لأغراض كثيرة:

۱ - منها إذا دلت علیه قرينة و تعلق بترکه غرض مماً مرّ فی حذف المسندالیه و القرينة إما مذکورة کقوله تعالی: وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللهُ أی: خَلَقَهُنَّ اللهُ.

و إما مُقدِّرة کقوله تعالی: يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ أی يُسَبِّحُهُ رِجَالٌ كَأَنَّهُ قِيلَ: مَنْ يُسَبِّحُهُ؟

۲ - و منها الاحتراز عن العبث نحو: إِنَّ اللهُ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ أی: ورسوله بری منهم أيضاً فلو ذکر هذا المحذوف لكان ذكره عبثاً لعدم الحاجة إليه. مسند، برای هدفهای چندی حذف می گردد:

۱ - هنگامی که قرینه ای بر آن محذوف، دلالت کند و وانهادن آن محذوف، بر اساس یکی از غرضهایی باشد که در ترک مسندالیه گفته شد و آن قرینه، یا ذکر شده است مانند سخن خدای والا: «وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ ...»^۲ در این آیه شریفه، «الله» مسندالیه است و مسند آن به قرینه «خلق السموات» حذف گردیده است بدون حذف، بدین شکل می شود: «خَلَقَهُنَّ اللهُ» و یا قرینه، مقدّر است چون «يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ»^۳ رِجَالٌ.

در آن خانه‌ها صبح و شام، تسبیح می‌شود. مردانی تسبیح می‌کنند که ...، در این آیه شریفه، «رجال» مسندالیه است و مسند آن یعنی «یُسَبِّح» حذف شده و قرینه حذف، سؤال مقدر است. بدین شیوه که وقتی گفته می‌شود: خداوند، در صبحگاهان و عصرگاهان، تسبیح می‌شود. گویا کسی می‌پرسد: چه کسی او را تسبیح می‌کند؟ آنگاه در جواب می‌آید «رجال» بنابراین، «یُسَبِّح» به قرینه «مَنْ یُسَبِّحُه» که مقدر است حذف شده.

۲- و یکی از اهداف حذف مسند، پرهیز از بیهودگی است. مانند: «إِنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ»^۱ محققاً خداوند و رسولش از شرک پیشگان بیزارند. در این آیه کریمه، مسند «رسوله» یعنی «بری» حذف شده است بدون حذف می‌شود: «و رسوله بری منم» اگر در این آیه، «بری» دوبار تکرار می‌شد بیهوده بود چون به آن نیازی نیست.

۳- و منها ضیق المقام عن إطالة الكلام كقول الشاعر:

نحنُ بما عندنا و أنت بما عندک راضٍ والرأی مختلفٌ أی: نحن بما عندنا راضون فحذف لضیق المقام.

۴- و منها اتباع و مجاراة ما جاء فی استعمالاتهم الواردة عن العرب نحو: لولا أنتم لکننا مؤمنین أی: لولا أنتم موجودون و قولهم فی المثل: رمیة من غیر رام أی هذه رمیة. ۳- یا مسند، حذف می‌گردد چون تنگی موقعیت از دراز شدن سخن جلوگیری می‌کند مثل قول شاعر: ما به آنچه داریم خشنودیم و تو به آنچه داری خشنودی با این حال، اندیشه‌ها گوناگون است. در این شعر، «نحن» مسندالیه و «راضون» مسند محذوف آن است که به جهت تنگی مقام، حذف گردیده.

تنگی موقعیت می‌تواند رعایت وزن شعری باشد و می‌تواند بدحالی و بی‌حوصلگی گوینده.

۴- یکی از انگیزه‌های حذف، این است که می‌خواهیم از استعمالات و شیوه‌های به کارگیری عرب، پیروی کنیم و با آنها همراهی داشته باشیم بدین شکل که می‌بینیم عرب، مسند را در این موارد، حذف می‌کند ما نیز حذف می‌کنیم. مثل:

«لولا أنتم لکننا مؤمنین»^۲ در این آیه شریفه، «أنتم» مسندالیه و «موجودون» مسند محذوف است. و برای این، «موجودون» حذف شده که عرب، غالباً پس از «لولا» مسند را

حذف می‌کند. در ضرب‌المثل می‌گویند: «رمیةٌ مِنْ غَيْرِ رَامٍ» یعنی: افکندنی بدون پرتاب کننده. در این مثال، پیوسته، «هذه» که مسندالیه است حذف می‌شود و این سخن همیشه با حذف مسندالیه، استعمال می‌گردد.

تمرین (۱)

عَيِّنْ أسبابَ الحذفِ و نوعَ المحذوفِ في الأمثلة الآتية:

در مثالهای آینده، انگیزه‌های حذف و نوع محذوف را مشخص کن.

۱ - ذلکم ازکی لکم وأطهر والله یعلم و أنتم لاتعلمون. ۱

آن، برای شما پیراسته‌تر و پاک‌تر است خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.

در این آیه شریفه، مفعول «یعلم» و «لاتعلمون» برای تعمیم، حذف شده است.

۲ - وقال صلی الله علیه و سلم: علامة المؤمن ثلاث: إذا حَدَّثَ صَدَقَ، وإذا وَعَدَ و

فی وإذا أُوْتِمِنَ لَمْ یَخُنْ.

پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود: نشان مؤمن سه چیز است: اگر سخن بگوید

راست می‌گوید و زمانی که وعده کند آن را با وفا کردن پاس می‌دارد و آنگاه که بدو اعتماد شود خیانت نکند.

در این حدیث، مفعول «حدَّث»، «وعد» و «لَمْ یَخُنْ» به جهت تعمیم دادن حذف گردیده

است.

۳ - وقال: یقول ابن آدم: مالی مالی و إنما لک مِنْ مالک ماأَکَلتَ فَأَفَیئتَ أو لبست

فَأَبَلَّیئتَ أو تَصَدَّقْتَ فَأَبَقَیئتَ؟

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: فرزند آدم، می‌گوید: دارایم دارایم. تنها بهره‌تو از داراییت،

چیزهایی است که با خوردن از دست داده‌ای یا پوشیده‌ای و فرسوده کرده‌ای یا صدقه داده‌ای و ماندگار ساخته‌ای.

در این سخن، مفعول «أَکَلتَ»، «أَفَیئتَ»، «لَبَسْتَ»، «أَبَلَّیئتَ»، «تَصَدَّقْتَ»، «أَبَقَیئتَ» به

جهت آشکار بودن، حذف شده است.

۴ - وقال: إنَّ أحبکم إلیَّ و أقربکم منی مَجَلِیساً یوم القیامة أحاسینکم أخلاقاً،

الموطنون أكنافاً، الذين يألفون و يؤلفون^۱.

باز پیامبر اکرم ﷺ فرمود: نزدیکترین شما به من در روز رستاخیز، کسانی هستند که اخلاقی نیکوتر دارند، فروتنند، (شانه‌هایشان فرو افتاده است) به دیگران مهر می‌ورزند و به آنان، مهر ورزیده می‌شود.

در این حدیث، مفعول «یألفون» برای افاده تعمیم و عمومیت، حذف شده است.

۵- و قال أبو العتاهیه:

جَزَى اللَّهُ عَنِّي صَالِحاً بوفائه وَأَضَعَفَ أضعافاً له في جزائه
صديقاً إذا ما جِئْتُ أبغيه حاجةً رَجَعْتُ بما أبغى و وجهي بمائه

و ابو عتاهیه، سروده است: خداوند، صالح را به پاس وفایش پاداش دهد و پاداش او را چندین برابر گرداند. او دوستی است که هرگاه برای برطرف شدن نیازی پیش او بروم، حاجت برآورده شده بر می‌گردد و آبرویم نیز بر جاست. در این شعر، «صديق» مسند است و مسندالیه آن چون معلوم بوده حذف گشته است.

۶- و قال أبو نواس:

إذا لم تَزُرْ أرضَ الخصيب ركابنا فأي فتى بعد الخصيب تزور
فتى يشتري حُسنَ الثناء بماله و يغلّم أن الدائرات تدور
فإن تُولني منك الجميل فأهله و إلا فسأني عاذرٌ و شكور

و ابو نواس گفته است^۲: اگر زمانی رکابهای ما سرزمین «خصيب» را زیارت نکند پس ما کدام جوانمردی را زیارت خواهیم کرد؟ او جوانمردی است که با دارایش، ستایشهای نیکو را می‌خرد و می‌داند که روزگاران گردش می‌کند اگر از توبه من نیکی رسد تو شایسته نیکوکاری هستی و اگر محروم گردم پوزش می‌طلبم و سپاس می‌گزارم. «خصيب» در این شعر، نام یکی از فرماندهان زمان ابونواس است.

مسندالیه «فتى» برای وجود قرینه و آشکار بودن، حذف گردیده و در بیت آخر نیز به همین جهت، مسندالیه «فاهله» حذف شده است.

مسندالیه محذوف «فتى» «هو» و مسندالیه محذوف «فاهله» «انت» است.

۱. بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۳۸۱، روایت ۱۴، باب ۹۲.

۲. نگاه کنید به دیوان ابونواس، یا تدوین عمر فروغ، ص ۱۱۵.

۷- و قال البحتري يمدح الفتح بن خاقان:

رزينٌ إذا ما القوم حُفَّتْ حُلُومُهُمْ وَقَوْرٌ إذا ما حادِثُ الدهرِ أَجَلِبَا
فتى لم يضيّع وجهه حَزْمٌ وَلَمْ يَبْثْ يُلاحِظْ أَعْجَازَ الأُمُورِ تَعَقُّباً

بختری در ستایش فتح، پسر خاقان گفته است:

او درست می‌اندیشد، هنگامی که مردم، خرده‌هایشان، سبک می‌گردد. و با وقار است، هر زمانی که رخداد روزگار، لشکرکشی می‌کند.

او جوانمردی است که به خواب نمی‌رود و چهره دوراندیشی را تباه نمی‌سازد و پایان کارها را عاقبت‌اندیشانه بررسی می‌کند. در این شعر، چندین بار، مسندالیه چون مشخص بوده، از آغاز مصراع‌ها حذف شده است.

۸- و قال الشاعر:

مَنْ قَاسَ جَدَواكَ يَوماً بِالسُّحْبِ أَخْطَأَ مَدْحَكَ
السُّحْبُ تُعْطَى وَتَبْكِي وَأَنْتَ تُعْطَى وَتَضْحَكِي

و شاعر، گفته است: کسی که روزی، بخشش تو را با ابر قیاسر، کند، در ستایش تو به اشتباه افتاده است. ابر، گریه‌کنان می‌بخشد و تو خنده‌کنان می‌بخشی. در این شعر، مفعول «تعطی» برای فهماندن عمومیت، حذف شده است.

۹- و قال المتنبي:

وَلَمَّا صَارَ وُدُّ النَّاسِ خِيباً جَرَيْتُ عَلَيَّ ابْتِئَامَ بِيَابِئِئَامِ
وَ صِرْتُ أَشْكَ فِيمَنْ أَضْطَفِيهِ لِعِلْمِي أَنَّهُ بَعْضُ الأَنْبَامِ

و منتبّی گفته است: چون علاقه مردم، نیرنگ آوده شده است، من پاسخ لبخند را بسا لبخند می‌دهم.

و هر کس را به دوستی برگزینم در او تردید می‌کنم، چون می‌دانم او یکی از مردم است.

۱۰- و قال:

لَوْلَا المَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كِلَهُم

الجُودُ يُفْقِرُ و الإِقْدَامُ قَتَالُ ٢

۱. شرح دیوان منتبّی، نوشته عبدالرحمن برقوتی، ج ۲، ص ۳۹۸.

۲. شرح دیوان منتبّی، نوشته عبدالرحمن برقوتی، ج ۲، ص ۲۰۴.

باز او گفته است: اگر سختی و دشواری نبود، همهٔ مردم، سروری می‌یافتند، ولكن بخشش، انسان را نیازمند می‌سازد و شهامت و اقدام به جنگ، مرگ می‌آورد. در این شعر، خیر «لولا» به جهت مشخص بودن، حذف گردیده است.

۱۱ - و قال أبو فراس:

لا تَطْلُبَنَّ دُؤْدَا
رِمْنِ حَبِيبٍ، أَوْ مُعَاشِرِ
أَبْقَى لِأَسْبَابِ الْمَوَدِّ
وَ أَنْ تَزُورَ وَلَا تَجَاوِرَا

هیچ گاه نخواهید که خانهٔ شما با دوست یا همکار و همنشینان، نزدیک باشد. این که زیارت کنی ولی همسایه نباشی، انگیزه‌های دوستی را پایدارتر می‌سازد. در این شعر، مفعول «تزور» و «لاتجاور» محذوف گشته، چون به ذکر آنها نیاز نبوده است.



عَيْنُ أَسْبَابِ الذِّكْرِ فِي الْأَمْثَلِ الْآتِيَةِ:

انگیزه‌های ذکر، در مثال‌های آینده را ذکر کن.

۱ - قال الله تعالى: فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا، فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَ وَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ^۱ وای بر کسانی که کتاب را با دستهای خویش، می‌نگارند، سپس می‌گویند: این از سوی خداوند است، تا آن را به بهای اندکی بفروشند. پس وای بر آنان، از آنچه دستهایشان نگاشته است و وای بر آنان، از آنچه به دست آورده‌اند.

۲ - و قال مروان بن ابی حفصه یمدح مَعْنِ بْنِ زَائِدَةَ:

بَنُو مَطَرٍ يَوْمَ اللَّقَاءِ كَأَنَّهُمْ
أَسْوَدُ لَهَا فِي بطنِ خَفَّانِ أَشْبَلُ
هُمْ يَمْنَعُونَ الْجَارَ حَتَّى كَأَنَّمَا
لِجَارِهِمْ بَيْنَ السَّمَائِ كَيْنِ مَنْزِلُ^۲

مروان پسر ابی حفصه در ستایش معن پسر زائده گفته است:

۱. دیوان ابی فراس به روایت ابی عبدالله الحسین بن خالویه، ص ۱۶۴.

۲. بقره/۷۹.

۳. «سماکان: نجران تیران أحدهما السماک الاعزل والآخر السماک الرامع» لسان العرب، ج ۱۰، ص ۴۴۳.

پسران «مطر» در روز درگیری، چونان شیرانی هستند که بچه‌هایی در بی‌شده شیران دارند. آنان، همسایه را از خطر، پاسداری می‌کنند. به گونه‌ای که گویا همسایه‌هایشان در میان آن دو ستاره، منزل دارند.

۳- وَقَالَ السَّمَوِيُّ بْنُ عَادِيَا:

إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَدْنَسْ مِنَ اللَّوْمِ عِرْضُهُ فَكُلُّ رِدَا يَرْتَدِيهِ جَمِيلٌ
وَإِنْ هُوَ لَمْ يَحْمِلْ عَلَى النَّفْسِ ضَمِيمًا فَلَيْسَ إِلَى حُسْنِ الثَّنَاءِ سَبِيلٌ
شموءل پسر عادیا گفته است: زمانی که آبروی کسی با پستی و فرومایگی آلوده نگردد، هر جامه‌ای که بپوشد زیباست؛ و اگر تنگ را از خویش دور ندارد کسی راهی به نیکو ستودن او نیابد.

۴- وَقَالَ أَبُو الْعَتَاهِيَةِ:

إِذَا أَنْتَ لَمْ تَشْرَبْ مِرَارًا عَلَى الْقَدَى ظَمْتِ وَأَيُّ النَّاسِ تُصَفُّو مِشَارِبُهُ
و ابو عتاهیه گفته است: زمانی که چندین بار آب خاشاک آلوده نیاشامی، تشنه می‌مانی و چه کسی آشامیدنیهایش صاف و ناآلوده است؟

۵- وَقَالَ الشَّاعِرُ:

الْجِدُّ يُذِنِي كُلَّ أَمْرٍ شَاسِعٍ وَالْجِدُّ يَفْتَحُ كُلَّ بَابٍ مُغْلَقٍ
و شاعر گفته است: کوشش هر کار دوری را نزدیک می‌سازد و کوشش، هر در بسته‌ای را می‌گشاید.

تمرین (۲)

۱- قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَإِنَّا لَأَنْذِرِي أَسْرًا أُرِيدَ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَدًا.^۱
و ما نمی‌دانیم آیا شری برای کسانی که در زمین زیست می‌کنند، اراده شده است یا خدایشان می‌خواهد: آنان را راهیاب سازد و هدایت کند.

۲- وَقَالَ: أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى، وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى، وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى.^۲
آیا خداوند، تو را یتیم نیافت، پس پناه بخشید و تو راه ناشناخته یافت و هدایت کرد و

۱. این شعر به پشار بن برد هم نسبت داده شده است.

نیازمند یافت و غنی ساخت.

۳ - و قال: فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَ اتَّقَى وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى^۱

و اما آن که ببخشد و پروا پیشه سازد و پاداش نیکوی خداوند را تصدیق کند، ما مؤکداً او را در قلمرو آسانی قرار می‌دهیم و آن را که بخل ورزد و خود را بی‌نیاز داند و پاداش نیکوی خداوندی را دروغ خواند، ما او را در روند دشواری می‌رانیم.

۴ - و قال تعالى: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ وَ إِيْتَاءِ ذِي الْقُرْبَى وَ يَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ^۲

مؤکداً خداوند، به عدل و داد، نیکوکاری و خویشاوند نوازی (بخشش مال به آنها) فرمان می‌دهد و از رفتار زشت و نامطلوب و از تجاوز، نهی می‌کند. او شما را پند می‌دهد شاید پذیرفتید و به یاد افتادید.



المبحث الثانی

فی تعریف المسند او تنکیره

مرکز تحقیقات کلامی و عقاید اسلامی

یُعرَّفُ المسند:

۱ - لإفادة السامع حُكماً على أمرٍ معلومٍ عنده بِأمرٍ آخرٍ مثله بِإحدى طُرُق

التعريف نحو: هذا الخطيب و ذاك نقيب الاشراف

بحث دوم

دربارهٔ معرفه یا نکره آوردن مسند است.

مسند، معرفه آورده می‌شود:

برای این که به شنونده بفهمانیم: ما حکم کرده‌ایم بر چیزی که پیش او معلوم است به

وسیلهٔ چیز دیگری که آن نیز با یکی از شیوه‌های تعریف، معرفه شده است.

مانند: «هذا الخطيب» این همان سخنور است. در این مثال، «الخطيب» مسند است و به

وسیلهٔ «ال» معرفه آورده شده است.

۱. لیل / ۷:۶۵.

۲. نحل، ۹۰.

و مثل: «ذاک نقیب الأشراف» او سرور و مهتر بزرگان است. در این مثال، «نقیب الأشراف» مسند است. «نقیب» با اضافه شدن به «الأشراف» معرفه گردیده است.

۲ - و لإفادة قصره على المسند اليه «حقیقة» نحو: سعد الزعيم إذا لم يكن زعيمًا سواء أو «إدعاء» مبالغة لكمال معناه في المسند اليه، نحو: سعد الوطني أي الكامل الوطنية، فيخرج الكلام في صورة توهم أن الوطنية لم توجد إلا فيه، لعدم الاعتداد بوطنية غيره و ذلك: إذا كان المسند معرفاً بلام الجنس.

یا مسند را معرفه می آوریم تا آن را حقیقتاً منحصر بر مسند اليه کنیم مانند: «سعد الزعيم» سعد تنها رهبر است. در این مثال، «الزعيم» مسند معرفه است و حقیقتاً منحصر بر سعد شده، البته این در جایی تحقق دارد که زعیمی غیر از سعد نباشد.

یا مسند را معرفه می آوریم تا آن را ادعاءً منحصر بر مسند اليه بسازیم. برای این که معنای مسند، در مسند اليه، به اوج رسیده و کمال یافته است. مثل: «سعد الوطني» تنها سعد وطن دوست است. یعنی: میهن گرایی و وطن دوستی او به حد کمال رسیده است. بدین شیوه، سخن به گونه ای ارائه می گردد که به توهم آید: وطن گرایی در کسی غیر از او یافت نمی شود گویا میهن دوستی غیر او قابل توجه نیست. و این در هنگامی است که مسند، معرف به لام جنس باشد.^۱

و ینکرُ المُسندُ لِعدمِ المُوجبِ لِتعریفه و ذلك:

۱ - لعدم إرادة العهد أو الحصر، نحو: أنت أميرٌ و هو وزير

و مسند، اگر انگیزه ای برای معرفه آوردنش وجود نداشته باشد، نکره آورده می شود و آن در اینجاهاست:

۱ - جایی که نخواهیم، معهود و آشنا بودن مسند را بفهمانیم یا منحصر بودن مسند را بر مسند اليه، اعلان کنیم. مانند: «أنت أمير» در این مثال، «أمیر» مسند نکره است. و نکره آورده شده چون ما امیر خاصی را یا انحصار آن را بر مسند اليه، اراده نکرده ایم. و مثل: «هو وزير»

۱. البته لام جنس هم گاهی، افاده حصر نمی کند مانند این شعر خنساء:

إذا قَسَّبَ البِكْرُ على قَتيلٍ وَجَدْتُ بكائك الحسن الجميل

زمانی که گریستن بر کشته ای ناشایست باشد، احساس می کنم: گریستن برای تو نیکو و زیباست. در این شعر، «بکاء ک» در اصل، مسند اليه و «الحسن» مسند معرف به لام جنس بوده است. لکن خنساء نمی خواهد گریستن شایسته را بر کشته خودش منحصر سازد. بل می خواهد: گریه کردن را بر او، اثبات کند و آن گریستن را از شمار گریستن های ناشایست، بیرون آورد. بنابراین، «الحسن» به هیچ وجه، مفید حصر نیست.

در این مثال نیز مسند، نکره آورده شده است.

۲ - ولاتِّبَاعُ الْمَسْنَدِ إِلَيْهِ فِي التَّنْكِيرِ، نَحْوُ: تَلْمِيزُ وَاقْفٍ بِالْبَابِ

۳ - وَإِلْفَادَةُ التَّفْخِيمِ، نَحْوُ: هَدَى لِلْمُتَّقِينَ^۱

۴ - وَلِقْضُدُ التَّحْقِيرِ، نَحْوُ: مَا خَالِدٌ رَجُلًا يُذْكَرُ

۲ - مسند را نکره می‌آوریم تا در نکره بودن از مسندالیه متابعت کرده باشیم، مانند:

«تلمیذ واقف بالباب» (شاگرد) دانش‌آموزی دم در ایستاده است. در این مثال، «واقف» که مسند است برای متابعت از مسندالیه، نکره آورده شده است.

۳ - مسند را برای بزرگداشت آن، نکره می‌آوریم. مثل: «هدی للمتقین» در این آیه

شریفه، «هدی» مسند برای مسندالیه محذوف است و مراد از مسندالیه، قرآن کریم است. «هدی» نکره آورده شده تا عظمت هدایت فهمانده شود.

۴ - مسند، نکره آورده می‌شود تا تحقیر گردد. مانند: «ما خالدٌ رجلاً يُذْكَرُ» خالد، مرد

قابل‌ذکری نیست. در این مثال، «رجلاً» مسند است و برای تحقیر، نکره آورده شد.

المبحث الثالث

فی تقدیم المسند أو تاخیره

يُقَدَّمُ الْمَسْنَدُ إِذَا وُجِدَ بَاعِثٌ عَلَيَّ تَقْدِيمَهُ كَأَنْ يَكُونَ عَامِلًا نَحْوُ: قَامَ عَلَيَّ أَوْ مِمَّا

الصدارة في الكلام، نحو: أين الطريق؟

بحث سوم

در پیش آوردن یا پس آوردن مسند است.

هرگاه انگیزه‌ای برای تقدیم مسند باشد، مقدم می‌گردد، مثل جایی که مسند، عامل

باشد، چون: «قام علی» در این مثال، مسند یعنی «قام» مقدم آمده است، زیرا در واژه

«علی» عمل کرده و آن را رفع داده است. و مثل جایی که مسند، صدارت خواه باشد،

مانند: «این‌الطریق» در این مثال، «این» مسند است لکن چون از ادات استفهام است. باید در

آغاز کلام بیاید. به واژه‌هایی که وجوباً باید در آغاز سخن، ذکر شود صدارت خواه

می‌گویند.

أو أريد به غرض من الأغراض الآتية:

۱ - منها التخصيص بالمسند اليه، نحو: لله ملكُ السموات والأرض

یا مسند را برای یکی از اهدافی که می‌آید، مقدم می‌آوریم:

برای تخصیص آن به مسندالیه. مانند: لله ملكُ السموات والأرض^۱

در این مثال، «لله» مسند است و برای افادهٔ تخصیص، مقدم شده است.^۲ یعنی: سلطنت و

حکومت آسمانها و زمین، تنها برای خداوند است.

۲ - ومنها التنبیه من أول الأمر على أنه خبر لانعت كقوله:

لَهُ هِمَمٌ لَا مَسْتَهِيَ لِكِبَارِهَا وَ هِمَّتَهُ الصَّغْرَى أَجَلٌ مِنَ الدَّهْرِ

لَهُ رَاحَةٌ لَوْ أَنَّ مِغْشَارَ جُودِهَا عَلَى الْبَرِّ كَمَا أَنَّ الْبُرِّ أُنْدَى مِنَ الْبَحْرِ

و از اهداف تقدیم مسند، یکی این است که: از آغاز، آگاهی دهیم آنچه مقدم گشته خبر

است و صفت نیست. مانند سخن شاعر^۳:

برای او همتهایی است بزرگ‌هایش، پایان ندارد و کوچکترین همتش برتر از روزگار

است. او دست بخشایشگری دارد. اگر یکدهم بخشش او را خشکی داشت، از دریا

بخشنده‌تر می‌گشت.

«فلوقيل» «همم له» لتؤهم ابتداء كون «له» صفة لما قبله

پس اگر می‌گفت: «همم له» و «له» را مقدم نمی‌داشت آنگاه پنداشته می‌شد که «له»

صفت «همم» است. بی‌شک «له راحة» نیز این گونه است.

۳ - ومنها التثويق للمتأخر، إذا كان في المتقدم ما يشوق لذكره كتقديم المسند في

قوله تعالى: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ آيَاتٍ لِأُولَى

الآبَابِ

یکی از انگیزه‌های تقدیم مسند، این است که: آنچه مقدم شده، نسبت به آنچه مؤخر

آمده شوق برانگیز باشد. و این در جایی است که مقدم، دارای چیزی باشد که شوق را بر

۱. ص، ۱۰. این تعبیر در برخی آیات دیگر هم آمده است.

۲. مؤلف، در آوردن مثال، دچار اشتباه شده است.

۳. این اشعار از حسان بن ثابت در وصف پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - است.

انگیزاند. مانند این آیه کریمه: «إِنَّ فِي خَلْقِ...»^۱ محققاً در آفرینش آسمان و زمین و گردش شب و روز، نشانه‌هایی برای صاحبان خرد وجود دارد. در این آیه مبارکه «فی خلق السماوات و الارض» مسند مقدم است و نسبت به مسندالیه مؤخر یعنی: «لآیات» شوق برانگیز است یعنی: انسان، مشتاقانه می‌خواهد بداند، مسندالیه چیست. و کفوله:

خَيْرُ الصَّنَائِعِ فِي الْأَنَامِ صَنِيعَةٌ تَنْبُو بِحَامِلِهَا عَنِ الْإِذْلَالِ

و مانند سخن شاعر: بهترین کارها در بین مردم، کاری است که کننده‌اش را از خواری و ذلت، دور می‌سازد. در این شعر، «خیرالصنائع فی الانام» مسند مقدم است و نسبت به مسندالیه یعنی: «صنیه» ایجاد شوق می‌کند.

۴- و منها التفاؤل كما تقول للمريض: في عافية أنت

یکی از انگیزه‌های تقدیم مسند، فال نیک زدن است. مانند سخن تو به بیمار: «فی عافیه أنت» به سلامتی تو. در این مثال، «فی عافیه» برای فال نیک زدن بر «أنت» که مسندالیه است مقدم گشته.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

و کفوله:

سعدت بقرّة وجهك الأيام و تزيّنت بِلِقَائِكَ الأعوام

خوشبختی می‌یابد روزها در پرتو روی تو و آرامش می‌گیرد سالها با رسیدن به تو. در این شعر، «سعدت» که مسند است برای فال نیک زدن بر، «الأيام» مقدم شده است. و به همین انگیزه، «تزيّنت» بر «الأعوام» پیشی گرفته است.

۵- و منها إفادة قصر المسندإليه، على المسند نحو: لكم دينكم ولى دين آى دينكم مقصوّر عليكم و دینی مقصوّر علیّ.

یکی از انگیزه‌های تقدیم مسند، منحصر ساختن مسندالیه بر مسند است. مانند: «لكم دينكم ولى دين»^۲ ویژه شما باد آیینتان و بر من باد دینم. در این آیه شریفه، «لكم» و «لى» مسند است و برای فهماندن حصر، مقدم گشته است. البته، حصر در اینجا حصر اضافی است یعنی من آیین شما را نمی‌پذیرم و شما نیز آیین مرا قبول نمی‌کنید (لكن مردم دیگر می‌پذیرند).

۶ - و منها المساءة نكايه بالمخاطب كقول المتنبي:

و من نكد الدنيا على الحر أن يرى عذواً له ما من صداقته بُد^۱

و از انگیزه‌های تقدیم مسند، بدگویی و کینه‌جویی نسبت به مخاطب است، چون این

شعر متنبی:

از تیره روزی و کج خلقی دنیا بر آزاد مرد، این است که: ناچار باشد با دشمنش، دوستی

کند. در این شعر، «مِنْ نَكْدِ الدُّنْيَا» که مسند است بر «أَنْ يَرَى» که به تاویل مصدر می‌رود و

مسندالیه، قرار می‌گیرد، به جهت مساءه، مقدم شده است.

۷ - و منها تعجيل المسرة للمخاطب أو التعجب أو التعظيم أو المدح أو الذم أو

الترحم أو الدعا. نحو: لله ذرک، عظیم أنت یا الله، نعم الزعيم سعد، بنس الرجل

خلیل، فقیر أبوک، مبارک و صولک بالسّلامه و هلّم جزاً

و از انگیزه‌های تقدیم مسند، شتاب در شادمان ساختن مخاطب است. همین طور، ابراز

شگفتی، اظهار عظمت، ستایش، نکوهش، ابراز ترحم یا انگیزش ترحم و دعا از دیگر

انگیزه‌هاست. مانند: «لِلَّهِ ذَرَكٌ» بر خداست باداش تو. این مثال برای ابراز شگفتی، کاربرد

فراوان دارد. در «عظیم أنت یا الله»، «عظیم»، برای ابراز شگفتی یا تعظیم بر «انت» سبقت

گرفته است. «نعم الزعيم سعد»، «نعم» برای مدح از «الزعيم» مقدم گشته است. «بنس

الرجل خلیل» در این مثال، «بنس» که مسند است برای نکوهش بر «الرجل» پیشی گرفته.

«فقیر أبوک» در این مثال، «فقیر» که مسند است برای ترحم، از «أبوک» مقدم شده. «مبارک

و صولک بالسّلامه» فرخنده است به سلامت رسیدنت. در این مثال، «مبارک» که مسند

است برای تفاعل و فال نیک زدن مقدم شده است. «هلّم جزاً» تعبیری است که به جای

«همین گونه» است مثالهای دیگر. یا «ادامه بده» و مانند آن به کار می‌رود و در اینجا مقصود

این است که: تو خودت مثالهای دیگر را بیاور.

و يُؤخّر المسندُ لِأَنَّ تَأخِيرَهُ هُوَ الْأَصْلُ وَ تَقْدِيمُ الْمَسْنَدِ إِلَيْهِ أَهَمُّ نَحْوُ: الْوَطْنُ عَزِيزٌ

و مسند، مؤخر می‌آید چون قانون در مسند، مؤخر بودن است و تقدیم مسندالیه، اهمیت

بیشتری دارد. مانند: «الوطن عزیز»: میهن گرانقدر است. در این مثال «الوطن» به جهت

اهمیت بیشتر تقدیم مسندالیه، مقدم گشته است.

و ینقسم المسند من حیث الأفراد و عدمه إلى قسمین: مفرد و جملة فالمسند المفرد قسمان: فعل، نحو: قَدِمَ سَعْدٌ و اسمٌ نحو: سَعْدٌ قادم

مسند، از حیث مفرد بودن و نبودن، به دو قسم تقسیم می‌گردد: ۱- مفرد ۲- جمله
مسند مفرد نیز دو قسم است: ۱- فعل. مانند: قَدِمَ سَعْدٌ ۲- اسم مثل: سَعْدٌ قادم
والمسند الجملة ثلاثة أنواع:

۱- أن يكون سببياً نحو: خلیل أبوه متصر، أو أبوه انتصر، أو انتصر أبوه
۲- و أن یقصد تخصيص الحكم بالمسندالیه، نحو: أنا سَعَيْتُ فی حاجتک آی:

الساعی فیها أنا لاغیری.
۳- و أن یقصد تأکید الحكم، نحو: سعد حَضَرَ و ذلك لما فی الجملة من تکرار الإسناد مرتین.

و مسند جمله، سه گونه است:

۱- جمله سببی. یعنی: جمله‌ای که اسناد در آن به کسی یا چیزی داده شده که مرتبط و وابسته، به مسندالیه اول است و آن چیز، اضافه به ضمیری شده باشد که به مسندالیه اول برمی‌گردد. مانند «خلیل ابوه متصر» در این مثال، «خلیل» مسندالیه اول و جمله «ابوه متصر» مسند و جمله سببی است. یعنی انتصار به پدر خلیل اسناد داده شده است و «اب» اضافه به ضمیری شده که به خلیل برمی‌گردد. و مانند «خلیل ابوه إنتصر» و «خلیل انتصر ابوه» تفاوت این مثال‌ها در این است که مثال نخست، اصلاً فعل ندارد. در مثال دوم، فعل مؤخر و در مثال سوم، فعل مقدم است.

۲- مسند را جمله می‌آوریم در جایی که بخواهیم حکم را به مسندالیه، اختصاص بدهیم. مانند: «أنا سَعَيْتُ فی حاجتک»: من در بر آورده ساختن نیاز تو کوشیدم. در این مثال، «سَعَيْتُ فی حاجتک» جمله است و مسند قرار گرفته از این رو افاده تخصیص می‌کند. یعنی تنها من کوشیدم و غیر من کوشش نکرد.

۳- مسند را جمله می‌آوریم تا حکم را تأکید کنیم. مانند: «سعد حَضَرَ» و تأکید از این جهت است که در این جمله، اسناد دو بار تکرار شده است. یک بار، اسناد «حَضَرَ» به ضمیر مستتر در آن داده شده و یک بار اسناد به «سعد» داده شده است.

و یؤتی بالمسند ظرفاً للاختصار، نحو: خلیل عندک و جازاً و مجروراً نحو:

محمود في المدرسة.

و مسند را برای رعایت اختصار، ظرف می آوریم. مانند: «خليل عندك» و جار و مجرور می آوریم. مثل: «محمود في المدرسة» در مثال اول «عندك» ظرف و مسند است و در مثال دوم، «في المدرسة» مسند و جار و مجرور است.

تمرین

بیّن أسباب التقديم و التأخیر فيما يأتي:

انگیزه های تقدیم و تأخیر را در مثالهای آینده ذکر کن.

۱ - ما كُلُّ ما فوق البسيطة كافيًا فإذا قنعت فبعض شيء كافي

آنچه بر روی کره خاکی است تو را بس نیست و زمانی که قانع گشتی اندک چیزی تو را بسنده است. در این شعر، حرف نفی (ما) بر (کل) که لفظ عموم است مقدم شده تا بر کلی بودن و عمومیت نفی دلالت کند و معنی آن، این چنین است: اگر آزمند باشی هر چه در روی زمین است برای تو کافی نیست.

۲ - و ما أنا وحدي قلتُ ذا الشعر كله ولكن شعري فيه من نفسه شعراً

و من تنها همه این شعر را نسروده ام لکن شعر من، از درونش شعر، زاییده می شود. در این شعر، مسند، فعل است و مسندالیه، بین فعل و حرف نفی قرار گرفته است «ما أنا قلت» از این رو دلالت بر تخصیص می کند.

۳ - إذا شئت يوماً أن تسود عشيرةً فبالحلم سُدلاً بالأسرع و الشتم

اگر خواستی روزی بر عشیره ای سروری کنی با بردباری سروری کن نه با بی شکیبی و دشنام دادن. در این شعر، جار و مجرور، یعنی: «بالحلم» مقدم شده است تا دلالت بر تخصیص کند. بدین شکل که: تو تنها با حلم و بردباری سروری می یابی نه با غیر حلم. به طور کلی هر چیز که رتبه و منزلت آن، مؤخر شدن باشد ولی مقدم گردد، افاده تخصیص می کند.

۴ - ثلاثة تُشرق الدنيا بيهجتها شمس الضحى وأبو اسحاق والقمر^۱

۱. این شعر از مثنوی است نگاه کنید به شرح دیوان مثنوی، نوشته عبدالرحمن برقونی، ج ۱، ص ۳۶۰.

۲. این شعر، از محمد بن وهب حمیری است. ابو اسحاق کنیه معتم عباسی است.

سه چیز است که جهان، از شادابی آنها درخشش یافته است: خورشید چاشتگاه، ابواسحاق و ماه. در این شعر، عدد یعنی «ثلاثه» بر معدود، مقدم شده است تا نسبت به آن، شوق پدید آید. چون انسان، هنگامی که جمع یک عددی را شنید، می‌خواهد شرح و تفصیل یک یک آن عدد را بداند.

۵ - أفي الحق أن يعطى ثلاثون شاعراً و يحرم مادون الرضا شاعرٌ مثلي
 آیا این حق است که سی شاعر، عطا داده شوند و شاعری چون من، از کمتر از آنچه به آن راضی بودم هم محروم گردم. «أفي الحق» مسند و «أن يعطى» به تأویل مصدر می‌رود و مسندالیه قرار می‌گیرد. در این شعر، جار و مجرور پس از همزه استفهام، مقدم شده است تا دلالت کند بر این که آنچه مقدم شده، جای انکار است یعنی: حقانیت اعطای به سی شاعر و محرومیت او.

۶ - فكيف وكلّ ليس يقدو حِمامة و مالإمري عما قضى الله مرحل
 پس چگونه است حال آن که هیچ کس از مرگش نمی‌تواند روی برگرداند و هیچ کس را از قضای خداوند، گریزی نیست. در این شعر، «كلّ» که از ادات عموم است در «كلّ ليس يقدو» بر ادات سلب، مقدم گشته است، تا بر کلی بودن نفی، دلالت کند. یعنی: حکم مرگ یکایک انسانها را فرا می‌گیرد آنان را از مرگ، گریزی نیست.

۷ - وقال الله تعالى: بل الله فاعبد و كن من الشاكرين
 و خداوند برین فرمود: بل خدا را ستایش کن و از سپاسگزاران باش. در این آیه کریمه، «الله» که مفعول است بر «اعبد» مقدم گشته، تا افادهٔ حصر و تخصیص کند. یعنی: تنها خداوند را ستایش کن نه غیر او را.

۸ - بك اقتدت الأيام في حسناتها و شيمتها لولاك هم و تكريبت
 روزگار در نیکی‌هایش، به تو اقتدا کرده است و اگر تو نبودی شیوه آن، اندوه‌سازی و پریشان‌پردازی بود. در «بك اقتدت» جار و مجرور، بر فعل، مقدم گشته است تا دلالت بر تخصیص کند، یعنی: اقتدا تنها به تو است نه به غیر تو.

تطبيق عام على أحوال المسند

اجرای کلی قواعد، بر حالات مسند

لَمَّا صَدَّاتُ مِرَاةَ الْجَنَانِ قَصَدَتْ لَجَلَاتِهَا بَعْضَ الْجَنَانِ

چون آینه دل، زنگار گرفت برای زدودن آن آینه، تصمیم گرفتم پیش برخی از مردم بروم. جمله شرطیه، تنها به جوابش لحاظ می شود و جواب، «قصدت»، است و آن جمله خبریه فعلیه از نوع ابتدایی است و برای رساندن اصل فائده آورده شده. «قصد» مسند است و چون ذکر آن اصل بوده، در کلام آمده و مقدم شده تا پدید آمدن در زمان ماضی را بفهماند به علاوه اختصار. و «تا» در «قصدت» مسندالیه است و بر اساس قانون، ذکر گردیده و مؤخر شده زیرا موقعیت، تقدیم مسند را می طلبد و به گونه ضمیر متکلم آمده چون مقام تکلم بوده و اختصار نیز رعایت شده است. کانه الكوثر الفياض گویا او کوثر بسیار فیض بخش است. این جمله خبریه اسمیه، از نوع ابتدایی است و برای ستایش، آورده شده، بنابراین، به قرینه مدح، مفید استمرار است. «ها» در «کانه» مسندالیه است، ذکر شده و مقدم گشته برای این که اصل در آن، ذکر و تقدیم است و به وسیله ضمیر، معرفه آورده شده است چون موقعیت سخن، غیبت بوده و اختصار را نیز می طلبد است. و کوثر مسند است و بر اساس قانون، ذکر شده و مؤخر گردیده و برای عهد ذهنی با «ال» معرفه شده است.

كتاب في صحائفه حکم

کتابی است که در صفحاتش، حکمتها وجود دارد. نکره آوردن این جمله، برای تعظیم است.

ما هذا الرجل انساناً: این مرد، انسان نیست. «انساناً» که مسند است برای تحقیر آورده شده است.

له همم لا منتهى لكبارها

در این مصراع شعر، «له» مسند است و مقدم شده تا از آغاز روشن باشد که آن خبر است نه صفت.

و لم يكن له كفو أحد

«كفو» مسند است و بر «أحد» که مسندالیه است مقدم شده، تا فاصله یعنی: سجع آیات، حفظ گردد. این بنا بر باور برخی از مفسران است ولی در کتابهای معتبر تفسیر، انگیزه

تقدیم «کفواً» را شتاب در نفی مثل از خدا دانسته‌اند.

زهرة العلم أنصُر من زهرة الروضة

شکوفه دانش از شکوفه باغ خرّمتر است.

این جمله خبریه اسمیه از نوع ابتدایی است. مقصود از این جمله، به قرینهٔ مدح، استمرار است. «زهرة العلم» مسندالیه است بر اساس اصل، مقدم گشته و برای تعظیم معرف به اضافه شده و «أنصُر» مسند است و بر حسب اصل، مؤخر ذکر شده است. غلامی سافر، أُخى ذَهَبَتْ جَارِيته، أَنَا أَحِبُّ المِطَالعة، الْحَقُّ ظَهَرَ، الْعَضْبُ آخِرُهُ نَدَم. در این مثالها، مسند، جمله آورده شده تا حکم، تقویت گردد، زیرا در این مثالها اسناد، تکرار می‌شود.

توضیح: «غلامی سافر»: غلام من سفر کرد.

«أخى ذَهَبَتْ جَارِيته»: برادرم، کنیزش رفت.

«أنا أَحِبُّ المِطَالعة»: من مطالعه را دوست دارم.

«الْحَقُّ ظَهَرَ»: حق آشکار شد.

«الْعَضْبُ آخِرُهُ نَدَم»: پایان خشم گرفتن، پشیمانی است.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

أسئلة على احوال المسند يطلب أجوبتها

پرسشهایی دربارهٔ احوال مسند که پاسخ‌هایش خواسته می‌شود.

ما هو المسند؟ مسند چیست؟

ما هي أحواله؟ احوال مسند، کدام است؟

لأي شيء يذكر المسند؟ برای چه انگیزه‌ای مسند ذکر می‌شود؟

لأي شيء يحذف؟ برای چه مسند حذف می‌گردد؟

لِمَ يُقَدَّم؟ چرا مسند، مقدم می‌شود؟

لِمَ يؤخَّر؟ چرا مسند مؤخر می‌گردد؟

لِمَ يُعْرَف؟ چرا معرفه آورده می‌شود؟

لِمَ يُنكَّر؟ چرا نکره می‌آید؟

لِمَ يؤتى به جملة؟ برای چه مسند، جمله آورده می‌شود؟

الباب الخامس

فی الإطلاق والتقييد

إذا اقتصَرَ في الجملة على ذكر جزأَيها (المسنداليه و المسند) فالحكم مطلق و ذلك حين لا يتعلّق الغرض بتقييد الحكم بوجه من الوجوه ليذهب السامع فيه كلّ مذهب ممكن



دربارهٔ مطلق آوردن و مقید ساختن است.^۱

هرگاه در جمله، به ذکر دو جزء آن یعنی: مسندالیه و مسند، بسنده شود، حکم در آن جمله، مطلق است. و این هنگامی است که مقید کردن حکم، به هیچ وجهی قصد نمی‌گردد تا شنونده به هر راه ممکن برود. مقصود از به هر راه رفتن شنونده، این است که: او هر چه می‌خواهد بیندیشد و همه چیز به نظرش آید. مثلاً وقتی به طور مطلق می‌گوییم: «علیّ قادم» علی آمده است. و زمان، مکان و قیده‌های دیگر را مشخص نمی‌کنیم، می‌خواهیم قیده‌های گوناگون در خاطر شنونده بیاید و او به هر قیدی که می‌پندارد، بگراید.

و اذا زيدَ عليهما شيء مما يتعلّق بهما أو بأحد هما. فالحكمُ مُقيّدٌ و ذلك حيث يُراد زيادة الفائدة و تقويتها عند السامع، لما هو معروفٌ من أنّ الحكمَ كلّما كثرت قيوده إزداد إيضاحاً و تخصيصاً، فتكون فائدته أتمّ و أكملّ و لو حُدِفَ القيّد لكان كذباً أو غير

۱. اطلاق و تقييد، دو صفت حکم است. اطلاق به این معنی است که: در جمله، به ذکر مسندالیه و مسند، اکتفا شود. هنگامی که انگیزه‌ای ما را به سوی حصر در چهارچوب مشخصی نکشاند، مانند: «الوطن عزیز» و تقييد این است که: بر مسند و مسندالیه، چیزی را بیفزاییم که تعلق به آن دو یا یکی از آن دو دارد. مثل: «الوئذ النجيب يسر أمله»: فرزند نجیب، خانواده‌اش را شادمان می‌سازد.

مقصود نحو قوله تعالى: «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِاعْبِينَ قَلَّوْ حُدْفَ الْحَالِ وَهُوَ «لَا عْبِينَ» لَكَانَ الْكَلَامَ كَذِباً بِدَلِيلِ الْمَشَاهِدَةِ وَالْوَاقِعِ وَنَحْوِ قَوْلِهِ تَعَالَى: يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ إِذْ لَوْ حُدْفَ «يَكَادُ» لَفَاتَ الْغَرَضُ الْمَقْصُودُ وَهُوَ إِفَادَةُ الْمَقَارِبَةِ

و زمانی که بر مسندالیه و مسند چیزی بیفزاییم که به هر دوی آنها یا یکی از آنها وابسته است. در این صورت، حکم، مقید می‌شود و تقیید حکم، هنگامی است که بخواهند بر فائده حکم بیفزایند، یا آن را پیش شنونده، تقویت کنند. چون معروف است: هر چه قیود حکم بیشتر باشد توضیح و تخصیص آن حکم بیشتر است و از این رو فائده‌اش نیز تمامتر و کاملتر است و اگر قید، حذف گردد، کلام، دروغ یا غیر مقصود می‌شود. مانند: سخن خدای متعال: «وَمَا خَلَقْنَا...» ما آسمانها و زمین و آنچه در بین آنهاست را بازیگرانه نیافریدیم.

اگر کلمه «لَا عْبِينَ» که حال است، برداشته شود، کلام دروغ می‌گردد. زیرا معنی چنین می‌شود: ما آسمانها و زمین و آنچه در بین آنهاست را نیافریدیم. و این کلام، به دلیل آنچه می‌بینیم و واقعیت دارد، دروغ است. و مانند سخن خدای برین: «يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ» نزدیک است روغن آن چراغ (از اوج درخشش) شعله افروزد. در این آیه کریمه، اگر «يَكَادُ» حذف گردد هدف که: نشان دادن نزدیکی است، از دست می‌رود.

و اعلم: أَنَّ مَعْرِفَةَ خَوَاصِّ التَّرَاكِيِبِ وَأَسْرَارِ الْأَسَالِيِبِ وَ مَا فِيهَا مِنْ دَقِيقِ الْوَضْعِ وَ بَاهِرِ الصَّنْعِ وَ لَطَائِفِ الْمَزَايَا، يَسْتَرْعَى لُبَّكَ إِلَى أَنَّ التَّقْيِيدَ بِأَحَدِ الْأَنْوَاعِ الْآتِيَةِ يَكُونُ لَزِيَادَةِ الْفَائِدَةِ وَ تَقْوِيَتِهَا عِنْدَ السَّمَاعِ لَمَا هُوَ مَعْرُوفٌ مِنْ أَنَّ الْحَكْمَ كَلِمًا زِدَادَتِ قِيُودِهِ زِدَادٌ إِضَاحًا وَ تَخْصِيصًا وَ التَّقْيِيدَ يَكُونُ بِالتَّوَابِعِ وَ ضَمِيرِ الْفَصْلِ وَ التَّوَابِعِ وَ الْأَدْوَاتِ الشَّرْطِ وَ النَّفْيِ وَ الْمَفَاعِيلِ الْخَمْسَةِ وَ الْحَالِ وَ التَّمْيِيزِ وَ فِي هَذَا الْبَابِ جَمَلَةٌ مَبَاحِثَ وَ بَدَانٍ: سَنَاحَتِ وَ يَزْجِيَهَائِي كِهْ دَرِ تَرَكَيبِ وَ جُودِ دَارِدِ وَ رَمَزَهَائِي كِهْ دَرِ شِيُوهَائِي اَدْبِي نَهْفَتِهْ اَسْتِ وَ رِيْزِهْ كَارِيْهَائِي، هُنَرِ چَشْمَكِيْرِ وَ لَطَاقَتَهَائِي كِهْ دَرِ اَمْتِيَاَزَاتِ وَضَعِ وَ پِيُوندِ وَاژِهْ هَاسْتِ، خَرْدِ تُو رَا بِهْ اَيْنِ حَقِيْقَتِ، رَهْنَمُونِ مِي سَاَزْدِ كِهْ: مَقْيَدِ سَاخْتَنِ بِهْ يَكِيْ اَزِ نَمُونَهَائِي اَيْنِدِهْ، بَرَايِ اَفْزُودَنِ فَايِدِهْ وَ تَقْوِيَتِ اَنِ پِيَشِ شَنُودِنِهْ اَسْتِ. چُونِ مَعْرُوفِ گِشْتِهْ: هَرِ چِهْ قِيْدَهَائِي حَكْمِ، زِيَادِ گَرْدَدِ. بَرِ تَوْضِيْحِ وَ تَخْصِيْصِ اَنِ، اَفْزُودِهْ مِي شُودِ. وَ مَقْيَدِ سَاخْتَنِ، بَا اَمُورِ زِيَرِ اَسْتِ.

- ۱- توابع. ۲- ضمیر فصل. ۳- نواسخ. ۴- ابزار شرط.
 ۵- ادوات نفی. ۶- مفعولهای پنجگانه. ۷- حال. ۸- تمییز.
 و در این باب، بحثهای گسترده‌ای وجود دارد.^۱

المبحث الأول

فی التَّقْيِيدِ بِالنَّعْتِ

أَمَّا النَّعْتُ فَيُوتَى بِهِ لِلْمَقَاصِدِ وَ الْأَعْرَاضِ الَّتِي يَدُلُّ عَلَيْهَا

(الف) منها تخصيص المنعوت بصفة تُمَيِّزُهُ إِنْ كَانَ نَكْرَةً نَحْوُ: جَاءَنِي رَجُلٌ تَاجِرٌ

(ب) و منها توضيح المنعوت إِذَا كَانَ مَعْرِفَةً لِغَرَضٍ

۱- الكشف عن حقيقته، نحو: الجسم الطويل المريض يشغل خَيْرًا مِنَ الْفَرَاغِ

۲- أو التأكيد، نحو: تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ وَالْأَمْسُ الدَّائِرُ كَانَ يَوْمًا عَظِيمًا

۳- أو المدح، نحو: حَضَرَ سَعْدُ الْمَنْصُورِ

۴- أو الذم، نحو: «وَأَمْرَأَةٌ حَمَّالَةٌ الْخَطْبِ»

۵- أو الترحم، نحو: قَدِيمُ زَيْدِ الْمَسْكِينِ

بحث اول

در باره مقید ساختن به نعت است.

اما نعت (صفت) برای مقاصدی آورده می‌شود که بر آن مقاصد دلالت دارد.

الف: از آن مقاصد است: تخصیص منعوت به صفتی که آن را از غیرش، جدا می‌سازد،

اگر منعوت، نکره باشد، مانند: «جَأْنِي رَجُلٌ تَاجِرٌ» مرد بازرگانی پیش من آمد. در این

مثال، «رجل» منعوت و نکره است و «تاجر» صفتی است که آن مرد را از غیر بازرگان،

مشخص می‌کند.

ب: و از آن مقاصد، توضیح منعوت است اگر معرفه باشد. و این توضیح، برای این

هدفهاست.

۱. مقید کردن، برای اتمام فائده است. چون بیان شد که: هر چه قید حکم افزونتر باشد، ویژگیش بیشتر است و

هر چه ویژگیش، بیشتر باشد، فایده‌اش زیادتر است. و در این مسأله، فرقی بین مستدالیه و مستد با غیر این دو

نیست. همانطور که فرقی بین مقید ساختن به توابع و غیر توابع نیست.

۱ - آشکارسازی حقیقت منعوت: مانند «الجسم الطویل العریض یشغل حیضاً من الفراغ» جسمی که دارای طول و عرض است جایی از مکان خالی را اشغال می‌کند. در این مثال، «الطویل» و «العریض» دو صفت برای جسم است و حقیقت آن را آشکار می‌کند و به تعبیر دیگر، حقیقت آن را نشان می‌دهد.

۲ - تأکید منعوت. مانند: «تلك عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ» آنهاده روز کامل است. در این آیه مبارکه، «کامله» صفت «عَشْرَةٌ» است و آن را تأکید می‌کند. و مثل: «الأمس الدَّائِرُ كان يوماً عَظْمِيًّا» دیروز گذشته، روز بزرگی بود. در اینجا «الدَّائِرُ» صفت «الأمس» است و آن را تأکید می‌کند.
۳ - ستودن منعوت. مانند: «حَضَرَ سَعْدُ الْمَنْصُورِ سَعْدَ يَارِي شَدَّ، حَاضِرٌ شَدَّ، وَالْمَنْصُورُ» نعتی است که برای ستودن «سَعْدُ» به کار رفته است.

۴ - نکوهش و بدگویی. مانند: «و امرأته حَمَالَةٌ الْحَطْبِ»^۱ و همسرش که هیزم‌کش (جهنم) است. قابل توجه است که: «حَمَالَةٌ» در این آیه، صفتی است که از صفت بودن، قطع شده و با فعل مقدر «أذَمَّ» منصوب گشته. و بنا بر بعضی از اقوال، حال است.^۲ و به هر حال، «حَمَالَةٌ» با این هیئت، اکنون صفت نیست.

۵ - برای ابراز ترحم یا برانگیختن رحم. مانند: «قَدِمَ زَيْدُ الْمَسْكِينِ» زید بی‌نوا آمد. در این مثال «المسکین» نعتی است که برای ترحم به کار رفته است.

المبحث الثاني

فی التَّقْيِيدِ بِالتَّوَكِيدِ

أما التَّوَكِيدُ فَيُؤْتِي بِهِ لِلْأَغْرَاضِ الَّتِي يَدُلُّ عَلَيْهَا، فَيَكُونُ:

۱ - لِمُجَرَّدِ التَّقْرِيرِ وَ تَحْقِيقِ الْمَفْهُومِ عِنْدَ الْإِحْسَاسِ بِفِعْلَةِ السَّمَاعِ نَحْوُ: جَاءَ الْأَمِيرُ

الأميرُ

۲ - وَ لِلتَّقْرِيرِ مَعَ دَفْعِ تَوْهَمِ خِلَافِ الظَّاهِرِ، نَحْوُ: جَاءَنِي الْأَمِيرُ نَفْسَهُ

۳ - وَ لِلتَّقْرِيرِ مَعَ دَفْعِ تَوْهَمِ عَدَمِ الشَّمُولِ نَحْوُ: فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ

۴ - وَ لِإِرَادَةِ انْتِقَاشِ مَعْنَاهُ فِي ذَهْنِ السَّمَاعِ نَحْوُ: أُسْكِنَنَّ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ

بحث دوم

درباره مقید ساختن به تأکید است.

تاکید برای هدفهایی به کار می‌رود که بر آنها دلالت می‌کند. و آن هدفها عبارت است از:

۱ - تنها برای روشن ساختن و محقق کردن مفهوم چیزی که مورد تأکید قرار گرفته و این

در جایی است که ما احساس کنیم شنونده غافل است. مانند: «جاء الأمير الأمير» در این مثال، واژه «الأمیر» دوم برای تأکید به کار رفته است.

۲ - برای روشن کردن، به اضافه زدودن توهم و پندار خلاف ظاهر. مانند: «جاءني الأمير نفسه» پادشاه خودش پیشم آمد. وقتی ما گفتیم: «جاءني الأمير» ممکن است کسی

پندارد که ما واژه «أمیر» را به کار برده‌ایم. لکن ظاهرش را اراده نکرده‌ایم و معنای مجازی یا کنایی برای آن در نظر گرفته‌ایم. از این رو می‌گوییم: «جاءني الأمير نفسه»

۳ - برای بیان کردن، روشن ساختن و زدودن پندار عدم فراگیری. مانند: «فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ» فرشتگان، همگی و تماماً سجده گزار شدند. در این آیه مبارکه، «كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ»

برای تأکید «الملائكة» است و عمومیت آن را بیان می‌کند و توهم عدم فراگیری را می‌زداید.

۴ - می‌خواهیم معنای مؤکد یعنی چیزی که مورد تأکید قرار گرفته است، در ذهن

شنونده، نقش بیند و خوب جایگیر گردد. مانند: «أَسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ» تو و

همسرت در بهشت بمانید. در این آیه کریمه، «أَنْتَ» برای تأکید ضمیر مستتر در «أَسْكُنْ»

آمده است. و معنای مؤکد را در ذهن شنونده جایگزین می‌سازد.

المبحث الثالث

في التقييد بعطف البيان

أما عطف البيان فيؤتى به للمقاصد والأغراض التي يدل عليها فيكون:

(الف) لمجرد التوضيح للمتبع باسم مختص به نحو: أقسم بالله أبو حفص عمر

(ب) وللمدح كقوله تعالى: جعل الله الكعبة البيت الحرام قياماً للناس فالبيت

الحرام، عطف بيان للمدح

بحث سوم

درباره مقید کردن به وسیله عطف بیان است.

اما عطف بیان، برای اهدافی آورده می شود که بر آن اهداف، دلالت دارد. کاربرد عطف بیان برای این است:

الف: تنها برای توضیح متبوع می آید به کمک اسم ویژه و خاص متبوع. مانند: «أَقْسَمَ بِاللَّهِ أَبُو حَفْصٍ عُمَرُ»^۱ ابو حفص عمر، به خدا سوگند خورد. در این مثال، «ابو حفص» متبوع و «عمر» اسم ویژه آن و عطف بیانی است که آن را مشخص می کند.^۲

ب: برای ستایش و مدح می آید، مثل این آیه کریمه: «وَجَعَلَ اللَّهُ...»^۳ خداوند، کعبه (بیت الحرام) را عامل استواری و برپایی مردم قرار داد. در این آیه کریمه، «الْبَيْتُ الْحَرَامُ» عطف بیان «الكعبة» است و برای مدح، به کار رفته است. چون به معنی حرمت و احترام داشتن است.



مركز پژوهش‌های المبحث الرابع

فی التَّقْيِيدِ بِعَطْفِ النَّسْقِ

أَمَّا عَطْفُ النَّسْقِ فَيُوتَى بِهِ لِلْأَغْرَاضِ الْآتِيَةِ:

۱- لتفصيل المسند اليه باختصار، نحو: «جاء سعد وسعيد فإنه أخصر من جاء سعد وجاء سعيد ولا يعلم منه تفصيل المسند لأن الواو لمطلق الجمع».

بحث چهارم

درباره مقید ساختن به وسیله عطف نسق^۴

عطف به حروف، برای این اهداف، کاربرد دارد:

برای گسترش دادن مسندالیه با رعایت اختصار. مثل: «جاء سعد و سعيد» در این

۱. این یک مصراع از شعری است که یکی از اعراب، درباره عمر گفته است.

۲. همین که اسم دوم با اجتماع اسم اول آن را توضیح دهد، کافی است. گر چه اسم دوم به تنهایی واضح تر از

۳. مانده / ۹۷.

اسم اول نباشد. مانند: علی زین العابدین.

۴. یعنی: عطف به واسطه حروف عاطفه است.

مثال، مسندالیه را گسترش داده‌ایم و به واسطهٔ حرف عطف، سعید را بر سعد افزوده‌ایم. بی‌شک این مثال، کوتاه‌تر است از: «جاء سعد و جاء سعید» ولی تفصیل و شرح مسند در این مثالها دانسته نمی‌شود. یعنی: ما نمی‌دانیم آمدن سعد و سعید چگونه بوده است. آیا با هم آمده‌اند، یکی جلوتر آمده فاصلهٔ زمانی وجود داشته یا نه؟ زیرا واو، تنها برای جمع است. یعنی: سعد و سعید با هم، اشتراک در آمدن دارند.

۲- و لتفصیل المسند مع الاختصار أيضاً، نحو: جَاءَ نَصْرٌ فَمَنْصُورٌ أَوْ ثَمَّ مَنْصُورٌ أَوْ جَاءَ الْأَمِيرُ حَتَّى الْجُنْدِ. لِأَنَّ هَذِهِ الْأَحْرَفَ الثَّلَاثَةَ مُشْتَرِكَةً فِي تَفْصِيلِ الْمَسْنَدِ إِلَّا أَنَّ الْأَوَّلَ يَفِيدُ التَّرْتِيبَ مَعَ التَّعْقِيبِ وَالثَّانِي يَفِيدُ التَّرْتِيبَ مَعَ التَّرَاخِي وَالثَّلَاثَ يَفِيدُ تَرْتِيبَ أَجْزَاءِ مَا قَبْلَهُ ذَاهِباً مِنَ الْأَقْوَى إِلَى الْأَضْعَفِ، أَوْ بِالْعَكْسِ نَحْوُ: مَاتَ النَّاسُ حَتَّى الْأَنْبِيَاءِ.

یا مقید ساختن به عطف نَسَقٌ (عطف به حروف) برای تفصیل و شرح دادن مسند است با رعایت اختصار. مانند: «جاء نصر فمنصور» یعنی: نصر آمد پس از او منصور بدون فاصله آمد. و مانند: «جاء الأمير حتى الجُند» شاه آمد حتی سپاهیان هم آمدند. ۱

۱- گاهی فاء، برای تعقیب در ذکر است نه تعقیب در زمان. در این صورت، گاهی ذکر دوم مترتب بر ذکر اول است. مانند: تفصیل اجمالی که در این سخن خدای برین، وجود دارد: «وَنَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي» (هود/۴۵) «نادی نوح» مجمل است «فقال...» آن را تفصیل و شرح داده است. و ذکر دوم یعنی: تفصیل، مترتب بر ذکر اول یعنی: اجمال است. بی‌شک در بیان کردن، ابتدا باید مجمل را ذکر کرد و بعد مفصل را. و مانند این سخن خدای برین: «أَدْخَلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبِئْسَ الْمَثْوَى الْمُكْبِرِينَ» (زمر/۷۲) داخل درهای جهنم بشوید و در آن، جاودانه بمانید، پس جای کبر پیشگان، چه ناخوشایند است. فاء بر سر «بئس» تعقیب ذکر را می‌فهماند و در آن، ترتیب ذکر نیز رعایت شده است. و گاهی تعقیب در ذکر هست ولی ترتیب نیست و این در جایی شکل می‌گیرد که واژه نخست، تکرار گردد. مانند، بالله فبأله و گاهی «ثم» برای تراخی در ذکر است نه تراخی در زمان. در این صورت نیز گاهی ترتیبی که گفته شد، رعایت می‌شود، مانند:

إِنَّ مَنْ سَادَ ثَمَّ سَادَ أَبُوهُ ثُمَّ سَادَ قَبْلَ ذَلِكَ جَدُّهُ

بی‌شک کسی که سروری کرده است، سپس پدرش و پیش از اینها در زمانهای پیشین، جدش سروری کرده است. در این شعر، «ثم» برای تراخی در ذکر است نه برای تراخی در زمان، ولی رعایت ترتیب ذکر در آن، شده است مانند این شعر:

هو الكلب و ابن الكلب و الكلب جدُّه ولا خبز في كلب تناسل من كلب

او سگ و نوه سگ است، و خیری نیست در سگی که از سگ پدید آمده است. در شعر اول، غرض، ترتیب درجات معدوح بوده است. از این رو شاعر در آغاز، آقایی و سیادت معدوح را مطرح کرده است سپس سروری پدرش و پس از آن سروری جدش را گفته است. و گاهی این تراخی بدون ترتیب است مانند: و ما أدراك ما يوم الدين ثم ما أدراك ما يوم الدين (انفطار/ ۱۷ و ۱۸) و تو نمی‌دانی روز جزا چیست. در این آیه مبارکه، «ثم» برای

۳- ولژد السامع الى الصواب مع الإختصار: نحو: جاء نصر لا منصور أو ما جاء نصر ولكن منصور.

یا مقید ساختن به عطف نسق، برای بازگرداندن شنونده از نادرستی به درستی است، با رعایت اختصار. مانند: جاء نصر لا منصور یا ما جاء نصر لکن منصور

۴- و لصرف الحکم الى آخر نحو: ما جاء منصور بل نصر و برای برگرداندن حکم، از کسی یا چیزی به کس و یا چیز دیگر است. مانند: «ما جاء منصور بل نصر».

۵- وللشک من المتکلم أو التثکبک للسامع، أو للإبهام. نحو قوله تعالى: وإنا أو إناکم لعلی هدی أو فی ضلال مبین

و برای هنگامی می آید که متکلم، تردید داشته باشد یا بخواهد شنونده را به تردید بيفکند. یا بخواهد سخن را سر بسته و مبهم بگذارد. مانند سخن خدای برین: «وَإِنَّا أَوْ إناکم...» و بی شک ما یا شما بر مسیر هدایتیم یا در گمراهی آشکاریم. در این آیه شریفه، به طور سر بسته و مبهم با مخاطبان، سخن گفته شده است و مستقیماً آنان، به ضلالت متهم نشده اند.

۶- و للإیاحة أو التخییر. مثال الأول: تَعَلَّمَ نَحْوًا أَوْ صَرَفًا أَوْ نَحْوًا: تَعَلَّمَ إِمَّا صَرَفًا أَوْ إِمَّا نَحْوًا. و مثال الثانی: تَزَوَّجَ هِنْدًا أَوْ أَخْتَهَا أَوْ نَحْوًا: تَزَوَّجَ إِمَّا هِنْدًا أَوْ إِمَّا أَخْتَهَا.

و برای حلال کردن و جایز شمردن یا مخیر دانستن می آید. جایی که برای حلال کردن و جایز شمردن باشد. مانند: «تَعَلَّمَ نَحْوًا أَوْ صَرَفًا» یا «تَعَلَّمَ إِمَّا صَرَفًا أَوْ إِمَّا نَحْوًا» «أَوْ» و «إِمَّا» در اینجا برای ایاحه و جایز شمردن به کار رفته است. و مخاطب می تواند هر دو را بخواند و می تواند یکی را بخواند یا هیچ کدام را نخواند. و جایی که برای مخیر کردن باشد، مانند: «تَزَوَّجَ هِنْدًا أَوْ أَخْتَهَا» یا «تَزَوَّجَ إِمَّا هِنْدًا أَوْ إِمَّا أَخْتَهَا» در اینجا، «أَوْ» و «إِمَّا»

→ تراخی بدون ترتیب است. و گاهی «ثم» برای دور دانستن معنای جمله ای از جمله دیگر است. مانند: فَخَلَقْنَا السَّمْعَةَ عِظَامًا فَكَسْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَا خَلْقًا آخَرَ (مؤمن/ ۱۴) پس مضغه را به صورت استخوانهایی ساختیم و بر استخوانها گوشت پوشاندیم سپس آن را آفرینش تازه ای دادیم. در این آیه کریمه (ثم) نشان می دهد که: مضمون جمله پس از آن از ما قبش دور است. دانشندان، ترتیب در این امور را به گونهٔ ترتیب زمانی گرفته اند یعنی: همان ترتیبی که بر اساس وضع این حروف، به دست می آید. بنابراین، استعمال حروف عطف، در این اموری که ترتیب زمانی ندارد، مجاز است. ۱. سبأ/ ۲۴.

برای تخییر است و مخاطب می تواند تنها با یکی از آن دو ازدواج کند. در پایان، به توضیح چند اصطلاح در قلمرو عطف، توجه کنید: «تعقیب»: واقع شدن و رخ دادن معنا بر معطوف است پس از رخ دادن آن بر معطوف علیه بدون فاصله. «ترتیب»: مقدم بودن یکی بر دیگری است هنگام پدید آمدن معنی و واقع شدن حادثه. «تراخی»: رخ دادن معنا بر معطوف است پس از واقع شدن بر معطوف علیه، با فاصله و با گذشت زمان.

المبحث الخامس

فی التَّقْيِيدِ بِالْبَدَلِ

أَمَّا الْبَدَلُ فَيُؤْتِي بِهٍ لِلْمَقَاصِدِ وَالْأَغْرَاضِ الَّتِي يَدُلُّ عَلَيْهَا وَ يَكُونُ لَزِيَاذَةَ التَّقْرِيرِ وَالْإِيضَاحِ لِأَنَّ الْبَدَلَ مَقْصُودٌ بِالْحَكْمِ بَعْدَ إِبْهَامِ.

نحو: حضر إبنی علی فی بدل الكل

و نحو: سافر الجندُ أغلبه فی بدل البعض

و نحو: نفعنی الأستاذ علمه فی بدل الإشتمال

و نحو: وجهک بدر شمس فی بدل الغلط

و ذلك لإفادة المبالغة التي يقتضيها الحال.

بحث پنجم

درباره مقید ساختن به بدل است.

اما بدل، برای اهدافی آورده می شود که بر آنها دلالت دارد. و بدل، برای افزودن روشنی و توضیح است. زیرا بدل، مقصود حکم است، پس از ابهامی که در کلام، وجود دارد.

مانند: «حَضَرَ إِبْنِي عَلِيٍّ» در بدل کل. در این مثال، حکم یعنی: حضور، به (این) نسبت داده شده است، لکن چون ممکن است، گوینده، چند پسر داشته باشد اسناد حکم، ابهام دارد، پس از آمدن «علی» که بدل کل برای «این» است، این ابهام زدوده می گردد و همین «علی» مقصود حکم حضور است.

و مانند: «سَافَرَ الْجُنْدُ أَغْلِبَهُ» بیشتر سپاهیان، مسافرت کردند. در این مثال، «أغلبه» بدل بعض برای «الجند» قرار گرفته است.

و مانند: «نَفَعَنِي الْأَسْتَاذُ عِلْمَهُ» دانش استاد به من سود رساند. در این مثال، «علمه»

بدل اشمال برای «الاستاذ» است. بدل اشمال، یکی از اوصاف یا اموری را بیان می‌کند که متبوع فراگیرنده آن است. مثلاً اینجا «الاستاذ» متبوع است و فراگیرنده «علم» است. و مانند: «وجهک بدر شمس» چهره تو به ماه شب چهاردهم بل به خورشید می‌ماند. در این مثال، «شمس» بدل غلط برای «بدر» است. این بدل غلط، برای رساندن مبالغه‌ای که زمینه و شرائط می‌طلبیده، آمده است.^۱

المبحث السادس

فی التقیید بضمیر الفصل

یؤتی بضمیر الفصل لأغراض كثيرة:

- ۱ - منها التخصیص، نحو: أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ
- ۲ - و منها تأکید التخصیص إذا كان فی التركيب مُحْضَص آخِرُ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَابُ الرَّحِيمُ
- ۳ - و منها تمييز الخبر عن الصفة، نحو: العالم هو العامل بعلمه

بحث ششم

درباره مقید ساختن به ضمیر فصل است.

برای هدفهای بسیاری ضمیر فصل، آورده می‌شود:

- ۱ - از آن اهداف، تخصیص است. مانند: «أَلَمْ يَعْلَمُوا...»^۲ آیا ندانستند که محققاً خداوند، توبه بندگان را می‌پذیرد. در این آیه شریفه، «هو» ضمیر فصل است و إفادة تخصیص می‌کند بدین گونه که تنها خداوند، توبه پذیر است.
- ۲ - و از آن اهداف، تأکید تخصیص است. اگر در ترکیب، تخصیص دهنده دیگری وجود داشته باشد. مانند: «إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَابُ الرَّحِيمُ»^۳ محققاً خداوند، بسیار توبه پذیر و مهربان است. در این آیه شریفه، «ال» «التواب» إفادة تخصیص می‌کند. و ضمیر فصل، آن را مؤکد می‌سازد.

۱. لکن حقیقی که توده دانشمندان برآند این است که: بدل غلط، در سخن سخنوران بلیغ، واقع نمی‌شود.

۲. توبه / ۱۱۸.

۳. توبه / ۱۰۴.

۳- و از آن اهداف، جدا سازی و تمییز خبر از صفت است. مانند: «العالم هو العامل بعلمه» دانشمند، همان کسی است که به علمش جامعه عمل می‌پوشاند. در این مثال، «هو» مشخص می‌سازد که: «العامل» خبر است و صفت نیست. چون ضمیر فصل، بین صفت و موصوف فاصله نمی‌شود.

توضیح: ضمیر فصل، ضمیر منفصل مرفوعی است که: بین مبتدا و خبر داخل می‌شود و با مبتدا هماهنگی دارد در خطاب، مانند: «كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبُ»^۱ یا در غیبت، مثل: «عَلِيٌّ هُوَ الْإِمَامُ» و همین طور در تشبیه و جمع.

المبحث السابع

في التقييد بالنواسخ

التقييد بها يكون للأغراض التي تؤدّيها معاني ألفاظ النواسخ كالإستمرار أو لحكاية الحال الماضية في «كان»



مرکز پژوهش‌های حقوقی

درباره مقید ساختن به نواسخ است

مقید ساختن به نواسخ، برای اهدافی است که معانی واژه‌های نواسخ، آنها را می‌فهماند و ادا می‌کند. مانند معنی استمرار یا حکایت حال ماضی در «كان»

توضیح: مقصود از نواسخ، افعال و حروفی است که بر سر مبتدا و خبر (مستدالیه و مستند) داخل می‌شود و عنوان و حالت مبتدا و خبر بودن را از آنها می‌گیرد و نسخ می‌کند. از این رو (نواسخ) نامیده می‌شود.^۲ «كان» یکی از افعال ناقصه است و افعال ناقصه جزء نواسخ است. «كان» گاهی معنی استمرار و پیوستگی دارد، مانند: «و كان الله عليماً حكيماً»^۳ یعنی خداوند، پیوسته دانا و حکیم بوده است. و گاهی، حال گذشته را حکایت می‌کند مانند: «كان ابي عالماً» پدرم دانشمند بود.

۱. ماده/۱۱۷.

۲. پس جمله از اسم و خبر، شکل می‌گیرد یا از مفعولی که در اصل، «مبتدا» و خبر است. بنابراین، ناسخ، قید است. زمانیکه می‌گویی: رأيت الله اكبر كل شيء. معنایش این چنین است: الله اكبر كل شيء. و وجه العلم واليقين و همین گونه است دیگر نواسخ. ۳. نساء/۱۷.

و کالتوقیت بزمن مُعین فی ظَلّ، بات، أصبح، أمسی و اُضحی و مانند وقت‌گذاری به زمان مشخص و ویژه در «ظَلّ و بات و أصبح و أمسی و اُضحی» که هر کدام از اینها بر اوقات ویژه، دلالت می‌کند. به این مثال‌ها بنگرید: «ظَلّ وَجْهَهُ مُسَوِّدًا»: چهره‌اش سیاه می‌گشت. «ظَلّ» به معنی دوام و به معنی گشت است. راغب اصفهانی گفته است: «به معنی رخدادها و چیزهایی به کار می‌رود که در روز، رخ می‌دهد.»^۲ توضیح: «بات علیّ مُصلیاً» علی پیوسته شب را با خواندن نماز سپری کرد.

«اصبح علیّ غنیاً» علی ثروتمند، وارد صبحگاه شد. (به معنی گردید، نیز هست)
 «امسی علیّ عابدأ» علی نیایش کننده روز را سپری کرد و به شب رساند.
 «أضحی علیّ قائماً» علی ایستاده به وقت چاشتگاه رسید.

و کالتوقیت بحالة مُعینة فی «مادام» و مانند مقید کردن وقت، به حالت مُعین در «مادام» می‌گوییم: اجلس مادام زید باکیاتاً هنگامی که زید می‌گرید، بنشین. و کالمقاربة فی «کاد»، «کرب» و «أوشک» و مانند نزدیک نمودن در «کاد»، «کرب» و «أوشک» گفتنی است که: این سه فعل، از افعال مقاربه است و افعال مقاربه، بر نزدیکی خبر به فاعل، دلالت می‌کند. مثلاً می‌گوییم:

توضیح: «کاد علیّ یقوم» نزدیک بود علی بایستد.

«کرب حسن أن یکتب» حسن شروع کرد که بنویسد.

«أوشک حسین أن یخرج» حسین آغاز به بیرون رفتن کرد!

و کالتأکید فی «إن» و «أن» و کالتشبيه فی «کأن»

و مانند تشبیه در «کأن». می‌گوییم: إنَّ حَسَنًا امامٌ: محققاً حسن امام است. بَلَّغْنِي أَنَّ حُسَيْنًا مَظْلُومٌ خبر یافتم که محققاً حسین، مظلوم است. کَأَنَّ عَلِيًّا أَسَدٌ گویا علی شیر است. و کالاستدراک فی «لکن» و کالرجاء فی «لعل» و مانند استدراک در «لکن» و ابراز امیدواری در «لعل». می‌گوییم: ما جائسی حمید لکنَّ حامداً جاء.

و کالتَّمَنی فی «لیت» و کالیقین فی «وجد»، «ألفی»، «دری»، و «علم».

و مانند ابراز آرزومندی در «لیت» و یقین در «وجد»، «ألفی»، «دری»، «علم».

كالظن في «خال»، «زعم» و «حسب» و كالتحول في «أخذ»، «جعل» و «صير» و مانند گمان (قوی) در «خال»، «زعم»، «حسب» و مانند تحول در «أخذ»، «جعل»، «صير».

المبحث الثامن

في التقييد بالشرط

التقييد به يكون للأغراض التي تؤذيها معاني أدوات الشرط كالزمان في «متى» و «أَيَّان» و المكان في «أين» و «أنى» و «حيثما» و الحال في «كيفما» و استيفاء ذلك و تحقيق الفرق بين تلك الأدوات يُذكر في علم النحو و إنما يفرق هنا بين «إن»، «إذا» و «لو» لإختصاصها بمزايا تُعدُّ من وجوه البلاغة

بحث هشتم

درباره مقید ساختن به شرط است.

مقید ساختن به شرط، برای هدفهایی است که معانی ادوات شرط، آنها را ادا می‌کند. مانند معنی زمان در «متی» و «أَيَّان»، و معنی مکان در «أين»، «أنى» و «حيثما» و معنی حال در «كيفما» و بررسی کامل اینها و پژوهش درباره فرق میان ادوات شرط، در علم نحو، بحث می‌گردد و در اینجا تنها فرق بین «إن»، «إذا»، «لو» بحث می‌شود. چون اینها به مزایایی اختصاص دارد که از شیوه‌های بلاغت به حساب می‌آید.

الفرق بين إن وإذا و لو

الأصل عدم جزم و قطع المتكلم بوقوع الشرط في المستقبل مع «إن» و مِنْ ثُمَّ كَثُرَ أَنْ تُسْتَعْمَلَ «إن» في الأحوال التي يَنْدُرُ وقوعها و وَجِبَ أَنْ يتلوا لفظ المضارع لإحتمال الشك في وقوعه

فرق بين «إن»، «إذا» و «لو»

بر اساس اصل و قانون، گوینده هنگامی «إن» شرطیه را به کار می‌برد که به واقع شدن شرط در آینده، قطع و یقین نداشته باشد و از این رو «إن» در حالات و رخدادهایی که کم اتفاق می‌افتد، بسیار استعمال می‌گردد و واجب است که: در کنار آن، واژه مضارع، قرار

گیرد، چون احتمال شک در وقوع آن هست.^۱

بخلاف «اذا» فستعمل بحسب أصلها في كل ما يَقْطَعُ المتكلمُ بوقوعه في المستقبل
و من أجل هذا لا تستعمل «اذا» الا في الأحوال الكثيرة الوقوع و يتلوها الماضي لدلالته
على الوقوع و الحصول قطعاً

به خلاف «اذا» که بر اساس قانون، در چیزهایی استعمال می شود که گوینده، به وقوع
آنها در آینده یقین دارد. و از این رو، «اذا» تنها در حالاتی به کار می رود که بسیار رخ
می دهد. و «اذا» در کنار فعل ماضی می آید چون فعل ماضی دلالت حتمی بر وقوع دارد.

كقوله تعالى: فَإِذَا جَاءَتْهُمْ الْحَسَنَةُ قَالُوا لَنَا هَذِهِ وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا وَإِيسَى
وَمَنْ مَعَهُ. فلكون مجيء الحسنة منه تعالى محققاً ذكر هو و الماضي مع «اذا» وإنما
كان ما ذكر محققاً لأن المراد بها مطلق الحسنة الشامل لأنواع كثيرة من خصب و رخاء
و كثرة أولاد كما يفهم من التعريف بأل الجنسية في لفظة «الحسنة» و لكون مجيء
السنة نادراً، ذكر هو و المضارع مع «إن» و إنما كان ما ذكر نادراً لأن المراد بها نوع
قليل و هو جدب و بلاء كما يفهم من التثنية في لفظ «سنة» الدال على التقليل.

مانند این سخن خدای برین: «فَإِذَا جَاءَتْهُمْ ...»^۲ هرگاه به آنان نیکی برسد، گویند: این،
برای ماست (ما بایسته بودیم) و اگر ناهنجاری و رخداد بدو ناخوشایندی پیش آید، به
موسی و یارانش، فال بد می زنند. در این آیه، فرا رسیدن نیکی از سوی خداوند متعال،
حتمی است. زیرا مقصود از نیکی مطلق نیکی هاست و انواع گوناگون خوبی چون سر
سبزی، فراوانی و زیادی فرزندان را فرا می گیرد و این، از «الحسنة» که معرف به «ال» جنس
و مفید عمومیت است، فهمیده می شود. از این رو آمدن «حسنة» همراه «اذا» و فعل ماضی
ذکر شده است. و چون پدید آمدن بدی کم بوده است. آمدن بدی همراه «إن» و فعل مضارع
ذکر شده است؛ برای این که رخدادهای بد، کم است زیرا مقصود از «سنة» نوع اندکی از
بدیها است، مثل: خشکسالی و بلاء. و این اندک بودن، از نکره آمدن واژه «سنة» که دلالت

۱. از این جهت، گفته نمی شود: إِنْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ أُرْرُكٌ إِنْ خُورِشِبِدٌ، طلوع کرد تو را زیارت می کنم. چون

طلوع خورشید، حتمی است. تنها گفته می شود: إِذَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ أُرْرُكٌ أَبُو تَمَامٌ گفته است:

إِنْ يَكُنْ فِي الْأَرْضِ شَيْءٌ حَسَنٌ فَهُوَ لِي دُونَ بَنِي عَبْدِ الْمَلِكِ

اگر در زمین چیز نیکویی باشد، آن در خانه های پسران عبدالملک است. ابونمام، «إن» را در شرایطی به کار برده

بر تقلیل می‌کند، به دست می‌آید.

و لو للشرط فی الماضي مع الجزم و القطع بانتفائه، فیلزم انتفاء الجزاء علی معنی
 أَنَّ الجزاء کان یمكن أن یقع، لو وُجد الشرط. و یحب کون جملةً فعلیّین،
 ماضویّین، نحو: لو أَتَقَنَّتْ عَمَلْکَ لَبَلَّغْتَ أَمَلْکَ و تُسَمَّى «لو» حرف امتناع لامتناع
 کقوله تعالی: لو کان فیهما آلهةٌ إِلَّا اللهُ لَفَسَدَتَا و نحو: و لو شاءَ لَهَدَاکُمْ أَجْمَعِینَ أی
 انتفت هدايته إياکم بسبب انتفاء مشيئته لها

و «لو» برای شرط در ماضی است و هنگامی به کار می‌رود که یقین به انتفاء شرط داشته
 باشیم، بنابراین، انتفاء شرط، مستلزم انتفاء جزاست. (چون شرط، تحقق پیدا نکرد، جزا نیز
 به وجود نیامد.) بدین شکل که جزاء، ممکن بود پدید آید، اگر شرط پدید می‌آمد. و واجب
 است دو جمله شرط و جزای «لو» فعل ماضی باشد. مانند: «لَوْ أَتَقَنَّتْ عَمَلْکَ لَبَلَّغْتَ
 أَمَلْکَ» اگر کارت را استوار ساخته بودی، حتماً به آرزویت می‌رسیدی. «لَوْ» حرف امتناع
 برای امتناع نامیده می‌شود. (برای امتناع جزاء می‌آید به جهت ممتنع بودن شرط) مانند
 سخن خداوند متعال: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا»: اگر در زمین و آسمان، خدایانی
 غیر از خداوند بودند، زمین و آسمان تباه می‌گشت. پس تباهی زمین و آسمان ممتنع است.
 چون وجود خدایانی چند، امتناع دارد. و مانند: «و لَوْ شَاءَ لَهَدَاکُمْ أَجْمَعِینَ»: اگر خداوند
 می‌خواست همه شما را راهیافته و هدایت می‌کرد. پس هدایت همگی شما منتفی است
 چون خواست خداوند، منتفی است.

تنبیهات

یادآوری‌ها^۳

الأول - عَلِمَ مِمَّا تَقْدَمُ أَنَّ الْمَقْصُودَ بِالذَّاتِ مِنَ الْجُمْلَةِ الشَّرْطِيَّةِ هُوَ الْجَوَابُ فَإِذَا

۱. انبیاء / ۲۲. ۲. انعام / ۱۴۹.

۳- سکاکی گفته است: گاهی فعل، مقید به شرط می‌شود برای اعتباری که آن اعتبارات، مقید شدن به شرط را
 می‌طلبد و کلام، با مقید شدن به شرط، از حالت پیشین خود چه خبریه باشد و چه انشائی، خارج نمی‌گردد.
 بنابراین، اگر جزاء خبر باشد، جمله، خبریه می‌شود، مانند: إِنْ جِئْتَنِي أَكْرَمَكَ که جزاء اکرمک است یعنی:
 اکرامت می‌کنم برای آمدنت و اگر جزاء انشاء باشد، جمله، انشائی محسوب می‌گردد، مانند: إِنْ جَاءَكَ خَلِيلٌ
 فَآكْرَمْهُ یعنی: اکرامش کن وقت آمدنش پس پیش سکاکی معیار حکم در جمله‌های شرطیه، جزاء است. اما خود
 شرط، به جهت ورود ادات شرط، از خبریه بودن و احتمال صدق و کذب داشتن، خارج می‌شود.

قلت: «إِنَّ اجتهاد فرید کافاته» کُنْتُ مُخْبِراً بِأَنَّكَ ستکافئه و لكن فی حال حصول الإجتهد لا فی عموم الأحوال و يتفرع علی هذا: أنها تعدّ خبریةً أو إنشائیة باعتبار جوابها.

اول - از آنچه گذشت، دانسته شد که: هدف اصلی از جمله شرطیه، جواب است. بنابراین، زمانی که گفتی: «اگر فرید بکوشد، من او را پاداش می‌دهم» تو خبر داده‌ای که: او را پاداش می‌دهی لکن تنها در حال کوشیدن نه در همه حالات و پدیده این سخن چنین است که جمله شرطیه به اعتبار جواب شرط، خبریه یا انشائیه شمرده می‌شود.

الثانی - ما تقدم من الفرق بین «إِنْ» و «إِذَا» هو مقتضى الظاهر و قد يخرج الكلام علی خلافه فتستعمل «إِنْ» فی الشرط المقطوع بثبوته أو نفيه، لأغراض كثيرة:

دوم - آن فرقهایی که برای «إِنْ» و «إِذَا» گفته شد، بر اساس مقتضی ظاهر است و گاهی سخن، بر خلاف مقتضی ظاهر، شکل می‌گیرد، پس «إِنْ» در شرطی به کار می‌رود که پدید آمدن یا پدید نیامدن آن حتمی است. برای این کار، هدفهای فراوانی وجود دارد:

(الف) كالتَّجَاهِلِ نَحْوَ قَوْلِ الْمُعْتَذِرِ: إِنْ كُنْتُ فَعَلْتُ هَذَا فَعَنْ خَطَاءٍ

(ب) وكتنزيل المخاطب العالم منزلة الجاهل لمخالفته مقتضى علمه كقولك
للمتكبر توبيخاً له إِنْ كُنْتُ مِنْ تُرَابٍ فَلَا تَفْتَخِرْ

الف: مانند جاهل وانمود کردن خویش (جاهل نمایی) مثل شخص پوزش خواهی که می‌گوید: اگر من چنین کردم پس از روی خطا بود. در این مثال، گوینده، یقین دارد که چنین کاری کرده است. لکن در مقام عذرخواهی خود را جاهل وانمود می‌کند و سخنش را با «اگر» آغاز می‌کند.

ب: و مانند این که مخاطب آگاه را به گونه مخاطب جاهل بگیریم چون بامقتضای علم خویش، مخالفت کرده است. مثلاً تو برای سرزنش کسی که تکبر پیشه است. می‌گویی: اگر از خاکی ناز و فخر مکن. در اینجا، گوینده، یقین دارد که: مخاطب، پدید آمده از خاک است لکن چون مخاطب، بامقتضای علم خویش مخالفت کرده است، یعنی: کسی که می‌داند از خاک پدید آمده، باید فروتنی کند و متکبر، با این اقتضاء مخالفت کرده است.

(ج) وكتغليب غير المتَّصف بالشرط علی المتَّصف به كما إذا كان السَّفَرُ قطعياً
الحصول لسعيد غير قطعياً لخليل، فنقول إِنْ سافرَ تَمَا كَانِ كَذَا

ج: و مانند جایی که می خواهیم: غیر متصف به شرط را بر متصف به شرط، غلبه دهیم. مثلاً سفر رفتن سعید، قطعی است و سفر رفتن خلیل، غیر قطعی، پس تو به هر دوی آنها می گویی: «إِنَّ سَافِرُ ثَمَّكَانَ كَذَا» اگر شما دو نفر، مسافرت کنید چنین می شود. در این مثال، ما تنها باید برای خلیل که سفرش حتمی نیست، «إِنَّ» به کار ببریم و برای سعید که سفرش حتمی است نباید، «إِنَّ» استعمال کنیم ولی خلیل را بر سعید غلبه داده ایم و برای هر دو «إِنَّ» را به کار برده ایم.^۱

وَقَدْ تُسْتَعْمَلُ «إِذَا» فِي الشَّرْطِ الْمَشْكُوكِ فِي ثُبُوتِهِ أَوْ نَفْيِهِ، لِأَغْرَاضٍ:

(الف) منها الإشعار بأن الشك في ذلك الشرط لا ينبغي أن يكون مشكوكاً فيه بل لا ينبغي ألا يكون مجزوماً به نحو: إذا كثرت المطر في هذا العام أخصب الناس (ب) و منها تغليب المتصف بالشرط على غير المتصف به نحو: إذا لم تسافرا كان كذا و هلمَّ جرّاً من عكس الأغراض التي سبقت. و گاهی «إِذَا» در شرطی که ثبوت یا نفی مشکوک است به کار می رود و این استعمال، برای هدفهایی است:

الف: از آن اهداف: یکی این است که: نشان داده شود، تردید در شرط، شایسته نیست، بل اصلاً سزاوار نیست شرط، یقینی و حتمی نباشد. مانند: «إِذَا كَثُرَ الْمَطَرُ فِي هَذَا الْعَامِ أَخْضَبَ النَّاسُ» زمانی که ریزش باران، در این سال فراوان گردد، مردم خرم می شوند.

ب: و از آن اهداف، غلبه دادن متصف به شرط بر غیر متصف به شرط است. مانند: «إِذَا لَمْ تُسَافِرَا كَذَا» اگر شما دو نفر سفر نکنید، چنین می شود. این مثل، در جایی به کار می رود که: سفر یکی از دو مخاطب، حتمی باشد و سفر دیگری غیر حتمی، در این جا آن کس را که سفرش حتمی است بر دیگری غلبه می دهیم. و همین گونه ادامه بده استعمال «إِذَا» را در موارد مشکوک، در جاهایی که بر عکس موارد بحث «إِنَّ» شرطیه است. یعنی: در جاهایی که می بایست «إِذَا» بیاوریم به جهت اعتباراتی «إِنَّ» شرطیه آوردیم. و اکنون در

۱. بدان: تغلب که: عطا کردن حکم یکی از دو همراه یا یکی از دو. هشکل به دیگری است، قلمرو گسترده ای دارد و به شیوه های گوناگون و برای به دست آوردن نکات بسیار، اجرا می شود. بحث تغلب در کتابهای گسترده آمده است. و بدان که: مقصود اساسی از دو جمله شرط و جواب، تنها جمله جواب است. اما جمله شرط، قید آن است. پس زمانی که می گویی: إن زارني سليم أكرمته مقصود این است که تو حتماً سلیم را اکرام خواهی کرد. لکن هنگامی که تو را زیارت کند و جمله به اعتبار جواب، اسمیه، فعلیه، خبریه یا انشائیة حساب می شود.

عکس آن موارد، به ملاحظه اعتباراتی به جای «إِنْ»، «إِذَا» می آوریم. «هَلَمْ جَزَاءً هَمِينَ» گونه ادامه بده، همین طور، استعمال کن.

الثالث. لَمَّا كَانَتْ «إِنْ» و «إِذَا» لِتَعْلِيقِ الْجَزَاءِ عَلَى حُصُولِ الشَّرْطِ فِي الْمُسْتَقْبَلِ وَجَبَ أَنْ يَكُونَ شَرْطٌ وَ جَزَاءٌ كُلٌّ مِنْهُمَا جُمْلَةً فَعَلِيَّةً إِسْتِقْبَالِيَّةً لَفْظًا وَ مَعْنَى، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «وَإِنْ يَسْتَنْفِثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ»

سوم - چون در «إِنْ»، و «إِذَا» معلق می شود جزاء بر حاصل شدن شرط در آینده، واجب است که: شرط و جزای هر کدام از «إِنْ»، و «إِذَا» جمله فعلیه استقبالیه باشد هم از نظر لفظ و هم از نظر معنی. مانند سخن خدای برین: «وَإِنْ يَسْتَنْفِثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ»^۱ و اگر آبی در خواست کنند آبی چونان مس گداخته به آنان دهند. در این آیه مبارکه، «يَسْتَنْفِثُوا» جمله شرطیه و «يُغَاثُوا» جمله جزاء است. و هر دو لفظاً و معناً استقبالیه است.

و نحو: وَالنَّفْسُ رَاغِبَةٌ إِذَا رَغِبَتْهَا وَ إِذَا تُسْرَدُ إِلَى قَلِيلٍ تَقْنَعُ
و مانند این شعر: نفس، رغبت پیدا می کند هر گاه آن را ترغیب کنی و هر گاه به اندکی بسنده کنی، نفس قناعت می کند. در این جا «تُسْرَدُ» که جمله شرطیه است و «تَقْنَعُ» که جمله جزاء است، هر دو فعلیه استقبالیه است.

وَلَا يُعَدَّلُ عَنِ إِسْتِقْبَالِيَّةِ الْجُمْلَةِ لَفْظًا وَ مَعْنَى إِلَى إِسْتِقْبَالِيَّتِهَا مَعْنَى فَقَطْ إِلَّا لِدَوَاعٍ غَالِبًا

(الف) منها، التماؤل، نحو: إِنْ عِشْتُ فَعَلْتُ الْخَيْرَ.

(ب) و منها تخيل إظهار غير الحاصل و هو الإستقبال في صورة الحاصل و هو

الماضي.

نحو: إِنْ مِتُّ كَانَ مِيرَاثِي لِلْفُقَرَاءِ

و غالباً از این که جمله شرط جزاء لفظاً و معناً استقبالیه باشد به این که تنها از جهت

معناستقبالیه باشد، عدول نمی شود مگر برای انگیزه های:

الف: از آن انگیزه ها است: فال نیک زدن مانند: إِنْ عِشْتُ فَعَلْتُ الْخَيْرَ اگر زیستم، کار

نیک می کنم. در این جمله، «عِشْتُ» و «فَعَلْتُ» از نظر لفظ، ماضی و از جهت معنا استقبالیه

است و برای فال نیک زدن، لفظاً به گونه ماضی آورده شده.^۱

ب: و از آن انگیزه‌هاست: به پندار انداختن و جلوه دادن چیزی که پدید نیامده یعنی استقبال، به گونه چیزی که پدید آمده یعنی ماضی. مانند: «إِنْ مِثُّ كَان مِيرَاثِي لِلْفُقَرَاءِ» اگر مردم، میراثم برای نیازمندان است. در این مثال، «مِثُّ» و «كَان مِيرَاثِي لِلْفُقَرَاءِ» که دو جمله شرط و جزاء است، تنها از جهت لفظ، به گونه ماضی آورده شده تا آنچه پدید نیامده است به گونه چیزی که پدید آمده در خیال، ظاهر گردد.

الرَّابِع - عَلِمَ بِمَا تَقَدَّمَ مِنْ كَوْنِ «لَوْ» لِلشَّرْطِ فِي الْمَاضِي لِزَوْمِ كَوْنِ جُمْلَتِي شَرْطِهَا وَجَزَائِهَا فِعْلِيَّتَيْنِ مَا ضَوِيَّتَيْنِ وَ عَدَمِ ثُبُوتِهِمَا وَ هَذَا هُوَ مُقْتَضِي الظَّاهِرِ وَ قَدْ يَخْرُجُ الْكَلَامُ عَلَيَّ خِلَافَهُ فَتُسْتَعْمَلُ «لَوْ» فِي الْمِضَارِعِ لِذَوَاعِ اقْتِضَائِهَا الْمَقَامَ وَ ذَلِكَ:

(الف) كَالْإِشَارَةِ إِلَى أَنَّ الْمِضَارِعَ الَّذِي دَخَلَتْ عَلَيْهِ يَقْصِدُ اسْتِمْرَارَهُ فِيْمَا مَضَى وَقْتاً بَعْدَ وَقْتٍ وَ حَصُولَهُ مَرَّةً بَعْدَ أُخْرَى كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «لَوْ يَطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَسْتُمْ»

(ب) وَ كَتْتَزِيلِ الْمِضَارِعِ مَنْزِلَةَ الْمَاضِي لِضُدُورِهِ عَمَّنِ الْمُسْتَقْبَلِ عِنْدَهُ مِثْلَ الْمَاضِي فِي تَحَقُّقِ الْوُقُوعِ وَ لَا تَخَلْفَ فِي أَخْبَارِهِ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «وَلَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ».

چهارم - از این که گفتیم: «لو» برای شرط در ماضی است، فهمیده می‌شد که: باید دو جمله شرط و جزای «لو» فعلیه و ماضویه باشد و تحقق هم نیافته باشد و این بر اساس مقتضی ظاهر است. لکن گاهی کلام، بر خلاف مقتضی ظاهر، ایراد می‌گردد. از این رو، «لو» برای انگیزه‌هایی که موقعیت، آنها را می‌طلبد، در مضارع، استعمال می‌گردد. و آن انگیزه‌ها، عبارت است از:

۱ - وگاهی «ان» در ماضی به کار می‌رود و این در جایی است که حقیقتاً حصول جزاء به حصول شرط، در ماضی معلق گردد، مانند قول ابوالعلاء معری:

فيا وطني ان فاتني بك سابق
بين الدهر فلئنتم بساكنك البال

ای سرزمین من، اگر روزگاری از من در تو سپری شد، پس اکنون، خاطر ساکنانت آسوده باد. در این شعر، «ان» بر ماضی حقیقی به کار رفته است. و گاهی «إذا» نیز در ماضی حقیقی به کار می‌رود.

مانند: «حتى إذا ساوى بين الصدفين» (کهف، ۹۶) تا آنکه دو سوی کوه را بر کرد و برابر ساخت. و گاه برای استمرار، استعمال می‌شود. مثل: «و إذا لقوا الذين آمنوا قالوا آمنا» (بقره، ۱۳) و پیوسته، هرگاه با مؤمنان، ملاقات کنند. گویند: ما ایمان آوردیم.

الف: می‌خواهیم اشاره کنیم مضارعی که «لو» بر آن داخل شده است، استمرار و پیوستگی در گذشته، به شیوه زمانی پس از زمان دیگر و دفعه‌ای پس از دفعه دیگر، مقصود است. مانند سخن خدای برین: «لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ»^۱ اگر در زمان گذشته، پیوسته، بسیاری از کارها را از شما پیروی می‌کرد، شما در رنج می‌افتادید.^۲

ب: و مانند جایی که مضارع به گونه ماضی فرض شود، چون این مضارع، کلام کسی است که آینده پیش او همچون ماضی است در تحقق یافتن و پدید آمدن، و هیچ خلاقی در خبرهایش نیست. مانند سخن خدای برین: «وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُو أَرْؤُسِهِمْ عِندَ رَبِّهِمْ»^۳ و اگر ببینی که تباه کاران، سرهایشان را در پیشگاه خداوند، فرو انداخته‌اند. در این آیه مبارکه «لو» بر سر «تری» که فعل مضارع است در آمده.^۴

المبحث التاسع

فی التقیید بالنفی

التقیید بالنفی یکون لسلب النسبة علی وجه مخصوص مما تفیده أحرف النفی السبعة و هی: لا، ما، لات، إن، لن، لم و لَمَّا فلا للنفی مطلقاً و ما و إن و لات لنفی الحال إن دَخَلَتْ علی المضارع و لن لنفی الإستقبال و لم و لَمَّا لنفی المَضى إلا أنه بلَمَّا يَنْسَجِبُ إلى ما بعد زمن التکلم و يختص بالمتوقع و علی هذا فلا یقال: لَمَّا یقم خلیل ثم قام. ولا: لَمَّا یجتمع النقیضان كما یقال: لَمَّا یقم علی ثم قام و لم یجتمع الضدان فلَمَّا فی النفی تقابل «قد» فی الإثبات و حیثیذ یکون منفیها قریباً من الحال فلا یصح لَمَّا یجئ خلیل فی العام الماضي

۱. حجرات، ۷.

۲. یعنی: در رنج افتادن شما و تباہی و هلاکتان، متع است به سبب امتناع استمرار پیروی رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در گذشته از شما.

۳. سجده، ۱۲.

۴. قرار گرفتن مجرمان، بر آتش در روز قیامت به منزله ماضی گرفته شده است و در آن، «إذ» و لفظ ماضی به کار رفته است. بر اساس ظاهر، می‌بایست گفته شود: «وَلَوْ رَأَيْتَ بِالْفِظِ مَاضِي، لَكِنْ مِنْ مَاضِي» به لفظ مضارع، عدول شده تا فعل مستقبل صادر شده از کسی که خلاف در سخنش نیست به منزله ماضی محقق گرفته شود. گویا گفته است: این حادثه پایان یافت و تو آن را ندیدی و اگر می‌دیدی رخداد دردناکی بود.

بحث نهم

درباره مقید ساختن به نفی است

مقید ساختن به نفی، برای سلب نسبت است به گونه‌ای که از حروف هفتگانه نفی فهمیده می‌شود و آن حروف، عبارتند از: لا، ما، لات، این، لن، لم و لَمَّا. «لا» برای نفی مطلق است، یعنی: برای نفی حال، ماضی و مستقبل، هر سه استعمال می‌گردد. و «ما»، «ان» و «لات» برای نفی زمان حال است اگر بر فعل مضارع داخل شده باشد. (و اگر بر فعل ماضی داخل گردد، برای نفی گذشته است) مانند: «ما یضرب زید» و «ما ضرب زید»، «ان یقوم حسن»، «ان قام حسن» و «لن» برای نفی استقبال و «لم»، «لَمَّا» برای نفی ماضی است. مگر این که نفی به وسیله «لَمَّا» به بعد از زمان تکلم و سخن گفتن نیز کشیده می‌شود و به علاوه «لَمَّا» به چیزی اختصاص دارد که وقوع و حصول آن، مورد انتظار است به تعبیر دیگر: «لَمَّا» چیزی را نفی می‌کند که به تحققش انتظار می‌رود، مثل: «لَمَّا یخرج مهدی» تاکنون مهدی قیام نکرده است. بنابراین گفته نمی‌شود: «لَمَّا یقم خلیل ثم قام» چون قیام خلیل دیگر متوقع نیست. و گفته نمی‌شود: «لَمَّا یجتمع النقیضان» تاکنون دو نقیض با هم جمع نشده است. این مثال نیز صحیح نیست، زیرا هیچ‌گاه امید نمی‌رود دو نقیض مثل هستی و نیستی با هم جمع شود. لکن گفته می‌شود: «لَمَّا یَقُم عَلَیْ ثم قام» و «لَمَّا یَجْتَمِع الضدان» برای این که در نفی به «لَمَّا» توقع و انتظار، لحاظ نشده است. «لَمَّا» در نفی، در مقابل «قد» در اثبات است. بدین گونه که آنچه به وسیله «لَمَّا» نفی می‌شود به زمان حال نزدیک است. پس صحیح نیست بگوییم: «لَمَّا یجی خلیل فی العام الماضی» خلیل در سال گذشته نایستاد. گفتنی است که: «قد» بر سر فعل ماضی در می‌آید و آن را نزدیک به زمان حال می‌سازد.

المبحث العاشر

فی التقیید بالمفاعیل الخمسة ونحوها

التقیید بها یکون لبيان نوع الفعل أو ما وقع علیه، أو فیه. أو لأجله أو بمقارنته و یقیّد بالحال لبيان هیئة صاحبها و تقیید عاملها و یقیّد بالتمییز لبيان ما خفی من ذات أو نسبة فتكون القیود هی مَحَطُّ الفائدة و الکلام بدونها کاذبٌ أو غیر مقصود بالذات،

كقوله تعالى: و ما خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ و الْأَرْضِ و ما بَيْنَهُمَا لا عِيبِينَ. و قَدْ سَبَقَ الْقَوْلُ فِي
أول الباب مُفَصَّلاً، فارجع إليه إن شئت

بحث دهم

درباره مقید کردن به مفعولهای پنجگانه و مانند آن است.

مقید ساختن به مفعولها برای این است که:

- ۱- نوع فعل، بیان گردد.
- ۲- آنچه فعل بر آن واقع شده، مشخص شود.
- ۳- آن مکان یا زمانی که فعل در آن، پدید آمده معلوم گردد.
- ۴- آنچه فعل، برای آن و به جهت آن، پدید آمده روشن گردد.
- ۵- آنچه فعل با همراهی آن شکل گرفته، گفته شود.



توضیح

آنچه فعل بر آن واقع می‌شود «مفعول به» نام می‌گیرد. مثل «ضربتُ زیداً» در این مثال، زدن بر «زید» واقع شده است. و زمان و مکانی که فعل در آن رخ می‌دهد، «مفعول فیه» نامیده می‌شود. مانند: «صَلَّيْتُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ» و «صَلَّيْتُ خَلْفَ الْإِمَامِ» و آنچه هدف پدید آمدن فعل است، «مفعول لاجله» یا «مفعول له» خوانده می‌شود، مانند: «ضربتُه تَأْدِيباً» و آن چه پس از او معیت ذکر می‌گردد و معمول فعل را همراهی می‌کند، «مفعول معه» نام دارد. مثل: «جئتُ أنا و زیداً» و تقیید به حال، برای بیان حالت و هیئت صاحب حال، و مقید ساختن عامل آن است. مانند: «جاءَ عليّ ضاحكاً» در این مثال، ضاحكاً حالت و هیئت «علیّ» را که صاحب حال است بیان می‌کند و عامل یعنی: «جاء» را مقید می‌سازد بدین شکل که آمدن، همراه قید «ضحك» بود و تقیید به تمییز گاهی برای زدودن ابهامی است که در ذات، وجود دارد، مثل جاهایی که تمییز برای بیان وزن، مساحت و مانند آن است. همچون: «سرتِ عشرينَ فرسخاً» در این مثال، «فرسخاً» تمییز است و ابهام موجود در ذات را می‌زداید. و گاهی تمییز برای زدودن ابهام از نسبت است. مانند: «طابَ عليّ نفساً» دلپسند و مطلوب است علیّ از جهت نفس. «نفساً» تمییز است و ابهامی را که در

جمله یا نسبت وجود دارد می‌زداید. بدین گونه که وقتی گفتیم: «طاب علی» ممکن است نسبت دلپسند بودن به فکر علی، دانش علی، زهد علی و هر چیز وابسته به او داده شود. لکن وقتی «نفساً» آمد، همه این ابهامها زدوده می‌شود. بنابراین، قیدها، جای فرود آمدن فایده است و سخن، بدون این قیدها دروغ است و یا اصلاً و ذاتاً مقصود نیست. مانند سخن خدای برین: «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا لِأَعْيُنٍ»^۱ اما آسمانها و زمین و آنچه در بین زمین و آسمانها است را بازیگرانه نیافریدیم. در این آیه مبارکه، اگر قید «لأعین» که حال است، برداشته شود، کلام دروغ و غیر مقصود می‌گردد. در آغاز این باب، به طور گسترده، در این قلمرو سخن گفته شده اگر خواستی به آنجا بازگرد.^۲

تنبيهات

یادآوری‌ها

الأول عُلِمَ مِمَّا تَقَدَّمَ أَنَّ التَّقْيِيدَ بِالْمَفَاعِيلِ الْخَمْسَةِ وَنَحْوِهَا لِلْأَغْرَاضِ الَّتِي سَبَقَتْ وَتَقْيِيدِهَا إِذَا كَانَتْ مَذْكُورَةً أَمَّا إِذَا كَانَتْ مَحذُوفَةً فَتَقْيِيدُ أَغْرَاضاً أُخْرَى:

اول: از آنچه گذشت دانستیم که: مقید ساختن به مفعول‌های پنجگانه و مانند آن، برای هدفهای مذکور، در حالی است که آن قیدها ذکر شده باشد اما زمانی که آن مفعولها و مانند آنها، محذوف باشد، این مقید کردن، فایده‌های دیگری را به دنبال دارد:

۱ - منها، التعميم بإختصار، كقوله تعالى: وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ أَي جَمِيعِ عِبَادِهِ لِأَنَّ حَذْفَ الْمَعْمُولِ يُؤْذَنُ بِالْعَمُومِ وَ لَوْ ذَكَرَ لَفَاتِ غَرَضِ الْإِخْتِصَارِ الْمُنَاسِبِ لِمَقْتَضَى الْحَالِ

از آن فایده‌ها، فهماندن عمومیت به اضافه اختصار است. مانند: «وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ»^۳ خداوند، همه بندگانش را به بهشت، دعوت می‌کند. در اینجا، مفعول «یدعو» که «جمیع عباد» است برای نشان دادن عمومیت، حذف شده است. و اگر «جمیع عباد» ذکر می‌گشت، افاده عموم می‌کرد، لکن اختصار منظور نظر که مناسب بامقتضی حال بود، از دست می‌رفت.

۱. دخان، ۳۸.

۲. در آغاز باب پنجم، باب اطلاق و تقیید، ص ۱۶۳ جواهر البلاغة.

۳. یونس، ۲۵.

۲- و منها الإعتقاد على تقدّم ذكره، كقوله تعالى: «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ» أي وَيُثَبِّتُ مَا يَشَاءُ

و از آن موارد، تکیه کردن بر ذکر پیشین آن است. مانند سخن خدای برین: «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ»^۱ خداوند، اثر هر چیز را بخواهد، از بین می برد و هر چه را بخواهد، پایدار می سازد. در این آیه کریمه، مفعول «یثبّت» که «ما یشاء» است. با توجه و اعتماد به این که «ما یشاء» پس از «یَمْحُو» ذکر شده است، حذف گردیده.

۳- و منها طلب الإختصار، نحو: «يَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ» ای یغفر الذنوب و از آن اهداف، به دست آوردن اختصار است. مانند: «يَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ»^۲ خداوند، گناهان هر که را بخواهد، می آمرزد. در این آیه شریفه، «الذنوب» که مفعول است، برای اختصار، حذف شده.

۴- و منها إستهجان التصريح به، نحو: «ما رأيتُ منه و لا رأی منی» ای العورة و از آن اهداف، زشت شمردن، ذکر صریح مفعول است. مانند: «ما رأيتُ منه و لا رأی منی»: من از او را ندیدم و او از من را ندید. در این مثال، «عورة» که مفعول است، حذف گردیده.

۵- و منها البیان بعد الإبهام، كما فی حذف مفعول فعل المشیئة و نحوها إذا وقع ذلك الفعل شرطاً فإنّ الجواب يدلّ عليه و بیئته بعد إبهامه فيكون أوقع فی النفس و یقدر المفعول مصدراً من فعل الجواب، نحو: «فمن شاء فليؤمن» أي فَمَنْ شَاءَ الإیمان از آن اهداف، بیان پس از ابهام است. مانند: حذف مفعول فعل «مشیئة» و مثل آن. یعنی: فعلهایی که به معنی خواستن، اراده کردن و دوست داشتن است. چون: شاء یشاء، اراد، أَحَبَّ و... زمانی که چنین فعلهایی شرط واقع شود. بی تردید، در این موارد، جواب شرط، بر مفعول دلالت دارد و آن را پس از ابهام، بیان می کند. از این رو بهتر در جان می نشیند و مفعول محذوف، مصدری از فعل جواب، قرار داده می شود. مانند: «فَمَنْ شَاءَ فليؤمن»^۳ در این آیه کریمه، «شاء» از افعال «مشیئة» است. و مفعول آن، حذف گردیده، چون «فليؤمن» آن را پس از ابهام، تفسیر می کند. در این آیه کریمه، «ایمان» که مصدر «یؤمن» است، مفعول

«شاه» قرار داده می‌شود^۱

۶- و منها المحافظة على سجع أو وزن. فالأول كقوله تعالى: سَيَذَكِّرُ مَنْ يَخْشَى. إذ لوقيل: يخشى الله، لم يكن على سنن رؤوس الآي السابقة و الثاني كقول المتنبي:
بناها فأعلى والقنا يسقرع القنا
و موج المنايا حولها متلاطم
أي: فأعلاها.

و از آن اهداف، پاسداری از سجع یا وزن است. مثال نخست یعنی: جایی که مفعول، برای حفظ سجع، حذف شده باشد، مانند سخن خدای برین: «سَيَذَكِّرُ مَنْ يَخْشَى»^۲ تذکر می‌یابد کسی که از خدا بترسد. در این آیه کریمه، اگر مفعول، ذکر می‌شد و «یخشى الله» می‌گشت سر آمد و پایان این آیه، با آیات پیشین، یکسان نمی‌شد. یعنی: فاصله و سجع آیات، به هم می‌خورد. «سَنَن» بر وزن «شَرْف» به معنی راه و شیوه است. «رؤوس»: سرآمدها، پایان‌ها، سجع و فاصله‌ها.

و آنجا که مفعول برای پاسداری از وزن شعر، حذف شده باشد، مانند این سخن متنبی:
«بناها فأعلى...» آن دژ را ساخت و برافراشت در حالی که نیزه‌ها با هم برخورد می‌کرد و مرگها چونان موج در گردش متلاطم بود.^۳ در این شعر، ضمیر «ها» که مفعول بوده برای حفظ وزن شعر، حذف شده است.

۷- و منها تعین المفعول، نحو: رَعَتِ الماشية أي: نباتاً

و از موارد حذف، مشخص بودن مفعول است. مانند: «رَعَتِ الماشية» گله گوسفند (یا گاو) چراند. در این مثال، «نباتاً» یعنی: گیاه، مفعول «رَعَتِ» قرار گرفته است و چون معین بوده و هر کس آن را درک می‌کند، حذف گردیده است.

۸- و منها تنزيل المتعدى منزلة اللازم لتعلق الغرض بالمفعول بل يجعل المفعول منسياً بحيث لا يكون ملحوظاً مقدراً كما لا يلاحظ تعلق الفعل به أصلاً كقوله تعالى: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

و از موارد حذف، جایی است که فعل متعدی به گونه فعل لازم گرفته شود. برای این که

۱. البته این در جایی است که مفعول فعل مثبتة چیز عجیب و غریبی نباشد؛ مانند: فلو شئت أن ابكى دماً لبيك عليه و لكن ساحة الصبراً وسع در این شعر، «بكاء الدم» یعنی: گریه خون، مفعول غریبی است.

۲. اعلی، ۱۰.

۳. نگاه کنید به شرح دیوان متنبی، نوشته عبدالرحمن برقوتی، ج ۲، ص ۲۷۰.

غرضی به مفعول، تعلق نگرفته است. بل مفعول، فراموش گشته به گونه‌ای که اصلاً لحاظ نمی‌گردد و در تقدیر هم گرفته نمی‌شود همان طور که تعلق فعل به آن مفعول، اصلاً مورد توجه نیست. مانند سخن خدای برین: «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ»^۱ آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند، برابر هستند؟ در این آیه مبارکه، مفعول «يَعْلَمُونَ» و «لَا يَعْلَمُونَ» حذف شده است. چون این دو فعل، به گونه لازم، استعمال گشته و تعلق آن دو به مفعول، اصلاً در نظر گرفته نشده است.^۲

الثاني، الأصل في العامل أن يقدم على المعمول

وقد يعكس فيقدم المعمول على العامل لأغراض شتى:

دوم: اصل در عامل این است که: بر معمول، پیشی بگیرد، ولی گاهی بر عکس می‌شود و معمول از عامل جلو می‌افتد و بر این تقدیم، انگیزه‌های گوناگونی وجود دارد:

۱ - منها التخصيص، نحو: إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ.

از آن انگیزه‌ها، تخصیص و حصر است. مانند: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» در این آیه کریمه، «إِيَّاكَ» مفعول «نَعْبُدُ» است و بر آن مقدم شده تا تخصیص را بفهماند، یعنی: تنها تو را می‌ستاییم. همین طور، «إِيَّاكَ» بر «نَسْتَعِينُ» مقدم گشته تا مفید تخصیص باشد. یعنی: تنها از تو یاری می‌جوییم.^۳

۲ - و منها ردّ المخاطب إلى الصواب عند خطئه في تعيين المفعول، نحو: نصرأ

رأيت ردًا لمن اعتقد أنك غير.

یکی از انگیزه‌های تقدیم، بازگرداندن مخاطب، از خطا به درستی است. هنگامی که در

تعیین مفعول، به اشتباه افتاده باشد. مثلاً می‌گویی: «نصرأ رأيت»: نصر را دیدم. تا رد کنی

باور کسی را که پنداشته: شما غیر نصر را دیده‌ای.

۳ - و منها كون المتقدم محط الإنكار مع التعجب، نحو: أبعد طول التجربة تنخدع

۱. زمر، ۹.

۲. بنابراین، هدف، تنها اثبات علم یا نفی علم است. بدون ملاحظه تعلق و وابستگی آن، به معلوم عام یا خاصی.

پس معنی آن، این چنین است: کسی که دانش بر او اثبات شده است (دانشمند است) یا کسی که دانش بر او اثبات نشده، برابر نیستند. در اینجا، اگر مفعول، در نظر گرفته شود، مثلاً بگوییم: «الَّذِينَ يَعْلَمُونَ الدِّينَ»، «الدِّينَ» را

مفعول بگیریم، دیگر آن هدف، از دست می‌رود.

۳. مناسب با موقعیت ابراز ستایش و عبادت و تخصیص آن، به خداوند متعال است. بنابراین، تخصیص از تقدیم

به حسب موقعیت فهمیده می‌شود نه بر اساس وضع.

بهنه الزخارف

و از آن انگیزه‌ها این است که: آنچه مقدم شده جای فرود انکار و تعجب است. به تعبیر دیگر انکار و تعجب نسبت به آنچه مقدم شده، ابراز می‌گردد. مانند: «أبعدَ طولَ التجربة تنخدع بهذه الزخارف» آیا پس از تجربه طولانی فریفته این زیورها می‌گردی؟
 ۴ - و منها رعاية موازاة رؤوس الآي نحو: «خُدُوهُ فَعَلُوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلْوَهُ» و هَلُمَّ جراً من بقية الأغراض التي سبقت

و از آن انگیزه‌ها، رعایت هماهنگی و همسانی سرآمد (سجع و فاصله) آیه‌هاست. مانند: «خُدُوهُ فَعَلُوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلْوَهُ»^۱ او را بگیرد و در زنجیرش کنید سپس در آتش بیندازیدش. در این آیه مبارکه، «ثُمَّ الْجَحِيمَ» که مفعول است بر «صَلْوَهُ» مقدم شده است. تا پایان آیات، یکتواخت گردد. «هَلُمَّ جراً»: همین گونه مثالها را ادامه بده در بقیه هدفهایی که قبلاً برای تقدیم، گفته شد^۲

تطبيق عام على الإطلاق والتقييد

اجرای کلی قواعد، باب اطلاق و تقييد

إذا كُنْتَ فِي نِعْمَةٍ فَارْعَاهَا فَإِنَّ الْمَعَاصِيَ تُزِيلُ النِّعَمَ

هر گاه در نعمتی بودی آن را پاس دار. بی تردید، گناهان، نعمتها را تباه می‌سازد. جمله، «فارعهها» انشائییه امریه است. و امر در معنای اصلیش، به کار رفته است. «أنت» مسندالیه است و مقید به مفعول به شده تا آنچه فعل بر آن واقع شده است، را بیان کند. و مقید به شرط

۱. حاقه، ۳ و ۳۱.

۲. پس گاهی تقدیم، برای این امور است: تبرک و برکت جشن، احساس یا ابراز لذت کردن، هماهنگ ساختن سخن، با کلام شنونده، اهمیت دادن، ضرورت شعر و غیر اینها. و بدان که: اختلاف ترتیب بین معمول‌ها یا به جهت امر معنوی است. مانند: و جاء من أقصى المدينة رجل يسعى (یس، ۲۵) مردی از کرانه دور شهر آمد در حالی که می‌کوشید. «من أقصى» جار و مجرور است و مقدم شده، چون اگر مؤخر می‌گشت، پنداشته می‌شد که دنباله فاعل است با این که دنباله فعل است. و یا آن اختلاف ترتیب، برای یک امر لفظی است مانند: و لقد جاءهم من ربهم الهدى (نجم، ۲۳) و محققاً به سوی آنان، از پروردگارشان هدایت آمد. در این آیه مبارکه، «الهدى» فاعل «جاء» است و اگر مقدم می‌شد سجع و فاصله آیات که همه با الف ختم می‌شد، به هم می‌خورد. و گاهی بعضی از مفعولها بر بعض دیگر مقدم می‌شود، یا برای این که برخی از مفعولها، لفظاً أصالت در تقدم دارد. مانند: «حَبِيبٌ زَيْدٌ أَكْرَمٌ» در این مثال «زید» گر چه اکنون مفعول است لکن در اصل مبتدأ است. یا آن مفعول، از جهت معنوی أصالت در تقدم دارد. مانند: «أَعْطَى زَيْدٌ عَمْرًا دِرْهَمًا» در این مثال، گر چه، «عمرو» نسبت به «زید» مفعول است لکن نسبت به «درهم» معنی فاعلی دارد چون «عمرو» گیرنده و «درهم» گرفته شده است.

شده است برای تعلیق. و از ادات شرط «إِذَا» به کار رفته است تا دلالت بر تحقق حصول کند. «فَإِنَّ الْمَعَاصِيَ تُزِيلُ النِّعَمَ» جمله خبریه اسمیه از نوع سوم است و مقصود از خبر، هشدار، نسبت به معصیتها است. «المَعَاصِيَ» مسندالیه و «تُزِيلُ» مسند است. و «تُزِيلُ» جمله آورده شده تا حکم را تقویت کند. «تُزِيلُ» مقید به مفعول به «النِّعَمَ» شده تا آنچه فعل بر آن واقع شده را بیان کند. و حکم، برای تأکید، مقید به «إِنْ أَرَادَ أَنْ يَخْلُبَ أَكْرَمَتَهُ»: اگر خلیل کوشش کند من او را اکرام می‌کنم. جمله «أَكْرَمَتَهُ» جمله خبریه فعلیه از نوع ابتدایی است. «اکرم» مسند و «تاء» مسندالیه است و این مسند، مقید به مفعول به شده تا آنچه را که فعل بر آن واقع شده بیان کند. و برای معلق کردن حکم، به شرط مقید گردیده است. و «إِنْ» استعمال شده، چون ما به وقوع فعل، یقین نداریم.

وَأَصَابَتْ تَلْكَ الرَّبِّيَّ عَيْنَ شَمْسٍ أَوْ رَنْتَهَا مِنْ لَوْنِهَا إِصْفِرَارًا
كُلَّمَا جَالَ طَرْفَهَا تَرَكْتَ النَّاسَ سِ سِ سِ سِ سِ سِ سِ سِ سِ سِ سِ سِ سِ

خورشید، پرتو زرد رنگ خود را بر آن دشت انداخته بود. هرگاه شعا عیش بر می‌آمد مردم را مست می‌کرد با این که آنان، شراب نوشیده بودند و مست می‌نبودند.

«وَأَصَابَتْ تَلْكَ الرَّبِّيَّ» جمله خبریه فعلیه از نوع ابتدایی است و مقصود از ارائه این خبر، فهماندن فایده اصلی حکم است. «أَصَابَتْ» مسند است و بر اساس قانون أصالت ذکر، در کلام آورده شده و برای رساندن معنی رخداد در زمان گذشته به علاوه اختصار، به گونه فعل ماضی و مقدم آورده شده است. «عَيْنَ شَمْسٍ» مسندالیه است و بنا به قاعده أصالت ذکر، در کلام آورده شده و مؤخر آمده چون موقعیت، مقدم شدن مسند را می‌طلبیده است. و به وسیله اضافه، تخصیص خورده، زیرا اضافه، تنها راه مشخص کردن و حاضر کردن معنای آن در ذهن شنونده بوده است و مضاف الیه (شمس) مقید به صفت «أَوْ رَنْتَهَا مِنْ لَوْنِهَا» شده است. و این جمله، محلاً مجرور است چون صفت، تخصیص دهنده شمس است. و حکم، مقید به مفعول به (تلك) شده تا آنچه فعل، بر آن واقع شده را بیان کند. و مفعول به، معرفه به اشاره گردیده تا حال آن را از جهت دور بودن، مشخص کند. و مفعول، مقید به بدل «الرَّبِّيَّ» شده تا حال مفعول، در جان شنونده، بهتر جایگزین گردد. «تَرَكْتَ النَّاسَ سِ سِ سِ سِ سِ سِ سِ سِ سِ سِ سِ سِ سِ» جمله رئیسیه است. زیرا جمله شرطیه تنها به اعتبار جوابش ملاحظه می‌شود و این، جمله خبریه اسمیه از نوع ابتدایی است. خبر، برای تفخیم و بزرگداشت آمده «النَّاسِ»

مسندالیه است. و بر اساس قانون أصالت ذکر و اصالت تقدیم در مسندالیه، مقدم گشته است. و «النَّاس» معرف به «ال» عهد ذهنی گردیده، چون مراد از «النَّاس» کسانی هستند که به آن، نگاه کرده‌اند. «سکاری» مسند است و بر حسب قانون أصالت ذکر و اصالت تأخیر در مسند، مؤخر ذکر گردیده است. و «سکاری» نکره آمده برای به هراس انداختن. و حکم، مقید به «ترک» شده تا تحویل را بفهماند. و برای رساندن معنی تعلیق، مقید به شرط گردیده و از ادات شرط، «کَلَمًا» انتخاب شده تا تکرار را برساند. و «ما هم بسکاری» جمله خبریه اسمیه از نوع سوم است. و مقصود از ارائه این خبر، فهماندن اصل حکم است. «هم» مسندالیه و «سکاری» مسند است. و حکم، مقید به «ما» شده برای نفی حال.

لا تَيَأْسَنَّ وَ كُنْ بِالصَّبْرِ مَعْتَصِمًا لَنْ تَبْلُغَ الْمَجْدَ حَتَّى تَلْعَقَ الصَّبْرًا^۱

نا امید مباش و به شکیبایی چنگ بزن تو هرگز به مجد و عظمت نمی‌رسی مگر آنگاه که تلخی صَبْر را بچشی و ناگواری آن را تحمل کنی.

«لا تَيَأْسَنَّ» جمله انشائیة نهیه است و نهی در این جمله، برای ارشاد و راهنمایی آمده است «لا تَيَأْسَنَّ» مسند و «أنت» مسندالیه است. و «كُنْ بِالصَّبْرِ مُعْتَصِمًا» در اصل «أنت معتصم بالصبر» است. آن، جمله انشائیة امریه است. و امر نیز برای ارشاد و راهنمایی به کار رفته است. ضمیر پنهان در «كن» مسندالیه و «معتصمًا» مسند است. و حکم، مقید به «بالصبر» شده تا آنچه را که فعل بر آن واقع شده است بیان کند و مقید به امر «كن» گشته تا زمان آینده را بفهماند. «لَنْ تَبْلُغَ الْمَجْدَ حَتَّى تَلْعَقَ الصَّبْرًا» در اصل «لَنْ تَلْعَقَ الصَّبْرَ» بوده است و این جمله خبریه فعلیه از نوع ابتدایی است و مقصود از خبر، تحریک به صبر و شکیبایی است. «تبلغ» مسند و «أنت» مسندالیه است. و حکم، مقید به «لَنْ» گردیده برای نفی در آینده و مقید به جار و مجرور گشته تا غایت فعل را بیان کند.

عسى الكَرْبُ الَّذِي أَمْسَيْتُ فِيهِ يَكُونُ وَ رَأه فَرَجٌ قَرِيبًا^۲

امید است سختی و بلائی که روزم در آن، به پایان رسید، در پس آن، گشایش نزدیکی باشد. در این بیت، جمله انشائیة غیر طلبیه وجود دارد و آن اسمیه از نوع سوم است. چون در آن، حکم با تکرار اسناد، تقویت شده است. «الكرب» مسندالیه است که بر اساس قانون أصالت ذکر و اصالت تقدیم در مسندالیه، مقدماً ذکر گردیده است و معرف به «ال» عهد

۱. صَبْر بر وزن کَبَد، عصاره تلخ درختی است. ۲. این شعر را هدیة بن خشرم، در زندان سروده است.

ذهنی شده است. و برای توضیح، مقید به صفت «الذی أمسیت فیه» گردیده، «یکون» و دنباله آن، مسند است. و حکم، برای رساندن امید، مقید به «عسی» شده، جمله خبریه «یکون و راءه فرج قریب» اسمیه از نوع ابتدایی است. «فرج» در این جمله، مسندالیه است و ذکر شده چون اصل در آن ذکر شدن است. و برای ضرورت شعری مؤخر گردیده و مقید به صفت «قریب» شده تا نزدیکی را بفهماند. «وراءه» مسند است و بر اساس اصالت ذکر، در کلام آورده شده و به جهت ضرورت، مقدم گشته و حکم، برای افادهٔ معنی استقبال، مقید به «یکون» شده که از نواسخ است.

یوشک من فر من منیته فی بغض غراته یوافقها

نزدیک است آن که از مرگش می‌گریزد، در برخی از غفلت‌هایش با مرگ بیامیزد. اصل جمله، بدین گونه است: «یوشک من فر من منیته یوافقها فی بغض غراته» و این، جمله خبریه اسمیه از نوع سوم است و مراد از ارائهٔ این سخن، ناامید کردن مردم، از جاودانگی در این دنیا است. «من» مسندالیه است و بر اساس اصالت ذکر و تقدیم در مسندالیه، مقدماً ذکر گردیده. و به وسیلهٔ موصول، معرفه گشته، چون ما به چیزی که آن را مشخص کند، غیر از صله، آگاهی نداشته‌ایم. جمله «یوافقها» مسند است و بر اساس قانون، مؤخرأ ذکر شده. و مسند، جمله آمده تا حکم، تقویت گردد. و قید جار و مجرور، برای بیان زمان حکم است. و حکم مقید به «یوشک» که از نواسخ است، گشته تا مقاربت و نزدیکی را نشان دهد.

إِنَّ الثَّمَانِينَ وَبُلْغَتَهَا قَدْ أَحْوَجَتْ سَمْعِي إِلَى تَرْجُمَانِي

بی‌تردید، هشتاد سالگی (خدا کند به آن سنین برسی) گوش‌هایم را نیازمند کسی ساخته که سخنها را بلند برایم باز گوید. «إِنَّ الثَّمَانِينَ قَدْ أَحْوَجَتْ» جمله خبریه اسمیه از نوع سوم است و برای بیان ضعف، ارائه گردیده، «الثمانین» مسندالیه است و بر اساس اصالت ذکر و تقدیم در مسندالیه، به گونهٔ مقدم ذکر شده، و برای عهد ذهنی، معرف به «ال» گشته. «قَدْ أَحْوَجَتْ» مسند است و بر اساس قانون اصالت ذکر و تأخیر در مسند، مؤخرأ ذکر گردیده است. و جمله آمده تا حکم را تقویت کند، همین طور برای تأکید، حکم، مقید به «إِنَّ» و «قَدْ» شده است أمّا جمله «و بُلْغَتَهَا» جمله معترضه‌ای است که برای دعا به کار رفته و این

۱. این شعر از عوف بن محمّد شیانی است او داخل خانه عبدالله بن ظاهر شد، عبدالله به او سلام کرد ولی عوف نشنید و پس از آن، این شعر را سرود.

جمله معترضه، خبریه فعلیه از نوع ابتدایی است. «تاء» مسندالیه و «بلغ» مسند است و حکم، مقید به مفعول به شده تا چیزی را که فعل بر آن واقع شده، بیان گردد.

أُسْئَلَةُ عَلَي الإِطْلَاقِ وَالتَّقْيِيدِ يَطْلُبُ اجْوِبَتَهَا

پرسشهایی درباره اطلاق و تقیید که پاسخ‌هایش درخواست می‌شود.

ما هو الإِطْلَاق؟ اطلاق چیست؟

ما هو التَّقْيِيدُ؟ تقیید چیست؟

متی يكون الإِطْلَاق؟ کی اطلاق آورده می‌شود؟

متی يكون التَّقْيِيدُ؟ در چه وقتی حکم، مقید می‌گردد؟

لماذا يقيّد بالنعمة؟ چرا کلام، مقید به صفت می‌شود؟

لماذا يقيّد بالتوكيد؟ برای چه، تأکید می‌آید؟

لماذا يقيّد بعطف النسق؟ چرا قید به عطف نسق آورده می‌شود؟

لماذا يقيّد بالبدل؟ برای چه قید بدل می‌آید؟

لماذا يقيّد بالمفاعيل الخمسة؟ چرا قید مفعول‌های پنجگانه آورده می‌شود؟

لماذا يقيّد بالحال؟ برای چه قید حال می‌آید؟

لماذا يقيّد بالتمييز؟ چرا قید تمییز آورده می‌شود؟

لماذا يقيّد بالنواسخ؟ برای چه قید نواسخ می‌آید؟

لماذا يقيّد بضمير الفصل؟ برای چه کلام، مقید به ضمیر فصل می‌شود؟

لماذا يقيّد بالشرط؟ چرا کلام، مقید به شرط می‌گردد؟

ما الفرق بين إن و إذا و لو؟ چه فرقی بین این، إذا و لو وجود دارد؟

ما المقصود من الجملة الشرطية؟ مقصود از جمله شرطیه چیست؟

هل يمكن أن تستعمل إن في مقام الجزم بوقوع الشرط؟ آیا ممکن است «إن» در

جایی که به وقوع شرط، یقین داریم استعمال شود؟

هل يمكن أن تُستعمل إذا في مقام الشك؟ آیا ممکن است «إذا» در جایی که به وقوع

شرط، شک داریم، استعمال گردد؟

هل يمكن أن تستعمل لو مع المضارع؟ آیا می‌شود «لو» را با مضارع به کار گرفت؟

لماذا يقيّد بالنفي؟ چرا کلام مقید به نفی می‌شود؟

الباب السادس

في أحوال متعلقات الفعل

متعلقات الفعل كثيرة منها:

المفعول، الحال، الظرف و الجار و المجرور و هذه المتعلقات، أقل في الأهمية من ركني الجملة و مع ذلك فقد تتقدم عليها أو على أحدهما فيقدم المفعول لإغراض، أهمها:

- ١ - تخصيصه بالفعل
- ٢ - موافقة المخاطب أو تخطئته
- ٣ - الاهتمام بالفعل
- ٤ - التبرك به
- ٥ - التلذذ به

باب ششم

در باره احوال متعلقات فعل است.

متعلقات فعل یعنی: چیزهایی که به فعل تعلق و وابستگی دارد، بسیار است. برخی از آنها بدین گونه است: مفعول، حال، ظرف، جار و مجرور. این متعلقات، از دو رکن جمله (مسندالیه و مسند) اهمیت کمتری دارد. با این حال، گاهی بعضی از متعلقات، بر مسندالیه و مسند یا بر یکی از آن دو مقدم می‌شود. مفعول، برای هدف‌هایی مقدم می‌گردد، مهمترین آن هدفها عبارت است از:

- ١ - تخصیص آن به فعل.
- ٢ - هماهنگی با مخاطب در سخن گفتن. بدین شکل که: مخاطب، در سخنانش مفعول را مقدم داشته است ما نیز در کلامی که با او داریم. مفعول را مقدم می‌آوریم. یا برای «تخطئه مخاطب» یعنی: خطا کار دانستن و نسبت خطا دادن به او، مفعول را مقدم می‌آوریم.

۳- اهمیت دادن به فعل.

۴- برکت جستن به آن مفعول.

۵- اظهار لذت یا احساس لذت از آن مفعول.

و يتقدّم كلٌّ من الحال والظرف والجار والمجرور لأغراض كثيرة:

۱- منها: تخصيصها بالفعل

۲- و منها: كونها موضع الإنكار

۳- و منها: مراعاة الفاصلة أو الوزن

و هر یک از حال، ظرف و جار و مجرور برای غرض های فراوانی مقدم می گردد.

۱- از آن غرضها، تخصیص آنها به فعل است.

۲- و از آن غرضها، بودن آن مقدم، در موقعیت انکار است.

۳- و از آن غرضها، پاسداری از فاصله (پایان آیات) یا محافظت از وزن، در اشعار

است.

و الأصل في المفعول أن يؤخر عن الفعل ولا يتقدم عليه إلا لأغراض كثيرة:

۱- منها: التخصيص، نحو: إِيَّاكَ نَعْبُدُ زِدَا عَلِيٍّ مَنْ قَالَ: أَعْتَقِدُ غَيْرَ ذَلِكَ

۲- و منها: رعاية الفاصلة، نحو: ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلَّوْهُ

۳- و منها: التبرُّك نحو: قرآناً كريماً تلوّثُ

۴- و منها: التلذُّذُ، نحو: الحَبِيبَ قَابَلْتُ

أصل و قانون در مفعول، این است که مؤخر از فعل باشد و مفعول بر فعل، مقدم نمی گردد

مگر برای هدفهای فراوانی:

۱- از آن اهداف، تخصیص است. مانند: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» در این آیه کریمه، «إِيَّاكَ» که

مفعول «نَعْبُدُ» است برای افاده تخصیص، مقدم شده و این سخن، رد کسی است که می گوید:

من غير این را باور دارم.

۲- و از آن اهداف، نگهبانی از فاصله (سجع و یکنواختی پایان آیات) است. مانند: «ثُمَّ

الْجَحِيمَ صَلَّوْهُ»^۱ سپس در آتش بیندازیدش. در این آیه مبارکه، «الْجَحِيمَ» مفعول است و

مقدم شده تا فاصله و پایان آیات، یکنواخت گردد.

۳- و از آن اهداف، برکت جستن است، مانند: «قرآناً کریماً تَلَوْتُ» قرآن کریم را تلاوت کردم. در این مثال، «قرآناً» برای برکت جستن مقدم گشته است.

۴- و از آن اهداف، احساس لذت یا ابراز لذت است. مانند: «الْحَبِيبَ قَابَلْتُ» با دوست، روبرو شدم. در این جا «الحبيب» برای تلذذ، مقدم گشته است.

وَالْأَصْلُ فِي الْعَامِلِ أَنْ يُقَدَّمَ عَلَى الْمَعْمُولِ كَمَا أَنَّ الْأَصْلَ فِي الْمَعْمُولِ أَنْ تَقَدَّمَ عُمْدَتُهُ عَلَى فَضْلِيَّتِهِ فَيَحْفَظُ هَذَا الْأَصْلَ بَيْنَ الْفَاعِلِ وَالْمَعْمُولِ.

أصل و قانون در عامل این است که: بر معمول مقدم گردد، همان گونه که اصل در معمول این است که: معمول عمده بر معمول غیر عمده و زاید، پیشی بگیرد. این اصل، در فعل و فاعل رعایت می شود. یعنی: همیشه فعل، مقدم بر فاعل می آید.

أَمَّا بَيْنَ الْفِعْلِ وَالْمَفْعُولِ وَنَحْوِهِ كَالظَّرْفِ وَالْجَارِ وَالْمَجْرُورِ فَيَخْتَلِفُ التَّرْتِيبُ لِلْأَسْبَابِ الْآتِيَةِ:

(الف) إِمَّا لِأَمْرٍ مَعْنَوِيٍّ نَحْوِ: «جَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْمَى فَلَوْ أُخِرَ الْمَجْرُورُ لَتُوهِمَ أَنَّهُ مِنْ صِلَةِ الْفَاعِلِ وَهُوَ خِلَافُ الْوَاقِعِ لِأَنَّهُ صِلَةٌ لِفِعْلِهِ.

(ب) وَ إِمَّا لِأَمْرٍ لَفْظِيٍّ، نَحْوِ: «وَلَقَدْ جَاءَ هُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَىٰ فَلَوْ قُدِّمَ الْفَاعِلُ لَأَخْتَلَفَتِ الْفَوَاصِلُ لِأَنَّهَا مَبْنِيَّةٌ عَلَى الْأَلْفِ.

(ج) وَ إِمَّا لِلْأَهْمِيَّةِ، نَحْوِ: «قَتَلَ الْخَارِجِيُّ فُلَانًا

أَمَّا بَيْنَ فِعْلٍ وَ مَفْعُولٍ وَ مَعْمُولَاهُمَا يَكُونُ مِثْلَ مَفْعُولٍ اسْتِ، مِثْلَ ظَرْفٍ وَ جَارٍ وَ مَجْرُورٍ، تَرْتِيبٌ، بَرَاءِ انْكِيزَةِ هَائِي كِي مِي آيد، مِتْفَاوَت مِي شُود:

الف: این اختلاف در ترتیب یا به جهت یک امر معنوی است، مانند: «وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْمَى»^۱ از کرانه دور شهر، مردی آمد که می کوشید. در این آیه مبارکه، «مِنْ أَقْصَى» مقدم گشته و اگر مؤخر می شد به نظر می آمد، آن دنباله فاعل (رجل) است و این پندار، هماهنگ با واقع نبود، چون «مِنْ أَقْصَى» دنباله فعل است و با فعل پیوند دارد. به تعبیر دیگر، «مِنْ أَقْصَى» صفت «رجل» نیست، متعلق به «جاء» است.

ب: یا این اختلاف در ترتیب، برای یک امر لفظی است. مانند: «وَلَقَدْ جَاءَ هُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَىٰ»^۲ محققاً آمد آنان را از سوی پروردگارشان هدایت در این آیه مبارکه، اگر فاعل

الهدی مقدم می‌شود، فاصله آیات که مبتنی بر الف بود، اختلاف پیدا می‌کرد.

ج: یا اختلاف ترتیب، برای اهمیت برخی از واژه‌هاست. مانند: «قَتَلَ الْخَارِجِيُّ فُلَانًا» بی‌تردید به جای «فلان» نام مشخص کننده آن خارجی می‌آید. در این مثال، چون کشته شدن خارجی (کسی که ضد حکومت برخاسته است) برای مردم، مهم بوده، در آغاز «قَتَلَ» و پس از آن «الْخَارِجِيُّ» آورده شده است.

و أمّا تقدیم الفضلات علی بعض فقد یکون:

۱ - للأصالة فی التقدّم لفظاً، نحو: حَسِبْتُ الْهَلَالَ طَالِعاً. فَإِنَّ الْهَلَالَ وَإِنْ كَانَ مَفْعُولاً فِي الْحَالِ لَكِنَّهُ مَبْتَدَأٌ فِي الْأَصْلِ. أَوْ لِلأَصَالَةِ فِي التَّقْدِمِ مَعْنَى وَذَلِكَ كَالْمَفْعُولِ الْأَوَّلِ فِي نَحْوِ: أُعْطِيَ الْأَمِيرُ الْوَزِيرَ جَائِزَةً فَإِنَّ الْوَزِيرَ وَإِنْ كَانَ مَفْعُولاً بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْأَمِيرِ لَكِنَّهُ فَاعِلٌ فِي الْمَعْنَى بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْجَائِزَةِ.

۲ - أو لإخلالٍ فی تأخيره، نحو: مررت راکباً بفلان فلو أخرت الحال لتوهم أنها حال من المجرور و هو خلاف الواقع، فَإِنَّهَا حَالٌ مِنَ الْفَاعِلِ وَ الْأَصْلُ فِي الْمَفْعُولِ ذِكْرُهُ وَ لَا يَحْذَفُ إِلَّا لِأَغْرَاضٍ تَقْدِمُ ذِكْرَهَا.

اما تقدم برخی از معمولهای زائد (غیررکن) بر بعض دیگر، به جهت امور زیر است:

۱ - آن معمول، در تقدم لفظی، اصالت دارد، مانند: «حَسِبْتُ الْهَلَالَ طَالِعاً» که «الهِلَال» گرچه اکنون مفعول است، لیکن در اصل، مبتدا است. یا این که آن معمول، از جهت معنی در تقدم اصالت دارد، مانند مفعول اول در: «أُعْطِيَ الْأَمِيرُ الْوَزِيرَ جَائِزَةً» که وزیر گرچه نسبت به «أمیر» مفعول است لکن در معنی نسبت به «جائزه» فاعل است.^۱

۲ - یا برای این مقدم می‌شود که اگر مؤخر گردد، تباهی و اخلال، پدید می‌آید. مثل: «مررت راکباً بفلان» که اگر «راکباً» که حال است مؤخر شود به خیال انسان می‌آید که: «راکباً» حال برای «بفلان» است و این، موافق با واقع نیست. چون «راکباً» حال برای فاعل است. به عبارت واضحتر: «مررت راکباً بفلان» به این معنی است: «من در حالی که سواره بودم با فلانی بر خورد کردم» لکن اگر «راکباً» حال برای «فلان» باشد، معنی این گونه می‌گردد: «من با فلانی بر خورد کردم در حالی که او سواره بود» و این معنی خلاف واقع است. و مفعول، بر اساس قانون، باید ذکر گردد و حذف نمی‌شود مگر برای اهدافی که ذکر

۱. برای این که جائزه، گرفته شده است و گیرنده، وزیر است بنابراین، او معنی فاعلی دارد و باید مقدم باشد.

تمرین (۱)

لبیان المتقدّم من ركنی الجملة و متعلقات الفعل و سبب تقدّمه
تمرین برای بیان آنچه از دو رکن جمله یا متعلقات فعل، مقدّم گشته و ارائه انگیزه تقدّم
آن.

۱ - قال الله تعالى: قُلِّلَهُ الْآخِرَةُ وَالْأُولَى^۲ خدای برین فرمود: برای خداست آخرت و
دنیا. «لله» خبر است و برای افاده تخصیص و حصر، مقدّم آمده. یعنی: آخرت و دنیا تنها
برای خداست.

۲ - وَ كَتَبَ ابْنُ الْمُعْتَزِّ لِأَحَدِ خُلَّانِهِ: قَلْبِي نَجِيٌّ ذِكْرِكَ وَ لِسَانِي خَادِمٌ سُكْرِكَ
ابن معتز، به یکی از دوستانش نگاشت: دلم همدم یاد توست و زبانم خدمتگزار سپاس
تو. در این مثال، «قلبی» و «لسانی» مبتداست و بر اساس قانون اصالت تقدیم مبتدا، مقدّم
شده است.

۳ - وَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: اللَّهُ يَسُطُّ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ^۳
خداوند، روزی هر کس را که بخواهد، می گستراند و روزی هر کس را که بخواهد کم
می گرداند. در این آیه کریمه، «الله» مبتداست و بر اساس قانون، مقدّم آمده است.

۴ - كُلُّ حَيٍّ وَ إِنْ أَقَامَ كَنُوحٍ فِي أَمَانٍ مِنَ الرَّدَى سَوْفَ يَفْنَى
هر زنده ای گر چه چونان نوح، تا مدتی در امان از مرگ، زیست کند، به زودی می میرد.
در این شعر، «كلّ حی» مبتداست و برای افاده عموم، مقدّم گشته است.

۵ - أَنْشَأَ يُمَرِّقُ أَثْوَابِي يُؤَدِّبُنِي أبعَدَ شَيْبِي يَتَغَى عِنْدِي الْأَدَبَا
او شروع کرد جامه های مرا پاره می کند تا مرا مؤدب سازد آیا پس از پیری، پیش من
ادب می جوید؟ «أبعَدَ شیبی» ظرف است و چون جای انکار بوده، مقدّم گشته است.

۶ - مَنَّهُوْمَانِ لَا يَشْبَعَانِ: طَالِبُ عِلْمٍ وَ طَالِبُ مَالٍ^۴ دو آزمند هستند که سیری ندارند:
جوینده دانش و جوینده دارایی. در اینجا «منهومان لا یشبعان» برای ایجاد شوق، نسبت به

۱. در بحث «تنبیها» ص ۱۷۴ جواهر البلاغه.

۲. نجم، ۲۵.

۳. بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۸۲، روایت ۷۵، باب ۱.

۴. رعد، ۲۵.

«طالب علم» و «طالب مال» مقدم گشته است.

۷ - عَبَّاسٌ مَوْلَايْ أَهْدَانِي مَظْلَتَهُ يَظْلِلُ اللَّهُ عَبَّاسًا وَيَسْرِعَا

عباس، سرور من است او به من چتر سایه گستر خویش را ارمغان داده. خداوند، او را در سایه سار خویش پناه دهد و یاس دارد. در این شعر، «عباس» مبتداست و برای تعظیم، مقدم گشته است.

۸ - أَنَا أَكْرَمُكَ وَ فِي مَنْزِلِي أَوْثُكُ مِنْ تُوْرَا أَكْرَامِ كَرْدَمِ وَ دَرِ خَانَهَامِ پِنَاهِ دَادَمِ. «أَنَا»

مبتداست و برای تخصیص خبری که فعل است، مقدم شده، و «فی منزلی» جار و مجرور است و آن نیز برای تخصیص، مقدم گشته است.

۹ - لَكَ عِنْدِي وَ عِنْدَ صَاحِبِي أَيَادٍ سَوْفَ تَبْقَى وَ كُلُّ شَيْءٍ سَيفُنِي

برای تو پیش من و یارانم نعمتهایی است که پایدار می ماند (یا تو پایدار می مانی) و همه چیز از بین می رود. «لك» خبر است و برای فهماندن تخصیص، مقدم گشته است.

۱۰ - مَا كُلُّ مَا يَتَمَنَّى الْمَرْءُ يَدْرِكُهُ تَأْتِي الرِّيَّاحُ بِمَا لَاتَشْتَهِي السُّفُنُ

آدمی به همه آرزوهایی که دارد، دست نمی یابد. بادهای به گونه ای می وزد که خواست کشتی ها نیست. در این شعر، «ما كل» مبتدای مقدم است و نفی عموم می کند. یعنی فراگیری نفی، صد درصد نیست.

و قال المرحوم حافظ ابراهیم بك فی وصف الشمس:

۱۱ - إِنَّمَا الشَّمْسُ وَ مَا فِي آيَهَا مِسْنُ مَعَانٍ لَمَعَتْ لِلْمَعَارِفِينَ

حِكْمَةٌ بِالْفَهْمِ قَدْ مَثَلْتُ قُدْرَةَ اللَّهِ لِقَوْمِ غَافِلِينَ

و شادروان، حافظ ابراهیم بک در وصف خورشید گفته است: خورشید و آن معانی که در نشانه های آن، وجود دارد، برای عارفان، درخشیده است. آن، حکمت رسایی است که قدرت خداوندی را برای ناآگاهان، تبلور داده است. در این شعر، «الشَّمْسُ وَ مَا فِي آيَهَا» مبتداست و مقدم شده تا شوق ها را نسبت به خبر برانگیزد.

۱۲ - فَمِثْلُ عُلَاكٍ لَمْ أَرِ فِي الْمَعَالِي وَ لَاتَاجًا كِتَاجِكِ فِي الْجَلَالِ

همانند شکوه تو در رفعتها و بلندیها ندیدم و همسان تاج تو در سروری.

«مثل عُلَاكٍ» مفعول مقدم برای «لَمْ أَرِ» است و علّت تقدیم، افاده تخصیص بوده.

تمرین (۲)

- ۱ - اشرح معنی التخصیص و اذکر مواضعه فی باب التقدیم.
- معنی تخصیص را شرح بده و بگو: در چه جاهایی تقدیم، مفید تخصیص است؟
- ۲ - آیا اجزاء الجملة یفید تقدیمه التبرک، أو التلذذ أو التعظیم؟ و متى یفید ذلك؟
تقدیم کدام یک از اجزای جمله، مفید تبرک یا تلذذ یا تعظیم است؟ و کی چنین چیزی را می فهماند؟
- ۳ - ما هی متعلقات الفعل؟ و ما أسباب تقدیمها علیه؟
متعلقات فعل، چیست؟ و تقدیم متعلقات، بر فعل، چه انگیزه هایی دارد؟
- ۴ - کیف تشوق إلى كل من المبتدأ والخبر؟ و متى یفید المبتدأ التعمیم إذا قدّمته؟ و متى یدلّ علی التخصیص بالخبر؟
چگونه نسبت به هر یک از مبتدا و خبر، شوق پدید می آید؟ و کی تقدیم مبتدا، افاده تعمیم می کند؟ و کی بر تخصیص به خبر، دلالت دارد؟
- ۵ - میز المبتدأ الذي جرى فی التقدیم علی أصله من الذي تقدم زائداً؟
مبتدایی را که بر اساس قانون اصالت تقدیم مبتدا، مقدم شده است از آنچه بر خلاف اصل، پیشی گرفته، مشخص کن.

تدریب

(آزمون)

- العبارات الآتیة تقدّم فیها بعض أجزاء الكلام علی بعض، أذكر المتقدم و بین نوعه فی كل عبارة
- در عبارتهایی که می آید، بعضی از اجزاء، بر بعض دیگر پیشی گرفته است بگو آنچه مقدم شده کدام است و نوعش را در هر عبارت، مشخص کن.
- ۱ - إثنان لا یستغنی عنهما إنسان: العلم والمال.
 - دو چیز است که انسان، از آن دو بی نیاز نیست: ۱ - دانش. ۲ - دارایی. «إثنان» برای ایجاد شوق، نسبت به ما بعدش، مقدم آمده است.

۲ - قال ﷺ: هُمْ إِخْوَانُكُمْ وَخَوْلُكُمْ، جَعَلَهُمُ اللَّهُ تَحْتَ أَيْدِيكُمْ.^۱
 پیامبر اکرم ﷺ فرمود: آنان (بردگان) برادران و خدمتگذاران شما هستند. خداوند، آنان را زیر دست شما قرار داده است. در این حدیث، «هم» مسندالیه است و بر اساس قانون تقدیم مبتدا، مقدم ذکر شده است.

۳ - إِلَيْكَ عَلَى بُعْدِ الْمَزَارِ وَضَعْبِهِ تَسَوَّاعِ شَوْقٍ مَا تُرَدُّ عَوَازِبِهِ
 به سوی تو با این که زیارتگاه دور و سخت راه است عشق و شوق برانگیخته می شود. «إلیک» برای إفادة تخصیص، مقدم شده است.

۴ - قَالَ تَعَالَى: فَوَيْلٌ لَّهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَّهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ^۲
 خدای برین فرمود: پس وای بر آنان، از آنچه دستهایشان نگاشته است و وای بر آنان از آنچه به دست می آورند. دو واژه «وویل» مسندالیه است و بنابر قانون تقدیم مسندالیه، مقدم شده است.

۵ - قَبِيحٌ أَنْ يَحْتَاجَ الْحَارِثُ إِلَى مَنْ يَخْرُشُهُ
 زشت است که نگهبان، نیازمند کسی باشد که او را پاسداری کند. در این مثال، «قبیح» که خبر است بر مبتدا پیشی گرفته تا نسبت به شنیدن آن، ایجاد شوق کند.
 ۶ - وَقَالَ تَعَالَى: كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَمُونَ وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ^۳ خدای والا و برین فرمود: آنان، اندکی از شب را می خوابند و در سحرگاهان، استغفار می کنند. «من اللیل» و «بالأسحار» برای پاسداری از فاصله آیات، مقدم شده است.

۷ - إِلَى اللَّهِ كُلُّ الْأَمْرِ فِي الْخَلْقِ كُلِّهِمْ وَلَيْسَ إِلَى الْمَخْلُوقِ شَيْءٌ مِنَ الْأَمْرِ
 همه کارهای عموم موجودات، به دست خداوند است و چیزی به دست آفریده ها نیست. در این شعر، «إلی الله» برای رساندن معنی تخصیص و قصر، مقدم شده است.

تصرین (۳)

عَيْنُ الْمُتَقَدِّمِ مِنْ رُكْنِي الْجُمْلَةِ أَوْ مِنْ مُتَعَلِّقَاتِ الْفِعْلِ وَاذْكَرْ سَبَبَ تَقَدُّمِهِ
 آنچه را که از دو رکن جمله، یا از متعلقات فعل، مقدم شده است، مشخص کن و انگیزه

۱. نگاه کنید به نهاية ابن اثیر، ج ۲، ص ۸۸ و لسان العرب، ج ۱۱، ص ۲۲۴.
 ۲. بقره، ۷۹.
 ۳. ذاریات، ۱۷ و ۱۸.

پیش آمدنش را بگو.

۱ - قال الله تعالى: وما ظلمونا و لكن كانوا أنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ^۱

خدای برین گفت: آنان به ما ستم نکردند لکن به خویشتن ستم روا داشتند.

۲ - الدُّنْيَا دَارٌ عَنَاءٍ لَيْسَ لِأَحَدٍ فِيهَا الْبَقَاءُ وَ عَدَا تُسْرٌ أَوْ تُسَاءٍ

دنیا، خانهٔ رنج است هیچ کس، در آن، جاودانه نمی ماند و فردا روز، تو شادمان خواهی بود یا اندوهگین.

۳ - أَلْقَتْ مَقَالِيدَهَا الدُّنْيَا إِلَى رَجُلٍ مَا زَالَ وَقُفًّا عَلَيْهِ الْجُودُ وَالْكَرَمُ

دنیا کلیدهایش (گنجینه هایش) را به سوی مردی افکنده است که پیوسته بخشش و کرم و وقف اوست.

۴ - وَقَالَ اللهُ تَعَالَى: وَ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ لَّهُ قَائِتُونَ^۲

و خدای برین فرمود: و برای اوست آنکه در آسمانها و زمین وجود دارد، و همه در برابر او فروتن و فرمان پذیرند.

۵ - وَقَالَ اللهُ تَعَالَى: قَالُوا أَلَا بِنْتٌ بِالْحَقِّ^۳ خدای برین فرمود: گفتند: اکنون، سخن

حق را ارائه دادی.

۶ - بِأَيِّ لَفْظٍ تَقُولُ الشُّعْرَ زِعْبَةً تَجُوزُ عِنْدَكَ لَا عَرَبٌ وَلَا عَجَمٌ^۴

فرومایه هرزه ای که پیش تو آمد و شد دارد با کدامین لفظ، شعر می گوید؟ او نه عرب است نه عجم (نه فصاحت عرب را دارد نه پذیرش عجم را)

۷ - وَأَحْمَدُ بْنُ يَوْسُفَ: بِالْأَقْلَامِ تُسَاسُ الْأَقَالِيمِ

و احمد پسر یوسف گفته است: با قلمها سرزمینها نظام دهی و رهبری می شود.

۸ - أَسْعَدُ النَّاسِ بِشَفَاعَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ: مَنْ قَالَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ بِقَلْبِهِ خَالِصاً

خوشبخت ترین، مردم، نسبت به شفاعت من در روز رستاخیز، کسی است که بی پیرایه با قلبش «لا اله الا الله» بگوید.

۹ - قَالَ اللهُ تَعَالَى: إِنَّا نَحْنُ نَحْيِي وَ نَمِيتُ وَ إِلَيْنَا الْمَصِيرُ^۵

خدای برین فرمود: بی تردید ما زنده می‌کنیم و می‌میرانیم و به سوی ماست بازگشت.
 ۱۰ - رأى الرسول رجلاً نذراً أن يمشى فقال: إنَّ الله عن تعذيب هذا نفسه لغنى
 پیامبر اکرم ﷺ دیدند: کسی نذر کرده است پیاده (به مکه) برود. فرمودند: بی‌شک
 خداوند، از این که این شخص خودش را شکنجه دهد، بی‌نیاز است.

۱۱ - يساورنى طول الدجى و أساوره ملاً و طرْفى ساهد الليل ساهره
 در طول تاریکی درد و رنج با من می‌جنگید و من با آن، و چشمم در شب، نخفت و بیدار
 بود.

إختبار للذّكرة

(آزمایش حافظه)

كَوْنُ أَرْبَعٍ جُمَلٍ تَقَدَّمُ فِي أُولَاهَا الْخَبَرُ لِتُفِيدَ التَّشْوِيقَ إِلَى الْمَبْتَدَأِ وَ تَقَدَّمُ الْمَبْتَدَأُ فِي
 الثَّانِيَةِ لِتَعْجِيلِ الْمَسْرَةِ وَ تَقَدَّمُ فِي الثَّلَاثَةِ الْحَالُ لِأَنَّهُ مَوْضِعُ الْإِنْكَارِ وَ تَقَدَّمُ الظَّرْفُ فِي
 الرَّابِعَةِ لِأَنَّهُ مَوْضِعُ الْعِنَايَةِ

چهار جمله بساز که در جمله نخستین، خبر، مقدم باشد تا شوق به شنیدن مبتدا را
 برانگیزد، و در جمله دوم مبتدا برای شتاب در شادمان کردن، مقدم باشد. و در جمله سوم،
 حال برای این که موضع انکار است جلوتر آمده باشد. و در جمله چهارم، ظرف، از اینرو که
 مورد عنایت و توجه قرار گرفته، جلوتر ذکر شده باشد.

الباب السابع

فى تعريف القصر

القصر لغة: الحبس، قال الله تعالى: حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فى الخِيَامِ وإصطلاحاً: هو تخصيص شىء بطريق مخصوص. والشىء الاول: هو المقصور و الشىء الثانى: هو المقصور عليه والطريق المخصوص لذلك التخصيص يكون بالطُّرُق والأدوات الآتية: نحو: ما شوقى إلا شاعر، فمعناه تخصيص شوقى بالشُّعر وقصره عليه ونفى صفة الكتابة عنه ردّاً على مَنْ ظَنَّ أَنَّهُ شاعرٌ وكاتبٌ والذى دَلَّ على هذا التَّخصيص هو النفى بكلمة «ما» المتقدمة والأستثناء بكلمة «إلا» التى قبل الخبر، فما قبل «إلا» و هو «شوقى» يُسمَّى مقصوراً عليه، وما بعدها و هو شاعرٌ يُسمَّى مقصوراً و «ما» و «إلا» طريق القصر و أدواته و لو قلت: شوقى شاعرٌ بدون نفى و استثناء ما فهم هذا التَّخصيص

باب هفتم

درباره شناساندن قصر است.

قصر، در لغت به معنى نگه داشتن است. خدای برین فرمود: «حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فى الخِيَامِ»^۱ زنان سیمین تن که در خیمه‌ها هستند. و نگه داشته می‌شوند. و در اصطلاح، اختصاص دادن چیزی به چیز دیگر است با شیوه مخصوص. چیز اول «مقصور» و چیز دوم «مقصور علیه» است. و راه و شیوه تخصیص به وسیله ادواتی است که ذکر می‌گردد. مانند: «ما شوقى إلا شاعرٌ» نیست شوقى مگر شاعر. (مقصود، احمدبک شوقى از شاعران بزرگ

مصر است) ^۱ معنای این سخن، اختصاص دادن «شوقی» به شعر است و منحصر ساختن او بر شعر و نفی صفت نویسندگی از او. و این سخن در ردّ کسی است که پنداشته: «شوقی» شاعر و نویسنده است. در این جمله، آنچه دلالت بر اختصاص و تخصیص می‌کند، کلمه «ما» نافی است، که در آغاز آمده و استثناء به وسیله «إلا» است که پیش از خبر آمده. در این عبارت، شوقی «مقصورا علیه» و شاعر «مقصور» نامیده می‌شود. «ما» و «إلا» شیوه قصر و از ادوات آن است. اکنون اگر تو بگویی: «شوقی شاعر» بدون نفی و استثناء، دیگر این تخصیص فهمیده نمی‌شود.

ولهذا يكون لكل قصر طرفان: «مقصور» و «مقصور علیه» و يُعرف «المقصور» بأنه هو الذي يؤلف مع المقصور عليه الجملة الأصلية في الكلام ومن هذا تعلم أن القصر: هو تخصيص الحكم بالمذكور في الكلام ونفيه عن سواه بطريق من الطرق الآتية. وفي هذا الباب أربعة مباحث.

بنابراین، برای هر قصری، دو طرف وجود دارد:

۱- مقصور ۲- مقصور علیه

در تعریف مقصور، گفته‌اند: «آن است که با مقصور علیه، جمله اصلی را در کلام، می‌سازد.» و از اینجا، دانسته می‌شود که قصر، اختصاص دادن حکم است به آنچه ذکر شده و نفی حکم است و از غیر آن، با یکی از شیوه‌هایی که در آینده، ذکر می‌شود. و در این باب، چهار بحث، مطرح می‌گردد.

المبحث الأول

في طُرُق القصر

للقصر طُرُق كثيرة وأشهرها في الاستعمال أربعة

بحث اول

درباره شیوه‌های قصر است.

برای قصر، راه‌ها و شیوه‌های فراوانی وجود دارد، مشهورترین آنها در کاربرد، چهارتا

۱. نگاه کنید به: معجم المطبوعات العربية، ج ۲، ص ۱۱۵۸ و اشهر مشاهیر الشرق، ص ۳.

است. ۱

۱. از راه‌های غیر مشهور قصر، به کار بردن کلمه «وحد»، «فقط»، «لا غیر»، «لیس غیر» یا به کار بردن واژه‌هایی از خانواده «اختصاص» یا از خانواده «قصر» است. همین طور آوردن ضمیر فصل، بین مبتدا و خبر، معرفه کردن مسندالیه به ال جنس و مقدم داشتن مسندالیه، بر خبری که فعل است، از راه‌های قصر، به حساب می‌آید. غیر از این راه‌ها، شیوه‌های دیگری نیز وجود دارد. این راه‌ها را جلال الدین سیوطی در کتاب «الإتقان فی علوم القرآن» مجلد اول، به چهارده تا رسانده است. لیکن این راه‌ها از لطافت‌های بلاغت، خالی است. با اهمیت‌ترین شیوه‌های قصر، همان چهار راه مشهور است و آن چهار راه نیز، از جهات فراوانی با هم تفاوت دارد:

۱ - «لای عاطفه، با نفی و استثناء جمع نمی‌شود برای این که نفی به «لا» مشروط به این است که: قبلاً با غیر آن «لا» به طور صریح نفی نشده باشد. بنابراین، تو نمی‌گویی: «ماعلیٰ إلا مُجْتَهِدٌ لا مُتَكَاثِلٌ» چون پیش از این که «لا» بیاید سخن به وسیله «ما» نفی شده است و از همین جهت، بر سخن حریری عیب گرفته‌اند که گفته است:

لَعَنَرَكُ مَا الْإِنْسَانُ إِلَّا ابْنَ يَوْمِهِ
عَلَىٰ مَا تَجَلَّىٰ يَوْمَهُ لَا ابْنَ أُمَّهُ

(مقامات حریری، ص ۲۰۱). زیرا در اینجا نیز پیش از آمدن «لا» سخن به وسیله «ما» منفی گشته است. لیکن «لا» با «إنما» و با «تقدیم» جمع می‌شود. مانند: «إنما أنا مصري لا سوري» و مثل «المجتهد اکرمٌ لا المتكاثيل» و علت تجمع این است که: نفی در «إنما» یا در «تقدیم» نفی صریح نیست.

۲ - قاعده در حکمی که با نفی و استثناء می‌آید این است که: برای مخاطب، ناشناخته و مورد انکار باشد. یعنی دارای موقعیتی باشد که مخاطب آن را نداند و انکار کند. چون نفی با استثناء به علت صراحت، از «إنما» قوی‌تر است. از این رو شایستگی دارد، تا در برابر انکار شدید به کار گرفته شود مثلاً تو شبی را از دور می‌نگری آنگاه به کسی که باور دارد آن شیخ غیر از «زید» است می‌گویی: «ما هو إلا زید» و مثل این آیه شریفه: «إِنَّ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا» (ابراهیم، ۱۵) از یکسو پیامبران، بر ادعای رسالت، اصرار می‌ورزیدند و از سوی دیگر، تکذیب کنندگان، رسالت بشر را معتنع می‌دانستند. آنگاه تکذیب کنندگان، اصرارشان را بدینسان نشان دادند. ولی «إنما» اینگونه نیست.

یعنی در موقعیتی که مخاطب، حکم را نداند و آن را انکار کند به کار نمی‌رود. و گاهی برای یک هدف بلاغتی، حکم معلوم به گونه حکم مجهول گرفته می‌شود و در آن، نفی و استثناء به کار می‌رود، مانند: «و ما محمد إلا رسول» (آل عمران، ۱۴۴) خداوند متعال، محمد - صلی الله علیه و آله - را منحصر در صفت رسالت ساخته است و پندار جاودانه ماندن او را نفی کرده، تا کسی گمان نبرد که او نمی‌میرد یا کشته نمی‌شود. این برای اصحاب رسول خدا - صلی الله علیه و آله - معلوم بود لیکن چون مرگ آن حضرت را بزرگ می‌شمردند و شدیداً به زنده ماندنش، حرص می‌ورزیدند، آنان به گونه کسانی فرض شده‌اند که از مردن پیامبر - صلی الله علیه و آله - آگاهی ندارند.

و مثل: «إنما نحن مُصْلِحُونَ» (بقره، ۱۲) آنان چون ادعا داشتند که: مصلح بودنشان، آشکار است، خداوند، سخنانشان را اینگونه رد کرد: «وَالْأَنْتُمْ هُمْ الْمُفْسِدُونَ» می‌بینی که کلام را با چندین تأکید آورده است. پس نفی و استثناء به جهت قوتش، برای انکار شدید به کار می‌رود، چه آن انکار حقیقی باشد، و چه ادعایی. لیکن «إنما» به جهت ضعفش برای انکار غیر قوی استعمال می‌گردد، چه حقیقی باشد و چه ادعایی. و قصر با «إنما» این امتیاز را دارد که: دو حکم نفی و اثبات با هم از آن فهمیده می‌شود. یعنی حکم، بر آنچه ذکر شده، اثبات می‌گردد و از غیر آن، نفی می‌شود. لیکن در عطف، ابتدا اثبات فهمیده می‌شود و سپس نفی یا برعکس. مانند: «إنما خلیل فاهم» و مثل: «خلیل فاهمٌ لاحافظ» و بهترین جای به کارگیری «إنما» برای گوشه زدن است. چون «إنما یتذکر اولوا الباب» (زمر، ۹) و این را نیز بدان که «غیر» همچو «ألا» برای قصر صفت بر موصوف و موصوف بر صفت به

وهي أولاً يكون القصر بالنفي والإستثناء، نحو: ما شوقي إلا شاعر أو: ما شاعر إلا شوقي

ثانياً: يكون القصر بإثما نحو: إنما يخشى الله من عباده العلماء
و كقوله: إنما يشتري المّحامد حُرُّ طاب نفساً لهنّ بالأثمان
ثالثاً: يكون القصر بالعطف بلاول ولكن، نحو: الأرض متحركة لا ثابتة
و آن شیوه‌ها عبارت از:

اول: قصر به وسیله نفي و استثناء مانند: «ما شوقي إلا شاعر» یعنی: شوقي تنها شاعر است و مثل: «ما شاعر إلا شوقي» هیچ کس غیر از شوقي شاعر نیست. گفتنی است: احمدبک شوقي ضيف یکی از شاعران مشهور دنیای عرب است. در مثال نخست اینجا قصر موصوف بر صفت و در مثال دوم، قصر صفت بر موصوف است.

دوم: قصر به وسیله «انما» مثل: «انما يخشى الله من العلماء» تنها بندگان دانشمند خداوند، از او خشیت دارند. در این آیه مبارکه، وصف خشیت از خداوند، منحصر به دانشمندان، شده است. و مانند این شعر: تنها آزادمرد، ستایش‌ها را می‌خرد و با خرسندی روانی بهای آن ستایش‌ها را می‌پردازد. در این شعر، وصف خریدن ستایش‌ها و پرداخت بهای آن با خشنودی، منحصر به آزادمرد گشته است.

سوم: قصر به وسیله عطف با «لا»، «بل» و «لکن» مانند: «الأرض متحركة لا ثابتة» زمین متحرک است نه ثابت.

و كقوله الشاعر:

عَمُرُ الْفَتَى ذِكْرُهُ لَا طَوْلَ مَدَّتْهُ وَ مَوْتُهُ خِزْيُهُ لَا يَسَوْمُهُ الدَّانِسُ

و مانند شعر شاعر: عمر جوانمرد، یا دو نام نیکویی است که بر جای می‌گذارد نه مدتی که زیست می‌کند و مرگش در رسوایی اوست نه روزی که در پیش دارد و جان از کف می‌دهد. در این شعر، حصر به وسیله «لا»ی عاطفه، شکل گرفته است.

و كقوله:

ما نال في دنيا و ان بغية لكن أخو حزم يجذ و يثمل

و مانند سخن او:

آدم سست، به مطلوبی دست نمی‌یابد لیکن صاحب تصمیم و دوراندیشی، می‌کوشد و کار می‌کند. در این شعر، حصر به وسیله «ما»ی نافی و «لکن» تحقق پیدا کرده است.
 رابعاً: يكون القصر بتقديم ما حقه التأخير. نحو: إِيَّاكَ نَعْبُدُ و إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ. أَي نَخْصُكَ بِالْعِبَادَةِ و الإِسْتِعَانَةِ

چهارم: قصر به جهت مقدم آوردن چیزی است که باید مؤخر باشد، مانند: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ و إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» تنها تو را می‌ستاییم و تنها از تو یاری می‌جوئیم. یعنی تو را مخصوص عبادت و استعانت می‌سازیم. در اینجا «إِيَّاكَ» مفعول «نَعْبُدُ» و «نَسْتَعِينُ» است و باید مؤخر بیاید لیکن برای تحقق قصر، مقدم شده.

فالمقصور عليه في النفي و الإِسْتِثْنَاءِ هو المذكور بعد أداة الإِسْتِثْنَاءِ نحو: و ما توفيقى إلا بالله^۱.

«مقصور علیه» در نفی و استثناء، چیزی است که پس از ابزار استثناء ذکر شده،^۲ مانند: «و ما توفيقى إلا بالله» و توفیق من تنها به دست خداوند است. توضیح: «مقصور علیه» چیزی است که چیز دیگری را به آن، منحصر کرده‌اند و مخصوص و ویژه آن ساخته‌اند.

والمقصور عليه مع: «إنما» هو المذكور بعدها و يكون مؤخراً في الجملة وجوباً نحو: إنما الدنيا غرور. و المقصور عليه مع «لا» العاطفة هو المذكور قبلها و المقابل لِمَا بعدها. نحو: الفخرُ بالعلم لا بالمال. و المقصور عليه مع «بل» أو «لكن» العاطفتين هو المذكور ما بعد هما. نحو: ما الفخرُ بالمال بل بالعلم و نحو: ما الفخرُ بالنسب لكن بالتقوى و المقصور عليه في «تقديم ما حقه التأخير» هو المذكور المتقدم. نحو: عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا و كقول المتنبي:

و مِنَ الْبَلِيَّةِ عَدْلٌ مَنْ لَا يَسْرَعُ عَنِ عَيْهِ و خِطَابٌ مَنْ لَا يَفْهَمُ

و «مقصور علیه» با «إنما» چیزی است که پس از «إنما» ذکر می‌شود و به طور وجوبی در

۱. هود، ۸۸

۲. در نفی و استثناء، گاهی نفی با غیر «ما» است، مانند سخن خدای برین: «إِنَّ هَذَا إِلَّا مَلِكٌ كَرِيمٌ» (یوسف، ۳۱). همانگونه که گاه استثناء به وسیله «إلا» نیست، چون:

لَمْ يَبْقَ سِوَاكَ نَلُودٌ بِهِ مِمَّا نَخْشَاهُ مِنَ السِّحْنِ

در مثال اول نفی در شکل «إن» و در مثال دوم، استثناء به شکل «سواك» آمده است.

پایان جمله می آید: مانند: «إِنَّمَا الدُّنْيَا غُرُورٌ» در این جمله، «غُرُورٌ» مقصور علیه است. و «مقصور علیه» با «لا»ی عاطفه، چیزی است که پیش از «لا» ذکر می شود و با آنچه بعد از «لا» آمده است، مقابله دارد، مانند: «الفخر بالعلم لا بالمال» بالیدن به دانش، بایسته است نه به دارایی. در این سخن، «علم» مقصور علیه است. و «مقصور علیه» با «بل» عاطفه و «لکن» عاطفه، چیزی است که پس از این دو، ذکر می گردد. مثل: «مسا الفخر بالمال بل بالعلم» بالیدن به دارایی شاید بل به دانش باید. در این کلام «علم» مقصور علیه است. و مثل: «ما الفخر بالنسب لکن بالتقوى» افتخار به دودمان نیست لیکن به پرهیزکاری و پروا پیشگی است. در این مثال، «تقوى» مقصور علیه است. و در آنجا که «تقدیم ما حقه التأخیر» است. «مقصور علیه» چیزی است که مقدم گشته. مانند: «عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا» تنها بر خداوند، اتکا کرده ایم. در این آیه، «عَلَى اللَّهِ» مفعول به واسطه «تَوَكَّلْنَا» است و باید مؤخر باشد لیکن برای فهماندن معنی حصر، مقدم آمده است. بنابراین، «الله» مقصور علیه است. مانند این شعر متنبی:

از بلاها و گرفتاریها سرزنش کردن کسی است که از گمراهیش، دست نمی کشد و گفتگو با کسی است که سخن را درک نمی کند. «مِنَ الْبَلِيَّةِ» خبر مقدم برای «عَدْلٌ» است و مقدم گشته برای فهماندن قصر.

ملاحظات

نگرشها

أولاً: يَشْتَرَطُ فِي كُلِّ مِنْ «بَلٌ» و «لكن» أَنْ تُسَبِّقَ نَفْسِي أَوْ نَهْيِي و أَنْ يَكُونَ الْمَعْطُوفُ بِهِمَا مُفْرَدًا و أَلَّا تَقْتَرِنَ «لكن» بِالْوَاوِ

ثانياً: يشترط في «لا» أفراد معطوفها و أَنْ تُسَبِّقَ بِإِثْبَاتٍ و أَلَّا يَكُونَ مَا بَعْدَهَا دَاخِلًا فِي عَمُومِ مَا قَلْبَهَا

ثالثاً: يكون للقصر «بإنمّا» مزية على العطف، لأنها تفيد الإثبات للشيء و النفي عن غيره دفعة واحدة بخلاف العطف، فإنه يفهم منه الإثبات أولاً، ثم النفي ثانياً أو عكسه رابعاً: التقديم: يدل على القصر بطريق الدوق السليم و الفكر الصائب بخلاف

الثلاثة الباقية فتدل على القصر بالوضع اللغوي الأدوات
 خامساً: الأصل أن يتأخر المعمول عن عامله إلا لضرورة. و من يتبع أساليب
 البلغاء في تقديم ما حقه التأخير، يجد أنهم يريدون بذلك التخصيص.
 اول: در «بل» و «لكن» شرط شده که پیش از آن دو نفی یا نهی باشد و آنچه به وسیله این
 دو عطف گردیده، مفرد بیاید و باید «لکن» همراه با واو نیاید.
 دوم: در «لا» شرط شده که: باید معطوفش مفرد باشد و پس از کلام مثبت بیاید و مابعد
 «لا» در عمومیت ما قبل، «لا» داخل نباشد.
 سوم: قصر با «إنما» بر قصر به وسیله عطف، امتیاز دارد چون در قصر با «إنما» اثبات
 حکم بر چیزی و نفی حکم از غیر آن، یکباره به دست می آید. لیکن در عطف، ابتدا اثبات
 فهمیده می شود و پس از آن نفی یا بر عکس.
 چهارم: تقدیم، بر قصر دلالت می کند و این از راه ذوق سالم و اندیشه صحیح و راهیاب،
 به دست می آید. لیکن قصر در «إنما»، «عطف» و «نفی» و «استثناء» بر اساس وضع لغوی
 همان ابزار و حروف است.
 پنجم: قانون این است که، معمول، پس از عامل بیاید مگر هنگامی که ضرورت باشد و
 کسی که در سبکها و شیوه های بلیغان، پژوهش کند، می یابد که: آنان از تقدیم چیزی که
 باید مؤخر باشد، قصد تخصیص می کنند.

المبحث الثاني

في تقسيم القصر باعتبار الحقيقة والواقع إلى قسمين

(الف) قصر حقيقي و هو أن يختص المقصور بالمقصور عليه بحسب الحقيقة

والواقع، باللاتعدادة إلى غيره أصلاً نحو: لا إله إلا الله

(ب) و قصر إضافي و هو أن يختص المقصور بالمقصور عليه بحسب الإضافة و

النسبة إلى شيء آخر مُعَيَّن لا لجميع ما عداه، نحو: ما مسافرٌ إلا خليل فأنتك تقصد

قصر السفر عليه بالنسبة لشخص غيره، كمحمود مثلاً و ليس تصدك أنه لا يوجد

مسافر سواه إذا الواقع يشهد بطلانه

بحث دوم

درباره تقسیم قصر است. به لحاظ حقیقت و واقعیت به دو قسم^۱.

الف: قصر حقیقی^۲ - در این قصر، مقصور، بر اساس حقیقت و واقع، ویژه مقصور علیه می‌گردد به گونه‌ای که از آن مقصور علیه، به هیچ وجه به دیگری تجاوز نمی‌کند، مانند: لا إله إلا الله که ألوهیت و خدا بودن، منحصر به الله گردیده است و به هیچ چیز دیگر نمی‌رسد. ضمیر «بالأيتداء» و «غیره» به مقصور علیه بر می‌گردد. قصر حقیقی در فارسی مانند این شعر سنائی:

کارها جز خدای نگشاید به خداگر زخلق هیچ آید

ب: قصر اضافی - و این قصر، چنان است که: مقصور، مختص مقصور علیه می‌گردد و

۱. هشدارها

۱ - قاعده در عطف، این است که: هم به حکم اثبات شده و هم به حکم نفی شده، تصریح شود مگر در جایی که ترس از دراز گویی باشد، ولی در «إنما»، «تقدیم» و «نفی و استثناء» تنها به حکم اثبات شده، تصریح می‌گردد.
 ۲ - نفی به «لا»ی عاطفه یا نفی و استثناء جمع نمی‌شود از این رو نمی‌گویی: «ما محمد إلا ذکى لاغبی» چون شرط نفی کردن به وسیله «لا»ی عاطفه این است که سخن، با غیر آن، نفی نشده باشد. و «لا» با «إنما» و «تقدیم» جمع می‌شود، پس می‌گویی: «إنما محمد ذکى لاغبی» و می‌گویی: «بالذکاء يتقدم محمد لا بالفاوه» که در این دو مثال، «لا» با «إنما» و «تقدیم» جمع شده است. قاعده در عطف به وسیله «لا» این است که پیش از آن، مثبت و پس از آن منفی باشد، لیکن گاهی منفی برای رعایت اختصار، توضیح داده نمی‌شود. مثل: «علی یجید الشبابة لا غیر»: علی شناگری را خوب می‌داند نه غیر آن را. یعنی نه کشتی گیری و نه مشت زنی و نه ورزشهای دیگر را.
 ۳ - نفی و استثناء، بر اساس قانون، باید در اثبات حکمی به کار رود که مخاطب، آن را انکار می‌کند یا در آن تردید دارد. یا در چیزی استعمال می‌شود که به منزله این دو باشد مانند: «و ما أنت بمشع من فی القیور إن أنت إلا نذیر» (فاطر، ۲۲ و ۲۳) در این آیه مبارکه، «إن» و «إلا» در اثبات حکم نذیر بودن رسول اکرم - صلی الله و علیه و آله - به کار گرفته شده است که به منزله چیز مورد تردید، فرض گردیده.

۴ - «إنما» بر اساس قانون، باید برای اثبات چیزی استعمال گردد که مخاطب به آن، آگاهی داشته باشد و آن را انکار نکند و تنها برای هشدار دادن به مخاطب، استعمال شود، یا برای چیزی که به منزله آن باشد. استعمال «إنما» در جایی که مخاطب، به آن آگاهی دارد، مثل: «إنما یشجیب الذین یشعون» (انعام، ۳۶) و مثل: «إنما علیک البلاغ و علینا الحساب» (آل عمران، ۲۵) و از آنجایی که به منزله معلوم باشد، مانند سخن خدای متعال، به حکایت از یهود: «إنما نحن مصلحون» (بقره، ۱۱) یهود چون ادعا داشتند که مصلح بردشان چیز آشکاری است، از اینرو، «إنما» به کار بردند. شاعر گفته است:

أنا الزائد الحامی الذمار و إننا يدافع عن أحسابهم أنا و مثلی

منم دفاع کننده و پاسدار ناموس و تنها از حسبهای آنان من یا کسی چونان من، دفاع می‌کند. این شعر از فرزدق است.
 ۲. یک نوع از قصر حقیقی، قصر حقیقی ادعایی است که بر اساس مبالغه، ایراد می‌گردد و در آن، غیر مقصور علیه، غیر قابل توجه فرض می‌شود.

این اختصاص، نسبت به چیز مشخص دیگری است نه نسبت به هر چه غیر از مقصور علیه است. مانند: «ما مسافرٌ إِلَّا خلیل» یعنی تنها خلیل مسافر است. در اینجا تو می خواهی سفر را منحصر بر خلیل سازی نسبت به محمود، (به تعبیر دیگر: می خواهی سفر را از محمود، نفی کنی و بر خلیل اثبات کنی) و قصد تو این نیست که بگویی: هیچ کس غیر از خلیل، مسافر نیست. چون واقعیت و حقیقت، بر باطل بودن این سخن، گواهی می دهد.^۱ قصر اضافی در فارسی مانند این شعر سعدی:

عبادت بجز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق نیست.

المبحث الثالث

فی تقسیم القصر باعتبار طَرَفیه

يُنْقَسِمُ الْقَصْرُ بِاعْتِبَارِ طَرَفِيهِ (المقصور و المقصور عليه). سواء كان القصر حقيقياً أم إضافياً إلى نوعين:

(الف) قصر صفة على موصوف و هو أن تحبس الصفة على موصوفها و تختص به فلا يتصف بها غيره و قد يتصف هذا الموصوف بغيرها من الصفات. مثاله من الحقيقي: لا رازق إلا الله. و مثاله من الإضافي، نحو: لا زعيم إلا سعد.

۱. مثال متن جواهر البلاغه، غلط بود من آن را تصحیح کردم.

۲. هدف از قصر، جایگزین کردن سخن در ذهن شنونده و بیان کردن آنست. مانند سخن شاعر:

و ما المرء إلا كاللؤلؤ وضونه یوافی تمام الشهر ثم یغیب
وما لمری طول الخلود وإنما یخلده طول السناء فینخلد

و گاهی هدف از قصر، مبالغه در معنی است. مانند:

و ما المرء إلا الاصفوان لسانه و معقوله و الجسم خلق مصور

یعنی ارزش انسان، تنها به دو عضو کوچکتر اوست. یکی به زبان و دیگری اندیشه. و پیکر او بک تصویر مخلوق است. و مانند: «لا سيف إلا ذو الفقار و لافى إلا على»

«ذوالفقار» لقب شمشیر حضرت علی - علیه السلام - و شمشیر عاص بن منه است. و گاهی ادیب، با قصر، به قلمروهای گوناگونی می گراید. مثلاً برای رغبتی که به مبالغه دارد، رو به سوی قصر اضافی می کند. مانند سخن او:

و ما الدنيا سوى حلم لذيذ تنبهه ثباشير الصباح

دنیا به غیر از رؤیای لذتبخش چیزی نیست این رؤیاها در آغاز صبح با بیداری پایان می پذیرد. و گاهی گوشه زدن و کنایه، از اهداف قصر می شود. مانند سخن خدای برین، «إنما يتذكر أولوا الالباب» (زمر، ۹) چون هدف از این آیه کریمه، این نیست که شنندگان ظاهر معنای آن را بدانند، لیکن می خواهد به شرکانی که چونان بی خردان هستند، گوشه بزند.

بحث سوم

درباره قسمت کردن قصر به لحاظ دو طرف آن است.

قصر، به اعتبار دو طرفش (مقصور و مقصور علیه) چه حقیقی باشد و چه اضافی به دو نوع تقسیم می پذیرد:

الف: قصر صفت بر موصوف:

و آن این چنین است که: تو صفت را در حصار موصوف نگه داری و آن را ویژه موصوف سازی به گونه ای که غیر آن موصوف، آراسته به این صفت نگردد. با این که خود موصوف، به صفات دیگری غیر از صفت مذکور، متصف می شود. قصر حقیقی صفت بر موصوف، مانند: «لا رازق إلا الله» روزی دهنده ای غیر از خدا نیست. در اینجا صفت روزی بخشی به طور حقیقی منحصر به «الله» گشته است و هیچ موصوف دیگری به این صفت، متصف نمی شود. لیکن «الله» صفات دیگری غیر از روزی بخشی دارد. حصر اضافی صفت بر موصوف، مثل «لا زعيم إلا سعد» رهبری به غیر از سعد نیست. در این مثال، صفت رهبری ویژه سعد گردیده است. البته، حصر، در اینجا اضافی است یعنی نفی رهبری نسبت به برخی از افراد، است نه همه افراد.

(ب) قصر موصوف علی صفة و هو أن يُخَبَس الموصوف علی الصفة و يختص بها، دون غيرها و قد يُشار که غیره فیها. مثاله من الحقیقی، نحو: ما الله إلا خالق كل شيء. و مثاله من الإضافی، قوله تعالى: و ما محمد إلا رسول قد خلت من قبله الرسل أفان مات أو قتل انقلبتم على أعقابكم و من ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئا

ب: قصر موصوف بر صفت.

و آن بدین معناست که: موصوف، در حصار صفت نگه داشته شود و مختص به همان صفت گردد نه به صفات دیگر. با این که موصوف دیگری نیز می تواند آن صفت را داشته باشد و با آن موصوف، در صفت مذکور، شریک شود. قصر حقیقی موصوف بر صفت، مانند: «ما الله إلا خالق كل شيء» الله نیست مگر آفریننده هر چیز. در این مثال، «الله» موصوف و خالقیت هر چیز، صفت است. و قصر اضافی موصوف بر صفت، مثل: «و ما محمد إلا

رسول» محمد، تنها فرستاده خداست. پیش از او فرستادگانی آمدند و رفتند. آیا اگر او بعیرد یا کشته شود، شما به کیش پیشینیان خویش، باز می‌گردید؟ و هر کس به عقب باز گردد، هیچ زیانی به خداوند، نمی‌رساند و خداوند حتماً سیاسگزاران را پاداش می‌دهد.^۲ در این آیه مبارکه، «محمد» موصوف و رسالت، صفت است.^۳

المبحث الرابع

فی تقسیم القصر الإضافی

ینقسم القصر الإضافی بنوعیه السابقین علی حَسَبِ حال المخاطب إلى ثلاثة أنواع:

(الف) قصر افراد، إذا اعتقد المخاطبُ الشركة، نحو: إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ رَدًّا عَلَى مَنْ اعتقد أن الله ثالثُ ثلاثة

(ب) قصر قلب، إذا اعتقد المخاطبُ عكس الحكم الذي تُثبِتُهُ. نحو: ما سافر إلَّا على رَدًّا مَنْ اعتقد أن المسافرَ خليلٌ لا على فقد قلبت و عكشت عليه اعتقاده
(ج) قصر تعیین، إذا كان المخاطبُ يتردُّ في الحكم كما إذا كان متردِّداً في كون الأرض متحرِّكةً أو ثابتةً، فتقول له: الأرض متحرِّكةٌ لا ثابتة رَدًّا عَلَى مَنْ شكَّ و تردد في ذلك الحكم.

۱. آل عمران، ۱۴۴.

۲. خداوند متعال، حضرت محمد - صَلَّى اللَّهُ وَ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - را منحصر در رسالت ساخته است. و گمان جاودانه ماندن و نمردن یا کشته نشدن را نفی کرده است.

۳. قصر حقیقی موصوف بر صفت، به زودی یافت نمی‌شود، چون ممکن نیست که همه صفات یک چیز را به دست آوریم آنگاه یک صفت را اثبات کنیم و بقیه صفات را نفی کنیم. ولی قصر حقیقی صفت بر موصوف، فراوان است. همین طور قصر اضافی موصوف بر صفت و صفت بر موصوف، کثرت دارد. و بدان که: مراد از صفت در اینجا صفت معنوی است که بر معنای تحقق یافته در موصوف، دلالت می‌کند. چه لفظی که آن را نشان می‌دهد، جامد باشد یا مشتق و چه فعل باشد چه غیر فعل. بنابراین، مقصود از صفت، چیزی است که در تحقق یافتن، نیاز به چیز دیگری دارد، مثل فعل و مانند آن. و صفت نحوی که «نعت» نامیده می‌شود در اینجا مراد نیست.

بحث چهارم

در قسمت کردن قصر اضافی است.

قصر اضافی با دو قسم پیشینش (قصر صفت بر موصوف و موصوف بر صفت) بر اساس حال مخاطب، سه نوع می شود:

الف: قصر افراد (یعنی نفی شرکت و اشتراک) و این، زمانی است که مخاطب، معتقد به شرکت باشد. مانند: «إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ» این سخن، در ردّ کسی گفته می شود که باور دارد: «خداوند، سومین آن سه است»^۱

ب: قصر قلب (واژگون کردن و بر عکس ساختن) و این قصر، هنگامی به کار می آید که مخاطب، به عکس حکمی که شما اثبات کرده اید، باور داشته باشد. مثل: «ما سافر إلیّ علی» این مثال، در ردّ کسی گفته می شود که باور دارد: خلیل مسافر است نه علی و شما با این کلام، اعتقاد او را واژگون و بر عکس، می سازی.

ج: قصر تعیین. (یعنی مشخص کردن) و این قصر، وقتی استعمال می گردد که مخاطب، در حکم، تردید داشته باشد. مثل زمانی که مخاطب، در حرکت یا سکون زمین، شک دارد، آنگاه شما به او می گوی: «الأرض متحرکة لا ثابتة» و این سخن، در ردّ کسی است که در این حکم (حرکت زمین) تردید داشته باشد.^۲

واعلم أنّ القصر بنوعیه يقع بین المبتدأ والخبر و بین الفعل و الفاعل و بین المفعول و بین الحال و صاحبها و غیر ذلك من المتعلقات و لا یقع القصر مع المفعول معه.

و بدان: قصر صفت بر موصوف و موصوف بر صفت، بین مبتدا و خبر و بین فعل و فاعل و بین فاعل و مفعول و بین حال و ذوالحال و مانند اینها از متعلقات فعل، تحقق پیدا می کند. لیکن قصر بین مفعول معه با چیز دیگر، واقع نمی شود. و غیر ذلك من المتعلقات» مثل:

۱. نساء، ۱۷۱. ۲. مائده، ۷۳.

۳. تقسیم قصر به افراد، قلب و تعیین، در قصر حقیقی نیست. چون خردمند نمی تواند اتصاف یک چیز را به همه صفات، باور کند یا به اتصاف یک چیز، به همه صفات، به استثنای یک صفت، اعتقاد داشته باشد. یا در آن تردید کند. اصلاً چگونه ممکن است با این که برخی از صفات، با هم متقابلند. بنابراین، صحیح نیست که در قصر حقیقی، حکم بر برخی اثبات گردد و از بعضی نفی شود چه به طریق افراد، چه به طریق قلب و تعیین.

تمییز، مفعول له، مفعول مطلق، مفعول فیه و ...

و القصر من ضروب الإيجاز الذي هو أعظم ركن من أركان البلاغة إذ أن جملة القصر في مقام جملتين. فقولك: «ما كامل إلا الله» تُعادل قولك: «الكمال لله» و «ليس كاملاً غيره» و أيضاً: القصر يُحدد المعاني تحديداً كاملاً و يكثر ذلك في المسائل العلمية و ما يماثلها

و بدان که: قصر، یکی از شیوه‌های ایجاز (کوتاه آوردن لفظ و گسترده آوردن معنا) است. و ایجاز، بزرگترین پایه، از پایه‌های بلاغت است. و قصر، در قلمرو ایجاز، داخل می‌شود. چون: جمله قصر، جایگزین دو جمله می‌گردد. بنابراین، سخن تو: «ما كامل إلا الله» برابر است با جمله «الكمال لله» و با جمله «ليس كاملاً غيره» و نیز بدان: قصر، معانی را مرزبندی و مشخص می‌کند و این مرزبندی و تشخیص، در مسائل علمی و مانند آن بسیار است.



تطبيق ۱
اجراء و نمونه آوری ۱

وَصَّحَ فِيمَا يَلِي نَوْعَ الْقَصْرِ وَ طَرِيقَهُ

در مثال‌های آینده، نوع قصر و شیوه آن را بیان کن.

۱ - ما الدهر عندك إلا روضة أنفٍ يا من شمائله في دهره زهره^۱

روزگار، با وجود تو نیست مگر باغ سرشار و چرا نشده. ای کسی که خلق و خوی او چونان شکوفه است. در این شعر، قصر موصوف بر صفت است. این قصر اضافی با شیوه نفی و استثناء تحقق پیدا کرده است.

۲ - ليس عاراً بأن يقال فقيرٌ إنمّا العار أن يُقال بخيل

این که بگویند: نیازمند است، ننگ نیست. تنها ننگ به این است که گفته شود: خسیس است. در این شعر، قصر اضافی موصوف بر صفت، با شیوه «إنمّا» آمده است.

۳ - و إنمّا الأمم الأخلاق ما بقیت فإن هموا ذهبت أخلاقهم ذهبوا

وجود امتها فقط وابسته به اخلاق آنها است اگر اخلاقشان تباه گشت آنان نیز نابود

۱. این شعر، از منشی است. نگاه کنید به شرح دیوان منشی، نوشته برقوتی، ج ۱، ص ۳۱۴.

می‌گردند. در اینجا، قصر حقیقی - ادعائی - موصوف بر صفت به وسیله «إنمّا» شکل گرفته است.

۴ - فَلَمَّا بِي إِلَّا الْبِكَاءَ رَفَدَتْهُ بَعِيثِينَ كَانَا لِلذَّمِّوعِ عَلِي قَدْر

چون که از هر چیز جز گریستن، سر باز زد من او را با دو چشمی که برای ریزش اشکها توانا بود، یاری کردم. در این شعر، قصر اضافی صفت بر موصوف است با شیوه نفی و استثناء.

۵ - مَا لَنَا فِي مَدِيحِهِ غَيْرُ نَظْمٍ لِلْمَسَاعِيِ الَّتِي سَعَاهَا وَوَصْفٍ

ما در ستایش او غیر از شعر و وصف چیزی نداریم که در برابر تلاشهایی باشد که او انجام داده است. در این شعر، قصر اضافی صفت بر موصوف، با شیوه نفی و استثناء پدید آمده است.

۶ - بَكَ اجْتَمَعَ الْمَلِكُ الْمُبَدَّدُ شَمْلُهُ وَصُمَّتْ قَوَاصٍ مِنْهُ بَغْدُ قَوَاصِي

به دست تو، نظام سلطنت فرو پاشیده، گرد آمد و مناطق دور دست آن، پس از پراکندگی به هم پیوست. در این شعر «بک اجتمع» مفید قصر است و نوع قصر، اضافی و از قلمرو صفت بر موصوف است. بنابراین، طریق قصر، تقدیم جار و مجرور است.

۷ - سَيَذْكُرُنِي قَوْمِي إِذَا جَدُّ جَدُّهُمْ وَفِي اللَّيْلَةِ الظُّلْمَاءِ يُفْتَقَدُ الْبَدْرُ

مؤکداً قوم من، هنگامی که به تلاش افتند، مرا یاد خواهند کرد و در شب تیره، ماه درخشان، طلب می‌شود. در این شعر، قصر موصوف بر صفت است و تقدیم جار و مجرور (فی اللیلة) این قصر اضافی را به وجود آورده است.

۸ - مَا افْتَرَقْنَا فِي مَدِيحِهِ بَلْ وَصَفْنَا بِغَضِّ اخْلَاقِهِ وَذَلِكَ يَكْفِي

ما در ستایش او اختلاف نکرده‌ایم بل برخی از اخلاق او را وصف کرده‌ایم و همین بس است. در این شعر، طریق قصر، نفی به وسیله «ما افترقنا» و «بل» است. و نوع قصر، اضافی و قصر موصوف بر صفت است.

و قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ: لَيْسَ لَكَ مِنْ مَالِكَ إِلَّا مَا أَكَلْتَ فَأَقْنَيْتَ، أَوْ لَيْسَتْ
فَأَبْلَيْتَ أَوْ تَصَدَّقْتَ فَأَبْقَيْتَ

پیامبر که بر او سلام باد، فرمود: از دارایی تو نیست مگر آنچه خورده‌ای و نابود

ساخته‌ای یا پوشیده‌ای و فرسوده کرده‌ای یا در راه خدا داده‌ای و نگه داشته‌ای. در این حدیث شریف، نفی و إلیا شیوه قصر است. نوع قصر، قصر حقیقی صفت بر موصوف است.

تطبیق ۲

اجراء و نمونه‌آوری ۲

۱ - قال الله تعالى: إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ^۱

خدای برین فرمود: همانا «الله» خدای یگانه است. در این آیه شریفه، قصر اضافی موصوف بر صفت، به وسیله «إنما» است. این قصر، به اعتبار حال مخاطب، قصر افراد است.

۲ - قال تعالى: إِنْ حِسَابُهُمْ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّي لَوْ تَشْعُرُونَ^۲

خدای والا فرمود: نیست حساب آنان، مگر بر پروردگار من اگر شعورتان را به کار گیرید. در این آیه کریمه، قصر اضافی موصوف بر صفت، به طریق نفی و استثناء پدید آمده است. این قصر نیز قصر افراد است.

۳ - قال تعالى: اللَّهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ^۳

خدای برین فرمود: برای خداست، آنچه در آسمانها و زمین وجود دارد. در این آیه مبارکه، قصر حقیقی صفت بر موصوف، به جهت تقدیم «الله» تحقق پیدا کرده است.

۴ - قال الله تعالى: إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ^۴

خداوند متعال فرمود: شما نیستید مگر کسانی که دروغ می‌گویید. در این آیه شریفه، قصر اضافی موصوف بر صفت است و این قصر، با شیوه نفی و استثناء تحقق یافته است و به اعتبار حال مخاطب، قصر افراد است.

۵ - فَإِنْ كَانَ فِي لَبْسٍ الْفَتَىٰ شَرَفٌ لَهُ فَمَا السَّيْفُ إِلَّا غِمْدُهُ وَالْحِمَامَةُ

اگر شرف جوان در جامه اوست پس شمشیر، چیزی جز غلاف و بندهایش نیست. در این شعر، قصر اضافی موصوف بر صفت، به وسیله نفی و استثناء تحقق یافته است.

۶ - لَيْسَ الْيَتِيمُ الَّذِي قَدَّمَتْ وَالِدُهُ بَلِ الْيَتِيمُ يَتِيمٌ الْعِلْمِ وَالْأَدَبِ

یتیم، آن نیست که پدرش مرده است بل یتیم کسی است که از دانش و ادب بی بهره است.

۲. شعراء، ۱۱۳.

۴. بقره، ۱۵.

۱. نساء، ۱۷۱.

۳. بقره، ۲۸۴.

در این شعر، قصر اضافی صفت بر موصوف، به وسیله «لیس» و «بل» پدید آمده است.
 ۷ - و ما شاب زأسی من سنین تتابعت غلی ولكن شیئتی الوقائع
 سر من از سالهایی که پی در پی بر من گذشت، پیر نگشت. لیکن رخدادها مرا پیر ساخت. در این شعر، قصر اضافی صفت بر موصوف است. و این قصر، به وسیله نفی و لکن، پدید آمده است.

۸ - إن الجدیدین فی طول اختلافهما لا یفئدان و لکن یفسد الناس
 بی تردید، شب و روز با آمد و شد طولانیشان، تباہ نمی شوند و لیکن مردم، تباہ می گردند. در این شعر، قصر صفت بر موصوف از نوع اضافی است. و شیوة قصر، با «لا» و «لکن» است.

۹ - لا یألف العلم إلا ذکی و لا یخفوه إلا غبی
 با دانش آنس نمی گیرد مگر هوشمند و به آن جفا نمی کند مگر کودن. در این مثال، قصر حقیقی صفت بر موصوف، پدیده نفی و استثناء است.

۱۰ - قد علمت سلمی و جاراتها ما قطر الفارس إلا أنا
 محققاً «سلمی» و خدمتگزارانش دانستند که هیچ کس مگر من، سوارکار را به پهلو نینداخت. «سلمی» نام زنی بوده است و مقصود از «جارات» خدمتگزاران است. در این شعر، قصر حقیقی صفت بر موصوف است و طریق قصر، نفی و استثناء است.

۱۱ - إنما الدنيا هباءٌ و عوارٍ مُستزدة
 شدۀ بَعْدَ رِخاءٍ و رِخاءٌ بَعْدَ شِدَّة

دنیا تنها بخششها و عاریه‌هایی است که بازگردانده می شود. این دنیا، سختی پس از رفاه و رفاه بعد از سختی است. در این شعر، قصر اضافی موصوف بر صفت است. «إنما» طریق قصر است.

۱۲ - «علی الله توکلنا»^۲ بر خداوند، توکل کردیم. تقدیم جار و مجرور مفید قصر حقیقی صفت بر موصوف است. «إنما الأعمال بالنیات»^۳ کارها تنها وابسته به نیت‌هاست. «إنما» در این مثال پدید آورنده قصر موصوف بر صفت است. «وإنما لكل امری ما نوى»^۴ همانا

۱. این شعر، از عمرو بن معدی کرب است.
 ۲. بونس، ۸۵.
 ۳. بحار الأنوار، ج ۷۰ ص ۲۱۱ و ۲۲۵.
 ۴. بحار الأنوار، ج ۷۰ ص ۲۱ و ۲۲۵.

برای هر کسی است آنچه نیت کرده. «إِنَّمَا» مفید قصر صفت بر موصوف است.

۱۳ - محاسِنُ أوصافِ الْمُغْنِينِ جَمَّةٌ و ما قَصَبَاتُ السَّبِقِ إلَّا لِمعْتَبِدِ

نیکیهای اوصاف خوانندگان، فراوان است و نیست نشانه‌های پیشتازی مگر برای

«معبد». «معْتَبِدِ» بر وزن مشهد، نام شخصی است. در این شعر، قصر اضافی صفت بر موصوف به وسیله نفی و استثناء پدید آمده است.

۱۴ - إلى الله أشكو أن في النفس حاجةٌ تَسْمُرُ بها الأيَّامُ و هي كما هيا

تنها به خداوند، گلایه می‌کنم، در جانم حاجتی است که روزگار بر آن می‌گذرد و آن

حاجت، همچنان باقی است. در اینجا تقدیم «إلى الله» انگیزه قصر حقیقی صفت بر موصوف شده است.

۱۵ - عند الإمتحان يُكْرَمُ المرءُ أو يُهانُ

هنگام آزمودن، شخص، مورد تکریم یا اهانت، قرار می‌گیرد. در این مثال، تقدیم «عند

الإمتحان» عامل پدید آمدن قصر اضافی صفت بر موصوف، شده است.

اختبارٌ للذاكرة

(آزمایش حافظه)

۱ - هاتِ جملةً تفيد نجاح سعد و عدم نجاح سعيد بواسطة إنمّا.

جمله‌ای بیاور که موفقیت سعد و عدم موفقیت سعید را به واسطه «إنمّا» نشان دهد.^۱

۲ - رُدُّ بطريق القصر بإنمّا على مَنْ ظنَّ أنَّ المَطَرَ يَكْثُرُ شتاءً في السودان

به وسیله قصر با «إنمّا» ردّ کن، سخن کسی را که پنداشته: زمستان، باران در سودان زیاد

می‌بارد.^۲

۳ - (الف) مَنْ تخاطب بالجملة الآتية فيكون القصر، قَصَرَ قلب.

(ب) مَنْ تخاطبُ بالجملة الآتية فيكون القصر، قَصَرَ أفراد.

(ج) مَنْ تخاطبُ بالجملة الآتية فيكون القصر، قَصَرَ تعيين.

و هي:

«ما أدّيتُ إلَّا الواجبَ عليّ» من أدا نکردم مگر چیزی را که بر من واجب بود. (انجام

۲. إننا يكثر المطر في السودان ربيعاً لا شتاءً

۱. إننا نجح سعد لا سعيد.

ندادم مگر وظیفه‌ام را). این جمله، خطاب به چه کسی قصر قلب و خطاب به چه کسی قصر افراد و خطاب به چه کسی قصر تعیین است.^۱

۴ - غیرُ الجملة الآتیة بحیث تُفید القَصْرَ بالعطف

جمله‌ای که می‌آید را به گونه‌ای تغییر بده که مفید قصر، به سبب عطف باشد:
«بالإختراعات الحدیثة إرتقت الأمم الغریبة» با اختراعات جدید، جامعه‌های غربی پیشرفت کرده است.^۲

تطبیق عملی

اجرای عملی

۱ - لم یبق سواک تلوذ به ممّا نخشاه من المَحْنِ^۳

باقی نمانده جز تو کسی که به او پناه بریم از بلاهایی که می‌ترسیم.

۲ - إنمّا یشتري المَحامِدَ حُرًّا طابَ نَفْسًا لَهِنَّ بِالْأَثْمَانِ^۴

تنها آزاد مرد، ستایشها را می‌خرد و بهای آن را با روانی خشنود می‌پردازد.

۳ - إنمّا الدُّنیا مَتاعٌ زائلٌ قاتِئٌ فیهِ وَحُدٌّ مِنْهُ وَ دَعْ

دنیا تنها کالایی است که از بین می‌رود پس تو در این دنیا میانه رو باش، از آن بهره بگیر و رهاش کن.^۵

۴ - عُمُرُ الفِتی ذِکرُهُ لا طَوْلَ مُدَّتِهِ وَ مَوْتُهُ حِزْبُهُ لا یَوْمَهُ الدَّانِی

عمر جوانمرد، نام نیکویی است که باقی می‌گذارد نه مدتی که زیست می‌کند و مرگش

۱. در برابر مخاطبی که پنداشته: شما غیر واجب را ادا کرده‌اید، قصر قلب است. و در برابر مخاطبی که گمان کرده: شما هم واجب و غیر واجب را انجام داده‌اید، قصر افراد است. و در برابر مخاطبی که تردید دارد: آیا شما واجب را ادا کرده‌اید یا غیر واجب را، قصر تعیین است.

۲. ارتقت الأمم الغریبة بالاختراعات الحدیثة لا بغیرها.

۳. در این شعر، استثناء باغیر «إلّا» است.

۴. شاعر، می‌گوید: خریدن ستایشها منحصر به آزاد مردان است. آنانند که با خرسندی، در راه ستایش، دارایشان را می‌پردازند. لفظ «إنمّا» بر این قصر، دلالت دارد و صفت «شراء» (خریدن) را منحصر به موصوف (آزاد مردان) می‌کند.

۵. شاعر، دنیا را منحصر به یکی از صفاتش کرده است و آن صفت، کالای رود گذر بودن است. در این شعر، قصر موصوف بر صفت شده.

رسوایی اوست نه روزی که جان می سپارد.^۱

۵ - ما نال فی دنیاہ و ان بُغیَہُ لکن اُخو حَزْمٌ یَجِدُّ و یَعْمَلُ

انسان سست، به مطلوبی دست پیدا نمی کند لیکن دوراندیش، تلاش می کند و به کار می پردازد.^۲

۶ - و مِنَ الْبَلِیَّةِ عَدْلٌ مَنْ لَا یُرْعَوِی عَنْ غَیِّهِ و خِطَابٌ مَنْ لَا یَفْهَمُ^۳

گرفتاری و بلاست، نکوهش کردن کسی که از گمراهیش باز نمی گردد و گفتگو با کسی که نمی فهمد.^۴

۷ - بِالْعِلْمِ وَ الْمَالِ یَتَنَبَّأُ النَّاسَ مُلْکُهُمْ لَمْ یُبْنَ مُلْکٌ عَلٰی جَهْلِ و اِقْلَالِ

با دانش و دارایی، مردم سلطنت خویش را بنیان می نهند. هیچ سلطنتی بر نادانی و بی چیزی بنا نشده است.^۵

تمرین

عَیْنِ الْمَقْصُورِ، وَ الْمَقْصُورِ عَلَیْهِ وَ نَوْعِ الْقَصْرِ وَ طَرِیْقَتِهِ، فِیْمَا یَأْتِی:

در جمله هایی که می آید: مقصور، مقصور علیه، نوع قصر و شیوه قصر را مشخص کن.

۱ - قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «فَدَكَّرْنَا نَمَّا أَنْتَ مُدَكِّرٌ لَسْتَ عَلَیْهِمْ بِمُسْتَیْطِرٍ»^۱

خدای برین فرمود: پس یادآوری کن که تو تنها یادآوری کننده ای و سلطه جو نیستی. در این آیه شریفه، قصر موصوف بر صفت است.

۲ - وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ»^۲

۱. شاعر می خواهد بگوید: عمر انسان به مدت زیست او نیست به نام جاودانه اوست و مرگش به جدایی روح و روان نیست به روز رسوایی و خواری اوست. در هر کدام از این مصراعها یک قصر، وجود دارد که پدیده و لایه عاطفه است.

۲. شاعر می گوید: کسی که سستی می کند به آرزوهایش نمی رسد کسی به آرمانش دست پیدا می کند که دوراندیش باشد و تلاش کند. بنابراین، شاعر، دستیابی به مطلوب را بر دوراندیش، منحصر ساخته است. شیوه قصر در این شعر، عطف به وسیله «لکن» است.

۳. این شعر، از منتهی است، نگاه کنید به شرح دیوان منتهی، نوشته برفوتی، ج ۲، ص ۳۸۵.

۴. منتهی می گوید: سرزنش کردن کسی که از باطلش روی نمی گرداند و گفتگو با کسی که نمی فهمد مقصور است بر صفت بلا بودن. آنچه بر این قصر، دلالت دارد، تقدیم خبر یعنی «مِنَ الْبَلِیَّةِ» است.

۵. شاعر، با تقدیم جار و مجرور بر فعل، بناء سلطنت را بر دانش و مال، منحصر ساخته است.

و خدای والا فرمود: (ای پیامبر) بگو: تنها من بشری چونان شمایم، به من وحی می شود، خدای شما خدای یگانه است. در این آیه مبارکه، دو قصر موصوف بر صفت به وسیله «إِنَّمَا» تحقق پیدا کرده است.

۳ - و قال تعالی: «إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ»^۱

و خدای متعال فرمود: تنها کسانی دروغ می بندند که به نشانه های خداوند، باور پیدا نمی کنند. آنان خودشان دروغ گویانند. در این آیه مبارکه، قصر صفت بر موصوف، پدیده «إِنَّمَا» است.

۴ - قال ابن الرومی:

غَلِطَ الطَّبِيبُ عَلَيَّ غَلَطَةً مُورِدٍ عَجَزْتُ مَسَارِدَةً عَنِ الْإِصْدَارِ
وَالنَّاسُ يَلْحَوْنَ الطَّبِيبَ وَإِنَّمَا غَلِطَ الطَّبِيبُ إِصْسَابَةَ الْأَقْدَارِ

ابن رومی گفته است: پزشک، درباره من، به اشتباهی افتاده است که از راههای ورودش نمی توان بازگشت. مردم، طبیب را خطا کار می دانند ولیکن تنها اشتباه او در موافقت با قدرهاست. در این شعر، قصر صفت بر موصوف به وسیله «إِنَّمَا» به وجود آمده است.

۵ - قال المتنبی:

وَالظُّلْمُ مِنْ شِيمِ النَّفُوسِ فَإِنْ تَجِدَ ذَائِفَةً فَلِإِعْلَةٍ لَا يَسْظَلِمُ^۲
متنبی گفته است: و ستم کردن، از خلق و خوی نفسهاست. پس اگر کسی را عفتمند یافتی، او برای علتی ستم نمی کند.

۶ - قال الطَّرْمَاحُ بْنُ حَكِيمٍ:

وَمَا مُنِعَتْ دَارٌ وَلَا عَرَّ أَهْلُهَا مِسنَ النَّاسِ إِلَّا بِالْقَنَائِلِ
طرمح پسر حکیم سروده است: هیچ خانه ای و اهلس از میان مردم پاس داشته نشدو عزت نیافت مگر به وسیله نیزه ها و گروه های رزمنده. قصر صفت بر موصوف در این شعر، پدیده نفی و استثناء است.

۷ - قال حَطَّانُ بْنُ الْمَعْلَى:

۱. نحل، ۱۰۵.

۲. نگاه کنید به دیوان متنبی باشرح بر قوتی، ج ۲، ص ۳۸۳.

وَ إِنْسَمًا أَوْلَادُنَا بَيْنَنَا أَكْبَادُنَا تَمْشِي عَلَى الْأَرْضِ
 حطّان بن معلی سروده است: فرزندانمان در میان ما جگرهای مایند که بر روی زمین راه می‌روند. در این شعر، قصر موصوف بر صفت، به وسیله «انما» پدید آمده است.

۸- و قَالَ رَجُلٌ مِنْ بَنِي أَسَدٍ:
 أَلَا إِنَّ خَيْرَ الْوُدُودِ تَطَوَّعَتْ
 به النفس لا وُدُّ أتی و هو مُتَمَبِّ
 و مردی از بنی اسد گفته است: همدارید که بهترین علاقه‌ها، علاقه‌ای است که داوطلبانه جان، آن را می‌پذیرد نه علاقه‌ای که بیاید و در رنج باشد. قصر صفت بر موصوف در این شعر، با «لا» عاطفه به وجود آمده.
 ۹- قال أبو تمام:

شَاب رَأْسِي وَ مَا رَأَيْتَ مَشَيْبَ الرَّأْسِ إِلَّا مِنْ فَضْلِ شَيْبِ الْفَوَادِ
 وَ كَذَلِكَ الْقُلُوبِ فِي كُلِّ بَوْسٍ وَ نَعِيمٍ طَلَاغِ الْأَجْسَادِ
 ابو تمام گفته است: سرم پیر گشت (سفید شد) و من ندیدم پیری سر را مگر از زیادی پیری دل. و این گونه است که دلها در هر بیچارگی یا نعمتی جلودار پیکرها هستند.

۱۰- قال المتنبي:
 وَ مَا أَنَا إِلَّا سَمْهَرِيٌّ حَمَلْتَهُ فَسَرَّيْنِ مَمْرُوضاً وَ رَاعٍ مُسَدِّداً
 وَ مَا الدَّهْرُ إِلَّا مِنْ رِوَاةٍ قِصَائِدِي إِذَا قُلْتُ شِعْراً أَصْبِحُ الدَّهْرَ مَنْشِداً
 و متنبی سروده است: من نیستم مگر نیزه‌ای که به دوش کشیده‌ای اگر آن را به عرض بر دوش گیری زینت است و اگر رو به سوی دشمن، حمل کنی، ترس در دل او می‌افکند. و روزگار، نیست مگر از راویان قصیده‌های من زمانی که من شعری بسرایم، روزگار، آن را می‌خواند.

۱۱- و قَالَ أَيْضاً:
 وَ مَا الْخَوْفُ إِلَّا مَا تَخَوَّفَهُ الْفَتَى وَ لَا الْأَمْنُ إِلَّا مَا رَأَهُ الْفَتَى أَمْنًا
 باز متنبی گفته است: و ترس نیست مگر آنچه جوان، از آن ترسیده و آرامش نیست مگر آنچه جوان آن را آرامش پنداشته. در هر کدام از این دو مصراع یک قصر موصوف بر صفت، وجود دارد و این قصر، پدیده نفی و استثناء است.

۱۲- و قَالَ أَبُو فِرَاسِ الْحَمْدَانِي:

إِذَا الْخِجْلُ لَمْ يَهْجُرْكَ إِلَّا مَلَالَةً فَلَيْسَ لَهُ إِلَّا الْفِرَاقُ عِتَابٌ

و ابو فراس حمدانی سروده است: ^۱ و زمانی که دوست، غیر از آزرده‌گی چیزی برای تو باقی نگذارد، چیزی جز جدایی نکوهش او نیست. در هر دو مصراع این شعر، قصر وجود دارد. در مصراع اول «لم» و «إلا» انگیزه قصر شده و در مصراع دوم «لیس» و «إلا».

۱۳ - و قال أبو العتاهیه:

عَلَّلَ النَّفْسَ بِالْكَفَافِ وَإِلَّا طَلَبْتُ مَعَكَ فَوْقَ مَا يَكْفِيهَا
إِنَّمَا أَنْتَ طَوَّلَ عَمْرَكَ مَا عُمِّرَ نَتْ فِي السَّاعَةِ التِّي أَنْتَ فِيهَا

ابوالعتاهیه سروده است: نفست را به اندازه کفاف، خشنود بساز و گرنه از تو می‌طلبم آنچه را که بیشتر از کفایت آنست. تنها بهره تو از عمرت، آن اندازه‌ای است که تو در آن زیست می‌کنی. در بیت دوم «إنما» قصر موصوف بر صفت را پدید آورده است.

۱۴ - قال مهيار:

و ما الحرصُ إلا فضلة لو نَبَذْتَهَا لَمَا فَاتَكَ الرِّزْقُ الَّذِي أَنْتَ آكِلُهُ

و مهیار سروده است: حرص و آز، غیر زائده‌ای نیست. اگر فروافکنیش، آن روزی که تو خورنده‌ای از دستت نمی‌رود. در این شعر، به وسیله نفی و إلا، قصر پدید آمده است. و این قصر موصوف بر صفت است.

۱۵ - قال الطُّغْرَائِي:

وَإِنَّمَا رَجُلٌ الدُّنْيَا وَوَاحِدُهَا مَنْ لَا يُعْوَلُ فِي الدُّنْيَا عَلَى رَجُلٍ

طغرایی گفته است: تنها مرد دنیا و یگانه آن، کسی است که در دنیا بر مردی تکیه نکند. در این شعر، قصر صفت بر موصوف، به وسیله «إنما» تحقق یافته است.

۱۶ - قال الغزّی:

لَيْسَ التَّسْفَرُ أَنْ تَشْكُونَوِي سَفْرٍ وَإِنَّمَا ذَاكَ فَقْدُ الْعِزِّ فِي الْوَطَنِ

غزّی گفته است: غربت، این نیست که تو از دوری سفر گلايه کنی. تنها غربت، از دست دادن عزت در وطن است. در این شعر، قصر موصوف بر صفت، با «إنما» شکل گرفته است.

۱۷ - و قال أيضاً:

إِنَّمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ مَتَاعٌ وَالسَّفِيَةُ الْغَيْبِيُّ مَنْ يَضْطَفِيهَا

ما مضى فات والمؤمل غيبٌ ولك الساعة التي أنت فيها
 باز غزی گفته است: این دنیا تنها کالایی است و کم خرد کردن کسی است که آن را
 برگزیند. آنچه سپری شد از دست رفت و آنچه به آن دل بسته شده، پنهان است. ساعتی که
 در آن زیست می‌کنی، مال توست. در این شعر، «إنما» قصر موصوف، بر صفت را شکل داده
 است.

۱۸ - و قال الأرجاني:

تَطَلَّعْتُ فِي يَوْمِي رَحَاءً وَ شِدَّةً وَ نَادَيْتُ فِي الْأَحْيَاءِ هَلْ مِنْ مُسَاعِدٍ
 فَلَمْ أَرْ فِيهَا سَاعَتِي غَيْرَ شَامِتٍ وَ لَمْ أَرْ فِيهَا سِرَّتِي غَيْرَ حَاسِدٍ
 ارجانی گفته است: در روز رفاه و روز سختی کاوش کردم و در میان مردم، فریاد
 برآوردم. آیا کسی مرا یاری می‌کند؟ پس در رویداد ناگواری که برایم پیش آمده بود غیر از
 بدخواه، کسی راندیدم و در رخدادهایی که شادم می‌ساخت، جز حسود و رشک ورزنده، کسی
 راندیدم. نفی و غیر در دو مصراع آخر شعر، قصر صفت بر موصوف را به وجود آورده است.

۱۹ - و قال الأبيوردی:

و مِنْ تَكْدِ الْأَيَّامِ أَنْ يَبْلُغَ الْعَنَى وَأَخْوَالُ الْكُؤْمِ فِيهَا وَالْكَرِيمِ يَخِيبُ
 و ابيوردی سروده است: و از پستی و تیرگی روزگار، این است که شخص پست، در آن
 کامیاب می‌شود و شخص ارجمند و بخشنده ناکام می‌ماند. تقدیم جار و مجرور (مِنْ نَكْدِ)
 در این شعر، مفید قصر است.

۲۰ - و قال أيضاً:

وَلَا تَضْطَنِعْ إِلَّا الْكِرَامَ فَإِنَّهُمْ يَجَاوِزُونَ بِالنِّعْمَاءِ مَنْ كَانَ مُنْعِمًا
 باز ابيوردی گفته است: نیکی مکن مگر به ارجمندان و بخشنده‌ها، آنان بی تردید، نعمت
 بخش را بانعمت، پاداش می‌دهند. قصر صفت بر موصوف، در این شعر، پدیده «لا» و «إلا» است.

أَسْئَلَةُ عَلَى الْقَصْرِ وَأَنْوَاعِهِ تَطْلُبُ أَجْوِبَتَهَا

پرسشهایی درباره قصر و انواع آن که پاسخهایش خواسته می‌شود.
 ما هو القصر لغةً و اصطلاحاً؟ كم قسماً للقصر؟ ما هو القصر الحقيقي. ما هو القصر
 الإضافي؟ كم قسماً للقصر الحقيقي كم قسماً للقصر الإضافي؟ ما مثال قصر الصفة

علی الموصوف من الحقیقی؟ ما مثال قصر الصفة علی الموصوف من الإضافی؟
 ما مثال قصر الموصوف علی الصفة من الحقیقی؟ ما مثال قصر الموصوف علی
 الصفة من الإضافی؟ کم قسماً للإضافی بقسمیه؟

علی من یزدد بقصر الأفراد؟ علی من یزدد بقصر القلب؟ علی من یزدد بقصر التعمین؟
 ماهی طرق القصر المصطلح علیها فی هذا الباب؟ ما أقواها؟ آیا ممکن وقوع القصر بین
 الفعل و الفاعل؟ آیا ممکن وقوع القصر بین الفاعل و المفعول؟ آیا ممکن وقوع القصر بین
 الفعل و معمولاته؟ آیا ممکن وقوع القصر بین المفعولین؟ متى یجب تأخیر
 المقصور علیه؟ و متى یکثر تأخیر المقصور علیه؟ لماذا یجب تأخیر المقصور مع إنما
 و یکثر مع النفی و الاستثناء؟

قصر در لغت و اصطلاح چیست؟ قصر چند قسم دارد؟ قصر حقیقی و اضافی چیست؟
 قصر حقیقی چند قسم دارد؟ قصر اضافی چند قسم دارد؟ مثال قصر حقیقی صفت بر
 موصوف چیست؟ مثال قصر اضافی صفت بر موصوف چیست؟ مثال قصر حقیقی موصوف
 بر صفت چیست؟ مثال قصر اضافی موصوف بر صفت چیست؟ دو نوع قصر اضافی چند
 قسم دارد؟ قصر افراد، در رد چه کسی آورده می شود؟ قصر قلب، در رد چه کسی گفته
 می شود؟ در رد چه کسی قصر تعیین می آید؟ قصر اصطلاحی که در این باب مطرح شد چه
 شیوه هایی دارد و کدامیک از آنها قوی تر است؟ آیا قصر بین فعل و فاعل ممکن است؟ آیا
 قصر، بین فاعل و مفعول واقع می شود؟ آیا می توانیم بین فعل و معمولهای آن، قصر بیاوریم؟
 آیا قصر بین دو مفعول امکان دارد؟ چه وقت مقصور علیه، باید مؤخر شود؟ کسی تأخیر
 مقصور علیه فراوان است؟ چرا باید مقصور با إنما را مؤخر آورد؟ ولی تأخیر مقصور، با نفی
 و استثناء کثرت دارد؟

تطبيق عام علی القصر و أنواعه و الأبواب السابقة

اجرای کلی قواعد قصر و انواع آن و بابهای پیشین

لا حول و لا قوة إلا بالله، جملتان خبریتان اسمیتان من الضرب الثالث لما فیهما من
 التوكید بالقصر الذی هو اقوی طرق التوكید. المسند الیه: حول و قوة و المسند: الجار
 و المجرور و لا نظر لتقدیم الخبر لأن ذلك مراعاة لقاعدة نحویة لا یعتبرها أهل

المعانی ولا يعدون حذفه إيجازاً و الحکمان مقیدان بالنفی و الاستثناء لافادة القصر ففیهما قصر صفة و هو التحول عن المعاصی و القوة علی الطاعة علی موصوف و هو الذات الأقدس و هو قصر إضافی طریقہ النفی و الإستثناء ثمَّ إن كان للرد علی من يعتقد أنَّ التحول عن المعاصی و القوة علی الطاعة بغير الله تعالی فهو قصر قلب أو علی من يعتقد الشركة فهو أفراد. أو علی من یتردد فهو تعیین.

«لا حول و لا قوة إلا بالله» دو جمله خبریه اسمیه از نوع سوم (انکاری) است چون در آن، قوی ترین شیوه تأکید یعنی قصر وجود دارد. «حول» و «قوة» مسندالیه و «بالله» مسند است. در اینجا به حذف خبر، توجهی نمی‌شود، چون این حذف، برای رعایت قاعده نحوی است که اهل معانی آن را لحاظ نمی‌کنند و حذف آن نیز، ایجاز شمرده نمی‌شود. و آن دو حکم، برای افاده قصر، مقید به نفی و استثناء شده است. در این دو جمله، قصر صفت بر موصوف وجود دارد و آن قصر روی گردانی از معصیتها و توان بر طاعت است بر موصوفی که آن ذات مقدس پروردگار است. بنابراین، آن قصر اضافی، با شیوه نفی و استثناء است. آنگاه اگر این جمله، در برابر کسی گفته شود که معتقد است روی گردانی از معاصی و توان بر طاعت، به دست غیر خدا است، این قصر، قصر قلب می‌شود و اگر در برابر کسی گفته شود که اعتقاد به شرکت دارد، قصر افراد می‌شود و اگر در برابر کسی گفته شود که متردد است، قصر تعیین می‌گردد.

إِيتَاك نَعْبِدُ وِإِيتَاك نَسْتَعِينُ. جملتان خبریتان فعلیتان من الضرب الثالث، المُسند: نَعْبِدُ وِنَسْتَعِينُ وِالمسندالیه: الضمیر المستتر فیهما و هما مقیدتان بالمفعولین إیتاک و قَدِیمَ المفعولین لافادة القصر ففیهما قصر صفة و هو العبادة و الإستعانة علی موصوف و هو الذات الأقدس طریقہ تقدیم ما حقه التأخیر و هو إضافی ثمَّ إن كان للرد علی من يعتقد أنَّ المعبودَ غیر الله تعالی فهو قلب. أو علی من يعتقد الشركة فهو أفراد. أو علی من یتردد فهو تعیین.

«إیتاک نعبد و ایتاک نستعین» دو جمله خبریه و فعلیه از نوع سوم (انکاری) است. «نعبد» و «نستعین» مسند و ضمیر مستتر در آن دو، مسندالیه است. و این دو مقید به مفعول است که آن مفعول، برای فهماندن قصر، مقدم گشته است. و در این دو، قصر صفت بر موصوف، یعنی قصر عبادت و استعانت بر ذات اقدس الهی، تحقق دارد. و شیوه قصر، تقدیم

ما حقة التأخیر است. این قصر اگر در برابر کسی ایراد شود که معبود را غیر خداوند، می‌داند، قصر قلب است و اگر در برابر کسی گفته شود که معتقد به شرکت است، قصر افراد می‌گردد و اگر در برابر کسی گفته شود که تردید دارد، قصر تعیین می‌گردد.

إنما شوقی شاعر فيه قصر موصوف و هو شوقی علی صفة و هو الشعر و طریقه إنما و هو قلب و افراد أو تعیین علی حسب حال المخاطب.

«إنما شوقی شاعر» دارای قصر موصوف یعنی «شوقی» بر صفت، یعنی «شعر» است. و شیوة این قصر، «انما» است. این قصر، به حسب حال مخاطب، می‌تواند قصر قلب یا افراد یا تعیین باشد.

«اللّه الغفور الرّحیم» قصر الصفة و هو المغفرة و الرّحمة علی موصوف و هو الله تعالی طریقه تعریف المسند بآل و هو قلب او افراد أو تعیین علی حسب حال المردود علیه

در جمله «الله الغفور الرّحیم» قصر صفت یعنی مغفرت و رحمت بر موصوف که خداوند برین است، وجود دارد. و شیوة قصر، معرّف شدن مسند به «أل» است. و آن، به تناسب حال کسی است که این سخن، به او بازگردانده می‌شود، می‌تواند قصر قلب یا افراد یا تعیین باشد. «إنما الشجاع علی» فيه قصر صفة و هو الشجاعة علی موصوف و هو علی و طریقه إنما

در جمله «إنما الشجاع علی» قصر صفت شجاعت بر موصوف، یعنی «علی» به وسیله «إنما» شکل گرفته است.

«المرء بآدابه لا بثیابه» فيه قصر الموصوف علی الصفة، قصر قلب بین المسند الیه و المسند. طریقه العطف بلا.

«المرء بآدابه لا بثیابه» قصر موصوف بر صفت، به وسیله «لا»ی عاطفه تحقق یافته است. این قصر، قصر قلب است.

«إنما الآله واحد» فيه قصر الموصوف علی الصفة قصرأ حقیقیاً طریقه إنما و هو واقع بین المسند الیه و المسند

در جمله «إنما الآله واحد» قصر حقیقی موصوف بر صفت، به وسیله «إنما» است. این قصر، بین مسند الیه و مسند، واقع شده است.

الباب الثامن فی الوصل و الفضل

تمهید

العِلْمُ بِمَوَاقِعِ الْجَمَلِ وَالْوُقُوفُ عَلَى مَا يَنْبَغِي أَنْ يُضَنَّعَ فِيهَا مِنَ الْعَطْفِ وَالِاسْتِثْنَاءِ وَالتَّهْدِي إِلَى كَيْفِيَةِ إِيقَاعِ حُرُوفِ الْعَطْفِ فِي مَوَاقِعِهَا أَوْ تَرْكِهَا عِنْدَ عَدَمِ الْحَاجَةِ إِلَيْهَا صَعْبُ الْمَسْلُوكِ، لَا يُؤَوَّقُ لِلصَّوَابِ فِيهِ إِلَّا مَنْ أَوْتِيَ قِسْطاً مَوْفُوراً مِنَ الْبَلَاغَةِ وَطُبِعَ عَلَى إِدْرَاكِ مَحَاسِنِهَا وَرُزِقَ حَظًّا مِنَ الْمَعْرِفَةِ فِي ذَوِقِ الْكَلَامِ وَذَلِكَ لِيُغْمِضَ هَذَا الْبَابُ وَدِقَّةَ مَسْلُوكِهِ وَعَظِيمَ خَطَرِهِ وَكَثِيرَ فَائِدَتِهِ يَدُلُّ لِهَذَا أَنَّهُمْ جَعَلُوهُ حَدًّا لِلْبَلَاغَةِ فَقَدْ سُئِلَ عَنْهَا بَعْضُ الْبَلْغَاءِ فَقَالَ: «هِيَ مَعْرِفَةُ الْفَضْلِ وَالْوَصْلِ»

باب هشتم

درباره وصل و فصل است.

مقدمه

دانستن موقعیت جمله‌ها و آگاهی یافتن از عطف یا استینافی که شایسته است، در آن جمله‌ها به کار گرفته شود، و راه‌یابی به کیفیت نهادن حروف عطف در جاهایش یا ترک آنها هنگامی که نیازی بدانها نیست، راهی دشوار دارد. و کسی این راه را درست نمی‌پیماید مگر آنکه مقدار فراوانی از بلاغت را داراست. و برای دریافت زیباییهای بلاغت، سیرشته شده است و از معرفت دریافت سخن، رزقی دارد. چون این باب، دشوار، راهش باریک، موقعیتش عظیم و فایده‌اش فراوان است.

و بر این سخن، دلالت می‌کند این که: دانشمندان، وصل و فصل را تعریف بلاغت، قرار

داده‌اند. از یک دانشمند بلاغی، پرسیده شد، بلاغت چیست؟ گفت: شناخت وصل و فصل.

توضیح: «استثناف»: از سرگرفتن، آغاز کردن و عطف نکردن.

«قسط»: مقدار و قسمت.

«غَمُوض»: دشواری.

«خَطَرٌ»: موقعیت و منزلت.

«فَقَدْ سُئِلَ عَنْهَا»: از بلاغت، سؤال شد.

مقصود از «بعض البلغاء» ابوعلی فارسی است.^۱

تعريف الوصل والفضل في حدود البلاغة

تعريف وصل و فصل در قلمرو بلاغت

الوصل عطف جُمْلَةٍ عَلَى أُخْرَى بِالْوَاوِ وَالْفُضْلُ تَرْكُ هَذَا الْعَطْفِ^۱ بَيْنَ الْجُمْلَتَيْنِ،

۱. «قيل للفارسي: ما البلاغة؟ قال: معرفة الفضل و الوصل» نگاه کنید به کتاب «دراسة ونقد في مسائل بلاغية» هامة ص ۵۵.

۲. هنگامی که دو جمله در پی یکدیگر بیاید، یا جمله نخست، محل از اعراب دارد یا ندارد، و اگر جمله نخست، محل از اعراب دارد یا شریک سازی جمله دوم با جمله اول، قصد شده یا نشده نگاه اگر مراد این است که جمله دوم در اعراب جمله اول شریک گردد، جمله دوم بر جمله اول، عطف می شود. مانند: «اللَّهُ يُحْيِي وَيُمِيتُ» (آل عمران، ۱۵۶) و اگر چنین قصدی نباشد، جمله دوم از جمله نخست، جدا آورده می شود، مثل «قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ» (بقره، ۱۴ و ۱۵) در این آیه شریفه، «اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ» بر ماقبلش عطف نشده تا حکم مفعول بودن برای «قَالُوا» را پیدا نکند. چون «اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ» از گفتار آنها نیست. و اگر جمله نخست، محلی از اعراب ندارد در آن صورت، اگر جمله نخست دارای حکمی باشد که اعطای آن، به جمله دوم، قصد شده است، پس در این هنگام، جدا آوردن، واجب است. برای این که اشتراک آن دو جمله زده شده شود. مانند: «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ، اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَخْبِئُونَ كُلُّ أُنثَى» (رعد، ۷ و ۸) در اینجا «اللَّهُ يَعْلَمُ» بر ماقبلش عطف نشده تا در حکم قصر، با آن شریک نگردد. چون اگر عطف می شد، خداوند متعال، منحصر در این علم می گشت. و اگر جمله نخست، دارای چنین حکمی نباشد، مانند: «زَيْدٌ خَطِيبٌ وَ عَمْرُو مَشْرَعٌ» و یا دادن حکم جمله نخست، به جمله دوم مقصود باشد، مثل: «إِنَّمَا زَيْدٌ كَاتِبٌ وَ عَمْرُو شَاعِرٌ» در این هنگام همانطور که دیدی عطف کردن واجب است تا وقتی که یکی از دو جمله، به طور کامل از دیگری انقطاع نداشته باشد به گونه‌ای که نتوان بین آن دو ارتباط ایجاد کرد و آنقدر با هم اتصال و پیوند نداشته باشد به طوری که نتوان بین آن دو، جدایی انداخت. و اگر دو جمله‌ای بدینسان بود باید حتماً آنها را از هم جدا آورد زیرا دو جمله منقطع را می‌شود پیوند داد و دو جمله متصل، نیاز به پیوند ندارد.

دو جمله‌ای که شبیه به دو جمله متصل باشد، حکم متصل را پیدا می‌کند و دو جمله‌ای که شبیه به دو جمله منقطع است حکم آن دو جمله را پیدا می‌کند. و بدان که عطف، مقبول نیست مگر در چیزهایی که متناسب است

والمَجْنِي بِهَا مَثْوَرَةٌ، تُسْتَأْنَفُ وَاحِدَةٌ مِنْهَا بَعْدَ الْآخِرَى.

وصل، عطف یک جمله بر جمله دیگر به واسطه واو است و فصل، ترک این عطف است در بین دو جمله و آوردن آن جمله‌هاست به صورت پراکنده و به گونه‌ای که یکی پس از دیگری آغاز شود.

توضیح: «مَثْوَرَةٌ»: پراکنده.

فَالْجُمْلَةُ الثَّانِيَةُ تَأْتِي فِي الْأَسَالِيبِ الْبَلِيغَةِ مَفْصُولَةً أحياناً و موصولة أحياناً فَمِنْ الْفَصْلِ، قَوْلُهُ تَعَالَى: «وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» فَجُمْلَةٌ «ادْفَعْ» مَفْصُولَةٌ عَمَّا قَبْلَهَا وَلَوْ قِيلَ: وَادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ لَمَا كَانَ بَلِيغًا.

جمله دوم، در اسلوبهای بلاغت، گاهی جدا و بدون عطف می‌آید و گاه با عطف. از قلمرو جاهایی که بدون عطف آمده، این آیه شریفه است: «وَلَا تَسْتَوِي...»^۱ نیکی و بدی یکسان نیست. بدی را با شیوه‌ای که برتر است، دفع کن. جمله «ادْفَعْ» جدا از ماقبلش آورده شده و اگر گفته می‌شد، «وادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» آنگاه بلیغ نبود.

و مِنَ الْوَصْلِ قَوْلُهُ تَعَالَى: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» عَطْفٌ جُمْلَةٌ «وَكُونُوا» عَلَى مَاقِبَلِهَا وَلَوْ قِيلَ: اتَّقُوا اللَّهَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ، لَمَا كَانَ بَلِيغًا.

و از نمونه‌های وصل است سخن خدای برین: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ»^۲ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، تقوا پیشه کنید و همراه راستگویان باشید. جمله «و کونوا» بر ماقبلش، عطف شده است و اگر گفته می‌شد، «واتقوا اللَّهَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» بدون عطف، بلیغ نبود.

→ چه آن چیزها مفرد باشد و چه جمله و چه عطف، با واو باشد چه غیر واو. پس شرط شده که یک جهت جامعی بین چیزهایی که بر هم عطف شده، وجود داشته باشد مانند: «الشمس والقمر والسماء والأرض محدثة» در این جمله، عطف، پسندیده است چون جهت جامع وجود دارد. و مثل: «الشمس والأرنب والحمار محدثة» در این جمله، عطف، مقبول نیست چون جهت جامع، وجود ندارد. در این دو مثال، عطف بین مفردات، تحقق پیدا کرده است، لیکن در اصطلاح علماء بلاغت، وصل و فصل به جمله‌ها و به واو اختصاص دارد. پس نیکو نیست وصل مگر بین جمله‌هایی که متناسب است نه بین جمله‌هایی که متحد یا متباین است و اگر متناسب نبود باید جمله‌ها را بدون عطف آورد.

و بدان: هر گاه واو، بدون معطوف علیه بیاید، آنگاه معطوف علیه، متناسب با موقعیت، در تقدیر گرفته می‌شود. مانند: «أَوْ كَلَّمَا عَاهَدُوا عَهْدَهُ» (بقره، ۱۰۰) که مقدر آن، چنین است: «أَكْفَرُوا وَكَلَّمَا عَاهَدُوا» چون همزه، خواهان فعل است.

فَكُلٌّ مِنَ الْفَضْلِ وَالْوَضَلِ يَجِيءُ لِأَسْبَابٍ بِلَاغِيَّةٍ.
 وَمِنْ هَذَا يُعْلَمُ أَنَّ الْوَضَلَ جَمْعٌ وَرَبْطٌ بَيْنَ جُمْلَتَيْنِ بِالْوَاوِ خَاصَّةً لِصِلَةِ بَيْنَهُمَا فِي
 الصُّورَةِ وَالْمَعْنَى أَوْ لِدَفْعِ اللَّبْسِ.
 وَالْفَضْلُ، تَرَكَ الرَّبْطَ بَيْنَ الْجُمْلَتَيْنِ إِمَّا لِأَنَّهُمَا مُتَّحِدَتَانِ صَوْرَةً وَمَعْنَى أَوْ بِمَنْزِلَةِ
 الْمُتَّحِدَتَيْنِ وَإِمَّا لِأَنَّهُ لَأَصْلَةٌ بَيْنَهُمَا فِي الصُّورَةِ أَوْ فِي الْمَعْنَى.
 پس هر کدام از فصل و وصل، برای انگیزه‌های بلاغی است. و از اینرو دانسته می‌شود
 که: وصل، جمع و ربط بین دو جمله است، تنها به واسطه «واو» برای پیوندی که میان آن دو
 جمله، در ظاهر و در معنی وجود دارد، یا وصل، برای زدودن اشتباه است.
 و فصل، ترک ارتباط میان دو جمله است یا برای این که آن دو جمله از حیث ظاهر و از
 حیث معنی با هم متحدند یا به منزله متحدند. و یا برای این که پیوندی بین آن دو جمله، از
 جهت ظاهر و شکل یا از جهت معنی وجود ندارد.

بلاغة الوصل

و بِلَاغَةُ الْوَضَلِ لَا تَتَّحَقُّ إِلَّا بِالْوَاوِ الْعَاطِفَةِ فَقَطْ دُونَ بَقِيَّةِ حُرُوفِ الْعَطْفِ لِأَنَّ الْوَاوَ
 هِيَ الْأَدَاةُ الَّتِي تَخْفَى الْحَاجَةُ إِلَيْهَا وَيَحْتَاجُ الْعَطْفُ بِهَا إِلَى لُطْفٍ فِي الْفَهْمِ وَدِقَّةٍ فِي
 الْإِدْرَاكِ، إِذْ لَا تُفِيدُ إِلَّا مُجْرَدَ الرَّبْطِ وَتَشْرِيكُ مَا بَعْدَهَا لِمَا قَبْلَهَا فِي الْحُكْمِ، نَحْوُ: مَضَى
 وَقَتِ الْكَسَلِ وَجَاءَ زَمَنُ الْعَمَلِ وَقَدْ وَاسَعَ فِي الْخَيْرِ.
 بِخِلَافِ الْعَطْفِ بِغَيْرِ الْوَاوِ فَيُفِيدُ مَعَ التَّشْرِيكِ مَعَانِيَ أُخْرَى كَالْتَّرْتِيبِ مَعَ التَّعْقِيبِ
 فِي الْفَاءِ وَكَالْتَّرْتِيبِ مَعَ التَّرَاخِي فِي ثَمٍّ وَهَكَذَا بَاقِي حُرُوفِ الْعَطْفِ الَّتِي إِذَا عَطِفَ
 بِوَاحِدٍ مِنْهَا ظَهَرَتْ الْفَائِدَةُ، وَلا يَقَعُّ إِشْتِبَاهٌ فِي اسْتِعْمَالِهِ.

بلاغت وصل

و بلاغت وصل، تنها با واو، تحقق پیدا می‌کند نه با دیگر حروف عطف، برای این که واو،
 حرفی است که نیاز به آن پوشیده است و عطف کردن با آن، نیاز به نازک اندیشی و باریک
 بینی دارد. زیرا واو، فقط ربط و مشارکت مابعدش با ماقبلش را در حکم، می‌فهماند. مانند:
 «مَضَى وَقَتِ الْكَسَلِ وَجَاءَ زَمَنُ الْعَمَلِ» هنگام تنبلی گذشت و زمان تلاش فرا رسید. در

اینجا «جاءَ زَمَنُ الْعَمَلِ» بر «مَضَى وَقْتُ الْكَسَلِ» عطف شده است. و مثل «قَمَّ وَاشِعَ فِي الْخَيْرِ»: بر پاخیز و در راه خیر بکوش. در این مثال، «اسع» بر «قم» عطف شده است. به خلاف عطف با غیر واو که علاوه بر اشتراک، معانی دیگری را نیز می‌فهماند، مانند: «فاء» که ترتیب و تعقیب را می‌رساند و «ثم» که ترتیب با تراخی را نشان می‌دهد و همین گونه است بقیه حروف، که اگر با یکی از آنها عطف، شکل گرفت، فایده آنها آشکار می‌گردد و اشتباهی در کاربردش، واقع نمی‌شود.

توضیح: «ترتیب» یعنی این که: معنی، اول در معطوف علیه و بعد از آن در معطوف تحقق پیدا کند. و «تعقیب» بدین معناست که این تحقق، بدون فاصله است. و «تراخی» فاصله داشتن و عقب بودن تحقق معنی در معطوف است. بنابراین اگر گفتیم: «جاءَ عَلِيٌّ فَحَسَنٌ» یعنی: علی آمد و به دنبال او حسن نیز بدون فاصله آمد. و اگر گفتیم: «جاءَ عَلِيٌّ ثُمَّ حَسَنٌ» یعنی: علی آمد و به دنبال او حسن پس از مدتی آمد.

و شَرْطُ الْعَطْفِ بِالْوَاوِ أَنْ يَكُونَ بَيْنَ الْجُمْلَتَيْنِ جَامِعٌ كَالْمُوَافَقَةِ فِي نَحْوِ: يَقْرَأُ وَيَكْتُبُ وَكَالْمُضَادَّةِ فِي نَحْوِ: يَضْحَكُ وَيَبْكِي وَإِنَّمَا كَانَتْ الْمُضَادَّةُ فِي حُكْمِ الْمُوَافَقَةِ، لِأَنَّ الدَّهْنَ يَتَصَوَّرُ أَحَدَ الضِّدَيْنِ عِنْدَ تَصَوُّرِ الْآخَرِ فَالْعِلْمُ يَخْطُرُ عَلَى الْبَالِ عِنْدَ ذِكْرِ الْجَهْلِ كَمَا تَخْطُرُ الْكِتَابَةُ عِنْدَ ذِكْرِ الْقِرَاءَةِ.

و شرط عطف با واو، این است که بین دو جمله، «جامع» (یعنی: ارتباط، تناسب و پیوند) وجود داشته باشد، مانند موافقت و هماهنگی در جمله‌هایی چون: «يَقْرَأُ وَيَكْتُبُ» می‌خواند و می‌نویسد که در اینجا میان خواندن و نوشتن، هماهنگی وجود دارد از اینرو «یکتب» بر «یقرأ» عطف گردیده است. و مثل تضاد در جمله‌هایی مانند «يَضْحَكُ وَيَبْكِي» می‌خندد و می‌گرید. که «ببکی» بر «يَضْحَكُ» عطف شده، زیرا این دو با هم تضاد دارند.

و حکم تضاد، همانند موافقت و تناسب است چون ذهن، یکی از دو چیز متضاد را همزمان یا چیز دیگر، تصور می‌کند. بنابراین، دانش، هنگام یادآوری نادانی، بر ذهن خطور می‌کند. همانطور که نوشتن، هنگام یادآوری خواندن، بر ذهن می‌گذرد.

و الْجَامِعُ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ بِاعْتِبَارِ الْمُسْنَدِ إِلَيْهِ وَ الْمُسْنَدُ جَمِيعاً فَلَا يُقَالُ: خَلِيلٌ قَادِمٌ وَ الْبَعِيرُ ذَاهِبٌ لِقَدَمِ الْجَامِعِ بَيْنَ الْمُسْنَدِ إِلَيْهِمَا كَمَا لَا يُقَالُ سَعِيدٌ عَالِمٌ وَ خَلِيلٌ قَصِيرٌ

لعدم الجامع بين المُسندين وَ في هذا الباب مَبْحَثَان
 و «جامع» باید به اعتبار مسندالیه و مسند، هر دو باشد (یعنی هم مسندالیه‌ها در جمله
 معطوف علیه و معطوف، ارتباط داشته باشند و هم مسندها).
 بنابراین، گفته نمی‌شود: «خَلِيلٌ قَادِمٌ وَالبَعِيرُ ذَاهِبٌ» خلیل آمده و شتر رفته است. زیرا
 بین «خلیل» و «البعیر» که مسندالیه است جامع و ارتباط وجود ندارد. همین طور گفته
 نمی‌شود: «سعید عالمٌ و خلیلٌ قصیر»: سعید دانشمند و خلیل کوتاه است. چون بین
 «عالم» و «قصیر» که هر دو مسند است، جامع و ارتباط نیست. و در این باب، دو بحث
 مطرح می‌گردد.

المبحثُ الأول

فی إجمال مواضع الوصل

الوصلُ عطفُ جُملةٍ علی أُخری بالواو و یقعُ فی ثلاثة مواضع:
 الأول: إذا اتحدتِ الجُمَلتانِ فی الخبریة و الإنشائیة لفظاً و معنی أو معنی فقط و لم
 یکنْ هناك سببٌ یقتضی الفصلَ بَینَهما و کانتِ بَینَهما مناسبة تامَّةٌ فی المعنی فَمِثَال
 الخبریتینِ قَوْلُهُ تَعَالَى: إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ وَ مِثَالُ الإنشائیتینِ
 قَوْلُهُ تَعَالَى: فَادْعُ وَاسْتَقِمْ كَمَا أَمَرْتَ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى: وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً
 وَوَصَلَ جُمْلَةٌ «وَلَا تُشْرِكُوا» بِجُمْلَةٍ «وَاعْبُدُوا» لِاتِحَادِهِمَا فِي الْإِنشَاءِ وَ لِأَنَّ الْمَطْلُوبَ
 بِهِمَا مِمَّا يَجِبُ عَلَى الْإِنسَانِ أَنْ يُؤَدِّيَهُ لِخَالِقِهِ وَ يَخْتَصُّهُ بِهِ.

بحث اول

در باره ذکر اجمالی جاهای وصل است.

وصل، عطف جمله‌ای بر جمله دیگر، به وسیله واو است و در سه جا واقع می‌شود:
 اول: زمانی که دو جمله، در خبریه یا انشاییه بودن، از حیث لفظ و معنی یا تنها از جهت
 معنی، متحد باشند و انگیزه‌ای برای فصل و جدا آوردن در بین آن دو جمله نباشد، و در بین
 آن دو، مناسبت و پیوند تام وجود داشته باشد.

آنجا که هر دو جمله، خبریه باشد، مانند سخن خدای برین: «إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ

الْفَجَّازَ لَفِي جَحِيمٍ؛^۱ بی تردید، نیکوکاران در نعمت سرشارند و تبه کاران در آتش. در این آیه، دو جمله خبریه دارای عطف است، چون تناسب دارد. و آنجا که هر دو جمله، انشاییه باشد، مانند سخن خدای متعال: «فَادْعُ وَاسْتَقِمْ كَمَا أَمَرْتَ»^۲ مردم را به سوی خدایت فرا بخوان و همانگونه که فرمان داده شده‌ای پایدار باش.

در این آیه شریفه، «اسْتَقِمْ» بر «ادْعُ» عطف شده و هر دو از حیث لفظ و هم از حیث معنی انشاییه است.^۳ و مانند سخن خدای والا: «وَاغْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً»^۴ خداوند را ستایش کنید و چیزی را انباز و شریک او قرار ندهید. جمله «وَلَا تُشْرِكُوا» بر جمله «وَاغْبُدُوا» عطف شده است چون این دو جمله، در انشاییه بودن متحدند^۵ و مطلوب از هر دو جمله، چیزی است که انسان باید در برابر آفریننده‌اش ادا کند و او را ویژه آن سازد. به تعبیر دیگر: باید او را ستایش کند و در ستایش او، چیز دیگری را شریک نگرداند.

وَ مِنْ هَذَا النَّوعِ قَوْلُ الْمَرْحُومِ شَوْقِي بَك:

عَالِجُوا الْحِكْمَةَ وَاسْتَشْفُوا بِهَا وَ انشُدُوا مَا حَلَّ مِنْهَا فِي السَّيْرِ
فَقَدْ وَصَلَ بَيْنَ ثَلَاثِ جُمَلٍ، تَنَاسَبٌ فِي أَنَّهَا مِمَّا يَتَعَلَّقُ بِأَمْرِ الْحِكْمَةِ وَ بِوَاجِبِ
الشَّبَابِ فِي طَلَبِهَا وَ الْإِنْتِفَاعِ بِهَا.

و از همین قلمرو (جمله‌های انشاییه مرتبط) است، سخن شادروان شوقی بک: «عَالِجُوا الْحِكْمَةَ...» حکمت را به کار گیرید و دردها را با آن درمان کنید و آنچه را از حکمت که در زندگینامه‌ها و سرگذشتها وجود دارد، پی جویی کنید. شوقی بک، سه جمله را به هم پیوند داده است و این سه جمله، با هم مرتبط و متناسب است چون همه آنها وابسته به حکمت است و وظیفه جوانان است که آن را بجویند و از آن بهره بگیرند. ضمیر «فِي طَلَبِهَا» و «الْإِنْتِفَاعِ بِهَا» به «حکمت» برمی‌گردد.

وَ مِثَالُ الْمُخْتَلِفَيْنِ قَوْلُهُ تَعَالَى: إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ وَأَشْهَدُوكُمْ أَنِّي بَرِيٌّ مِمَّا تُشْرِكُونَ.
أَي: إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ وَ أَشْهَدُكُمْ فَتَكُونُ الْجُمْلَةُ الثَّانِيَةَ فِي هَذِهِ الْآيَةِ إِنشَائِيَةً لَفْظاً وَلَكِنَّهَا
خَبَرِيَّةٌ فِي الْمَعْنَى.

۲. شوری، ۱۵.

۱. انفطار، ۱۳ و ۱۴.

۳. وصل وجوباً جایی واقع می‌شود که آن دو جمله نه متحد باشند و نه مختلف، تفضیل این سخن به زودی می‌رسد. ان شاء الله تعالی.

۴. نساء، ۳۶.

۵. معیار اتحاد دو جمله، معناست و به اختلاف شکل ظاهری جمله، ارجحی نهاده نمی‌شود.

و نمونه‌هایی که دو جمله، مختلف باشد، سخن خدای متعال است: «أَنْتَى أَشْهَدُ اللّٰهَ وَ أَشْهَدُوا...»^۱ بی‌شک، من خدا را گواه می‌گیرم شما نیز گواهی دهید که: من از آنچه بدان شرک می‌ورزید، بیزارم.^۲ این آیه شریفه، در حقیقت به این معناست: من خداوند را گواه می‌گیرم و شما را گواه قرار می‌دهم. بنابراین، جمله دوم در این آیه، لفظاً انشائییه و معنأً خبریه است.^۳

خلاصه این که «أَنْتَى أَشْهَدُ اللّٰهَ» از جهت لفظ و معنی خبریه است و جمله «أَشْهَدُوا...» از حیث لفظ انشائییه، و از جهت معنی خبریه است و بر جمله نخست، عطف گردیده.
ونحو: إِذْهَبْ إِلَى فُلَانٍ وَ تَقُولْ لَهُ كَذَا، فَتَكُونُ الْجُمْلَةُ الثَّانِيَّةُ مِنْ هَذَا الْمَثَالِ خَبَرِيَّةً لَفْظاً وَلَكِنَّهَا اِنْشَائِيَّةٌ مَعْنَى أَيْ: وَقُلْ لَهُ.

فالاختلاف في اللفظ لان في المعنى المَعْوَلِ عَلَيْهِ وَ لِهَذَا وَجَبَ الْوَصْلُ وَ عَطْفُ الْجُمْلَةِ الثَّانِيَّةِ عَلَى الْاُولَى لِوُجُودِ الْجَامِعِ بَيْنَهُمَا وَ لَمْ يَكُنْ هُنَاكَ سَبَبٌ يَفْتَضِي الْفَضْلَ بَيْنَهُمَا وَ كُلٌّ مِنَ الْجُمْلَتَيْنِ لَامَوْضِعٍ لَهُ مِنَ الْاِعْرَابِ.

و مانند: «إِذْهَبْ إِلَى فُلَانٍ وَ تَقُولْ لَهُ كَذَا»: پیش فلان برو و به او چنین می‌گویی جمله دوم «تَقُولْ لَهُ كَذَا» در این مثال، لفظاً خبریه لیکن در معنی انشائییه است چون به معنی «قل له» است. بنابراین، اختلاف در لفظ است و اختلاف در معنا که بدان تکیه می‌شود نیست. و از همین رو وصل و عطف جمله دوم بر جمله اول واجب است چون جامع بین دو جمله وجود دارد و انگیزه‌ای برای فصل، میان آن دو جمله نیست و هر کدام از این دو جمله، محلی از اعراب ندارد.

توضیح: در علم نحو گفته‌اند: جمله‌هایی که محلی از اعراب دارد عبارت است از:

۱- جمله خبریه.

۲- جمله حالیه.

۱. هود، ۵۴.

۲. جمله دوم، انشائییه آمده و مثل جمله نخست به شکل خبر، نیامده چون حضرت هود نخواستہ گواهی آنان، با گواهی خداوند متعال، برابر و یکسان باشد (برتر است خداوند، از آنچه آنان می‌گویند، برتری بزرگی).

۳. بدان که: شکل دو جمله، هشت گونه است زیرا آن دو یا لفظاً و معنأً خبریه است یا تنها از حیث معنی خبریه است و از جهت لفظ، انشائییه. یا جمله نخست، تنها از حیث معنی خبریه است نه از حیث لفظ، یا برعکس. و یا دو جمله، هم لفظاً و معنأً انشائییه است یا تنها از حیث معنی انشائییه است و از حیث لفظ، خبریه یا جمله نخست از حیث ظاهر، خبریه است و جمله دوم انشائییه یا برعکس است همانگونه که مثل زدیم.

- ۳ - جمله‌ای که مفعول به واقع شده است.
 - ۴ - جمله‌ای که مضاف الیه واقع شده است.
 - ۵ - جمله‌ای که جواب شرط جزم دهنده است.
 - ۶ - جمله‌ای که تابع مفرد است.
 - ۷ - جمله‌ای که تابع جمله دیگری است و آن جمله متبوع محلاً اعراب دارد.
- و جمله‌هایی که محلاً اعراب ندارد، بدینسان است:

۱ - مستأنفه.

۲ - معترضه.

۳ - تفسیریّه.

۴ - صله.

۵ - جواب قسم.

۶ - جواب شرطی که جزم نمی‌دهد.

۷ - تابع متبوعی که محلی از اعراب ندارد.^۱

الثانی: دَفَعُ تَوْهْمَ غَيْرِ الْمُرَادِ وَ ذَلِكَ إِذَا اخْتَلَفَتِ الْجُمْلَتَانِ فِي الْخَبَرِيَّةِ وَالْإِنْشَائِيَّةِ وَ كَانَ الْفَضْلُ يُوهِمُ خِلَافَ الْمَقْصُودِ كَمَا تَقُولُ مُجِيباً لِشَخِصٍ بِالتَّفْهِي: «لَا - شَفَاءَ اللَّهِ» لِمَنْ يَسْأَلُكَ: هَلْ بَرِي عَلِيٌّ مِنَ الْمَرَضِ؟ فَتَرَكُ الْوَاوِ يُوهِمُ السَّمْعَ الدُّعَاءَ عَلَيْهِ وَ هُوَ خِلَافُ الْمَقْصُودِ، لِأَنَّ الْغَرَضَ الدُّعَاءَ لَهُ.

دوم: جایی که عطف با واو، شکل می‌گیرد، برای زدودن توهم چیزی است که مقصود نیست و این هنگامی است که دو جمله، از حیث خبریه و انشاییه بودن با هم تفاوت دارد، لکن عطف نکردن و جدا آوردن، چیزی را در ذهن می‌آورد که مراد نیست.^۲

مثلاً کسی از شما می‌پرسد: «هَلْ بَرِيءٌ عَلِيٌّ مِنَ الْمَرَضِ؟» آیا علی از بیماری بهبود یافت؟ و شما می‌خواهید پاسخ منفی بدهید، می‌گویید «لَا - شَفَاءَ اللَّهِ» نه - خدا به او شفا دهد.^۳ در این مثال، اگر واو ترک شود و جمله بدین گونه بیاید: «لَا شَفَاءَ اللَّهِ» شنونده توهم

۱. برای کاوش بیشتر، نگاه کنید به صمدیه، ص ۳۲۴ جامع المقدمات، مُغْنَى اللَّيْبِ، باب دوم.

۲. آنگاه اگر خلاف مراد، پدید نیاید واجب است در جمله، بدون عطف بیاید، مانند: «سَافِرٌ فَلَانَ سَلَّمَ اللَّهُ» در اینجا جمله «سَافِرٌ فَلَانَ» لفظاً و معنأ خبریه است و جمله «سَلَّمَ اللَّهُ» لفظاً خبریه و معنأ انشاییه است.

۳. جمله «شَفَاءَ اللَّهِ» لفظاً و معنأ انشاییه است و معیار، همان معناست. و جمله اول که «لَا» بر آن دلالت دارد،

می‌کند که: شما بیمار را نفرین می‌کنید و می‌گویید: خدا او را شفا ندهد. و این، خلاف مقصود است^۱ چون شما می‌خواهید او را دعا کنید و در مانش را از خداوند متعال بخواهید.

وَ لِهَذَا وَجِبَ أَيْضاً الْوَضْلُ وَ عَطْفُ الْجُمْلَةِ الثَّانِيَةِ الدُّعَائِيَةِ الْإِنْشَائِيَةِ عَلَى الْجُمْلَةِ الْأُولَى الْخَبَرِيَّةِ الْمُصَوَّرَةِ بِلَفْظِ «لَا» لِدَفْعِ الْإِيهَامِ وَ كُلٌّ مِنَ الْجُمْلَتَيْنِ لَمْ يَحَلَّ لَهُ مِنَ الْإِعْرَابِ.

و برای این که خلاف مقصود، فهمیده می‌شود، وصل، واجب است و باید جمله دوم که دعایی و انشایی است بر جمله نخست که خبریه است و در «لَا» مَصَوَّرَ گشته، عطف گردد و این عطف، برای زدودن ایهام و توهم است و این دو جمله، محلی از اعراب ندارد. «لَا» نشانگر یک جمله خبریه است.

الثالث: إِذَا كَانَ لِلْجُمْلَةِ الْأُولَى مَحَلٌّ مِنَ الْإِعْرَابِ وَ قَصِدَ تَشْرِيكَ الْجُمْلَةِ الثَّانِيَةِ لَهَا فِي الْإِعْرَابِ حَيْثُ لَا مَانِعَ، نَحْوُ: عَلِيُّ يَقُولُ وَ يَفْعَلُ.

سوم: جایی که وصل با واو واقع می‌شود، جایی است که جمله نخست، محل از اعراب دارد و می‌خواهیم جمله دوم را در اعراب جمله نخست، شریک گردانیم، زمانی که مانعی از عطف، در کار نباشد، مانند: «عَلِيُّ يَقُولُ وَ يَفْعَلُ»^۲

→ جمله خبریه است زیرا تقدیر آن چنین است: «لَا ثَبْرَ حَاصِلٌ لَهُ» بهبودی برای او حاصل نشده است. محذوف در هر جمله‌ای متناسب با شأن همان جمله، در تقدیر گرفته می‌شود.

۱. همانطور که گفته شده: ابوبکر به مردی برخورد کرد که در دستش جامه‌ای بود از او پرسید: این جامه را می‌فروشی؟ آن مرد، پاسخ داد: «لَا يَزُحْمُكَ» نه، خداوند، تو را رحمت کند. آنگاه ابوبکر گفت: این گونه مگو. بگو: «لَا وَ يَزُحْمُكَ اللَّهُ» و همین گونه است اگر حال بیماری را از تو پرسیدند، بگو: «لَا وَ شَفَاهُ اللَّهُ» تا شنونده نپندارد که تو می‌خواهی نفرینش کنی با این که تو می‌خواهی دعایش کنی. پس جمله نخستین که «لَا» بر آن دلالت دارد، خبریه است و جمله دوم در معنا انشایی است چون برای طلب رحمت و شفا است و اگر انگیزه زدودن توهم نبود، فصل و جدا آوردن، واجب بود.

۲. جمله «يَقُولُ» محلاً مرفوع و خبر مبتدأست و جمله «يَفْعَلُ» بر جمله «يَقُولُ» عطف شده و آن نیز محلاً مرفوع است چون خبر دوم مبتدأست. بنابراین، اشتراک در حکم اعراب موجب وصل گشته است. و حکم این جمله، حکم مفردی است که اشتراک آن با مفرد دیگری، اقتضاء می‌شده است. و نیکوتر است که دو جمله معطوف علیه و معطوف در اسمیه و فعلیه بودن، همگون باشد و اگر آن دو جمله، فعلیه است، در ماضی و مضارع بودن همسان باشد یعنی: اسمیه بر اسمیه، ماضی بر ماضی و مضارع بر مضارع، عطف گردد. و اگر معطوف علیه و معطوف، جمله اسمیه است، نیکوست که مسند آن دو جمله از حیث مفرد بودن، جمله بودن و ظرفیه بودن، یکسان باشد. و روی گردانی از این شیوه، نیکو نیست مگر برای هدفهایی چون:

الف: برای این که حال گذشته حکایت گردد و آن صورت شگفت در ذهن حاضر شود، مانند: «إِنَّ الدِّينَ كَفَرُوا» و

تمرین (۱)

وَضَحَّحْ أَسْبَابَ الْوَصْلِ فِي الْجُمَلِ الْآتِيَةِ:

انگیزه‌های وصل در جمله‌های آینده را بیان کن:

۱ - قال الله تعالى: وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا.^۱

خدای متعال فرمود: دستت را در گردنت به بند مکش و کاملاً گشاده مدار تا نکوهش شده و فرومانده از کار بنشیننی. در این آیه شریفه، «لَا تَبْسُطْهَا» بر «لَا تَجْعَلْ» عطف گردیده است. و انگیزه عطف، اتحاد دو جمله در انشاییه بودن است. این دو جمله، لفظاً و معنأ انشاییه است.

۲ - و قال تعالى: وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَ جَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَزِيرًا^۲

خدای برین فرمود: سوگند که ما به موسی کتاب دادیم و برادرش، هارون را وزیر همراه او ساختیم. در این آیه کریمه، «جَعَلْنَا» بر «لَقَدْ آتَيْنَا» عطف گردیده است چون هر دو جمله، لفظاً و معنأ خبریه است.

۳ - و قال تعالى: قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا أَنَا لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ^۳ فَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ وَ الَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ.^۴

خدای والا فرمود: (ای پیامبر) بگو: ای مردم، من تنها یک بیم دهنده آشکارم. پس

→ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ (حج، ۲۵). در اینجا «يَصُدُّونَ» مضارع است و بر «كَفَرُوا» عطف شده تا آن صورت شگفت را در ذهن، حاضر گرداند. و مانند: «فَقَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ» (بقره، ۸۷). در این آیه شریفه «كَذَّبْتُمْ» به گونه ماضی و «تَقْتُلُونَ» به صورت مضارع آورده شده است.

ب: برای فهماندن تجدد در یکی از دو جمله و نشان دادن ثبوت در جمله دیگر، مانند: «أَجِئْنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّائِبِينَ» (انبیاء، ۵۵). در جمله نخست، پدید آمدن و نو بودن گرایش به حق، لحاظ گردیده و در جمله دوم، استمرار بر بازی و پایداری بر کارهای بی فایده و کودخانه، مورد نظر قرار گرفته است. و مثل: «الصَّادِقُ يُكَافِئُنِي وَ أَنَا مُقِيمٌ عَلَىٰ وُدِّهِ» آن دوست، با من نامه‌نگاری می‌کند و من بر مهر او پایدارم. در اینجا جمله «وَ أَنَا مُقِيمٌ عَلَىٰ وُدِّهِ» اسمیه است و إفاده ثبات دارد و «يُكَافِئُنِي» جمله فعلیه است و بر تجدد دلالت می‌کند و مثل همین هدف، با ماضی آوردن بک جمله و مضارع آوردن جمله دیگر، پدید می‌آید.

۲. لفرقان، ۳۵.

۱. اسراء، ۲۹.

۴. حج، ۴۹، ۵۰، ۵۱.

۳. حج، ۴۹، ۵۰، ۵۱.

کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیک کردند، آمرزش و روزی ارجمند دارند و کسانی که درنابودی آیاتمان با پندار ناتوان ساختن اراده ما کوشیدند، آنان دوزخیانند.

در این آیه کریمه، جمله «عَمِلُوا...» بر «آمَنُوا» و «الَّذِينَ سَعَوْا» بر جمله «الَّذِينَ آمَنُوا» عطف شده است و اتحاد این جمله‌ها در خبریه بودن، عامل عطف گشته است.

۴- وقال ﷺ: **إِتَّقِ اللَّهَ حَيْثُمَا كُنْتَ وَ اتَّبِعِ السَّيِّئَةَ الْحَسَنَةَ تَمَحُّهَا وَ خَالِقِ النَّاسَ بِخُلُقٍ حَسَنٍ**^۱

پیامبر که خداوند بر او درود و سلام فرستاد، فرمود: هر جا که هستی، نسبت به خداوند، پروا پیشه باش و در پی بدی نیکی بیاور تا آن را بزداید و با خلق و خوی نیکو با مردم رفتار کن. در این حدیث شریف، «اتَّبِعِ السَّيِّئَةَ» و «خَالِقِ النَّاسَ» بر «إِتَّقِ اللَّهَ» عطف شده و انگیزه عطف، این بوده که همه این جمله‌ها در لفظ و معنا انشاییه است.

۵- قال أبو العتاهية:

تَأْتِي الْمَكَارَهُ حِينَ تَأْتِي جُمْلَةٌ وَ أَرَى السُّرُورَ يَجِيءُ فِي الْقَلْبَاتِ
 ابو عتاهیه سروده است: سختیها هنگامی که می‌آید همه با هم می‌آید و به نظر من شادی در زمانهایی فرا می‌رسد که انسان، بی‌خبر است.
 «أَرَى السُّرُورَ» بر «تَأْتِي الْمَكَارَهُ» عطف شده است چون هر دو جمله از حیث لفظ و معنی خبریه است و جامع نیز وجود دارد.

۶- و قال المتنبی:

وَ كُلُّ أَمْرٍ يُؤَلَّى الْجَمِيلَ مُحَبَّبٌ وَ كُلُّ مَكَانٍ يُنْبِئُ الْعِرْزَ طَيِّبٌ^۲
 و متنبی گفته است: هر شخصی که کار زیننده‌یی را پیشه سازد، محبوب است. و هر جایی که ارجمندی برویاند گوارا و پاکیزه است.
 در اینجا جمله خبریه «كُلُّ مَكَانٍ» بر جمله خبریه «كُلُّ أَمْرٍ» عطف گردیده است برای اتحاد دو جمله، در خبریه بودن.

۷- و قال المَعْرِي:

أَضْرِبْ وَ لَيْدِكَ وَ أَدْلُهُ عَلَى رَشْدٍ وَ لَا تَقُلْ هُوَ طِفْلٌ غَيْرٌ مُخْتَلِمٌ

۱. نگاه کنید به بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۲۹۰، روایت ۲۴، باب ۵۶، ج ۱۷۱، ص ۳۹۳، روایت ۳-۶.
 ۲. دیوان متنبی با شرح برفوتی، ج ۱، ص ۱۲۸.

فَرُبُّ شَيْءٍ بِرَأْسٍ جَرٌّ مَنفَعَةٌ وَ قِسٌّ عَلَى نَفْعِ شَقِّ الرَّأْسِ فِي الْقَلَمِ
 و معرّی سروده است: پسر بچه‌ات را بزن و به راه راست، راهنماییش کن و نگو: او کودک
 نابالغ است. چه بسا شکافی که در سر، سودی را به دنبال آورده است، تو این را با شکستگی
 سر قلم قیاس کن. (در گذشته، سر قلم نی را کمی می شکافتند آنگاه بهتر می نوشت.)
 جمله‌هایی که پس از واو آمده است همه از حیث لفظ و معنی انشاییه است و به همین
 جهت، وصل، تحقق یافته است.

۸- و قال:

يَصُونُ الْكَرِيمُ الْمِرْضَ بِالْمَالِ جَاهِدًا وَ ذَوَاللُّومِ لِلْأَمْوَالِ بِالْعِرْضِ صَائِنًا
 باز او گفته است: بخشنده، آبرویش را پیکارگرانه با داراییش پاس می‌دارد و فرومایه،
 اموالش را با آبرویش نگهداری می‌کند.

در این شعر، جمله اسمیه «ذواللوم...» بر «یصون الکریم...» عطف شده است و انگیزه
 عطف، این بوده که هر دو جمله از جهت لفظ و معنی خبریه است.

۹- و قال مسلم بن الوليد:

يَجُودُ بِالنَّفْسِ إِنْ صَنَّ الْجَوَادُ بِهَا وَ الْجُودُ بِالنَّفْسِ أَقْصَى غَايَةِ الْجُودِ
 و مسلم پسر ولید گفته است: او جانش را بذل می‌کند، اگر بخشنده به جانش بخل ورزد
 و بذل جان، نهایت بخشندگی است.

در این مثال، جمله «الجدود بالنفس...» با واو، به جمله پیشین وصل گردیده چون جمله
 حالیه بدون ضمیر است.

۱۰- و قال أبو نواس:

نَسِيْتُكَ مَنْ نَسَبَتْ بِالْوَدِّ قَلْبَهُ وَ جَارَكَ مَنْ صَافَيْتَ لَأَمِنْ تُصَاحِبُ
 و ابونواس گفته است: خویشاوند تو کسی است که دلش را با مهر خویش همساز کرده
 باشی و همسایه تو کسی است که با او بی‌پیرایه باشی نه آنکه در کنار او زیست می‌کنی.
 مصراع دوم این شعر، بر مصراع نخست آن عطف گردیده زیرا هر دو جمله، در لفظ و
 معنی خبریه است.

۱۱- و قال الغزالي:

إِنَّمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ مَتَاعٌ وَالسَّفِيَةُ الْعَبِيُّ مَنْ يَضْطَفِيهَا

ماَقْضَى فَاثَ وِ الْمُؤَمَّلَ غَیْبٌ وِ لَكَ السَّاعَةُ الَّتِیْ اَنْتَ فِیْهَا

و غزای گفته است: زیستن این دنیا کالایی بیش نیست و نابخرد کودن کسی است که آن را برگزیند. آنچه گذشت از دست رفت و آنچه بدان آرزو بسته شده، پنهان است. دارایی تو ساعتی است که در آن زیست می کنی.
در این شعر، سه واو عاطفه وجود دارد و انگیزه این سه وصل، اتحاد جمله ها در خبریه بودن است. این جمله ها با هم پیوند دارد.

تمرین (۲)

بَيِّنْ أَسْبَابَ الْفَضْلِ فِي الْأَمْثَلَةِ الْآتِيَةِ:

انگیزه های جدا آوردن را در مثالهای آینده بیان کن:

۱- قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ. قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ.

قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ. ۱

خداوند برین فرمود: و برای ما مثالی آورد و آفرینش خویش را از یاد برد. گفت: چه کسی استخوانها را با این که پوسیده است، زنده می کند؟ بگو: کسی آنها را زنده می کند که نخستین بار آنها را پدید آورد. جمله «قُلْ يُحْيِيهَا...» با جمله «قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ...» وصل نشده است. چون این دو جمله، پرسش و پاسخ و دارای کمال اتصال است.

۲- وَقَالَ تَعَالَى: فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا. إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا. ۲

خدای برین گفت: پس بی شک، با هر سختی، آسانی هست. بی تردید با هر سختی آسانی هست. آیه دوم، آیه اول را تأکید می کند بنابراین، در این دو آیه، کمال اتصال، انگیزه فصل گشته است.

۳- وَقَالَ تَعَالَى: إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ مِنْ طَائِفَةٍ

مِنْهُمْ يُدْبِحُ أَبْنَاءَهُمْ وَ يَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّه كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ. ۳

و خدای برین فرمود: گروهی از آنان را زبون می داشت: پسرانشان را سر می برید و زنانشان را (برای بهره کشی) زنده بر جای می گذاشت. بی تردید او از تباه کاران بود.

فصل، در جمله «يَسْتَضَعِفُ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ» و «يُدْبِحُ أَبْنَاءَهُمْ» است. که این دو جمله، مضارع مثبت و دارای ضمیر است و در اینجا حال واقع شده.

۴- و قال تعالى: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَلذَّرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ. خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ^۱.

خدای متعال، فرمود: بی شک، کسانی که کفر پیشه کردند، چه آنان را هشدار بدهی و چه هشدار ندهی، یکسان است آنان ایمان نمی آورند.

خداوند، بر دلها و گوشهایشان، مهر نهاده است و بر چشمانشان پرده آویخته شده. «وَحَتَمَ اللَّهُ...» به علت این که جمله پیشین را بیان می کند و با آن پیوند کامل و اتصال دارد، بر آن عطف نگردیده است.

۵- و قال تعالى: وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِ آيَاتُنَا وَوَلِيَ مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا كَأَنَّ فِي أُذُنَيْهِ وَقْرًا^۲.

و خدای والا فرمود: و هنگامی که آیات ما بر او تلاوت می شود متکبرانه پشت می کند گویا نشنیده است. گویا در دو گوشش سنگینی وجود دارد. جمله «كَأَنَّ لَّمْ يَسْمَعْهَا» و «كَأَنَّ فِي أُذُنَيْهِ وَقْرًا» از یکدیگر، جدا آورده شده و بر جمله پیشین عطف نگردیده چون این جمله ها دارای کمال اتصال است.

۶- و قال تعالى: وَنَبِّئْهُمْ عَنْ صَيْفِ إِبْرَاهِيمَ. إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ. قَالُوا لَا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ. قَالَ أَبَشِّرْ تُمُونِي عَلَىٰ أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ فِيمَ نُبَشِّرُونَ. قَالُوا بَشِّرْنَاكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْقَانِطِينَ^۳.

و آنان را از میهمانان ابراهیم، باخبر ساز. هنگامی که بر او وارد شدند و سلام کردند. گفت: بی تردید ما از شما بیم داریم. گفتند: بیمناک نباش. بی گمان ما تو را به داشتن پسری دانا مژده می دهیم. گفت: آیا به من مژده می دهید با این که پیریم فرا رسیده است؟ پس شما به چه چیز مژده می دهید؟ گفتند: ما تو را بر اساس حق، بشارت دادیم پس از ناامیدان مباش.

جمله های «قال إننا...» و «قالوا...» همین گونه «قال» و «قالوا» در آیات بعدی چون

پرسش و پاسخ است و شبه کمال اتصال را داراست، بدون عطف آمده است.

۷- قال أبوالمعاهیه:

الصَّمْتُ أَجْمَلُ بِالْفَتَى مِنْ مَنطِقِي فِي غَيْرِ حِينِهِ
لَا خَيْرَ فِي حَسْوِ الْكَلَا م إِذَا اهْتَدَيْتَ إِلَى عُيُوبِهِ
كُلُّ امْرِئٍ فِي نَفْسِهِ أَعْلَى وَ أَشْرَفُ مِنْ قَرِينِهِ

ابو معناه گفته است: سکوت، برای جوان، از گفتار نابجا زینده تر است. نیکی در سخن زاید نیست، زمانی که به کژیهایش، رهنمون شوی. هر کس در پیش خود، والاتر و ارجمندتر از همنشین خویش است.

بیت دوم، بدون عطف آمده است چون در حکم بیان بیت اول است و با آن پیوند و اتصال کامل دارد.

۸- قال أبوتمام:

لَيْسَ الْكَرِيمُ الَّذِي يُعْطَى عَطِيَّتَهُ عَنِ الثَّنَاءِ وَإِنْ أَعْلَى بِهِ الثَّمَنَا
إِنَّ الْكَرِيمَ الَّذِي يُعْطَى عَطِيَّتَهُ لَغَيْرِ شَيْءٍ سِوَى اسْتِحْسَانِهِ الْحَسَنَا
لَا يَسْتَتِيبُ بِبَدْلِ الْعُرْفِ مَحْمَدَةً وَلَا يَأْمَنُ إِذَا مَا قَلَّدَ الْمَنَنَا

ابوتمام گفته است: بخشنده آن نیست که عطایش را در برابر ستایش بدهد هر چند گرانها باشد.

بی شک، بخشنده کسی است که تنها برای این میبخشد که بخشیدن را نیکو می داند. او با عطای چیزهای شایسته، ستایشی را نمی طلبد و هنگامی که بار نعمتهایش را بر دوش دیگران، آویزان می سازد، منت نمی گذارد.

بیت دوم بر بیت اول، عطف نشده است چون به منزله تأکید آن است و بین آن دو، کمال اتصال وجود دارد.

در بیت سوم، مصراع دوم لفظاً و معنأ خبریه است و مصراع اول نیز لفظاً و معنأ خبریه است از این رو مصراع دوم بر مصراع اول عطف شده است.

۹- قال المتنبي:

لَوْلَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلَّهُمْ الْجَوْدُ يُفْقِرُ وَالْإِقْدَامُ قَتَالُ

متنبی گفته است: اگر سختی نبود همه مردم سروری می یافتند. بخشیدن، نیازمند می کند و گام برای جنگ برداشتن کشنده است. «الاقدام قتال» به جهت تناسب در خبریه بودن و جامع داشتن بر «الجودُ یفقر» عطف شده ولی مصراع دوم بر مصراع اول عطف نشده چون آن را تفسیر می کند.

۱۰- و قال الشریف الرضی:

لا تَأْمَنَنَّ عَدُوًّا لَانَ جَانِبَهُ خُسُونَةُ الصَّلِّ عُقْبَى ذَلِكَ اللَّيْنِ^۱

و شریف رضی سروده است: از دشمنی که ظاهری نرم دارد، آسوده مباش. سختی زهر، فرجام همان نرمی است. مصراع دوم بر مصراع نخست عطف نشده است چون آن را تفسیر می کند و بین آن دو کمال اتصال هست. یا از این جهت که مصراع دوم، پاسخ سؤالی است که از جمله اول به دست می آید.

۱۱- و قال المعری:

لا يُعْجِبَنَّكَ إِقْبَالُ يُرِيكَ سَنَا إِنَّ الْخُمُودَ لَعَمْرِي غَايَةُ الضَّرَمِ

و معری سروده است: روی کردن دنیا که به تو روشنی نشان می دهد تو را شگفت زده نکند به جانم سوگند، بی شک خاموشی، پایان شعله ور شدن است. مصراع دوم بر مصراع اول، عطف نشده است. چون مصراع دوم، پاسخ سؤال مقدر است و بین آن دو، شبه کمال اتصال وجود دارد.

۱۲- و قال الخفاجی:

النَّاسُ شَتَّى وَ إِنْ عَمَّتْهُمْ صُورٌ هِيَ التَّنَاسُبُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالْأَلِ

و خفاجی گفته است: مردم، گوناگون و پراکنده اند گر چه صورتهای مشترکی دارند آن صورتهای مشترک، چونان تناسب بین آب و سراب است. مصراع دوم بر مصراع اول عطف نشده است چون آن را تفسیر می کند.

۱۳- و قال ابوفراس:

لا تَسْطَلْبَنَّ دُؤُودًا رِوِيْنَ خَلِيلٍ أَوْ مُعَاشِرًا^۲
أَبْقَى لِأَسْبَابِ الْمَوَدَّةِ أَنْ تَزُورَ وَلَا تُجَاوِرَ

و ابوفراس گفته است: هیچگاه نخواهید که خانه شما با خانه دوست یا همنشین شما

نزدیک باشد. این که شما دیدار کنید و همسایه نباشید انگیزه‌های دوستی را پایدارتر می‌سازد. بیت دوم بر بیت اول عطف نشده است چون بیت دوم پاسخ پرسشی است که از بیت اول، در ذهن، شکل می‌گیرد. بنابراین، بین بیت دوم و اول، شبه کمال اتصال وجود دارد.

۱۴ - و قال الخطیئة:

مَنْ يَفْعَلُ الْخَيْرَ لَا يَغْدَمُ جَوَازِيَهُ لَا يَذْهَبُ الْعُرْفُ بَيْنَ اللَّهِ وَالنَّاسِ
 خطینه گفته است: کسی که کار نیک می‌کند پاداشهایش را از دست نمی‌دهد نیکی پیش خدا و مردم، تباه نمی‌شود. مصراع دوم بر مصراع نخست عطف نشده است چون آن را تأکید و تفسیر می‌کند.

۱۵ - و قال أعرابی قتل أخوه إبنأله:

أَقُولُ لِلنَّفْسِ تَأْسَاءً وَ تَعزِيَةً إِحْدَى يَدَيَّ أَصَابْتَنِي وَ لَمْ تُرِدْ
 كِلَاهُمَا خَلْفَ مَنْ فَقَدَ صَاحِبِهِ هَذَا أَخِي حِينَ أَدْعُوهُ وَ ذَا وَ لَدَى
 عرب بادیه نشینی که برادر او، پسرش را کشته بود، گفت:

برای تسلیت و دلداری به خودم می‌گویم: یکی از دو دستم به دست دیگرم ناخواسته اصابت کرده است. هر کدام از آنها جایگزین نبود دیگری است. این برادر من است آنگاه که او را می‌خوانم و این فرزند من است. مصراع دوم بر مصراع اول عطف نشده چون مقول قول (اقول) است. و مصراع سوم و چهارم، مصراع دوم را تفسیر و تأکید می‌کند از این رو بین آنها کمال اتصال است و نمی‌توان آنها را با عطف آورد.

۱۶ - و قال الغزوی:

مَنْ أَغْفَلَ الشِّعْرَ لَمْ تُعْرِفْ مَنَاقِبَهُ لَا يَجْتَنِي ثَمَرٌ مِنْ غَيْرِ أَغْصَانِ
 و غزوی گفته است: کسی که شعر را از یاد برد ستودنیهایش، شناخته نمی‌شود میوه از غیر شاخه‌ها دستچین نمی‌گردد.

مصراع دوم بر مصراع اول، عطف نشده است چون به منزله بیان آن است و می‌تواند پاسخ پرسش مقدر باشد.

۱۷ - و قال ابن شرف:

لَا تَسْأَلِ النَّاسَ وَ الْأَيَّامَ عَنْ خَبْرٍ هُمَا يَبْتَأْنِكِ الْأَخْبَارَ تَفْصِيلاً

و این شرف گفته است: از مردم و روزگار، درباره خبری پرسش مکن آن دو به صورت گسترده به تو خبر می دهند. مصراع دوم بر مصراع اول، عطف نشده. چون پاسخ پرسشی است که از مصراع اول به دست می آید.

۱۸ - وَلِكُلِّ حُسْنٍ آفَةٌ مَوْجُودَةٌ إِنَّ السِّرَاجَ عَلَى سَنَاءٍ يُدَخِّنُ

و برای هر نیکویی آفتی وجود دارد بی شک، چراغ، در اوج شعله کشیدن، خاموش می شود. مصراع دوم بر مصراع اول، عطف نشده چون پاسخ پرسش مقدر است.

۱۹ - بِالْعِلْمِ وَالْمَالِ يَبْنِي النَّاسُ مُلْكَهُمْ لَسْمٌ يُسَبِّحُ مُلْكُكَ عَلَى جَهْلٍ وَ إِقْلَالٍ
مردم، سلطنت خویش را با دانش و دارایی بنا می کنند، هیچ سلطنتی بر نادانی و ناداری بنا نشده است، مصراع دوم بر مصراع اول، عطف نشده است چون تأکید معنوی مصراع اول است.

المبحث الثانی

فی مجمل مواضع الفصل

مِنْ حَقِّ الْجُمْلِ إِذَا تَرَادَفَتْ وَقَعَ بَعْضُهَا إِثْرَ بَعْضٍ أَنْ تُرْتَبَطَ بِالْوَاوِ لِتَكُونَ عَلَى نَسَقٍ
واحد و لكن قَدْ يَفْرُضُ لَهَا مَا يُوجِبُ تَرْكَ الْوَاوِ فِيهَا وَ يُسَمَّى هَذَا فَضْلاً.

بحث دوم

درباره ذکر اجمالی و کوتاه جاهای فصل است.

هنگامی که چند جمله، پی در پی بیاید و برخی از آنها دنبال برخی دیگر قرار گیرد حق آن جمله ها این است که به وسیله واو، ربط داده شود تا همه بر یک روند باشد لیکن گاهی چیزی عارض آن جمله ها می شود که انگیزه ترک واو می گردد. این جدایی و ترک واو، «فصل» نامیده می شود.^۱

وَ يَقَعُ فِي خَمْسَةِ مَوَاضِعَ:

الأول: أَنْ يَكُونَ بَيْنَ الْجُمْلَتَيْنِ إِتْحَادٌ تَامٌ وَامْتِزَاجٌ مَعْنَوِي حَتَّى كَأَنَّهُمَا أَفْرَاغٌ فِي

۱. فصل، ترک ربط بین دو جمله است یا برای این که آن دو جمله در شکل و معنا متحدند یا به منزله متحدند یا برای این که پیوندی بین آن دو جمله در ظاهر یا در معنی وجود ندارد.

قالب واحد و یُسمى ذلك: کمال الإتصال.

الثانى: أن يكونَ بينَ الجُمْلَتينِ تَباؤُن تامٌ بدونَ إيهامٍ خلافِ المرادِ و يُسمى ذلك: کمال الإنقطاع.

الثالث: أن يكونَ بينَ الجُمْلَتينِ رابطةٌ قویةٌ و يُسمى ذلك: شبه کمال الإتصال.

الرابع: أن يكونَ بينَ الجُمْلَةِ الأولى و الثانيةِ جملةٌ أُخرى ثالثةٌ متوسطةٌ حائِلةٌ بينهما فلو عَطِفتِ الثالثةُ على الأولى المناسبةِ لها لَتَوَهَّمُ أَنَّهَا مَعطوفةٌ على المُتوسطةِ فَيَتَرَكُ العَطْفُ و يُسمى ذلك شبه کمال الإنقطاع.

الخامس: أن يكونَ بينَ الجُمْلَتينِ تَناسُبٌ و ارتباطٌ لكن يَمْنَعُ مِنْ عَطْفِهما مانعٌ و هو عدمُ قَصْدِ اشتراكهما فى الحُكْمِ و يُسمى ذلك شبه کمال الإنقطاع.

و این جدایی جمله‌ها در پنج جا واقع می‌شود:

اول: جایی که بین دو جمله، اتحاد کامل و آمیزش معنوی باشد به گونه‌ای که گویا آن دو جمله در یک قالب ریخته شده است و این همبستگی را «کمال اتصال» می‌نامند.^۱

دوم: جایی که بین دو جمله، جدایی کامل باشد و بدون واو آمدن آن دو خلاف مقصود را در ذهن نیاورد و این حالت، «کمال انقطاع» نامیده می‌شود.

سوم: جایی که بین آن دو جمله، ارتباط قوی وجود داشته باشد. و آن، «شبه کمال اتصال» نام می‌گیرد.

چهارم: جایی که بین جمله نخست و جمله دوم، جمله دیگری واسطه و حائل گردد و اگر جمله سوم بر جمله اول که با آن مناسبت دارد، عطف شود به وهم می‌آید که بر جمله دوم عطف شده است از اینرو عطف، ترک می‌گردد و آن حالت «شبه کمال انقطاع» نام دارد.

پنجم: جایی که بین دو جمله، تناسب و ارتباط هست لکن مانعی از عطف وجود دارد و آن این است که ما قصد نداریم دو جمله را در حکم، شریک سازیم و این قسم، «شبه کمال انقطاع» نامیده می‌شود.

۱. فصل، ترک پیوند بین دو جمله است یا برای این که هر دو جمله، اتحاد در صورت و معنی دارد یا به منزله متحد است یا برای این که دو جمله، در صورت و در معنی هیچ تناسبی ندارد.

المبحث الثالث

فی تفصیل مواضع الفصل الخمسة السابقة

أحياناً تتقارب الجمل في معناها تقارباً تاماً حتى تكون الجملة الثانية كأنها الجملة الأولى وقد تنقطع الصلة بينهما.
 إما لاختلافهما في الصورة كأن تكون إحدى الجملتين إنشائية و الأخرى خبرية وإما لتباعد معنأهما بحيث لا يكون بين الممنيين مناسبة و في هذه الأحوال يجب الفصل في كل موضع من المواضع الخمسة الآتية و هي:

بحث سوم

درباره شرح جاهای پنجگانه فصل است که اجمال آن گفته شد.

گاه گاه جمله ها در معنی نزدیکی کامل پیدا می کنند به گونه ای که جمله دوم گویا همان جمله نخست است و گاه پیوند بین دو جمله قطع می شود.
 پیوند دو جمله قطع می شود یا از اینرو که آن دو جمله، در شکل و صورت با هم اختلاف دارند مثلاً یکی از آنها، انشائیه و جمله دیگر خبریه است یا آنقدر معنی دو جمله، از یکدیگر دور است که هیچ مناسبتی بین دو معنا وجود ندارد و در این حالات، حتماً باید جمله ها بدون عطف و جدای از یکدیگر بیاید در هر یک از مواضع پنجگانه که ذکر می گردد و آنها عبارت است از:

الموضع الاول: کمال الإتصال و هو إتحاد الجملتين إتحاداً تاماً و إمتزاجاً معنوياً بحيث تُنزَلُ الثانية من الأولى منزلة نفسها.

موضع نخست از مواضع پنجگانه جایی است که بین دو جمله، کمال اتصال باشد یعنی دو جمله، دارای اتحاد کامل و آمیزش معنوی باشد به گونه ای که جمله دوم به منزله همان جمله نخست باشد.

(الف) بأن تكون الجملة الثانية بمنزلة البدل من الجملة الأولى، نحو: وَ اتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَ بَنِينَ.

از موارد اتحاد کامل، جایی است که جمله دوم به منزله بدل از جمله نخست باشد. مانند:

«وَأَتَقُوا الَّذِي ...»^۱ پروا پیشه کنید از کسی که یاوری داد شما را با چیزهایی که می‌دانید و شما را با چهارپایان و پسران یاوری کرد.

در این آیه شریفه، جمله «أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ» بدل بعض است از جمله «أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ» و از اینرو این دو جمله، کمال اتصال را داراست و باید بدون عطف بیاید. گفتنی است که: تعبیر «بمنزلة البدل» در اینجا دقیق و شایسته نیست، چون جمله دوم بدل است و به منزله بدل بودن آن، معنا ندارد.^۲

(ب) أَوْ بِأَنْ تَكُونَ الْجُمْلَةُ الثَّانِيَةُ بَيَانًا لِإِبْهَامٍ فِي الْجُمْلَةِ الْأُولَى كَقَوْلِهِ تَعَالَى: فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدَمُّ هَلْ أَذُكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ فَجُمْلَةُ قَالَ يَا آدَمُ بَيَانٌ لِمَا وَسْوَسَ بِهِ الشَّيْطَانُ إِلَيْهِ.

یا جمله دوم، ابهام جمله نخست را بیان کند، مانند: «فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ...»^۳ شیطان او را وسوسه کرد. گفت: ای آدم، آیا تو را بر درخت جاودانگی راهنمایی کنم؟ جمله «قَالَ يَا آدَمُ» بیان «فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ» است.

(ج) أَوْ بِأَنْ تَكُونَ الْجُمْلَةُ الثَّانِيَةُ مُؤَكَّدَةً لِلْجُمْلَةِ الْأُولَى بِمَا يَشْبَهُ أَنْ يَكُونَ توكِيداً لفظياً أَوْ معنوياً كَقَوْلِهِ تَعَالَى: فَمَهَّلَ الْكَافِرِينَ أَمَهُلَهُمْ زُرُوداً وَكَقَوْلِهِ تَعَالَى: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَهُمْ بِمُؤْمِنِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا» فالمانع مِنَ العطف فِي هَذَا المَوْضِعِ اتِّحَادُ الجُمْلَتَيْنِ اتِّحَاداً تاماً يَمْنَعُ عطف الشئِ عَلَى نَفْسِهِ وَ يوجب الفصل.

یا جمله دوم، تاکید کننده، جمله نخست باشد تا کیدی مثل تاکید لفظی یا تاکید معنوی. مانند سخن خدای برین: «فَمَهَّلَ الْكَافِرِينَ أَمَهُلَهُمْ زُرُوداً»^۴ پس تو (ای رسول خدا) کافران

۱. شعراء، ۱۳۲، ۱۳۳.

۲. این بدل بعض بود و اما بدل کل مانند: «بَلْ قَالُوا يَفْتُلُ مَا قَالَ الْأَوْلُونَ. قَالُوا أَئِذَا بَيْنَانَا وَكُنَّا تُرَاباً وَ عِظَاماً أَئِنَّا لَمَبْعُوثُونَ» (مؤمنون، ۸۱ و ۸۲). بل (آن کافران) سخنانی مانند گفته‌های پیشین را گفتند. گفتند: آیا وقتی که ما مردیم و خاک شدیم و به صورت استخوانها در آمدیم باز برانگیخته می‌شیریم؟

جمله «قَالُوا أَئِذَا بَيْنَانَا وَ...» بدل کل از جمله «قَالُوا مَثَلُ» است. اما بدل اشتمال، مانند:

أَسْأَلُ لَهٗ إِرْحَلَ لِأَتَقِيمَنَّ عِنْدَنَا وَإِلَّا فَكُنْ فِي الشَّرِّ وَ الْجَهَنَّمَ مُتَلَمَّأً

به او می‌گویم: کوچ کن، پیش ما نمان و گرنه در پنهانی و در ظاهر مسلمان باش. در این شعر «لَأَتَقِيمَنَّ» بدل اشتمال است از جمله «إِرْحَلَ» چون بین این دو جمله مناسبت است ولی مناسبت آنها کلیت و جزئیت نیست که بدل جزء از کل باشد.

طه، ۱۲۰.

۴. طارق، ۱۷.

را مهلت بده، مهلت بده مهلت دادن اندکی.

در این آیه شریفه، «أَمْهَلْتُمْ زُويِدًا» تاکید «فَمَهَّلَ الْكَافِرِينَ» است و از اینرو بر آن عطف نشده است. در اینجا جمله دوم مانند تاکید لفظی برای جمله اول است. و مانند سخن خدای والای: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ...»^۱ و برخی از مردم می‌گویند: ما به خداوند و روز واپسین، ایمان آورده‌ایم و آنان، مؤمن نیستند. با خداوند و مؤمنان، نیرنگ به کار می‌برند.

در این آیه شریفه، «يَخَادِعُونَ اللَّهَ» بدون عطف، آورده شده چون مانند تاکید معنوی برای جمله «ما هم بمؤمنين» است. بنابراین، مانع از عطف در این جا اتحاد کامل دو جمله است که این اتحاد، از عطف چیزی بر خودش جلوگیری می‌کند و انگیزه فصل و جدایی می‌شود.

مقصود از عطف چیزی بر خودش این است که: وقتی دو جمله، با هم اتحاد کامل داشته باشد و یکی بر دیگری عطف شود، «عطف شی علی نفسه» می‌گردد.

الموضع الثانی: کمال الإنقطاع و هو اختلاف الجملتين إختلافاً تاماً.

دومین موضع فصل، کمال انقطاع است یعنی جایی که دو جمله، با هم اختلاف کامل دارند.

(الف) بَأَنَّ يَخْتَلِفًا خَبْرًا وِإِنْشَاءً لَفْظًا وِ مَعْنَا أَوْ مَعْنَى فَقَطْ نَحْو: حَضَرَ الْأَمِيرُ حَفَظَهُ اللَّهُ وِ نَحْو: تَكَلَّمْتُ إِيَّيْكَ وِ كَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

و قَالَ رَأَيْدُهُمْ أَرْسَوْا نَزَاوِلَهَا فَحَتَّفْتُ كُلَّ أَمْرِي يَجْرِي بِسِقْدَارٍ

دو جمله، از جهت خبریه و انشاییه بودن اختلاف داشته باشند بدین شکل که یک جمله، لفظاً و معنأ خبریه و جمله دیگر لفظاً و معنأ انشاییه باشد یا تفاوت آنها تنها از حیث معنا باشد بدین گونه که هر دو جمله، ظاهراً خبریه یا انشاییه، لیکن در معنا یکی خبریه و دیگری انشاییه ایراد گردد. مانند: «حَضَرَ الْأَمِيرُ حَفَظَهُ اللَّهُ» جمله «حَضَرَ الْأَمِيرُ» لفظاً و معنأ خبریه است و جمله «حَفَظَهُ اللَّهُ» لفظاً خبریه ولی معنأ انشاییه است. چون برای دعا به کار رفته. و مثل: «تَكَلَّمْتُ إِيَّيْكَ» یعنی: سخن بگو من به سخنانت گوش فرامی‌دهم. و مانند سخن شاعر:

پیشتر از آنان گفت: بمانید تا بیکار را پیشه خود سازیم. مرگ هر شخصی بر اساس

تقدیر، جریان پیدا می‌کند.^۱

در اینجا جمله «تزاولها» بر «أرسوا» عطف نشده است زیرا بین این دو جمله، کمال انقطاع وجود دارد و «أرسوا» لفظاً و معنأً انشاییه است و «تزاولها» لفظاً و معنأً خبریه است.^۲
(ب) أو بالأ تـكون بین الجملتين مناسبة في المعنى و لا إرتباط، بل كل منهما مُستقل بنفسه كقولك: عَلِيٌّ كَاتِبٌ - الحَمَام طَائِرٌ، فَإِنَّهُ لَا مَنَاسِبَةَ بَيْنَ كِتَابَةِ عَلِيٍّ وَطَيْرَانِ الحَمَامِ.

یا این که بین دو جمله، مناسبت و ارتباط در معنی نباشد. بدین گونه که هر کدام از دو جمله، مستقل باشد، مانند این سخن تو: «علی کاتب، الحمام طائر» علی نویسنده است. کبوتر پرنده است. در اینجا بین نویسنده‌گی علی و پرواز کبوتر، ارتباطی وجود ندارد. و کقوله:

إِنَّمَا المَرءُ بِأَصغَرِيه كَلَّ امْرِئٍ زَهْنٌ بِمَالِدِيه

و مانند سخن او: شخصیت هر شخصی تنها به دو عضو کوچکتر (قلب و زبان) اوست. هر کس در گرو چیزی است که در نزد خویش دارد. در اینجا «كَلَّ امْرِئٍ ...» بر جمله «إِنَّمَا المَرءُ بِأَصغَرِيه» عطف نشده است چون بین این دو جمله، جامع و مناسبت وجود ندارد.
فَالْمَانِعُ مِنَ العَطْفِ فِي هَذَا المَوْضِعِ «أمر ذاتی» لَا يُمْكِنُ دَفْعُهُ أَصلاً وَ هُوَ التَّبَايُنُ بَيْنَ الجُمْلَتَيْنِ وَ لِهَذَا وَجِبَ الفِصْلُ وَ تَرَكَ العَطْفَ.

لِأَنَّ العَطْفَ يَكُونُ لِلرِّبْطِ وَ لَا رِبْطَ بَيْنَ جُمْلَتَيْنِ فِي شِدَّةِ التَّبَاعُدِ وَ كَمَالِ الإِنقِطَاعِ. بنابراین، مانع از عطف در اینجا یک چیز ذاتی است که هیچگاه زدوده نمی‌شود و آن مانع، جدایی و ناسازگاری بین دو جمله است به همین جهت فصل و ترک عطف، واجب می‌گردد، برای این که عطف، برای ربط است و بین دو جمله‌ای که در اوج ناسازگاری و دوری از یکدیگر است، ربطی وجود ندارد.

المَوْضِعُ الثَّلَاثُ: شِبْهُ كَمَالِ الإِتِّصَالِ وَ هُوَ كَوْنُ الجُمْلَةِ الثَّانِيَةِ قَوِيَّةَ الإِرْتِبَاطِ بِالأُولَى لِوُقُوعِهَا جَوَاباً عَن سَوَالٍ يُفْهَمُ مِنَ الجُمْلَةِ الأُولَى فَتُفْصَلُ عَنْهَا كَمَا يُفْصَلُ الجَوَابُ عَن

۱. یعنی کشتی را نگه دارید تا دست به جنگ بزنیم و از مرگ نترسید. بی‌تردید برای هر کسی سرآمد مکتوب و تقدیری هست. بنابراین، مانع از عطف در اینجا یک امر ذاتی است که اصلاً دفع نمی‌شود چون یکی از دو جمله، خبریه و دیگری انشاییه است و بین آن دو، جامع وجود ندارد.
۲. این شعر از غیاث بن غوث تغلبی، مشهور به اخطل است.

السؤال. كقوله تعالى: وَمَا أُبْرِيءُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ.

سومین موضع جدایی جمله‌ها، جایی است که بین دو جمله، «شبه کمال اتصال» وجود داشته باشد بدینگونه که جمله دوم، ارتباطش با جمله اول قوی باشد، زیرا جمله دوم، پاسخ پرسشی قرار گرفته که از جمله نخست، فهمیده می‌شود. از این رو جمله دوم بر جمله اول، عطف نمی‌گردد. همانگونه که جمله پاسخ بر جمله پرسش عطف نمی‌شود. مانند این سخن از کتاب خداوند متعال: «وَمَا أُبْرِيءُ...»^۱ من خویش را تبرئه نمی‌کنم بی تردید، نفس، بسیار فرمان به بدی می‌دهد. در اینجا جمله «إِنَّ النَّفْسَ...» بر جمله «مَا أُبْرِيءُ نَفْسِي» عطف نشده است. زیرا جمله دوم، پاسخ سؤالی است که از جمله اول فهمیده می‌شود.^۲

و نحو قول الشاعر:

زَعَمَ الْعَوَازِلُ أَنِّي فِي غَمْرَةٍ صَدَقُوا وَلَكِنْ غَمْرَتِي لَا تَنْجَلِي
كَأَنَّهُ سُئِلَ: أَصَدَقُوا فِي زَعْمِهِمْ أَمْ كَذَبُوا؟ فَأَجَابَ: صَدَقُوا.

و مانند سخن شاعر: «زَعَمَ الْعَوَازِلُ...» سرزنش کنندگان پنداشتند که من در اوج غم و اندوه هستم پندار آنان راست است ولیکن غم و اندوه من پایان نخواهد داشت. گویا از شاعر، سؤال شده آیا آنان درست گمان برده‌اند یا در پندار دروغ افتاده‌اند. آنگاه شاعر، پاسخ داده: «صَدَقُوا». بنابراین، «صَدَقُوا» بر جمله «زَعَمَ الْعَوَازِلُ» عطف نشده است. چون پاسخ سؤالی است که از جمله نخست، فهمیده می‌شود.^۳

۱. یوسف، ۵۳.

۲. جمله دوم با جمله اول، ارتباط شدید دارد چون جمله دوم پاسخ پرسشی است که از جمله نخست فهمیده می‌شود و آن پرسش این است که: «چرا تو خویش را از گناه تبرئه نمی‌کنی؟» آنگاه در جواب این پرسش گفته است: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» این پیوند قوی بین دو جمله، مانع از عطف می‌شود و این حالت همانند اتحاد دو جمله می‌گردد. از این سخن، فرق بین کمال اتصال و شبه کمال اتصال روشن گشت.

۳. بیان سخن به عبارت دیگر این است که: هرگاه دو جمله در کنار هم آید، پنج حالت دارد:

۱ - جمله دوم به معنی جمله اول یا جزئی از آن است. در این هنگام، باید عطف را رها کرد چون چیزی بر خودش یا بر کلمه عطف نمی‌گردد. به چنین حالتی «کمال اتصال» گفته می‌شود و جاهای آن عبارت است از: «الف» جایی که جمله دوم تاکید بر جمله نخست باشد، مانند: «وَمَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا تَلَكُّكَ كَرِيمًا» (یوسف، ۳۱). در اینجا «إِنْ هَذَا بَشَرًا» بر «وَمَا هَذَا بَشَرًا» عطف نشده چون آن را تاکید می‌کند.

«ب» جایی که جمله دوم، بدل از جمله اول باشد، مثل: «وَأَطَعْتُ اللَّهَ، أَذَيْتُ الصَّلَاةَ» از خداوند، اطاعت کردی. نماز گزاردی.

«ج» جایی که جمله دوم، بیان برای جمله نخست باشد، مثل «بَشَى شَكْوَاهُ قَالَ: إِنِّي لَا أُجِدُّ قُوَّةَ يَوْمِي»، گلایه او

و نحو: السَّيْفُ أَصْدَقُ أَبْنَاءِ مِنَ الْكُتُبِ فِي حَدِّهِ الْحَدَّ بَيْنَ الْجَدِّ وَاللَّعِبِ ۱

→ مرا غمگین ساخت. گفت: من هزینه و غذای امروز را ندارم. در اینجا جمله «قال: إني لا أجد قوت يومی» بیان جمله اول است.

۲- دومین حالت، جایی است که جمله دوم، کاملاً مخالف با جمله نخست باشد. در این مورد نیز باید عطف را رها کرد چون عطف، برای ربط است و بین دو جمله مخالف، پیوند و ربطی نیست. به این حالت، «کمال الانقطاع» گفته می‌شود. و موارد آن عبارتست از:

«الف» جایی که دو جمله، از حیث خبریه یا انشایی بودن با هم اختلاف داشته باشند، مثل: «مات فلان رجته الله» که جمله اول خبریه و جمله دوم انشایی است. مگر زمانی که ترک عطف، خلاف مقصود را به گمان آورد، مانند: «لا و شفاك الله».

«ب» جایی که دو جمله، از حیث خبریه و انشایی بودن متحد باشند لیکن بین آن دو جمله، مناسبتی نباشد. مثل: «القمر طالع أكلت كثيراً». در اینجا هر دو جمله، خبریه است لیکن بین آن دو مناسبتی وجود ندارد.

۳- سومین حالت، جایی است که دو جمله، با هم تناسب داشته باشد و بین آن دو ارتباط باشد، به این حالت، «توسط بین الكمالین» می‌گویند و آن دو گونه است: «الف» جایی که چیزی از عطف، جلوگیری نکند، مانند: «اجتهدوا و تأذّبوا». «ب» جایی که مانعی از عطف، جلوگیری کند و آن مانع، این است که نمی‌خواهیم جمله دوم، در حکم جمله نخست شریک گردد. چهارمین حالت، جایی است که جمله دوم پیوند قوی با جمله نخست دارد، بدین گونه که جواب سؤالی است که از جمله نخست فهمیده می‌شود و این ارتباط قوی جلوگیری از عطف می‌کند چون این ارتباط، مانند حالت اتحاد دو جمله است. و این صورت را «شبه کمال اتصال» می‌نامند. مثل: «رأيتهُ مُتَبَسِّمًا أَظَنَّهُ نَجِيعٌ» دیدیمش لبخند می‌زد می‌پندارم موفق شده باشد. در اینجا «أظنُّهُ نَجِيعٌ» بر جمله نخست عطف شده است چون پاسخ پرسشی است که از آن جمله فهمیده می‌شود. پنجمین حالت، این است که جمله پایانی با جمله نخست، مناسبت داشته باشد و مانعی از عطف آن بر جمله اول نباشد. لیکن بین آن دو جمله فاصله شده باشد که اگر جمله سوم بر جمله نخست عطف گردد به نظر می‌رسد که بر جمله دوم عطف گردیده، از این رو، عطف، به طور کلی ممنوع می‌شود و دو جمله، به جهت این واسطه، گویا منقطع هستند و این صورت، «شبه کمال انقطاع» نامیده می‌شود مانند سخن شاعر:

و تُظَنُّ سَلْمَى أَنْتَى أَبْنَى بَهَا بَدَلًا أَرَاهَا فِي الضَّلَالِ تَهِيمِ

«سلمی» می‌پندارد که من در جستجوی جایگزینی برای او هستم او را در گمراهی حیران می‌بینم. در اینجا «أراه» بر «تظن» عطف نشده چون اگر عطف می‌شد به نظر می‌رسید که بر «أبنی» عطف شده است. و بدان: ترکیبی که انگیزه‌های وصل، در آن، دست به دست هم داده است گاهی بدون عطف آورده می‌شود، برای این که مانعی از اشتراک جمله دوم با جمله اول، جلوگیری می‌کند و این حالت، همان گونه که گفته شد «قطع» نامیده می‌شود، چون جمله دوم، جواب سؤال مقدر قرار داده شده است. اما آن سؤال ذکر نشده برای یکی از این انگیزه‌ها: ۱- شنونده از بیان آن سؤال بی‌نیاز بوده است. ۲- برای گوینده ناگوار بوده که شنونده آن را بپرسد. ۳- گوینده نمی‌خواسته سخنش با پرسش شنونده قطع گردد. ۴- سؤال، ذکر نشده تا سخن مختصر گردد. و این فصل برای همین جهت، استثناف نامیده می‌شود، مانند سخن شاعر:

فِي السَّهْدِ يَنْطِقُ عَنْ سَعَادَةِ جَدِّهِ أَثَرُ النَّجَابَةِ سَاطِعِ الْبُرْهَانِ

در گهواره از خوشبختی خویش سخن می‌گوید. نشان بزرگواری برهان درخشندای است. در اینجا «أثر النجابه» بر جمله پیشین عطف نشده چون جواب یک پرسشی است که از جمله اول فهمیده می‌شود و آن این است که: چگونه سخن می‌گوید با این که شیرخواره است و به زمان سخن گفتن نرسیده؟.

۱. این شعر از ابی تمام است. نگاه کنید به البیان العربی، ص ۱۹۷. و شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۶۴.

فَكَأَنَّهُ اسْتَفْهَمَ وَقَالَ: لِمَ كَانَ السَّيْفُ أَصْدَقُ؟ فَأَجَابَ بِقَوْلِهِ: فِي حَدِّهِ الْخِ فَالْمَانِعُ مِنَ الْعَطْفِ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ وَجُودُ الرِّابِطَةِ الْقَوِيَّةِ بَيْنَ الْجُمْلَتَيْنِ فَأَشْبَهَتْ حَالَةَ اتِّحَادِ الْجُمْلَتَيْنِ وَ لِهَذَا وَجِبَ أَيْضاً الْفَضْلُ.

و مانند این شعر: «السَّيْفُ ...» خبرهای شمشیر از کتابها راست تر است. در تیزی شمشیر، مرز بین واقعیت و بازی است. در اینجا جمله «فِي حَدِّهِ الْخِ فَالْمَانِعُ مِنَ الْعَطْفِ» بر جمله پیشین عطف نشده است. چون پاسخ سؤال مقدر است بدین گونه که: گویا کسی پرسیده: چرا شمشیر، راستگوتر است. آنگاه پاسخ داده است: «فِي حَدِّهِ الْخِ فَالْمَانِعُ مِنَ الْعَطْفِ» بنا بر این، مانع از عطف، در اینجا وجود ارتباط قوی بین دو جمله است. پس این حالت، همانند حالت اتحاد دو جمله شده و فصل و ترک عطف، واجب گردیده.

المَوْضِعُ الرَّابِعُ: شِبْهُ كَمَالِ الْإِنْقِطَاعِ وَ هُوَ أَنْ تُسَبِّقَ جُمْلَةٌ بِجُمْلَتَيْنِ يَصِحُّ عَطْفُهَا عَلَى الْأُولَى لِوُجُودِ الْمُنَاسَبَةِ وَ لَكِنْ فِي عَطْفِهَا عَلَى الثَّانِيَةِ فُسَادٌ فِي الْمَعْنَى فَيُشْرِكُ الْعَطْفُ بِالْمَرَّةِ دَفْعاً لِتَوْهَمِ أَنَّهُ مَعْطُوفٌ عَلَى الثَّانِيَةِ.

نحو: وَ تَنْظُنْ سَلْمَى أَنَّنِي أَبْنَى بِهَا بَدَلًا أَرَاهَا فِي الضَّلَالِ تَهِيمٌ فَجُمْلَةُ «أَرَاهَا» يَصِحُّ عَطْفُهَا عَلَى جُمْلَةِ «تَنْظُنْ» لَكِنْ يَمْتَنِعُ مِنْ هَذَا تَوْهَمُ الْعَطْفِ عَلَى جُمْلَةِ «أَبْنَى بِهَا» فَتَكُونُ الْجُمْلَةُ الثَّلَاثَةُ مِنْ مَظَنُونَاتِ سَلْمَى مَعَ أَنَّهُ غَيْرُ الْمَقْصُودِ وَ لِهَذَا إِمْتِنَاعُ الْعَطْفِ بَتَاتًا وَ وَجِبَ أَيْضاً الْفَضْلُ وَ الْمَانِعُ مِنَ الْعَطْفِ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ «أَمْرٌ خَارِجٌ إِحْتِمَالِي» يُمَكِّنُ دَفْعَهُ بِمَعْوَنَةِ قَرِينَةٍ وَ مِنْ هَذَا وَ مِمَّا سَبَقَ يُفْهَمُ الْفَرْقُ بَيْنَ كُلِّ مِنْ «كَمَالِ الْإِنْقِطَاعِ» وَ «شِبْهِ كَمَالِ الْإِنْقِطَاعِ».

چهارمین حالت، «شبه کمال انقطاع» است و آن بدین شکل است که دو جمله پیش از جمله‌ای قرار گرفته است و عطف جمله سوم بر جمله نخست، صحیح است چون مناسبت بین آنها وجود دارد. لیکن عطف جمله سوم بر جمله دوم معنا را فاسد می‌کند از اینرو به طور کلی عطف، رها می‌شود تا توهم نشود که جمله سوم بر جمله دوم عطف گردیده است. مانند:

و «سَلْمَى» می‌پندارد که من در جستجوی جایگزینی برای او هستم او را در گمراهی، سرگردان می‌بینم.
در اینجا عطف «أَرَاهَا» بر جمله «تَنْظُنْ» صحیح است لیکن اگر عطف گردد، توهم

می شود که بر جمله «أبغى بها» عطف گردیده آنگاه اگر چنین توهمی پیش آید، جمله سوم یعنی «أراها» از پندارهای «سَلْمَى» حساب می شود. و معنا بدین گونه در می آید: سَلْمَى می پندارد که من او را در گمراهی می بینم.

با این که چنین معنایی مقصود نیست. به همین جهت، عطف، به طور کلی ممنوع می گردد و فصل، واجب می شود.

مانع از عطف، در اینجا یک امر خارجی احتمالی است که می توان آن را به کمک قرینه از بین برد و از همین موضوع و از آنچه قبلاً گفته شد، فرق بین «کمال انقطاع» و «شبه کمال انقطاع» فهمیده می شود.

توضیح: آنچه قبلاً گفته شد، این بود که: در «کمال انقطاع» مانع ذاتی است ولی در «شبه کمال انقطاع» مانع خارجی و احتمالی است.

المَوْضِعُ الخَامِسُ: التَّوَسُّطُ بَيْنَ الْكَمَالَيْنِ مَعَ قِيَامِ الْمَانِعِ وَ هُوَ كَوْنُ الْجُمْلَتَيْنِ مُتَنَاسِبَتَيْنِ وَ بَيْنَهُمَا رَابِطَةٌ قَوِيَّةٌ لَكِنْ يَمْتَنِعُ مِنَ الْعَطْفِ مَانِعٌ وَ هُوَ عَدَمُ قَصْدِ التَّشْرِيكِ فِي الْحُكْمِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: وَإِذَا خَلَوْا إِلَى شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ.

فَجُمْلَةٌ «اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ» لَا يَصِحُّ عَطْفُهَا عَلَى جُمْلَةٍ إِنَّا مَعَكُمْ لِإِقْتِضَائِهِ أَنَّهُ مِنْ مَقُولِ الْمُنَافِقِينَ وَ الْحَالُ أَنَّهُ مِنْ مَقَوْلِهِ تَعَالَى دُعَاءُ عَلَيْهِمْ وَ لَا عَلَى جُمْلَةٍ قَالُوا لِثَلَاثَتِهِمْ مُشَارَكَتَهُ لَهُ فِي التَّقْيِيدِ بِالظَّرْفِ وَ أَنَّ اسْتَهْزَاءَ اللَّهِ بِهِمْ مَقِيدٌ بِحَالِ خُلُوقِهِمْ إِلَى شَيَاطِينِهِ وَ الْوَاقِعُ أَنَّ اسْتَهْزَاءَ اللَّهِ بِالْمُنَافِقِينَ غَيْرٌ مَقِيدٌ بِحَالِ مِنَ الْأَحْوَالِ وَ لِهَذَا وَجِبَ أَيْضاً الْفَضْلُ.

پنجمین حالت، «توسط بین کمالین» مع قیام مانع» است. و آن بدینگونه است که دو جمله، تناسب دارد و بین آن دو ارتباط قوی هست لیکن مانعی از عطف، جلوگیری می کند و آن مانع، این است که ما نمی خواهیم جمله دوم را در حکم جمله اول شریک سازیم. مثل سخن خدای والا: «وَإِذَا خَلَوْا...»^۱ و هنگامی که با شیطانهایشان خلوت می کنند می گویند: ما با شما ییم ما آنها را مسخره می کنیم. خداوند، آنان را مسخره می کند.

در اینجا عطف «اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ» بر جمله «إِنَّا مَعَكُمْ» صحیح نیست چون اقتضای

عطف این است که «الله یستَهزیءُ بهم» نیز از گفتار منافقان باشد. بدین شکل که منافقان گفتند: ما با شما ایم ما آنها را مسخره می‌کنیم و خدا نیز آنان را مسخره می‌کند. در حالی که «الله یستَهزیءُ بهم» از گفتار خداوند متعال، و نفرین بر منافقان است.

و «الله یستَهزیءُ بهم» را نمی‌توانیم بر جمله «قالوا» عطف کنیم چون همانگونه که «قالوا» مقید به ظرف است. یعنی هنگامی گفتند که با شیطانهایشان خلوت کرده بودند. اگر «اللَّهُ یستَهزیءُ بهم» بر جمله «قالوا» عطف گردد مقید به ظرف می‌شود. یعنی هنگامی خداوند، آنان را مسخره می‌کند که با شیطانهایشان خلوت کنند در حالی که مسخره کردن خداوند متعال، مقید به هیچ حالی نیست. و از همین رو، «فصل» و ترک عطف، واجب است.

تنبيهان

دو یادآوری

الأول: لَمَّا كَانَتِ الْحَالُ تَجِيءُ جُمْلَةً وَقَدْ تَقْتَرِنُ بِالْوَاوِ وَقَدْ لَا تَقْتَرِنُ فَأَشْبَهَتْ الْوَصْلَ وَالْفَصْلَ وَلِهَذَا يَجِبُ وَضْعُ الْجُمْلَةِ الْحَالِيَةِ بِمَا قَلْبَهَا بِالْوَاوِ إِذَا خَلَّتْ مِنْ ضَمِيرِ صَاحِبَتِهَا نَحْوُ: جَاءَ فَوَاذٌ وَالشَّمْسُ طَالِعَةٌ.

یادآوری اول: چون حال، به گونه جمله می‌آید و گاه با واو همراه است و گاه همراه نیست از اینرو جمله حالیه به وصل و فصل شبیه شده است و باید به وسیله واو، به ما قبلش

۱. بیان مطلب این است که:

حال یا مؤکده است که نیازی به واو ندارد چون اتحاد، وجود دارد زیرا حال مؤکده مضمون جمله را بیان می‌کند، مانند: «سعد أبوك كريم» و یا منقله است و برای حصول معنی در زمان نسبت عامل به صاحب حال، دلالت دارد، پس در حال منقله دو چیز لازم است:

۱ - حصول. ۲ - مقارنه.

بنابراین، حال مفرده در معنا صفت است و نیاز به واو ندارد چون با صاحب حال، اتحاد دارد. انا جمله حالیه اگر مضارع مثبت باشد بدون واو می‌آید زیرا حصول و مقارنه با هم وجود دارد و ارتباط حاصل است و نیازی به ربط ندارد. مانند: «و جاؤا اباهم عشاءً یبکون» (یوسف، ۱۶). در اینجا «یبکون» جمله حالیه مضارع مثبت است و بدون واو آمده. مانند: «قَدِيمُ الْأَمِيرِ تَسَابِقُ الْفَرَسَانِ أَمَامَهُ» امیر آمد در حالی که سواران در پیش او به مسابقه پرداخته بودند. در این مثال، «تَسَابِقُ الْفَرَسَانِ أَمَامَهُ» جمله مضارع مثبت است که حال قرار گرفته و بدون واو آمده. و جایز نیست که بگوییم: «و جاؤا اباهم عشاءً و یبکون» و «لَا قَدِيمُ الْأَمِيرِ وَ تَسَابِقُ» و این مضارع مثبت،

→ هنگامی که حال قرار بگیرد یکی از مسائل هفتگانه‌ای است که در علم نحو گفته‌اند: ممنوع است با واو بیاید. دوم: در حالی که پس از حرف عطف آمده باشد، مانند: «فَجَاءَهَا بِأَسْنَانٍ وَأُتَاتَا أَوْ هُمُ قَاتِلُونَ» (اعراف، ۴) که عذاب ما برای آنها فرود آمد در شبانگاه یا در حالی که آنان در استراحت صبحگاهی بودند. در اینجا «هم قاتلون» جمله حالیه است. سوم: حالی که مضمون جمله را تاکید می‌کند، مانند: «هُوَ الْحَقُّ لَا شَكَّ فِيهِ» که «لاشکک فیهِ» حال مؤکده است. و مانند: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ» (بقره، ۲۱). در این آیه شریفه، «لاریب فیهِ» حال مؤکده است. چهارم: ماضی در کنار «الآ» آمده، مانند: «مَا تَكَلَّمُ زَيْدٌ إِلَّا قَالَ خَيْرًا» در اینجا برخی معتقدند که جایز است همراه واو بیاید همانگونه که در این شعر آمده:

نِسْمٌ امْرُؤٌ قَرِيمٌ لَمْ تَعْرَنَابَةٌ
إِلَّا وَكَانَ لِمُرْتَاعِ بِهَا وَزُرَا

نیک شخصی است «هرم» هیچ حادثه‌ای رخ نمی‌دهد مگر این که «هرم» پشتوانه حادثه دیده است. در این شعر زهرین ابی سلسی، جمله «كَانَ لِمُرْتَاعِ بِهَا» همراه با واو آمده است. برای تحقیق بیشتر درباره این شعر، نگاه کنید به بلاغة الواضح، ص ۱۷۱ و نحو وافی، ج ۲، ص ۳۷، و شواهد مبادی، ص ۹۵. پنجم: ماضی همراه «أَوْ» آمده، مانند: «لَأَضْرِبَنَّ ذَهَبًا أَوْ مَكَّةً» حتماً او را می‌زنم برود یا بماند. و همین گونه است این شعر:

كُنْ لِلْخَلِيلِ نَصِيرًا جَارًا أَوْ عَدْلًا
وَلَا تُشِحْ عَلَيْهِ جَادًا أَوْ بَخْلًا

ششم: مضارعی است که به وسیله «لَا» منفی شده، مانند: «وَمَا لَنَا لِنُؤْمِنُ بِاللَّهِ» (مائده، ۸۴). و مثل: «مَالِي لَا أَرَى الْهُدَى» (نعل، ۲۰). و مانند این شعر:

لَوْ أَنَّ قَوْمًا لَارْتَفَاعَ قَبِيلَةٍ
دَخَلُوا السَّمَاءَ دَخَلَهَا لِأَحْجَبِ

در این شعر جمله «لَا أَحْجَبُ» مضارع منفی به وسیله «لَا» است و بدون واو آمده. هفتم: مضارع منفی به وسیله «مَا» است مانند این شعر:

عَهْدُكَ مَا تَصُبُّ وَفِيكَ شَيْئَةٌ
فَمَا لَكَ بَعْدَ الشَّيْبِ صَبًا مُتَيْمًا

من شناختم تو را در حالی که رفتار کودکانه نداشتی با این که جوان بودی اکنون چه شده تو را که پس از پیری بی تابانه به کودکی گرایش پیدا کرده‌ای؟ در این شعر، «ما تصبو» جمله حالیه و مضارع منفی است. و دورترین جمله‌ها از جهت شباهتگی برای حال واقع شدن، جمله اسمیه است چون دلالت بر ثبوت می‌کند نه بر حصول و مقارنه. از این رو واجب است که با واو بیاید، مانند: «وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ أَدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» (بقره، ۲۲). در این آیه شریفه، جمله «أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» جمله حالیه است. و در اندک جاهایی به ضمیر در جمله اسمیه، بسنده می‌شود، مثل: «كَلَّمْتَهُ فَوَهَّ إِلَى قَبِي» با او دهان به دهان سخن گفتیم یعنی رو به رو حرف زدیم در اینجا جمله اسمیه «فوهه إلى قبی» همراه ضمیر آمده. پس از جمله اسمیه، دورترین جمله از حیث شباهتگی برای حال واقع شدن، ماضی مثبت است برای این که دلالت بر مقاربت ندارد از اینرو نیکوست که همراه واو بیاید چون ماضی، دلالت بر حصول متقدم دارد نه بر حصول در حال نسبت فعل. و واجب است که با این ماضی مثبت، «فقد» آورده شود چه در ظاهر و چه در تقدیر، چون «فقد» فعل ماضی دال بر حصول متقدم را به حصول در حال نسبت، نزدیک می‌سازد (نه به حصول در حال تکلم) زیرا آنچه در حال، لزوم دارد، نزدیکی حال با زمان نسبت است نه با زمان تکلم. و به دو جهت، به این نزدیک شدن، بسنده می‌شود با این که همزمانی حال با زمان فعل، لزوم دارد: ۱- از این جهت که نزدیکی به زمان نسبت، مجازاً به منزله مقارنت گرفته می‌شود. ۲- نزدیکی حال با فعل، هیئت فعل به حساب می‌آید. بنابراین اگر گفتی: «جاءني زيدٌ وقد ركب» گویا نزدیکی آمدن و سوار شدنش را به منزله مقارنت و همزمانی گرفته‌ای یا نزدیکی سوار شدن و آمدن را هیئت آمدن و حال آن، قرار داده‌ای. گفته‌اند: با هر فعل ماضی که آمدن واو، ممنوع است آوردن «فقد» نیز ممنوع است یعنی با فعل ماضی بعد از «إلّا» و فعل ماضی پس از «أَوْ» ←

وصل گردد زمانی که دارای ضمیری نباشد که به صاحب حال برگردد، مانند: «جاء فؤادُ والشمس طالعة» فؤاد آمد در حالی که خورشید بر آمده بود. در این مثال چون جمله «الشمس طالعة» ضمیری ندارد که به «فؤاد» برگردد و جوباً همراه با او آمده است.

و يَجِبُ فَضْلُهَا فِي ثَلَاثَةِ مَوَاضِعَ:

و باید حال را در سه جا جدا از او آورد:

۱- إِذَا كَانَ فِعْلُهَا مَاضِيًا تَالِيًا «إِلَّا» أَوْ وَقَعَ ذَلِكَ الْمَاضِي قَبْلَ «أَوْ» الَّتِي لِلتَّسْوِيَةِ نَحْوُ: مَا تَكَلَّمْتُ فُؤَادَ إِلَّا قَالَ خَيْرًا وَ كَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

كُنْ لِلْمُخْلِيلِ نَصِيرًا جَارًا أَوْ عَدَلًا وَ لَا تَشَعْ عَلَيْهِ جَادًا وَ بَخَلًا

زمانی که فعل آن حال، ماضی در کنار «إِلَّا» باشد یا آن فعل ماضی پیش از «او» تسویه قرار گرفته باشد. مانند: «ما تكلم فؤاد إلا قال خيراً» فؤاد سخن نگفت مگر این که حرف نیکو زد. و مانند سخن شاعر: «كن للمخليل نصيراً...» یاور دوست باش چه به جور گراید چه به عدل و برای او بخل پیشه مکن چه بیخشد چه بخل ورزد. در این شعر، «جار» پیش از «او» قرار گرفته است و «او» در اینجا برای تسویه است. در این دو مورد، «إِلَّا قَالَ خَيْرًا» و «جَارَ أَوْ عَدَلًا» بدون او آمده است.

۲- إِذَا كَانَ فِعْلُهَا مُضَارِعًا مُثَبَّتًا أَوْ مَنفِيًا بِمَا أَوْ لَا نَحْوُ: وَ جَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَنكُونُ وَ نَحْوُ: وَ مَا لَنَا لَّا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ نَحْوُ:

عَهْدُكَ مَا تَصْبُؤُ وَ فَيْكُ شَبِيهَةٌ فَمَا لَكَ بَعْدَ الشَّيْبِ صَبًا مُتَيْمًا

جایی که فعل آن حال، مضارع مثبت یا منفی به وسیله «ما» یا «لا» باشد، مثل: «وَ جَاءُوا»

→ آمدن «قد» مستنع است. لیکن در شرح رضی آمده است که: «قد» و «او» بعد از «إِلَّا» با یکدیگر جمع می شود. مانند: «مَا لَيْتُهُ إِلَّا وَ قَدْ أَكْرَمَنِي».

و ماضی مثبت در کنار ماضی منفی می آید زیرا ماضی مثبت تأویلاً هیش فعل است. برای این که سخن تو: «جاء زيد ليس راكباً» به منزله «جاء زيد ماشياً» است. پس حصول در آن تحقق دارد و غالباً دلالت بر استمرار نیز می کند و دلالت بر مقارنت و همزمانی نیز دارد. بنابراین، ترک او با توجه به تحقق حصول و مقارنت نیکوست و ذکر آن نیز جایز است چون هیش فعل، پس از تأویل به وجود می آید و غالباً نه دائماً دلالت بر استمرار دارد. هرگاه ظرف، حال واقع شود بهتر است که بدون او بیاید با توجه به این که به تأویل مفرد می رود. می گویی: «نظرتُ الهلالَ بينَ الشَّحَابِ» و جار و مجرور مثل ظرف است. مانند: «فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ» (قصص، ۷۹) و مانند: «أبصرت البدر في السماء» گر چه جایز دانسته اند که او با تقدیر فعل ماضی آورده شود. و هر جا که بتربیم حال و صفت اشتباه شود و جوباً او می آوریم بنابراین می گوییم: «جاء رجلٌ و يسمي» زیرا اگر گفته شود: «یسمي» حال با صفت اشتباه می شود.

أَبَاهُمْ عِشَاءً يَتَكُونُ^۱ شبانگاه پیش پدرشان آمدند در حالی که می‌گریستند. در این آیه شریفه، «يَتَكُونُ» مضارع مثبت است و بدون واو آمده. و مثل «وَمَا لَنَا لِنُؤْمِنُ بِاللَّهِ^۲» چه شده ما را که به خداوند، ایمان نمی‌آوریم. در این آیه شریفه، «لِنُؤْمِنُ بِاللَّهِ» مضارع منفی به «لَا» است و بدون «واو» آمده است. و مانند: «عَهْدُكُمْ مَا تَصُوبُوا...» من تو را شناختم در حالی که رفتار کودکانه نداشتی با این که جوان بودی اکنون چه شده تو را که پس از پیری بی‌تابانه به کودکی گرایش پیدا کرده‌ای؟ و در اینجا «ما تصبوا» مضارع منفی به وسیله «ما» است و بدون «واو» آمده است.

۳- إِذَا كَانَتْ جُمْلَةٌ إِسْمِيَّةٌ وَقَعَةٌ بَعْدَ حَرْفِ عَطْفٍ أَوْ كَانَتْ إِسْمِيَّةً مُؤَكَّدَةً لِمَضْمُونٍ مَا قَبْلَهَا كَقَوْلِهِ تَعَالَى: فَجَاءَهَا بِأَسْنَا بَيَاتًا أَوْ هُمْ قَائِلُونَ و كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ».

زمانی که حال، جمله اسمیه باشد و پس از حرف عطف بیاید یا اسمیه باشد و محتوای ماقبلش را تاکید کند، مانند سخن خدای والا و برین: «فَجَاءَهَا بِأَسْنَا بَيَاتًا أَوْ هُمْ قَائِلُونَ»^۳ پس عذاب ما بر آنها آمد شبانگاه یا هنگامی که آنان در استراحت صبحگاهی بودند. در این آیه شریفه، «هُمْ قَائِلُونَ» جمله حالیه است و پس از «أَوْ» که از حروف عطف است قرار گرفته. و مانند سخن خدای متعال: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ»^۴ آن کتاب، تردید پذیر نیست. هدایتگر پروا پیشگان است. در این آیه شریفه، «لَا رَيْبَ فِيهِ» حال مؤکده است به عبارت دیگر، محتوای ماقبلش را تاکید می‌کند.^۵

الثانى: عُلِمَ مِمَّا تَقَدَّمَ أَنَّ مِنْ مَوَاضِعِ الْوَصْلِ إِتْفَاقَ الْجُمْلَتَيْنِ فِي الْخَبَرِيَّةِ وَالْإِنْشَائِيَّةِ وَلَا بَدَمَعَ إِتْفَاقِهِمَا مِنْ جِهَةٍ بَهَا يَتَجَادَبَانِ وَ أَمْرٍ جَامِعٍ بِهِ يَتَأَخَذَانِ وَ ذَلِكَ الْجَامِعُ إِمَّا عَقْلِيٌّ أَوْ وَهْمِيٌّ أَوْ خِيَالِيٌّ.

یادآوری دوم: از آنچه گذشت دانسته شد که: یکی از جاهای وصل، اتفاق دو جمله، در خبریه یا انشائیه بودن است. علاوه بر این، باید دو جمله، اتفاق داشته باشند در جهتی که به

۱. یوسف، ۱۶. ۲. مانند، ۸۴.

۳. اعراف، ۴. ۴. بقره، ۲.

۵. چون در «ذَلِكَ الْكِتَابُ» گمان گزاف گویی می‌رفت از اینرو که سندالیه اسم اشاره و مسند معرف به «ال» است، خداوند آن را با «لَا رَيْبَ فِيهِ» تاکید معنوی کرد و چون ادعای مذکور، با ادعای عدم گزاف گویی، استبعاد داشت خداوند، آن را با «هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» تاکید لفظی کرد.

وسیله آن جهت به یکدیگر جذب گردند و باید امر جامعی باشد که به وسیله آن به یکدیگر پیوندند و این جامع، یا عقلی یا وهمی یا خیالی است.^۱

۱. جامع عقلی، چیزی است که به سبب آن، عقل، اقتضای می‌کند اجتماع دو جمله را در قوه مُفکِره (نیروی اندیشه) مانند اتحاد در مسند یا اتحاد در مسندالیه یا اتحاد در قیدی از قیدهای مسند یا مسندالیه مثل: «زید یُصلی و یصوم» در این مثال، اتحاد در مسندالیه وجود دارد. و مثل: «یُصلی زید و عمرو» که در این مثال، اتحاد در مسندالیه وجود دارد. و مثل: «زید الکاتب شاعرٌ و عمرو الکاتب منجم» در این مثال «الکاتب» هم صفت مسندالیه اول است و هم صفت مسندالیه دوم. بنابراین مثال، دارای اتحاد در قید مسندالیه است. و مثل: «زید کاتب ماهر و عمرو طیب ماهر» در این مثال، «ماهر» هم قید مسند اول یعنی «کاتب» است و هم قید مسند دوم یعنی «طیب» و مانند تمائل و اشتراک در هر دو مسندالیه یا در هر دو مسند یا تمائل و اشتراک در قیدی از قیدهای آن دو به گونه‌ای که آن تمائل، یک نوع اختصاصی به آن دو یا به قید آن دو داشته باشد و مطلق تمائل کافی نیست. پس در مانند «زید شاعر و عمرو کاتب» که تمائل بین زید و عمرو وجود دارد، عطف، تیکو نیست مگر وقتی که بین «زید» و «عمرو» مناسبت ویژه‌ای باشد، مانند: دوستی یا برادری یا اشتراک در کار و مانند آن. «تضایف» یکی از نمونه‌های جامع عقلی است بدین شکل که یکی از آن دو، تصور نشود مگر در قیاس با دیگری مثل تصور پدر بودن با تصور فرزند بودن، علت یا معلول، یا لایی با پایینی، کمتر یا بیشتر و غیر اینها. و جامع وهمی چیزی است که به سبب آن، وهم اقتضای می‌کند اجتماع دو جمله را در اندیشه. مانند شبه تمائلی که در دو رنگ سفید و زرد وجود دارد واهمه آن، دو را به گونه‌ای دو مثل جلوه می‌دهد بدین شکل که قوه واهمه، با شتاب حکم می‌کند: این دو یک نوعند ولی بر یکی از آنها چیزی عارض شده است. بر خلاف عقل که از آغاز، درک می‌کند زردی و سفیدی دو نوع متباین هستند که داخل یک جنس یعنی: رنگ قرار گرفته‌اند.

و از ابعاد جامع وهمی تضاد بالذات است و تضاد بالذات، تقابل میان دو چیز وجودی است که بین آنها نهایت اختلاف باشد و آن دو بر یک محل تحقق یابد، مانند: سیاهی و سفیدی. و از ابعاد جامع وهمی، تضاد بالعرض است مانند: سیاه و سفید. این دو تضاد ذاتی بیشان نیست چون در یک محل تحقق پیدا نکرده‌اند. بل از این رو که این دو در برگیرنده سیاهی و سفیدی هستند، تضاد عرضی دارند. یکی از ابعاد جامع وهمی شبه تضاد است مانند آسمان و زمین که بین این دو، نهایت اختلاف از جهت بلندی و پایینی هست لکن مانند تضاد ذاتی در یک محل تحقق، نیافته‌اند. بر چیزی که آن، شامل تضاد شود نیز تحقق پیدا نکرده‌اند. جامع خیالی، چیزی است که به سبب آن، خیال، اقتضای می‌کند اجتماع دو جمله را در اندیشه، بدین گونه که بین آن دو، به جهت تلازمشان پیش از عطف، تقارنی در خیال باشد، چه این تلازم، در حرفه مخصوصی باشد و چه در عرف عموم مردم، مانند: تیشه، اره و مته در خیال نجار. و مانند: قلم، دوات و کاغذ در خیال نویسند. و مانند شمیر، نیزه و زره در خیال جنگ آور و همین‌طور نمونه‌های دیگر. قرآن، در این قلمرو، نمونه‌های درخشانی دارد. «أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ» (آیات ۱۷ تا ۲۰ - سوره غاشیه). آیا به شتر نمی‌نگرند که چگونه آفریده شده و به آسمان که چگونه برافراشته شده و به کوهها که چگونه گماشته شده و به زمین که چگونه گسترده شده است.

بر حسب ظاهر، بین شتر و آسمان و بین آسمان و کوهها و زمین، مناسبتی نیست. لکن آیات، بر اساس اسلوب حکیمانه و در اوج بلاغت است، چون این خطاب، با اعرابی است که در خیال آنان نیست مگر شتر که اساس همه منافع، پیش آنهاست. و در خیالشان نیست مگر زمین، برای چرانیدن آن شترها و مگر آسمان برای آب نوشیدن آن شترها. و همین شترهاست که آنان را در هنگام رخدادها به کوهها می‌رساند. بنابراین، خداوند متعال، سخن را بر اساس آنچه آنان در خیال داشته‌اند، آورده است.

تمرین

عَيْنُ اسْبَابِ الْوَصْلِ وَالْفَضْلِ فِي الْأَمْثَلَةِ الْآتِيَةِ:

انگیزه‌های وصل و فصل را در مثالهای آینده، مشخص کن.

۱ - مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذَا لَدَّهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ

عَلَى بَعْضٍ، سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ.^۱

خداوند، هرگز فرزندی اتخاذ نکرده است و هرگز خدایی با او شریک نبوده و اگر شریکی بود هر خدایی به سوی مخلوق خود می‌گرایید و بعضی از خدایان بر بعض دیگر، برتری می‌جست. پاک و منزّه است خداوند، از آنچه مشرکان وصف می‌کنند.

دو جمله نخست، هر دو خبریه است لفظاً و معنأ و جامع نیز دارد از اینرو جمله دوم بر جمله اول عطف شده است. اما جمله «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ» چون جمله‌ای است که برای تنزیه و پیراستن خداوند متعال، به کار آمده بر جمله‌های پیشین عطف نشده است.

۲ - وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا أَرْوَاحَهُمْ ذَلِكَ

أَزْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ»^۲

خدای والا فرمود: به مؤمنان بگو: چشمهایشان را از ناروا فرو گیرند و دامنهایشان را پاس دارند این کار، برای آنان، پیراسته‌تر است. بی‌شک، خداوند به کارهایی که می‌کنند، آگاه است.

جمله «يَحْفَظُوا» بر «يَغُضُّوا» عطف شده است. و جمله «إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ» چون لفظاً و معنأ خبریه است بر ماقبلش عطف نشده است. گفتنی است که: دو جمله اول در حکم امر و انشاء است. و انگیزه وصل، تناسب در خبریه بودن لفظ و انشاییه بودن معناست.

۳ - وَقَالَ تَعَالَى: لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَنْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّهُ بِكُلِّ

شَيْءٍ عَلِيمٌ.^۳

کلیدهای آسمانها و زمین، برای خداوند است برای هر که بخواهد روزی را گسترش می‌دهد و برای هر که بخواهد، تنگ می‌گیرد بی‌شک او، به همه چیز آگاه است. جمله

«يَقْدِرُ» بر «يَسْطُ» عطف شده است چون این دو جمله، لفظاً و معنأ خبریه است. ولی جمله «إِنَّهٗ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» چون استیناف است جدا آورده شده است.

۴- وقال تعالى: «يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَ مِنْكُمْ مُؤْمِنٌ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بِالْحَقِّ وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوْرَكُمْ وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ يَعْلَمُ مَا تُسْرُونَ وَ مَا تُعْلِنُونَ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ» آنچه در آسمانها و در زمین هست خدای را تسبیح می کنند. ملک، ویژه اوست، ستایش مخصوص اوست و او بر هر چیز تواناست. اوست که شما را آفرید پس برخی از شما کفر پیشه و برخی از شما مؤمنید و خداوند، به آنچه می کنید بیناست. آسمانها و زمین را به حق آفرید و شما را به برترین صورتها، شکل داد و به سوی اوست بازگشت. آنچه در آسمانها و زمین است را می داند و می داند آنچه را که پنهان یا آشکار می سازید و خداوند از درون سینه ها آگاهست.

سه جمله «لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» لفظاً و معنأ خبریه است از اینرو وصل در بین آنها تحقق یافته است. البته مانعی از عطف، جلوگیری نکرده و جامع نیز وجود دارد.

«منکم مؤمن» نیز چون مثل جمله ما قبلش لفظاً و معنأ خبریه است و مفردات آن با یکدیگر تناسب دارد، بر آن عطف گردیده. «اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» بر آغاز آید، عطف شده، چون هر دو جمله، لفظاً و معنأ خبریه است و تناسب نیز وجود دارد. «صَوَّرَكُمْ» بر «خَلَقَ» عطف گردیده، چون هر دو جمله، لفظاً و معنأ خبریه فعلیه است و مسندالیه هر دو یکی است. «يَعْلَمُ مَا تُسْرُونَ» بر «يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ» عطف گردیده، چون هر دو جمله لفظاً و معنأ خبریه است و تناسب نیز دارد و مسندالیه و مسند در هر دو جمله، متحد است.

۵- قال أبو العتاهیه:

وَ إِذَا ابْتُلِيَتْ بِبَدَلٍ وَ جِهَيْكَ سَائِلًا فَاِبْدَلُهُ لِلمُتَكْرِمِ الْمِسْفُضَالِ
 مَا اعْتَاَصَ بِإِذْلِ وَ جِهَيْهِ بِسْوَالِهِ عِوَضًا وَ لَوْ نَالَ الْغِنَى بِسْوَالِ
 ابو عتاهیه سروده است: و زمانی که مبتلا شدی خواهش کنان آبرویت را بریزی پس آن

را پیش بخشنده بسیار عطا بخش بریز.

کسی که آبرویش را می ریزد با درخواستش، عوضی برای آبرویش به دست نیاورده گر چه با خواهشی به ثروتی دست یافته است.

بیت دوم بدون عطف آورده شده است چون لفظاً و معنأً خبریه است و ماقبلش، انشائیه. و مصراع دوم بر مصراع نخست، عطف نشده است چون جواب شرط است.
۶- و قال:

مَنْ عَرَفَ النَّاسَ فِي تَصَرُّفِهِمْ لَمْ يَسْتَبِعْ مَنْ صَاحَبَ زَلْلاً
إِنَّ أَنْتَ كَسَافَاتٌ مِنْ أَسَاءَةٍ فَقَدْ صِرْتَ إِلَى مِثْلِ سُوءِ مَا فَعَلَا

و باز ابو عتاهیه گفته است: کسی که مردم را در کارکردشان بشناسد جستجوگری در کار کسی که می لغزد، نمی کند.

اگر تو بد رفتار را کیفر بدهی محققاً به رفتار بد او گراییده ای. در این شعر، دو شرط و دو جواب شرط وجود دارد و بین شرط و جواب شرط چون شبه کمال اتصال هست هیچگاه بر یکدیگر عطف نمی شوند.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

۷- قال أبو تمام:

أَوْلَى الْبَرِيَّةِ أَنْ تُرَاعِيَهُ عِنْدَ السُّرُورِ الَّذِي آسَاكَ فِي الْحَزَنِ
إِنَّ الْكِرَامَ إِذَا مَا أَيْسَرُوا ذَكَرُوا مَنْ كَانَ يَأْلُقُهُمْ فِي الْمَنْزِلِ الْخَشِينِ

و ابو تمام گفته است: کسی که در هنگام غم، با تو همراهی کرده است شایسته ترین مردم است از این حیث که باید حق او را در هنگام شادمانی رعایت کنی.

بی تردید، انسانهای بزرگوار، زمانی که به رفاه دست یابند به یاد می آورند، کسانی را که در خانه سختیها با آنان، انس می ورزیده اند. بیت دوم، استیناف (جواب پرسش مقدر) است از اینرو بر بیت اول، عطف نشده است.

۸- و قال المثنبي:

ذَلَّ مَنْ يَغْطِطُ الذَّلِيلَ بِعَيْشٍ رَبُّ عَيْشٍ أَخْفُ مِنْهُ الْجِمَامُ
مَنْ يَهْنُ يَسْهَلُ الْهَوَانُ عَلَيْهِ مَا لِي جُرْحٍ بِمَيِّتٍ إِيْلَامُ

و مثنبی گفته است: کسی که به زندگی ذلیل، غبطه خورد، ذلیل گشته است چه بسا

زندگی، که مرگ از آن سبک تر است.

آنکه خواری پذیر باشد، خواری به آسانی بر او فرود آید، مرده از جراحت دردمند نشود. مصراع اول، جمله فعلیه و خبریه است و مصراع دوم جمله اسمیه و چون معنای هر دو مصراع، کاملاً مستقل است و قصد اشتراک نبوده، بر هم عطف نشده است. و «یسهل» بر «یهن» عطف نگردیده زیرا بین شرط و جواب آن، شبه کمال اتصال وجود دارد. و مصراع آخر نیز چون معنی مصراع سوم را تأکید و تفسیر می کند بر آن، عطف نشده است.

۹- و قال:

أَفْضَلُ النَّاسِ أَغْرَاضُ لَدَى الزَّمَنِ يَخْلُو مِنَ الْهَمِّ أَخْلَاهُمْ مِنَ الْفِطَنِ^۱

او گفته است: برترین مردم، هدفهای خدنگ روزگارند آن کس از اندوه تهی است که بیشتر از دیگران، از زیرکی تهی باشد.

مصراع دوم چون دارای معنای تأکیدی و تفسیری برای مصراع اول است بر آن، عطف نشده است.

۱۰- و قال أيضاً:

إِذَا نَحْنُ شَبَّهْنَاكَ بِالْبَدْرِ طَالَمَا بَخْسْنَاكَ حَقًّا أَنْتَ أَبْهَى وَأَجْمَلُ

و نیز منتبئی سروده است: هنگامی که ما تو را به ماه برآمده در شب چهاردهم تشبیه می کنیم از قدر تو می گاهیم تو درخشنده تر و زیباتری.

جمله «انت ابهى و اجمل» عطف بر ماقبل نشده است چون پاسخ سؤال مقدر است.

۱۱- و قال بشار:

الشَّيْبُ كُرٌّ وَ كُرٌّ أَنْ يُفَارِقَنِي إِعْجَبُ لِشْيٍ عَلَى الْبُقْضَاءِ مَوْدُودُ

و بشار گفته است: پیری ناپسند و جدا شدن از آن ناخوشایند است. در شگفت باش از چیزی که هم ناگوار و مغوی و هم دوست داشته شده است.

در این شعر، «الشَّيْبُ كُرٌّ» جمله خبریه است و «كُرٌّ أَنْ يُفَارِقَنِي» نیز لفظاً و معنأ خبریه است از اینرو جمله دوم بر جمله اول عطف شده لیکن چون مصراع دوم انشاییه بوده، جدا آمده است.

۱۲- و قال أبو نواس:

عَلَيْكَ بِالْيَاسِ مِنَ النَّاسِ إِنَّ غِيثِي نَفْسِيكَ فِي الْيَاسِ

و ابو یاس گفته است: از مردم، ناامید باش بی نیازی تو در ناامیدی از مردم است.

مصراع نخست این شعر، انشائیه است و مصراع دوم آن لفظاً و معنأً خبریه است از اینرو بدون عطف آمده.

و قال المَعْرِي:

إِنَّ الشَّيْبَةَ نَارًا إِنْ أُرِدَتْ بِهَا أَمْرًا فَبَادِرْ إِنَّ الدَّهْرَ مُطْفِئُهَا

و معری سروده است: بی تردید، جوانی آتش است اگر چیزی از آن می خواهی شتاب کن محققاً روزگار آن را خاموش می سازد.

جمله «إِنَّ الدَّهْرَ مُطْفِئُهَا» بدون عطف آمده است چون پاسخ سؤالی است که از جمله پیشین فهمیده می شود.

و قال الطغرائي:

جَائِلٌ عَدُوٌّكَ مَا اسْتَطَعْتَ فَإِنَّهُ بِالرَّفَقِ يُطْمَعُ فِي صَلَاحِ الْفَاسِدِ
وَ اخْذَرْ حَسُودَكَ مَا اسْتَطَعْتَ فَإِنَّهُ إِنْ نَسَمْتَ عَنْهُ فَلَيْسَ عَنْكَ بِرَاقِدِ

و طغرائی گفته است: تا می توانی با دشمنت مدارا کن چون با مدارا امید می رود که تباه کار به صلاح بگراید. و تا می توانی از رشک برنده ات بگریز زیرا اگر تو از او غافل گردی او آرام نمی نشیند.

«جَائِلٌ عَدُوٌّكَ ...» لفظاً و معنأً انشائیه است. «اخْذَرْ حَسُودَكَ...» نیز لفظاً و معنأً انشائیه است از اینرو وصل، تحقق یافته است.

أَسْئَلُهُ عَلَى الْوَصْلِ وَالْفَصْلِ يُطَلَّبُ أَجْوِبَتُهَا

پرسشهایی درباره وصل و فصل که پاسخهایش خواسته می شود.

ما هو الوصل؟ وصل چیست؟

ما هو الفصل؟ فصل چیست؟

كم موضعاً للوصل؟ در چند موضع، وصل تحقق می یابد؟

كم موضعاً للفصل؟ در چند موضع جمله ها جدا آورده می شود؟

ما هو الجامع العقلي؟ جامع عقلي چیست؟

ما هو الجامع الوهمي؟ جامع وهمي چیست؟

ما هو الجامع الخيالي؟ جامع خیالی چیست؟

متى يجب وصل الجملة الحالية بما قبلها؟ کی باید جمله حالیه را به ما قبلش وصل

کرد؟

في كم موضع يجب فصل الجملة الحالية؟ در چند مورد باید جمله حالیه را بدون واو

آورد؟

تطبيق عام على الوضلي والفضلي

اجرای کلی قواعد وصل و فصل.

جَرَّبْتُ ذَهْرِي وَأَهْلِيهَ فَمَا تَرَكَتُ لِي التَّجَارِبُ لِي وَدَّ امْرِي غَرَضاً^۱

روزگار و مردمش را آزمودم آزمونها، هدفی را برای دوست داشتن کسی وانگذاشت.

فُصِلَتِ الثَّانِيَةُ لِشِبْهِ كَمَالِ الْإِتِّصَالِ فَأَنَّهَا جَوَابُ سُؤَالٍ.

جمله دوم، بدون عطف آورده شده چون پاسخ سؤالی است که از جمله نخست فهمیده

می شود و از اینرو بین آن دو شبه کمال اتصال است.

يُسَبِّحُ لَه فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ^۲

فُصِلَتِ الثَّانِيَةُ لِشِبْهِ كَمَالِ الْإِتِّصَالِ فَأَنَّهَا جَوَابُ سُؤَالٍ نَاشِيءٍ مِمَّا قَبْلَهَا

جمله دوم، جدا آورده شده است برای وجود شبه کمال اتصال، زیرا جمله دوم پاسخ

سؤالی است که از ما قبلش به دست می آید.

فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلاً وَلْيَبْكُوا كَثِيراً - عَطِفَتِ الْجُمْلَةُ الثَّانِيَةُ عَلَى الْأُولَى لِاتِّفَاقِهِمَا فِي

الانشاءِ مَعَ الْمُنَاسَبَةِ التَّامَةِ بَيْنَ الْمَفْرَدَاتِ فَإِنَّ الْمُسْنَدَ إِلَيْهِ فِيهِمَا مُتَّحِدٌ وَالْمُسْنَدُ وَ

قِيْدَهُمَا مُتَقَابِلَانِ^۳.

در آیه شریفه «فَلْيَضْحَكُوا...» پس باید کم بخندند و بسیار گریه کنند.

جمله دوم بر جمله نخست عطف گردیده چون هر دو جمله انشائییه است، و مناسبت

۱. دیوان منبئی، با شرح بر قوتی، ج ۱، ص ۲۳۹. ۲. نور، ۳۶.

۳. توبه، ۸۲.

کامل بین مفردات هر کدام، وجود دارد مسندالیه در هر دو جمله متحد است و مسند و قید مسند در هر دو جمله، تقابل دارد.

مقصود از مسند، «فَلْيَضْحَكُوا» و «وَلْيَبْكُوا» است و مراد از قید، «كثيراً» و «قليلاً» است.

إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ^۱

بی شک، نیکان در بهشتند و تبه کاران در آتشند.

عُطِفَ الْجُمْلَةُ الثَّانِيَةَ عَلَى الْأُولَى لِإِتْفَاقِهِمَا خَبَرًا لَفْظًا وَمَعْنَى مَعَ الْمُنَاسِبَةِ التَّامَةِ بَيْنَ مَفْرَدَاتِهَا فَإِنَّ الْمُسْتَدِينَ الْمُقَدَّرِينَ فِيهِمَا مُتَّحِدَانِ وَالْمُسْتَدَانِ إِلَيْهِمَا مُتَقَابِلَانِ وَقِيدُهُمَا الْأَوَّلُ مُتَّحِدٌ وَالثَّانِي مُتَقَابِلٌ

جمله دوم بر جمله نخست، عطف شده چون هر دو لفظاً و معنأً خبریه است و بین مفردات هر دو جمله، تناسب کامل وجود دارد.

مسند مقدر در هر دو جمله متحد است و هر دو مسندالیه تقابل دارد و قید اول مسند در هر دو جمله یکی است و قید دوم مسند در هر جمله تقابل دارد. مقصود از مسندالیه، «أَبْرَارٌ» و «فُجَّارٌ» است. و منظور از قید اول مسند، «فِي» است. و مراد از قید دوم «نَعِيمٌ» و «جَحِيمٌ» است.

مراحمته کوی پرندم رسدی

أَشْكُرُ اللَّهَ عَلَى السَّرَاءِ يُنْجِيكَ مِنَ الضَّرَائِ لَمْ تَعْطِفِ الثَّانِيَةَ عَلَى الْأُولَى لِكَمَالِ الْإِنْقِطَاعِ فَإِنَّ الْأُولَى إِِنْشَائِيَةٌ لَفْظًا وَمَعْنَى وَالثَّانِيَةُ عَكْسُهَا.

«أشكر الله...» خدا را بر شادکامیها سپاس گو خداوند، تو را از ناگواریها نجات می بخشد. جمله دوم، بر جمله اول عطف نشده چون بین آنها کمال انقطاع است زیرا جمله اول لفظاً و معنأً انشائیه است و جمله دوم، لفظاً و معنأً خبریه است.

إِصْبِرْ عَلَى كَيْدِ الْحَسُودِ لَا تَضْجُرْ مِنْ مَكَائِدِهِ لَمْ تَعْطِفِ الثَّانِيَةَ عَلَى الْأُولَى لِكَمَالِ الْإِتِّصَالِ فَإِنَّهَا مُؤَكَّدَةٌ لَهَا.

بر نیرنگ حسود شکبیا باش. از نیرنگهایش آزرده مشو.

جمله دوم، بر جمله نخست، عطف نشده چون بین آن دو، کمال اتصال وجود دارد زیرا جمله دوم مؤکد جمله اول است.

أَنْتَ حَمِيدٌ الْخِصَالِ، تَصْنَعُ الْمَعْرُوفَ وَ تُغِيثُ الْمَلْهُوفَ فَصَلَّتِ الثَّانِيَةُ مِنَ الْأُولَى

لِكَمَالِ الْإِتِّصَالِ. فَإِنَّهَا بَيَانٌ لَهَا وَ وُصِلَتْ الثَّالِثَةُ بِالثَّانِيَةِ لِلتَّوَسُّطِ بَيْنَ الْكَمَالَيْنِ مَعَ عَدَمِ
وَجُودِ مَانِعٍ مِنَ الْوَصْلِ.

تو خصلتهای پسندیده داری، کارهای شایسته می کنی و به داد گرفتار، می رسی. جمله
دوم، بر جمله اول، عطف نشده به جهت کمال اتصال، چون جمله دوم، جمله اول را بیان
می کند و جمله سوم بر جمله دوم عطف گردیده زیرا بین آنها توسط بین دو کمال وجود دارد
و مانعی از عطف نیز در کار نیست.

تمرین

بَيْنَ سِرِّ الْفَضْلِ وَالْوَصْلِ فِيمَا يَلِي.

راز فصل و وصل را در آنچه می آید بیان کن.

۱ - أَخْطُ مَعَ الدَّهْرِ إِذَا مَا خَطَا وَأَجْرُ مَعَ الدَّهْرِ كَمَا يَجْرِي

با روزگار، گام بردار هرگاه گام برداشت و با آن همراهی کن همانگونه که راه می پیماید.
بین دو جمله، وصل شده چون هر دو جمله، انشاییه است، مناسبت هم دارد و مانعی در کار
نیست.

۲ - حُكْمُ الْعَنِيَةِ فِي الْبَرِيَةِ جَارِي مَا هَذِهِ الدُّنْيَا بِدَارِ قَرَارٍ

فرمان مرگ در موجودات، جریان دارد این دنیا خانه آرام گرفتن نیست.
مصراع دوم، بر مصراع نخست، عطف نشده زیرا آن را تأکید معنوی می کند. از جریان
حکم مرگ بر همه موجودات، فهمیده می شود که دنیا خانه ماندگاری نیست.
بنابراین، مصراع دوم برای تأکید مصراع اول آمده و بین آن دو، کمال اتصال، وجود
دارد.

۳ - لَا تَدْعُهُ إِنْ كُنْتَ تَنْصِفُ نَائِباً هُوَ فِي الْحَقِيقَةِ نَائِبٌ لِنَائِبِ

او را و امگذار اگر خیرخواه جانشینی هستی او در حقیقت خفته است نه خلیفه. مصراع
دوم بر مصراع اول عطف نشده است چون مصراع دوم، لفظاً و معنأً خبریه است و مصراع
اول لفظاً و معنأً انشاییه. از اینرو بین آنها کمال انقطاع وجود دارد.

۴ - قَالَ لِي كَيْفَ أَنْتَ قُلْتُ عَلِيْلٌ سَهْرٌ دَائِمٌ وَ حُزْنٌ طَوِيلٌ

به من گفت: چطوری؟ گفتم: بیمارم، بیخوابی پیوسته و اندوه دراز دارم. «قُلْتُ» بر «قال» عطف نشده است برای این که «قُلْتُ» پاسخ سؤال است. زیرا عادت این گونه است که وقتی به کسی گفته می‌شود: چطوری؟ جواب می‌دهد: «أنا علیل» همین طور «سَهْرٌ دائمٌ» نیز جواب سؤال است گویا کسی می‌پرسد: انگیزه بیماری تو چیست؟ آنگاه جواب می‌دهد: «سَهْرٌ دائمٌ» بنابراین «قلت» و «سَهْرٌ دائمٌ» جدا آورده شده است. چون بین آنها و «قال» شبه کمال اتصال است.

۵ - قَالَتْ بُلَيْتٌ فَمَا تَرَاكَ كَعَهْدِنَا لَيْتَ الْعَهْوَدَ تَجَدَّدَتْ بَعْدَ الْبَلِي

گفت: فرسوده شده‌ای تو را چونان زمان آشنایی نمی‌بینم ای کاش زمانها پس از فرسودگی تازه می‌شد. مصراع دوم بر مصراع نخست عطف نشده است چون مصراع اول لفظاً و معنأ خبریه است و مصراع دوم انشاییه است. بنابراین، بین آنها کمال انقطاع وجود دارد.

۶ - وَ تَرَى الْجِبَالَ تُحْسَبُهَا جَامِدَةً^۱

تو کوهها را می‌نگری، می‌پنداری که بر جای مانده و بی حرکت است. بین جمله «تَحْسَبُهَا» و «تَرَى» کمال اتصال است چون «تَحْسَبُهَا» بدل اشتمال «تَرَى» است.

۷ - وَ إِنَّمَا الْمَرْءُ بِأَضْعَفِيهِ كُلُّ امْرِئٍ بِرَهْنٍ بِمَالِدِيهِ

ارزش هر شخصی به دو چیز کوچک تر اوست (قلب و زبان) هر کسی در گرو چیزی است که نزد اوست. مصراع دوم بر مصراع نخست، عطف نشده است چون مصراع دوم، بیان علت آن است.

۸ - لَا تَطْلُبْنَ بِالْأَلَةِ لَكَ حَاجَةٌ قَلَمُ الْبَلِيغِ بِغَيْرِ حَظٍّ مِغْزَلٌ^۲

هیچگاه با ابزاری که داری حاجتی نخواه قلم سخن آوری که بهره مادی نداشته باشد، وسیله بافندگی است. مصراع دوم، لفظاً و معنأ خبریه است و مصراع اول، لفظاً و معنأ انشاییه است. از این رو مصراع دوم بر مصراع اول عطف نشده است.

۹ - يَزِي الْبَخِيلُ سَبِيلَ الْمَالِ وَاحِدَةً إِنَّ الْكَرِيمَ يَسِرُ فِي مَالِهِ سُبُلًا

خسیس، راه دارایی را یکی می‌نگرد. بی تردید، شخص بخشنده راههای فراوانی در مالش در نظر دارد. بین مصراع دوم و اول، شبه کمال اتصال هست برای این که مصراع دوم،

جواب سؤالی است که از مصراع نخست پدید آمده گویا کسی می پرسد کریم با مالش چگونه رفتار می کند؟ آنگاه شاعر، پاسخ می دهد: «إِنَّ الْكَرِيمَ...»

۱۰ - نَفْسِي لَه نَفْسِي الْفِدَاءِ لِنَفْسِهِ لَكِنَّ بَعْضَ الْمَالِكِينَ عَنيفٌ^۱

جانم برای اوست. جانم فدای جانش باد. لیکن برخی از مالکان، سخت برخورد می کنند. بین «نَفْسِي لَه» و «نَفْسِي الْفِدَاءِ» کمال اتصال است برای این که جمله دوم تاکید لفظی آنست.

۱۱ - مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ^۲

این، بشر نیست این، جز فرشته ای بزرگوار نیست. «إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ» تاکید معنوی «مَا هَذَا بَشَرًا» است.

زیرا عادتاً و عرفاً زمانی که در ستایش کسی گفته می شود: این بشر نیست. یا این از آدمیزاد نیست، مقصود فرشته بودن اوست پس بین دو جمله، کمال اتصال وجود دارد.

۱۲ - يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَضِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ^۳

کارها را تدبیر می کند، آیات را شرح می دهد شاید شما به دیدار پروردگارتان باور حتمی پیدا کنید. بین «يُدَبِّرُ» و «يُفَضِّلُ» کمال اتصال وجود دارد برای این که جمله دوم بدل بعض از کل است.

۱۳ - وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ^۴

و از روی هوس سخن نمی گوید، گفتار او تنها وحی فرود آمده بر اوست آن کس که تواناییهای استوار دارد به او آموزش داده است.

بین «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ» و «إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» کمال اتصال وجود دارد، برای این که جمله دوم، تاکید معنوی جمله اول است چون این که از روی هوی نیست. بیان وحی بودن است.

۱۴ - قَالُوا سَلَامًا، قَالَ سَلَامٌ^۵

گفتند: سلام. او پاسخ داد: سلام. بین «قَالُوا» و «قَالَ» شبه کمال اتصال وجود دارد برای

۱. دهران منبئی با شرح برقونئ، ج ۱، ص ۴۴۸.

۲. یوسف، ۳۱.

۳. نجم، ۵.

۴. رعد، ۲.

۵. هود، ۶۹.

این که «قال» ی دوم، جواب سؤال مقدر است. گویا گفته می‌شود: در آن هنگام، حضرت ابراهیم علیه السلام چه گفت؟ آنگاه جواب داده می‌شود، گفت: سلام.

همین گونه است قصه‌هایی که در قرآن مجید، روایات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و کلام عرب آمده است.

۱۵ - يَهْوَى الثَّنَاءَ مُبْرَزًا وَمُقَصَّرًا حُبُّ الثَّنَاءِ طَبِيعَةُ الْإِنْسَانِ

ستایش را پیشتاز و عقب مانده دوست می‌دارد دوست داشتن ستایش، در سرشت انسان است. بین مصراع دوم و مصراع اول، کمال اتصال است چون مصراع دوم مؤکد مصراع اول است.

۱۶ - وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ مَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ

برخی از مردم، می‌گویند: به خدا و به روز واپسین ایمان آورده‌ایم با این که باور ندارند، با خدا نیرنگ پیشه کرده‌اند.

جمله «يُخَادِعُونَ اللَّهَ» جدا از ما قبلش آورده شده چون بین آنها کمال اتصال هست. زیرا «مخادعه» و نیرنگ بازی همان گفتارشان است که گفتند: «وآمنا» ولی مؤمن نبودند. بنابراین، «يُخَادِعُونَ اللَّهَ» تاکید معنوی جمله پیشین است.

۱۷ - وَإِذَا تُتْلَى عَلَيْهِ آيَاتُنَا وَلِي مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا كَأَن فِي أُذُنِهِ وَقْرًا

هنگامی که آیه‌های ما بر او تلاوت می‌شود متکبرانه روی بر می‌گرداند، مثل این که نشنیده است گویا در دو گوشش سنگینی وجود دارد. سه جمله آخر، چون دارای کمال اتصال است بر هم عطف نشده است زیرا دو جمله آخر، جمله اول را تاکید می‌کند.

۱۸ - أَلَا مَنْ يَشْتَرِ سَهْرًا بِنَوْمٍ سَعِيدٌ مَّنْ يَبِيتُ قَرِيرَ عَيْنٍ

آگاه باشید چه کسی بیداری را با خفتن مبادله می‌کند خوشبخت کسی است که شب را سپری کند، در حالی که آسودگی و چشم روشنی دارد.

مصراع دوم بر مصراع اول عطف نشده است چون بین آن دو، کمال انقطاع وجود دارد. مصراع اول انشاییه و مصراع دوم خبریه است.

۱۹ - فَأَبُوا بِالرِّمَاحِ مُكْسَّرَاتٍ وَ أَبْنَا بِالسُّيُوفِ قَدْ انْحَنِينا

آنان با نیزه‌های شکسته برگشتند و ما با شمشیرها برگشتیم در حالی که سر فرود آورده بودیم. بین جمله «فأبوا» و «أبنا» توسط بین کمالین وجود دارد چون هر دو خبریه و متناسب است.

۲۰ - فَمَا الْخَدَائَةُ عَنْ جِلْمٍ بِمَانِعَةٍ قَدْ يُوجَدُ الْجِلْمُ فِي الشُّبَّانِ وَالشُّبَّانِ^۱

جوانی مانع از شکیبایی نیست. شکیب در جوانان و در پیران یافت می‌شود. بین مصراع دوم و مصراع اول، شبه کمال اتصال وجود دارد زیرا مصراع دوم، پاسخ سؤال مقدر است.

۲۱ - يَقُولُونَ إِنِّي أَحْمِلُ الضَّيْمَ عِنْدَهُمْ أَعْوَدُ بِرَبِّي أَنْ يُضَامَ نَظِيرِي

می‌گویند: من ذلت و ننگ را پیش آنان بر دوش می‌کشم به خدایم پناه می‌برم اگر کسی همسان من ذلیل گردد. در این شعر، «اعوذ» بر ماقبلش عطف نشده همانگونه که در شعر «نظن سلمی»، «أراها» عطف نشده بود. به تعبیر دیگر: اگر «أعوذ» بر «يقولون» عطف گردد، ممکن است کسی گمان کند که بر «إني أحمل» عطف شده و مقول قول است.

۲۲ - إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَلَّذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ.^۲

بی‌تردید، کسانی که کفر پیشه کرده‌اند بر آنان یکسان است چه آنان را بیم بدهی یا بیم ندهی، ایمان نمی‌آورند.

این آیه شریفه، بر ماقبلش عطف نشده با این که با آیه پیش، به جهت تضاد، مناسبت دارد. چون آیه پیشین، بیان‌کننده حال مؤمنان است و این آیه، بیان‌کننده حال کافران. در اینجا بیان حال مؤمنان مقصود اصلی نبوده است و به عنوان پیش درآمدی برای بیان حال کافران آمده است و بین بیان حال مؤمنان و کافران، مناسبتی که مقتضی وصل باشد، وجود ندارد.

۲۳ - فَيَا مَوْتُ زُرْ إِنَّ الْحَيَاةَ دَمِيمَةٌ وَ يَا نَفْسُ جِدِّي إِنَّ دَهْرَكَ هَاذِلٌ^۳

ای مرگ، به دیدارم بیا بی‌شک، زیستن نکوهیده است و ای نفس، بکوش که روزگارت شتابان است.

«إِنَّ الْحَيَاةَ» بر ماقبلش عطف نشده چون پاسخ سؤال مقدر است گویا از او پرسیده

۱. دیوان منشی با شرح برفوتی، ج ۱، ص ۱۱۷.

۲. بقره، ۶.

۳. این شعر، از ابوالعلاء معری است.

شده: چرا می خواهی مرگ را زیارت کنی؟ آنگاه او پاسخ داده است: «إِنَّ الْحَيَاةَ ذَمِيمَةٌ»

۲۴ - يَسْؤُمُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يُدَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ^۱

شما را با شکنجه های سخت می آزارند، پسران شما را می کشند.

«يُدَبِّحُونَ» بر «يَسْؤُمُونَ» عطف نشده است. چون بیان کننده آن است.

۲۵ - وَ تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ^۲

و تو کوهها را می نگری، می بنداری بر جا مانده و بی حرکت است با این که چونان ابر می گذرد.

چون جمله «تَحْسَبُهَا جَامِدَةً» بدل اشتمال «تری» است بر آن، عطف نگردیده است.

۲۶ - يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفْضِلُ الْآيَاتِ^۳

(خداوند) کارها را تدبیر می کند و آیات را شرح می دهد. جمله «يُفْضِلُ الْآيَاتِ» بدل

بعض «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ» است از اینرو بر آن، عطف نشده است.

۲۷ - وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ^۴

و کسی که آن کارها را انجام دهد کیفر می بیند و عذاب او چندان می شود.

جمله «يَلْقَ أَثَامًا» بدل کل است با این که بدل کل را دانشمندان بلاغت، بر خلاف علماء

نحو، انکار کرده اند.

الباب التاسع

في الإيجاز والإطناب والمساواة

كُلُّ ما يَجُودُ في الصَّدْرِ مِنَ المَعْنَى وَ يَخْطُرُ بِإِلْكٍ مَعْنَى مِنْها لا يَغْدُو التَّعْبِيرُ عَنْهُ طَرِيقاً مِنْ طَرِيقِي ثَلَاثَ.

باب نهم

در باره ایجاز، اطناب و مساوات است.

هر چه از معانی که در سینه به گردش می آید و آن معنایی که بر خاطر می گذرد، تعبیر و بیان آن معنا، از این شیوه‌های سه گانه، بیرون نیست.^۱

أولاً: إذا جاء التَّعْبِيرُ عَلَى قَدْرِ المَعْنَى، بِحَيْثُ يَكُونُ اللَّفْظُ مَسَاوِياً لِأَصْلِ ذَلِكَ المَعْنَى فَهَذَا هُوَ «المساواة» وَ هِيَ الأَصْلُ الَّذِي يَكُونُ أَكْثَرُ الكَلَامِ عَلَى صُورَتِهِ وَالدُّسْتُورُ الَّذِي يُقَاسُ عَلَيْهِ.

ثانياً: إذا زاد التَّعْبِيرُ عَلَى قَدْرِ المَعْنَى لِإِفَادَةِ قِذَاكَ هُوَ «الإطناب» فَإِنْ لَمْ تَكُنْ الزِّيَادَةُ لِإِفَادَةِ فَهِيَ حَشْوٌ أَوْ تَطْوِيلٌ.

ثالثاً: إذا نَقَّضَ التَّعْبِيرُ عَلَى قَدْرِ المَعْنَى الكَثِيرِ فَذَلِكَ هُوَ «الإيجاز».

اول: زمانی که عبارت، به اندازه معنی بیاید به گونه‌ای که لفظ، برابر با اصل آن معنا باشد، این «مساوات» است و مساوات، معباری است که بیشتر سخنان، بر اساس آن ارائه می گردد و قانونی است که گفتار، با آن، سنجیده می شود.

دوم: زمانی که عبارت، از اندازه معنی افزونتر باشد و آن افزونی فایده بدهد، آن افزودن،

۱. یعنی هرگاه بخواهی با مردم، درباره یکی از این معانی سخن بگویی تمیز صحیح مورد پسندت را در یکی از این صورتهای سه گانه می آوری: مساوات، ایجاز، اطناب.

« اطناب » است و اگر آن افزوده بدون فایده باشد، آنگاه آن « زایده » حشو یا تطویل است.

سوم: زمانی که عبارت، کمتر از مقدار فراوان معنا باشد، این کاستن « ایجاز » است.^۱
 فَكُلُّ مَا يَخْطُرُ بِبَالِ الْمُتَكَلِّمِ مِنَ الْمَعْنَى فَلَهُ فِي التَّعْبِيرِ عَنْهُ بِأَحَدِي هَذِهِ الطَّرِيقِ
 الثَّلَاثِ.

فتارةٌ يُوجِزُ و تارةٌ يُسَهِّبُ وَ تارةٌ يَأْتِي بِالْعِبَارَةِ بَيْنَ بَيْنٍ وَ لَا يَعْدُ الْكَلَامُ فِي صُورَةٍ مِنْ
 هَذِهِ الصُّورِ بَلِيغاً إِلَّا إِذَا كَانَ مُطَابِقاً لِمُقْتَضَى حَالِ الْمُخَاطَبِ وَ يَدْعُو إِلَيْهِ مَوَاطِنُ
 الْخِطَابِ.

فَإِذَا كَانَ الْمَقَامُ لِلْإِطْنَابِ مَثَلًا وَ عَدَلَتْ عَنْهُ إِلَى الْإِيْجَازِ أَوْ الْمَسَاوَاةِ لَمْ يَكُنْ كَلَامُكَ
 بَلِيغاً
 و في هذا البابِ ثلاثةٌ مباحث.

بنابراین، هر معنایی که به خاطر متکلم می‌گذرد به یکی از این شیوه‌های سه‌گانه، بیان می‌شود:

گاهی به گونه ایجاز گاهی به صورت اطناب و گاه به عبارتی میانه اطناب و ایجاز. و سخن، در هیچ کدام از این صورتهای سه‌گانه بلیغ شمرده نمی‌شود مگر هنگامی که هماهنگ با مقتضی حال مخاطب باشد و موقعیت‌ها و شرایط خطاب، آن را بخواند. پس اگر موقعیت، « اطناب » را بطلبد و تو به سوی ایجاز یا مساوات بگرایی سخت بلیغ نیست.

در این فصل، سه بحث وجود دارد.

المَبْحَثُ الْأَوَّلُ

فِي الْإِيْجَازِ وَأَقْسَامِهِ

الْإِيْجَازُ هُوَ وَضْعُ الْمَعْنَى الْكَثِيرَةِ فِي أَلْفَاظٍ أَقْلٍ مِنْهَا وَافِيَةٌ بِالْغَرَضِ الْمَقْصُودِ مَعَ

۱. امام علی - علیه السلام - فرمود: من هیچگاه بلیغی را ندیدم مگر این که در عبارتش « ایجاز » و در معنایش گستردگی وجود داشت، و دختر « حطیبه » از پدرش پرسید: چرا سخنان کوتاه تو بیشتر از سخنان دراز توست. حطیبه گفت: چون این سخنان کوتاه بیشتر در گوشها فرو می‌رود و زیادتر در دهانها می‌ماند. و به شاعری گفته شد: چرا شعرت را طولانی نمی‌کنی؟ گفت: گردن بند، همین که گردنت را بگیرد، کافی است.

الإبَانَةُ وَالْإِفْصَاحُ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ»^۱
فَهَذِهِ الْآيَةُ الْقَصِيرَةُ جَمَعَتْ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ بِأَسْرِهِا

بحث اول

درباره ایجاز و اقسام آن است

ایجاز، قرار دادن معانی بسیار، در الفاظی است که از آن معانی کمتر است در حالی که آن عبارت، به روشنی و وضوح، مقصود را برساند. مانند سخن خدای برین: «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ...» (ای رسول) شیوه عفو و بخشش پیشه کن و به نیکوکاری فرمان بده و از مردم نادان، روی بگردان.

این آیه کوتاه، همه ارزشهای اخلاقی را در خود گرد آورده است.^۲

و کقوله تعالی: «الْأَلَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ»

و کقوله علیه الصلاة والسلام: «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ».

و مانند سخن خدای برین: «الْأَلَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ»^۳ آگاه باشید که آفرینش و فرمان دهی و

تدبیر، ویژه اوست.

و مانند سخن رسول اکرم ﷺ: «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ»^۴ تنها ارزش کارها به

نیتهاست.

۱. اعراف، ۱۹۹.

۲. در ایجاز، باید لفظ، از آنچه عادتاً آورده می شود، کمتر باشد به علاوه، مراد را بفهماند و اگر نفهماند، این ایجاز، اخلاص و حذف ناشایست است و چنین سخنی صحیح و پذیرفته نیست مانند سخن عروة بن الورد:

عَجِبْتُ لَهُمْ إِذْ يَفْتُلُونَ نَفْسَهُمْ
و تَقْتُلُهُمْ جَنْدَ الْوَعْيِ كَانِ أَعْدَاراً

از آنان در شگفتم چون یکدیگر را می کشند و در هنگام جنگ، رزمشان بهانه جویی است. - شاعر، می خواهد بگوید: آنان در هنگام صلح یکدیگر را می کشند، لیکن روند سخن او بر این مطلب، دلالت ندارد. و مثل همین شعر است سخن برخی از عرب در نثر: «فَإِنَّ الْمَعْرُوفَ إِذَا زَجَا كَانَ أَفْضَلَ مِنْهُ إِذَا وَقَرَّ وَأَبْطَأُ» بخشش اگر سریع باشد از بخشش فراوان و کند، بهتر است.

گوینده می خواسته بگوید: اگر کم باشد و سریع، بهتر است لیکن سخن او این را نمی فهماند. و بدان که متعارف میانگین بلغاه کسانی هستند که به درجه بلیغان سرآمد نرسیده اند. و تا مرتبه توده های عوام بی سواد، فرود نیامده اند.

بنابراین، مساوات، معیاری است که هر کدام از اطناب و ایجاز با آن سنجیده می شود. «ابانه»: جدا کردن، آشکار ساختن. «افصاح»: روشن کردن، بیان کردن، نیکو تکلم کردن.

۳. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۱۱۱.

۴. اعراف، ۵۴.

فَإِذَا لَمْ تَفِ الْعِبَارَةَ بِالْفَرَضِ سُمِّيَ «إِخْلَالًا وَحَذْفًا زَدِيثًا» كَقَوْلِ الْيَشْكُرِيِّ:

وَالْقَيْشُ خَيْرٌ فِي ظِلَالِ النَّوْكَ بِمَنْ عَاشَ كَدًّا

مراده: أَنَّ الْقَيْشَ النَّاعِمَ الرَّغْدَ فِي حَالِ الْحُمُقِ وَ الْجَهْلِ خَيْرٌ مِنْ الْقَيْشِ الشَّقِيقِ فِي حَالِ الْعَقْلِ لَكِنْ كَلَامُهُ لَا يَمْتَدُّ صَحِيحًا مَقْبُولًا.

پس زمانی که عبارت، غرض گوینده را نرساند به آن کوتاهی «إخلال» یعنی کاستن و تباه کردن و «حذف ردی» یعنی حذف نامرغوب می گویند. مانند سخن یَشْكُرِي: «وَالْقَيْشُ خَيْرٌ...» و زیستن در سایه سار حماقت از زندگی رنج آلود، بهتر است. مقصود شاعر این بوده که: زندگی آسوده و با رفاه در حال حماقت و جهل، از زندگی سخت توأم با خردمندی بهتر است. لیکن سخنش صحیح و پسندیده نیست.

و ينقسم الایجاز إلى قسمین: إیجاز قصر و إیجاز حذف

ایجاز بر دو گونه است: إیجاز قصر و إیجاز حذف.^۱

۱. در ایجاز قصر، معانی، گسترده تر از الفاظ است و در آن، محذوفی مقدر نیست. و آنرا ایجاز بلاغت می نامند. چون ارزشهای متفاوتی دارد. قرآن کریم در قلمرو این ایجاز، دارای موقعیتی است که به آن نمی توان رسید و اوجی یافته که دستیافتنی نیست.

از این گونه است: «خَذِ الْعَفْوُ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ» (اعراف، ۱۹۹). با آنان مدارا کن و عذرشان را بپذیر و به نیکی ها دعوت کن و از نادانان روی بگردان. در این آیه، همه ارزشهای اخلاقی گرد آمده است و همه نکته ها و ارجمندها در آن، پیچیده شده است. زیرا در عفو، چشم پوشی از کسی که بدی کرده و در امر به معروف، مهرورزی به خویشاوندان و بازداشتن زبان از دروغ و نگهداری چشم از همه چیزهای ناروا نهفته است. و یا مانند این سخن خدای والا: «وَالْفَلَکَ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ» (بقره، ۱۶۴) و کشتی که در دریا برای سود دادن به مردم، حرکت می کند.

این آیه، انواع تجارتها و رفت و آمدها را فرا گرفته به گونه ای که قابل شمارش نیست. و مانند این سخن خدای برین: «إِلَّا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ» (اعراف، ۵۴). آگاه باشد که آفرینش و امر و پوزۀ اوست. این دو کلمه، کاملاً همه چیزها را فرا گرفته است. و مانند سخن پیامبر خدا ﷺ: «الْبَيْعَةُ بَيْنَ الدَّاءِ وَالْحَيَاةِ رَأْسُ الدَّوَاءِ وَ عَوْدُوا كُلُّ جَسْمٍ مَا اغْتَادَ» معده خانه دردها است و پرهیز، سرآمد داروهاست. هر جسمی را به آنچه خو گرفته، عادت دهید. این سخن، بسیاری از مسائل پزشکی را در بردارد. (نگاه کنید به بحار الأنوار، ج ۶۲، ص ۲۹۰، حدیث ۷۲ و بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۱۰۴، حدیث ۱۰۰۰ و بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۱۰۰، حدیث ۱۰۰۰).

و مانند سخن علی عليه السلام «مَنْ اسْتَقْبَلَ وُجُوهَ آلِارَاءِ عَرَفَ مَوَاقِعَ الْخَطَايَا» (نهج البلاغة، حکمت ۱۷۳)

هر کس به راه های اندیشه رو کند جاهای اشتباه را می شناسد. و مثل سخن بعضی از اعراب: «اللهم هب لي حَقِّكَ وَ أَرْضِ عَنِّي خَلْقَكَ» خدایا حقت را به من ببخش آفریده هایت را از من خشنود ساز. وقتی این کلام را علی عليه السلام شنیدند، فرمودند: این بلاغت است. و مثل شعر سموة:
وَ إِنْ هُوَ لَمْ يَخْبَلْ عَلَى النَّفْسِ ضَمِيمًا فَلَيْسَ إِلَى حُسْنِ الثَّنَاءِ سَبِيلَ

فایجاز القصر و یسمى إيجاز البلاغة يكون بتضمين المعانى الكثيرة فى ألفاظ قليلة من غير حذف كقوله تعالى: «وَلَكُمْ فى الْقِصَاصِ حَيَاةٌ» فَإِنَّ معناه كثير و لفظه يسير إذا المراد أَنَّ الانسان إذا عَلِمَ أَنَّهُ مَتَى قَتَلَ قَتِيلًا إِمْتَنَعَ عَنِ الْقَتْلِ و فى ذلك حياته و حياة غيره لأنَّ الْقَتْلَ أَنْفَى لِلْقَتْلِ.

بنابراین، ایجاز قصر که ایجاز بلاغت نامیده می شود در بردارنده معانی بسیار و الفاظ اندک است و در آن، چیزی محذوف نیست. مانند سخن خدای برین: «وَلَكُمْ فى الْقِصَاصِ حَيَاةٌ»^۱ در قصاص کردن برای شما زیستن و حیات هست.

بی شک، معنای این سخن، فراوان و الفاظش اندک است. زیرا مقصود، این است که: انسان اگر بداند هنگامی که کسی را بکشد، کشته می شود. از کشتن، خودداری می کند و در این خودداری هم خودش زنده می ماند و هم دیگران، زیرا کشتن و قصاص کردن، بیشتر از هر چیز دیگر آدم کسی را از میان می برد.^۲

و بذلك تطول الأعمار و تكثر الدرية و يُقْبَلُ كُلُّ واحدٍ عَلَى ما يَعُوذُ عَلَيْهِ بالنفع وَتَيْمُّ النظام و يكثر الثمران.

مرکز تحقیقات کلامی و حدیثی

→ و اگر شخص، ناگواری را بر جانش تحمل نکند آنگاه به ستایش زیبا راهی نیست. این شعر، فراگیرنده صفات پسندیده چون بخشش، شجاعت، فروتنی، بردباری، شکیبایی و تحمل سختیها در راه جستجوی ستایش است. همه این صفات، چیزهایی است که بر نفس، ناگوار است چون در تحمل اینها سختی و رنج پدید می آید. انگیزه نیکویی و زیبایی شعر، الفاظ اندک و معانی بسیار آن است. با این که از بلاغت و الوافی برخوردار است. احمد امین گفته است: بر شما باد که سخنان را با ایجاز، بیان کنید و دیگری گفته است: اندک ولی بی نیاز کننده بهتر از فراوان و غیر درمان کننده است.

۱- بقره، ۱۷۹.

۲. جمله «القتل أنفی للقتل» از عرب، برگزیده شده است، أما بلاغت این سخن کجا و بلاغت آیه شریفه که به مرز ایجاز رسیده است کجا. آیه «وَلَكُمْ فى الْقِصَاصِ حَيَاةٌ» بر جمله «القتل أنفی للقتل» امتیازاتی دارد:

- ۱- آیه شریفه، دو کلمه دارد و آن جمله، چهار کلمه.
- ۲- در آیه شریفه، تکرار نیست و در آن جمله، تکرار وجود دارد.
- ۳- هر قتلی نفی کننده قتل نیست لیکن قتلی که بر اساس قصاص باشد نفی کننده قتل هست.
- ۴- آیه شریفه، دارای ترکیبی نیکو و هماهنگی توانمندی است که این دو با ذوق، درک می شود به گونه ای که اعراب، نمی توانند مانند آنرا بیاورند.

فالقصاص هو سبب ابتعاد الناس عن القتل فهو الحافظ للحياة وهذا القسم مَطْمَحُ
نَظَرِ الْبُلْغَاءِ وَ بِهِ تَفَاوُثُ أَقْدَارِهِمْ حَتَّى أَنْ بَعْضُهُمْ سَثَلَ عَنِ الْبَلَاغَةِ فَقَالَ: هِيَ إِيجَازُ
الْقَصْرِ. وَ قَالَ أَكْثَمُ بْنُ صَيْفِي خَطِيبُ الْعَرَبِ: الْبَلَاغَةُ الْإِيجَازُ.

و با این باور که اگر کسی بکشد، کشته می شود عمرها به درازا می کشد، نسل، گسترش
می یابد و هر کسی رو می کند به چیزی که به او سود می رساند.

بنابر این، قصاص، انگیزه دوری مردم از کشتار است و از حیات آنان، نگهداری می کند و
این ایجاز قصر، مورد توجه بلیغان بوده است و با همین ایجاز قصر، درجات آنان تفاوت
پیدا می کند تا جایی که به برخی از دانشمندان بلاغت گفته اند: بلاغت چیست؟ و او گفته:
ایجاز قصر است. و اکثم بن صیفی، سخنور عرب، گفته است: بلاغت، همان ایجاز است.
{أعمار}: عمرها. {ذرية}: نسل و دودمان.

و ایجاز الحذف یکون بحذف شی من العبارة لا یخل بالفهم عند وجود ما یدل
على المحذوف من قرينة لفظية أو معنوية.

و «ایجاز حذف» آن است که چیزی را که حذفش به کلام، آسیب نمی رساند حذف کنیم
در جایی که قرینه لفظی یا معنوی بر محذوف، دلالت کند
و ذلك المحذوف إما أن یکون:

و آن محذوف، به یکی از این شیوه هاست:

۱ - حرفاً کقوله تعالى: «و لم اک بغیاً» أصله: «و لم أکن»^۱

یا آن محذوف، حرف است مانند سخن خدای برین: «و لم اک بغیاً»^۲

من از حدّ پا فراتر ننهاده ام. در این آیه شریفه، اصل «لم اک»، «لم أکن» بوده است.

۲ - أو إسماً مضافاً نحو: «و جاهدوا فی الله حقّ جهادِهِ» ای: فی سبیل الله

یا آن محذوف، اسمی است که مضاف واقع شده، چون: «و جاهدوا...»^۳ و در راه خدا

آنگونه که بایسته جهاد در راه اوست، جهاد کنید. «فی الله» در اصل، «فی سبیل الله» بوده

۱. و مانند حذف «لا» در قول عاصم منفردی:

رأيت الحمرَ جامدةً و فیها

فلا والله أشربها حیاتی

خِصَالُ ثَقِيفُ الرَّجُلِ الْحَلِيأُ

و لا أسقى بها أبداً نديماً

که منظور شاعر، «لا أشربها» بوده است. ایجاز حذف، در اسلوب بلیغان، بسیار واقع می شود به شرط آن که چیزی
بر محذوف، دلالت کند و گرنه حذف غیر مقبول است.

است و «سبیل» که مضاف است، حذف گردیده.

۳- أو إسماً مضافاً إليه: نحو: وَ وَاَعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَ اَتَمَمْنَا بِعَشْرِ أَيْ:

بعشر لیلال.

یا آن محذوف، اسمی است که مضاف الیه واقع شده است، مانند: «و وَاَعَدْنَا...»^۱ ما با

موسی سی شب وعده کردیم و باده شب، آن را کامل ساختیم. «بعشر» در اصل، «بعشر

لیال» بوده که «لیال» محذوف شده است.

۴- أو اسماً موصوفاً كقوله تعالى: وَمَنْ تَابَ وَ عَمِلَ صَالِحاً أَيْ: عَمَلًا صَالِحاً.

و یا آن محذوف، اسم موصوف است مانند سخن خدای والا: «وَمَنْ تَابَ وَ عَمِلَ

صَالِحاً»^۲ و هر کس توبه کند و کار نیک به جای آرد. این آیه، در اصل «و عَمِلَ عَمَلًا

صَالِحاً» بوده است که در این ترکیب، «عملاً» اسمی است که موصوف قرار گرفته و حذف

شده.

۵- أو إسماً صفة نحو: فَرَزَادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ أَيْ: مضافاً إِلَى رِجْسِهِمْ.

یا آن محذوف، اسمی است که صفت واقع شده است، مانند: «فَرَزَادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى

رِجْسِهِمْ»^۳ پس بر پلیدی آنان افزود. در اصل اینگونه بوده است: «رِجْساً مضافاً إِلَى

رِجْسِهِمْ» در این ترکیب، «مضافاً» صفت «رِجْساً» بوده و محذوف شده.

۶- أو شرطاً نحو: فَأَتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ أَيْ: فَإِنْ تَتَّبِعُونِي.

و یا آن محذوف، شرط است، مانند: «فَأَتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ»^۴ از من پیروی کنید

خداوند، شما را دوست می دارد. که در اصل، «فَإِنْ تَتَّبِعُونِي» بوده است.

۷- أو جواب شرط نحو: «وَلَوْ تَرَى إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ أَيْ: لَرَأَيْتَ أَمْراً فظيماً.

یا آن محذوف، جواب شرط است مانند: «وَلَوْ تَرَى...» کاش حال آنان را آنگاه که بر

آتش، نگه داشته شده بودند، دیده بودی. در اینجا «لَرَأَيْتَ أَمْراً فظيماً» حذف شده است.

۸- أو مُشنداً نحو: «وَلَيْسَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لِيَقُولَنَّ اللَّهُ» أَيْ:

خَلَقَهُنَّ اللَّهُ.

۲. فرقان، ۷۱.

۴. آل عمران، ۳۱.

۱. اعراف، ۱۴۲.

۳. توبه، ۱۲۵.

یا آن محذوف، مسند است مانند: «وَلَيْتَن سَأَلْتَهُمْ...»^۱ و اگر از آنان پرسشی چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟ حتماً می‌گویند: خداوند. در این آیه کریمه، «خَلَقَهُنَّ» حذف گردیده که مسند است.

۹- أو مسنداً اليه كما في قول حاتم:

أما وئى ما يُغنى الشراء عن الفتى إذا حَشْرَجَتْ يوماً وضاق بها الصدر
أى: إذا حَشْرَجَتْ النفس يوماً

یا آن محذوف، مسندالیه است چونان این شعر حاتم طائی (خطاب به همسرش): «أما وئى...» ای ماوی، ثروت، جوان را بی‌نیاز نمی‌کند روزی که جان در گلو گیر کند و سینه به تنگی بیفتد.

نام همسر حاتم طائی «ماویه» بوده که وقتی منادی واقع شده، مرخم گشته است و پایان آن، حذف گردیده. عبارت، در اصل «إِذَا حَشْرَجَتْ النَّفْسَ يَوْمًا» بوده، آنگاه «وَالنَّفْسَ» که مسندالیه است، حذف شده.

۱۰- أو متعلقاً نحو: «لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ» ای عَمَّا يَفْعَلُونَ

یا آن محذوف، متعلق و وابسته به فعل است مانند: این آیه کریمه، «لَا يُسْأَلُ عَمَّا...»^۲ از کارهای خداوند، پرسش نمی‌شود ولی از آنان پرسش می‌شود. در اینجا «عَمَّا يَفْعَلُونَ» که متعلق به «يُسْأَلُونَ» است، حذف شده.

۱۱- أو جملة نحو: «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ» ای فَاخْتَلَفُوا: فَبَعَثَ.

یا آن محذوف، جمله است مثل این آیه شریفه: «كَانَ النَّاسُ...»^۳ مردم، یک اُمت بودند آنگاه خداوند، پیامبران را برانگیخت. در اینجا پیش از «فَبَعَثَ» جمله «فَاخْتَلَفُوا» حذف شده است. یعنی: مردم، اختلاف پیشه کردند آنگاه خداوند، پیامبران را برانگیخت.

۱۲- أو جُمْلَةً كَقَوْلِهِ تَعَالَى: فَأَرْسَلْنَا يُوسُفَ أَيُّهَا الصُّدِيقُ أَيُّهَا الصُّدِيقُ إِلَى يَوْسُفَ لِأَسْتَعِيرَةَ الرَّوْيَا، فَأَرْسَلُوهُ فَأَتَاهُ وَقَالَ لَهُ: يَوْسُفَ.

یا آنچه حذف شده، چند جمله است، مانند این سخن خدای والا: «فَأَرْسَلْنَا يُوسُفَ أَيُّهَا الصُّدِيقُ»^۴: پس مرا بفرستید. ای یوسف، ای مرد بسیار راستگو.

۲. انبیاء، ۲۳.

۱. لقمان، ۲۵.

۳. بقره، ۲۱۳.

۴. یوسف، ۴۵ و ۴۶. این قصه، یکی از آن دو جوانی است که عزیز، او را به سوی یوسف فرستاد تا آنچه را که

یعنی: مرا به سوی یوسف بفرستید تا تعبیر خواب را از او بپرسم او را پیش یوسف فرستادند. یوسف آمد. آن مرد بدو گفت: ای یوسف، ای مرد بسیار راستگو، این حکایت مردی است که در دربار عزیز مصر گفت: مرا به زندان پیش یوسف، بفرستید تا تفسیر خواب را از او بپرسم. در اینجا چند جمله زیر، بدینسان، حذف شده است.

توضیح: **لَا سْتَعْبِرُهُ الرَّوْيَا**: تا تعبیر خواب را از او بپرسم.

فارسلوه: پس او را فرستادند.

قآتاه: او پیش یوسف آمد.

و قال له: و به یوسف گفت.

واعلم أن دواعي الإيجاز كثيرة منها الإختصار و تسهيل الحفظ و تقريب الفهم و ضيق المقام و اخفاء الأمر على غير السامع و الضجر و السامة و تحصيل المعنى الكثيره باللفظ اليسير - الخ.

و بدان: انگیزه‌های ایجاز، بسیار است برخی از آن انگیزه‌ها عبارت است از: کوتاه آوردن سخن - آسان سازی حفظ سخن - نزدیک کردن آن به ذهن - تنگنای موقعیت و کمی وقت - پنهان ساختن قضیه، از غیر شنونده - ناگواری و بدحالی گوینده - به دست آوردن معنای فراوان با لفظ اندک و ...

توضیح: «ضجر»: دلتنگی

«سامة»: بدحال بودن، آزرده گشتن، ملول شدن.

«یسیر»: اندک، کم.

و يُسْتَحْسَنُ (الإيجاز) في الاستعطاف و شكوى الحال و الاعتذارات و التّعزية و

→ در خواب دیده بود تعبیر کنند، و بدان که: ناگزیر باید دلیلی بر محذوف دلالت کند و آن دلیل، یا عقل تنها است. مانند: «و جاء ريكك» (فجر، ۲۲) در اینجا عقل می‌گوید: آمدن خداوند، معنا ندارد. بنابراین فاعل «جاء» حذف شده است. یا دلیل عقل و چیز دیگری است. مثل: «وَحُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ» (مائده، ۳) در اینجا عقل و شرع، هر دو می‌گویند: خوردن مردار حرام است نه خود آن. یا آنچه بر محذوف، دلالت می‌کند، عادت است. مانند: «فَلَوْلَا الَّذِي لُمْتُنِّي فِيهِ» (یوسف، ۳۲). در اینجا بر اساس عادت، باید «مراودته» باشد. یا آغاز کردن، دلیل محذوف است مانند: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ که اگر در آغاز نوشتن به کار رود، محذوف آن «أولف» است. یا همزمانی سخن و کار، محذوف را بیان می‌کند. همانطور که به داماد یا عروس می‌گویند: «بالرفاء و البنين» یعنی دامادی کردی زندگیتان همراه مهربانی و پسران باشد. و بدان که: حذف جمله‌ها در قرآن مجید، بسیار است چون قرآن، در اوج فصاحت و در بلندای مراتب بلاغت است. و بدان که: زیاده‌ها و زیادگویی به بلاغت سخن آسیب می‌رساند و کلام با حشو و درازگویی از همه مراتب بلاغت، باز می‌ماند.

العتاب و الوعد و الوعيد و التوبيخ و رسائل طلب الخراج و جباية الأموال و رسائل الملوك في أوقات الحرب إلى الولاة والأوامر والنواهي المملكية و الشكر على النعم. و نيكوست «ایجاز» در:

طلب مهر و عطوفت، گلابه از حال و زندگی، پوزش خواهی‌ها، تسلیت گویی‌ها، سخنان خشمگانه، وعده‌های نیک و بد (تهدید)، نکوهش کردن، در نامه‌هایی که برای طلب مالیات و جمع آوری اموال است و در نامه‌هایی که شاهان در هنگامه‌های جنگ، برای فرمانروایان می‌نویسند، در فرمانها و نهی‌های شاهانه و سلطنتی و در سپاسگزاری بر نعمتها.

و مرجعک فی إدراک أسرار البلاغة إلى الذوق الأدبی و الإحساس الروحی.
و پناه تو در دریافت رازهای بلاغت، ذوق ادبی و احساس روحی است.
توضیح: «مرجع»: بازگشتگاه، پایگاه، کانون و پناهگاه.

«در پایان بد نیست برای نشان دادن تأثیر و نفوذ ایجاز، نمونه‌هایی از سخنان موجز را به دست دهیم: صاحب بن عبّاد به یک قاضی نوشت: «أيتها القاضي بقم قد عزلناک فقم»^۱ پس از کشته شدن ما کان کاکوی، اسکافی خبر مرگ او را این چنین به امیر نوح بن منصور سامانی رساند: «أما ماکان فصار کاسمه»^۲ حاج میرزا علی انصاری از طرف ظلّ السلطان به گردنکشان خوزستان چنین تلگراف کرد: «به جای خود می‌نشینید یا از جای خود برخیزم»^۳ امیرالمؤمنین، علی علیه السلام به یکی از کارگزاران خویش نامه‌ای نوشت و او را چنین اندرز داد: «إعْمَلْ بِالْحَقِّ لِيَوْمٍ لَا يُقْضَى فِيهِ إِلَّا بِالْحَقِّ».

۱. این قسمت را از مقاله آقای محمد اسفندیاری در آینه پژوهش، شماره ۳۱ برگرفته‌ام.

۲. چهار مقاله، نوشته احمد نظامی عروضی، تصحیح محمد قزوینی، ص ۴۴ - ۴۵.

۳. همان، ص ۴۳.

۴. معانی و بیان - به کوشش ماهدخت بانو همایی، ص ۷۴.

المبحث الثانی فی الإطناب وأقسامه

الإطناب: زیادة اللفظ علی المعنی لفائدة أو هو تأدیة المعنی بعبارة زائدة عن متعارف أوساط البلغاء لفائدة تقویته و توكیده نحو: رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاسْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا - أي: کبرت.

بحث دوم

در باره «إطناب» و اقسام آن است

إطناب، افزونی لفظ بر معناست برای فایده‌ای و یا ادا کردن معناست با عبارتی فراتر از حد معمول بلیغان متوسط، و این افزودن، برای فایده تقویت معنا و تأکید آن است. مانند: «رَبِّ إِنِّي ...!». مجموعه این الفاظ، به معنی پیر شدم، هست.

فإذا لم تكن في الزيادة فائدة يُسمى «تطويلاً» إن كانت الزيادة في الكلام غير متعينة و يُسمى «حشواً» إن كانت الزيادة في الكلام متعينة لا يفيدُ بها المعنى. زمانی که آن افزونی بدون فایده باشد، «تطویل» نامیده می‌شود اگر آن زائده، مشخص نباشد و «حشو» نام می‌گیرد اگر مشخص باشد و سخن، به سبب آن تباه نشود.

فالتطويل كقول عدی العبادی فی جذیمة الأبرش:

و قددت الأديم لبراشیه و ألقى قولها كذباً و میناً

تطویل، مانند سخن عدی عبادی در باره جذیمه أبرش: (زبای) پوست را تا رگهای دست

۱. مریم، ۳.

۲. «قددت»: برید، قطع کرد. ضمیر در «قددت» به «زبای» بر می‌گردد او زنی بوده است که سلطنت را از پدرش به ارث برده. «أديم»: جلد، پوست. «براشیه»: رگ دست. «براشین» دو رگ است در دست که اگر قطع شود، خون با خروج از آنها بیرون می‌آید. ضمیر در «ألقى» بر می‌گردد به کسی که دو رگش قطع شده یعنی: «جذیمه الأبرش» مقصود شعر، این است که بگوید: «زبای» نسبت به جذیمه، نیرنگ به کار برد و دو رگ دستش را قطع کرد، از آن رگها آن قدر خون رفت تا مرد. آنگاه جذیمه فهمید که وعده ازدواج زبای دروغ بوده است. در اینجا «کذب» و «متین» به یک معناست و با سقوط هر یک از آن دو، معنا آسیب نمی‌بیند. مانند این شعر:

ألا حبذا هندو أرض بها هند و هند أنتی بین دونها النای و البعد

در این شعر، «نای» و «بعد» به یک معناست و زائده، از آنها معلوم نیست.

او برید و (جزیمه) سخن (زبّاء) را کذب و دروغ یافت.

فَالْمَيْنِ وَالْكَذِبِ بِمَعْنَى وَاحِدٍ وَ لَمْ يَتَّعَيْنِ الزَّائِدَ مِنْهُمَا لِأَنَّ الْعَطْفَ بِالْوَاوِ لَا يَفِيدُ تَرْتِيباً وَ لَا تَعْقِيباً وَ لَا مَعْنِيَةً فَلَا يَتَغَيَّرُ الْمَعْنَى بِاسْقَاطِ أَيُّهُمَا شِئْتِ.

«مَین» و «کذب» به یک معناست و مشخص نیست که کدام یک از آن دو زائد است زیرا عطف با واو، نه ترتیب را می فهماند و نه تعقیب و نه همراه بودن را. بنابراین، معنا با سقوط هر یک از آن دو واژه که بخواهی، تغییر نمی کند.

توضیح: «ترتیب»: معطوف، مترتّب بر معطوف علیه است.

«تعقیب»: معنی در معطوف علیه تحقق پیدا کرده است و پس از آن در معطوف تحقق یافته.

«مَعْنِيَةً»: معنی در معطوف علیه و معطوف، در یک زمان تحقق پیدا کرده است.

و الحشو كقول زهير بن أبي سلمى:
و أعلم عِلْمَ الْيَوْمِ وَالْأَمْسِ قَبْلَهُ
و لكنني عن علم ما في غد عمي
و «حشو» (زائده مشخص) مانند این شعر زهیر بن ابی سلمی: من دانستیهای امروز و دیروز گذشته را می دانم لیکن از رخدادها و دانستیهای فردا کور و ناآگاهم.^۱
و کُلُّ مِنْ الْحَشْوِ وَ التَّطْوِيلِ مَعِيْبٌ فِي الْبَيَانِ وَ كِلَاهُمَا بِمَعْزَلٍ عَنِ مَرَاتِبِ الْبَلَاغَةِ وَ اعْلَمُ أَنَّ دَوَاعِيَ الْأَطْنَابِ كَثِيرَةٌ مِنْهَا تَثْبِيتُ الْمَعْنَى وَ تَوْضِيحُ الْمَرَادِ وَ التَّوَكِيدُ وَ دَفْعُ الْإِبْهَامِ وَ إِثَارَةُ الْحَمِيَةِ وَ غَيْرَ ذَلِكَ.

و هر یک از حشو و تطویل، عیب در بیان است و این دو از مراتب بلاغت، برکنار است. و بدان که: انگیزه های اطناب، فراوان است. برخی از آنها عبارت است از:

استوار ساختن معنا - شرح و توضیح مقصود - تاکید - زدودن پندار غلط و چند پهلو بودن سخن - برانگیختن غیرت و...

و أنواع الإطناب كثيرة

۱. شاهد در «قبله» است که از «امس» به دست می آید. و مانند:

صداع الرأس و الوصب

ذکرت أخسى فمعاودنی

برادرم را به یاد آوردم آنگاه، سر درد و بیماری به سوی من بازگشت. «صداع» به معنی سردرد است از این رو هیچ فایده ای در ذکر «رأس» نیست.

۱ - منها ذکر الخاص بعد العام كقوله تعالى: حَافِظُوا عَلَيَّ الصَّلَاةِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ وَفَائِدَتُهُ التَّنْبِيهُ عَلَىٰ مَزِيَّةٍ وَفَضْلٍ فِي الْخَاصِّ حَتَّىٰ كَأَنَّهُ لِفَضْلِهِ وَرَفْعَتِهِ جِزْءٌ آخَرٌ مَغَايِرٌ لِمَا قَبْلَهُ وَلِهَذَا خُصَّ الصَّلَاةُ الْوُسْطَىٰ وَهِيَ الْمَعْرُوفَةُ بِالذِّكْرِ لَزِيَادَةِ فَضْلِهَا.
إطناب، انواع فراوانی دارد:^۱

یکی از آنها، ذکر خاص پس از ذکر عام است. مانند سخن خدای متعال:

«حَافِظُوا عَلَيَّ...»^۲ بر نمازها و بر نماز میانه، مواظبت کنید. در این آیه شریفه «الصَّلَاةِ» عام است و «صَلَاةُ الْوُسْطَىٰ» خاص. و فایده ذکر خاص پس از ذکر عام این است که: امتیاز و برتری خاص را می فهماند. به گونه ای که گویا خاص به جهت فضیلت و رفعتی که دارد، جزء دیگری است و با آنچه پیش از آن ذکر شده، فرق دارد. و به همین سبب، «صَلَاةُ الْوُسْطَىٰ» (نماز عصر) به خصوص، ذکر گردیده، چون برتری داشته است.

۲ - و منها ذکر العام بعد الخاص كقوله تعالى: رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ.

و یکی از آنها، ذکر کردن عام پس از ذکر خاص است. مانند سخن خدای برین: «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ...»^۳ پروردگارا، بر من و پدر و مادرم و هر مؤمنی که در سرایم درآمد و بر مردان و زنان باایمان بیخشای. در این آیه شریفه، ذکر «لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ» پس از ذکر «لِي وَ لِوَالِدَيَّ» ذکر عام پس از خاص است.

و فائده شمول بقیة الأفراد و الإهتمام بالخاص للذکره ثانیاً فی عنوان عام بعد ذکره أولاً فی عنوان خاص.

و فایده ذکر عام، فراگیری بقیة افراد و اهمیت دادن به خاص است. چون آن خاص پس از آن که با عنوان خاص ذکر گشته بار دیگر نیز در ضمن عام آورده شده است.

۳ - و منها الإيضاح بعد الإبهام لتقرير المعنى فی ذهن السامع بذكره مرتین مرة علی سبیل الإبهام و الإجمال و مرة علی سبیل التفصیل و الإيضاح. فیزیده ذلك تَبْلَاً وَ شَرَفًا كقوله تعالى: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدْرِكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ

۱. و از آن انواع است حروف زایده و زیاد کردن جمله ها چونان: «فَمَا رَحْمَةٌ مِنْ اللَّهِ لَئِنَّ لَهُمْ»

۲. بقره، ۲۳۸.

(آل عمران، ۱۵۹) -

۳. نوح، ۲۸. این دعای حضرت نوح، برای خود، پدر و مادرش و مؤمنان است.

تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَكَقَوْلِهِ تَعَالَى: وَ قَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرَ أَنَّ دَابِرَ هَوْلَاءِ مَقْطُوعٌ مُضْبِحِينَ
 ققوله: «أَنَّ دَابِرَ هَوْلَاءِ» تفسیر و توضیح «لذلك الأمر المُنْبَهُمُ و فائده توجیه الذهن إلى معرفته و تفخیم شأن المبین و تمکینه فی النفس فَأَبْتَهُمْ فی کلمة «الأمر» ثم وَضَحَهُ بَعْدَ ذَلِكَ تَهْوِيلًا لِأَمْرِ الْعَذَابِ.

یکی از اقسام اطناب، توضیح دادن و بیان کردن پس از ابهام است. این توضیح، برای این است که معنی در ذهن شنونده، استوار گردد، چون سخن یک بار به شیوه مبهم و سربسته و کوتاه ذکر گردیده و بار دیگر به شکل گسترده و بیان شده، بنابراین، ذکر دوباره آن به گونه تفصیلی بر ارجمندی و شرف معنا می افزاید. مانند سخن خدای والا: «يَأْتِيهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ...»^۱ ای کسانی که ایمان آورده اید، آیا شما را بر تجارتی راه نمایم که شما را از عذابی دردناک می رهاند؟ به خدا و فرستاده او بگروید و در راه خدا با مال و جانتان جهاد کنید. در این آیه شریفه، «تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ» و «تُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ» تجارت نجاتبخش را بیان می کند و توضیح می دهد. و مانند این سخن خدای والا: «وَ قَضَيْنَا إِلَيْهِ...»^۲ و او را از آن امر آگاه کردیم که: ریشه آن گروه صبحگاهان بریده خواهد شد.

«أَنَّ دَابِرَ هَوْلَاءِ» برای تفسیر و توضیح «ذلك الأمر» آمده «أمر» در آغاز، مبهم است. فایده این اطناب، حرکت دادن و روانه کردن ذهن به سوی شناخت آن مبهم است. و فایده دیگرش، عظمت دادن به موقعیت چیزی است که بیان شده، یعنی همان که مبهم بود به اضافه استوار ساختن آن معنا در جان شنونده.

از اینرو خداوند متعال، در آغاز، معنا را با ذکر «الأمر» به شیوه مبهم و سربسته ذکر کرده اند سپس آن را توضیح داده اند تا آن امر را ترسناک گردانند.

۴ - و منها التوشیح و هو أن يُؤْتَى فِي آخِرِ الْكَلَامِ بِمُثْنِي مَقَسَّرٍ بِمَفْرَدٍ لِيُثْرِي
 المعنى فى صورتين، يخرج فيهما من الخفاء المستوحش إلى الظهور المأنوس، نحو:
 العلم علمان: علم الأبدان و علم الأديان.

یکی از انواع اطناب، توشیح است و آن، بدین گونه است که در پایان سخن، یک تثنیه

آورده می‌شود، آنگاه آن تشبیه به دو مفرد تفسیر می‌گردد و معنا، از خفاء و پنهانی وحشت خیز بیرون می‌رود و به سوی روشنی انس آمیز می‌گراید. مانند: «العالم علمان: علم الأبدان و علم الأديان»^۱ دانش دو گونه است: دانش بدنها و دانش آیینها. در این حدیث شریف، ابتداء «علمان» آورده شده است و سپس با دو مفرد، تفسیر گردیده است.^۲

۵- و منها التكرير و هو ذكر الشيء مرتين أو أكثر لأغراض:
الأول: التأكيد و تقرير المعنى في النفس كقوله تعالى: «كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ» و كقوله تعالى: «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا».
یکی از انواع اطناب، تکرار و آن ذکر دوباره یا چند باره چیزی است برای هدفهایی: نخستین هدف، تأکید کردن و استوار ساختن معنا در جان شنونده است، مانند سخن خدای والا: «كَلَّا سَوْفَ...»^۳ در این آیه شریفه، تکرار برای تأکید است. و مانند سخن خداوند برین: «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ...»^۴ پس بی‌شک با دشواری، آسانی هست. آری با دشواری، آسانی هست. در این آیه شریفه نیز، تکرار برای تأکید است.

الثاني: طول الفصل لئلا يجئ مبتوراً ليس له طلاوة
كقوله تعالى: «يا أبتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ» فَكَّرَ «رَأَيْتُ» لَطُولَ الْفَصْلِ.

دومین هدف تکرار، فاصله زیاد بین اعضای جمله است. آنگاه این تکرار، شکل می‌گیرد تا سخن، بریده و تهی از زیبایی نباشد، مانند سخن خدای برین: «يا أبتِ إِنِّي...»^۵ ای پدر، من (در خواب) یازده ستاره را با خورشید و ماه دیدم. دیدم (آنها) برای من سجده

۱. این حدیث از پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - است، نگاه کنید به بهار الانوار، ج ۱، ص ۲۲۰، روایت ۵۲.
۲. توشیح در لغت به معنی فشردن پنبه زده شده است و آنچه گفته شد معنای اصطلاحی آن بود. نکته دوم این که گفت: در پایان کلام، تشبیه آورده شود، برای مثال است و گرنه ممکن است در پایان کلام، واژه جمعی بیاید و آنگاه آن جمع، با واژه‌های مفرد، تفسیر گردد. توشیح در ادبیات فارسی مانند:

دو چیز را حرکاتش همی دو چیز دهد علوم را درجات و نجوم را احکام (عنصری)

۳. تکاثر، ۳ و ۴. یعنی به اشتباهتان پی خواهید برد هنگامی که هراس روز رستاخیز را بنگرید در این آیه، بیم دادن و انفار، به وسیله تکرار، تأکید شده است. تا تأثیر بیشتری بگذارد و شدیدتر برساند.

۲. شرح، ۵ و ۶.

می‌کنند.

خداوند متعال، «رأیت» را تکرار کرده‌اند چون فاصله «رأیت» در آغاز کلام با «لی ساجدین» زیاد بوده است.

توضیح: «مبتور»: بریده.

«طلاوه»: خوبی، بهجت، قبول و پذیرایی دل.

و من هذا قول الشاعر:

و إن امرأ دامت مَوَاطِيقُ عَهْدِهِ عَلِيٍّ مِثْلَ هَذَا إِنَّهُ لَكَرِيمٌ

و از قلمرو همین زیادی فاصله است تکرار «إن» در این شعر:

و «إن امرأ...» بی تردید، کسی که پیمانهایش بر چنین کاری پایدار بماند بی شک او ارجمند است. در این شعر، واژه «إن» در پایان شعر، تکرار شده است چون فاصله «إن» در آغاز شعر با خبر آن که «لکریم» است، زیاد بوده.

الثالث: قصد الاستيعاب نحو: قرأت الكتاب باباً باباً و فهمته كلمة كلمة.

سومین هدف از تکرار، فراگیری همه است. مانند: باب باب کتاب را خواندم و واژه واژه آن را فهمیدم. در این دو جمله، «باباً» و «كلمة» تکرار شده است به قصد فراگیری همه کتاب و همه ابواب و کلمات آن.

الرابع: زيادة الترغيب في العفو كقوله تعالى: إن من أزواجكم و أولادكم عدواً لكم فآخذروهم و إن تغفوا و تصفحوا و تغفروا فإن الله غفورٌ رحيمٌ.

چهارمین هدف تکرار، افزودن رغبت، به گذشت کردن است. مانند سخن خدای والا: «إن من أزواجكم...» بی تردید برخی از همسران شما و فرزندان شما دشمن شمایند، از آنان بر حذر باشید، و اگر ببخشایید و در گذرید و بیامرزید، به راستی خدا آمرزنده و رحیم است.

در این آیه شریفه، پس از «تغفوا» دو جمله «تصفحوا» و «تغفروا» تکرار شده است تا مخاطبان را به گذشت و چشم پوشی زیادتر ترغیب کند.

الخامس: الترغيب في قبول النصيح باستمالة المخاطب لقبول الخطاب كقوله تعالى: وقال الذي آمن يا قوم اتبعون أهدكم سبيل الرشاد يا قوم إنما هذه الحياة الدنيا متاع و إن الآخرة هي دار القرار ففي تكرير «يا قوم» تعطيف لقلوبهم حتى لا يشكوا في

إخلاصه لهم في نُصِجِه

پنجمین هدف تکرار، ایجاد رغبت در پذیرش نصیحت است بدین گونه که مخاطب برای قبول خطاب متمایل شود. مثل سخن خدای برین: «و قال الذی آمن یا قوم...»^۱ و آن کس که ایمان آورده بود گفت: «ای قوم من، مرا پیروی کنید تا شما را به راه درست هدایت کنم» ای قوم من، این زندگی دنیا تنها کالایی (ناچیز) است و در حقیقت، آن آخرت است که سرای پایدار است»

در تکرار «یا قوم» جلب عطوفت دلهای آنان است، به گونه‌ای که در نصیحت مخلصانه او نسبت به خودشان تردید نکنند.

«لا یشکوا فی إخلاصه لهم فی نُصِجِه»: در نصیحت مخلصانه او نسبت به خودشان تردید نکنند.

توضیح: «استماله»: جلب میل کردن، متمایل ساختن.

«تعطیف»: به عطوفت کشاندن.

السادس: التنویه بشأن الممدوح نحو: إنَّ الکریم بن الکریم بن الکریم یوسف بن یعقوب بن ابراهیم.

ششمین هدف تکرار، ستودن و بزرگداشت مقام و موقعیت کسی است که مورد تمجید قرار گرفته است. مانند تکرار «الکریم» در این مثال «إنَّ الکریم بن الکریم...»

السابع: التردید و هو تکرار اللفظ مُتَعَلِّقاً بغير ما تَعَلَّقَ به أولاً نحو: السَّخِيُّ قَرِيبٌ مِنَ اللَّهِ، قَرِيبٌ مِنَ النَّاسِ، قَرِيبٌ مِنَ الْجَنَّةِ وَ البَخِيلُ بَعِيدٌ مِنَ اللَّهِ بَعِيدٌ مِنَ النَّاسِ بَعِيدٌ مِنَ الْجَنَّةِ

هفتمین هدف تکرار، «گردانیدن و چرخاندن» است. بدین سان: لفظی را که «متعلق» چیزی قرار گرفته است تکرار می‌کنیم و آن را «مُتَعَلِّق» چیزی قرار می‌دهیم غیر از آن چیزی که نخستین بار، متعلق آن بوده است. مانند: «السَّخِيُّ قَرِيبٌ مِنَ اللَّهِ...» بخشنده و رادمرد به خدا نزدیک است، به مردم نزدیک است، به بهشت نزدیک است. در این جمله، «قريب» در آغاز «مُتَعَلِّق» «مِنَ اللَّهِ» است.

و پس از آن، «متعلق» «مِنَ النَّاسِ» و در آخر «متعلق» «مِنَ الْجَنَّةِ» و مانند: «البخيل

بعید من الله» خیس، از خداوند دور است، از مردم دور است از بهشت دور است.
در این مثال، «بعید» در آغاز «متعلق» «مِنَ اللَّهِ» و پس از آن «متعلق» «مِنَ النَّاسِ» و
سپس «متعلق» «مِنَ الْجَنَّةِ» قرار گرفته است.

الثامن: التلذذ بذكره نحو قول مروان بن أبي خفصة:

سَقَى اللَّهُ نَجْدًا وَالسَّلَامُ عَلَى نَجْدٍ وَ يَا حَبِذَا نَجْدًا عَلَى الْقُرْبِ وَالْبَعْدِ
هشتمین هدف تکرار، لذت یابی از نام چیزی است که تکرار شده، مانند: سخن مروان پسر
ابی خفصه: خداوند، «نجد» را سیراب سازد و درود بر «نجد» باد. و چه نیکوست «نجد» از
نزدیک و دور. در این شعر، چون شاعر، از واژه «نجد»^۱ احساس لذت می کرده است، آن را
تکرار کرده.

التاسع: الارشاد إلى الطريقة المثلى كقوله تعالى: أُولَىٰ لَكَ فَأُولَىٰ ثُمَّ أُولَىٰ لَكَ
فَأُولَىٰ.

نهمین هدف تکرار، راهنمایی به راه و شیوه برتر و والاتر است. مانند سخن خدای والا:
«أُولَىٰ لَكَ فَأُولَىٰ ...»^۲ (با این اعمال) عذاب الهی برای تو شایسته تر است، شایسته تر!
سپس عذاب الهی برای تو شایسته تر است، شایسته تر! در این دو آیه، چهار بار کلمه
«أُولَىٰ» تکرار شده است. تا بفهماند همین شیوه، بهترین و شایسته ترین است.

۶ - و منها الاعتراض لغرض يقصده المتكلم وهو أن يُؤتى في أثناء الكلام أو بين
كلامين مُتَّصِلِينَ في المعنى بجملة مُعْتَرِضَةٍ أو أكثر لا محلَّ لها مِنَ الإعراب.
ششمین قسم اطناب، آوردن «اعتراض» برای هدفی است که گوینده آن را قصد کرده
بدین گونه که در بین جمله، یا در بین دو جمله ای که از نظر معنی مرتبط و متصل است. یک
جمله معترضه یا بیشتر آورده می شود، جمله یا جمله هایی که محلی از اعراب ندارد. مانند:
«دور از رخ تو» در این شعر حافظ:

هنگام وداع تو زبس گریه که کردم دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست
و مانند: «عمرش دراز باد» در این شعر:
شکر فروش که عمرش دراز باد چرا تفقدی نکند طوطی شکر خارا

۱. «نجد» / بالفتح / زمین بلند خلاف غور و نام ملکی از عرب میان حجاز و عراق و میان بصره و مکه که زمین
آن بلند است. «غیاث اللغات»، ص ۹۰۶. ۲. قیامت، ۳۴ و ۳۵.

جمله‌هایی که محل از اعراب ندارد، عبارت است از:

- ۱ - جمله‌ای که در آغاز سخن می‌آید. ۲ - جمله معترضه^۱ ۳ - جمله مفسره^۲ ۴ - صله
- موصول ۵ - جواب قسم ۶ - جواب شرط ۷ - جمله‌ای که تابع جمله دیگری باشد که محلی از اعراب ندارد.

و ذلك لأغراض يرمى إليها البليغ غير دفع الإيهام:

(الف) كالدُّعَاءِ نَحْو: إِنِّي «حَفَظَكَ اللَّهُ» مَرِيضٌ

و كَقَوْلِ عَوْفِ بْنِ مَحَلِّمِ الشَّيْبَانِيِّ:

إِنَّ الثَّمَانِينَ وَ بَلَّغْتَهَا قَدْ أَخَوَجْتُ سَمْعِي إِلَى تَرْجَمَانٍ

و آوردن جمله معترضه، برای اهدافی است که بلیغ، آنها را قصد می‌کند و این اهداف، غیر از زدودن ایهام است. (چون آنچه برای زدودن ایهام می‌آید احتیاس و تکمیل، نام می‌گیرد) مانند دعا در این مثال: «إِنِّي (حَفَظَكَ اللَّهُ) مَرِيضٌ» من (خدا تو را پاس دارد) بیمارم. در اینجا جمله «حَفَظَكَ اللَّهُ» جمله معترضه است و برای دعا به کار رفته و مانند شعر عوف، پسر محلم شیبانی:

«إِنَّ الثَّمَانِينَ...»^۳ یعنی به راستی هشتاد سالگی - خدا کند عمرت به آن برسد - گوشم را نیازمند بازگو کننده کرده است. در این شعر، «و بَلَّغْتَهَا» جمله معترضه‌ای است که به قصد دعا در وسط سخن یعنی بین اسم این و خبر آن واقع شده است.

(ب) و التَّيْبِيهِ عَلَى فَضِيلَةِ الْعِلْمِ كَقَوْلِ الْآخِرِ:

وَ اعْلَمْ فَعِلْمُ الْمَرِّ يَنْفَعُهُ أَنْ سَوْفَ يَأْتِي كُلُّ مَا قَدِرَا

و مانند هشدار دادن و آگاهی بخشیدن نسبت به ارجمندی علم، در سخن شاعر دیگر:

۱. برخی از دانشمندان، واقع شدن جمله معترضه را در بین دو جزء جمله، شرط نکرده‌اند بل جایز دانسته‌اند جمله معترضه، به طور کلی در آخر کلام واقع شود، چه به ماقبلش ارتباط داشته باشد یا نداشته باشد. مانند سخن خدای برین: «وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ» (آل عمران، ۱۷۳). که جمله «نعم الوکیل» معترضه است و بر ماقبلش عطف نشده است چون اگر عطف می‌شد، لازم می‌آمد که عطف انشاء بر خبر گردد.

۲. «بَلَّغْتَهَا» به فتح تاء یعنی خدا تو را به هشتاد سالگی برساند. و «تَرْجَمَانٍ» مثل «زعفران» است. و می‌توانیم تاء و جیم آن را ضمه بدهیم. شاعر، با این دعا از خدا خواسته است که مخاطب نیز چون او هشتاد سال، عمر کند. و بدان که گاهی اعتراض در پس اعتراض دیگری می‌آید مثل سخن خدای والا: «فَلَا أَسْمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ أَنَّهُ لَأَقْرَأَ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ» (واقعه، ۷۵ - ۷۸) در اینجا «و إِنَّهُ لَقَسَمٌ» و جمله «لو تعلمون عظیم» هر دو معترضه است.

«واعلم...» بدان (دانش شخص به او سود می‌بخشد) که آنچه مقدر است به زودی می‌رسد. در این شعر، جمله «فَعِلْمُ الْمَرْءِ يَنْفَعُهُ» بین «اعلم» و مفعولش یعنی «أَنْ سَوْفَ يَأْتِي كُلُّ مَا قُدِرَ» معترضه واقع شده است و این اعتراض، برای خاطر نشان کردن فضیلت دانش است.

(ج) و التَّنْزِيهِ كَقَوْلِ تَعَالَى: «وَيَجْعَلُونَ لَهَ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ وَ لَهُنَّ مَا يَشْتَهُونَ»^۱ و مانند منزّه دانستن و پیراستن، در این سخن خدای برین: و برای خدا دخترانی می‌پندارند (منزه است او) و برای خودشان آنچه را میل دارند (قرار می‌دهند). در این آیه شریفه، «سبحانه» معترضه است و برای منزّه و پیراسته دانستن خدای متعال، به کار برده شده.

(د) و زیاده التأكيد كقوله تعالى: «وَصَيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَى وَهْنٍ وَ فِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ أَنْ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَى الْمَصِيرِ»^۲ و یا آوردن جمله معترضه، برای افزودن تأکید است مثل این آیه کریمه: «وَصَيْنَا الْإِنْسَانَ...» و ما به انسان درباره پدر و مادرش سفارش کردیم، مادرش او را با ناتوانی روی ناتوانی حمل کرد (به هنگام بارداری هر روز رنج و ناراحتی تازه‌ای را متحمل می‌شد) و دوران شیرخوارگی او در دو سال پایان می‌یابد، (آری به او توصیه کردیم) که برای من و برای پدر و مادرش شکر به جا آور که بازگشت (همه شما) به سوی من است. در این آیه شریفه، دو جمله «حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَى وَهْنٍ» و «فِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ» معترضه واقع شده است.

(ه) و الاستعطاف كقول الشاعر:

وَ خُفُّوقٌ قَلْبٍ لَوْ رَأَيْتَ لَهَيْبِهِ (یا جَنَّتِي) لَرَأَيْتَ فِيهِ جَهَنَّمَ

و یا جمله معترضه، برای جلب عطوفت می‌آید مانند سخن شاعر:^۳

«وَ خُفُّوقٌ...» و آشفتگی دلی داشتم که اگر شراره‌اش را دیده بودی (ای بهشت من)

جهنمی را در آن می‌نگریستی. در این شعر، جمله «یا جَنَّتِي» برای طلب عطوفت، معترضه واقع شده است.

۱. نحل، ۵۷. ۲. لقمان، ۱۴.

۳. این شعر از منشی است. نگاه کنید به دیوان منشی با شرح عبدالرحمن برقونی، ج ۲، ص ۳۰۵.

(و) و التهويل نحو: «وَإِنَّه لَقَسْمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ»^۱

جمله معترضه گاهی برای ایجاد هراس می آید. مانند: «وَإِنَّه لَقَسْمٌ ...» و آن سوگندی است (اگر بدانید) بزرگ است. در این آیه شریفه، «لَوْ تَعْلَمُونَ» معترضه است.

۷- و منها الايغال و هو ختمُ الكلام بما يُفيد نكتةً يتمُّ المعنى بدونها كالمبالغة في

قول الخنساء:

وَإِنَّ صَخْرًا لَتَأْتُمُّ الْهَدَاةَ بِهِ كَأَنَّهُ عَظْمٌ فِي رَأْسِهِ نَارٌ

فقولها: «كَأَنَّهُ عَظْمٌ» و افب بالمقصود لكنها أعقبتُ بقولها «فِي رَأْسِهِ نَارٌ» لزيادة المبالغة.

و یکی از اقسام اطناب، ایغال است.^۲ و آن، پایان دادن سخن، به چیز نکته آموزی است

که معنا بدون آن، تمام می شود. مثل این شعر خنساء:

«وَإِنَّ صَخْرًا لَتَأْتُمُّ ...» و مسلم، هدایتگران به صخر اقتدا می کنند گویا اوکوه بلندی

است که بر قلعه اش آتش نهاده شده. در این شعر، «كَأَنَّهُ عَظْمٌ» مقصود خنساء را که

شهر تمندی برادرش بوده، می فهماند. لکن او «فِي رَأْسِهِ نَارٌ» را برای افزودن مبالغه، در پایان

آورده است.

توضیح: این شعر را خنساء در سوگ برادرش، «صخر» سروده است.

و نحو قوله تعالى: وَاللَّهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ^۳.

و مانند سخن خدای برین: «وَاللَّهِ يَرْزُقُ ...» و خداوند هر که را بخواهد بدون حساب

روزی می دهد. در این آیه شریفه، «بِغَيْرِ حِسَابٍ» ایغال است. ایغال، در فارسی مانند:

عیشم مدامست از لعل دلخواه کارم بکامست الحمد لله

حافظ.

۸- و منها التذييل و هو تعقيب جملةً بجملةٍ أخرى مستقلةً، تشتمل على معناها

تأكيداً لِمَنْطُوقِ الأُولَى أو لمفهومها^۴

۱. واقعه، ۷۶.

۲. «ایغال» در لغت به معنی دور شدن است. نگاه کنید به کنزاللغه، چاپ سنگی، باب الالف مع اللام.

۳. بقره، ۲۱۲.

۴. تاکید دو گونه است: تاکید منطوق مانند آیه مذکور و تاکید مفهوم مانند این شعر:

و لَنْتَ بِمُتَّبِعِي أَخَا لَاتِلِيهِ عَلَى شَعْبِ أَيِّ الرِّجَالِ الشُّهَدِيبِ؟

و تو نگه نداشته ای برادری را که اصلاح نمی کنی او را بر آشفتگی و ناهنجاری اخلاقی. مردان پیراسته کدامند؟ در

و یکی از اقسام اطناب، تزییل است بدین گونه که به دنبال جمله، یک جمله مستقل دیگری آورده می‌شود این جمله، معنای جمله اول را فرا می‌گیرد و منطوق یا مفهومش را تاکید می‌کند.

مقصود از «منطوق» چیزی است که لفظ آن در عبارت، ذکر شده است. مراد از «مفهوم» چیزی است که از عبارت، برداشت می‌شود.

«نحو قوله تعالی» مانند سخن خدای برین: «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»^۱ و بگو: «حق آمد و باطل نابود شد، یقیناً باطل، نابود شدنی است.» در این آیه شریفه، «إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا» تزییل است. معنای مستقل دارد و منطوق جمله پیشین را تاکید می‌کند چون «زهق الباطل» در جمله اول ذکر شده است.

و مانند: «ذَلِكَ جَزَاءُ يَنْهَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَ هَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ»^۲ این (عقوبت) را به (سزای) آنکه کفران کردند به آنان جزا دادیم و آیا جز ناسپاس را به مجازات می‌رسانیم؟ در این آیه کریمه، «هَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ» تزییل است و منطوق «جَزَاءُ يَنْهَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا» را تاکید می‌کند.

والتذليل قسمان: قسمٌ يَسْتَقِلُّ بِمَعْنَاهُ، لَجْرِيَانَهُ مَجْرَى الْمَثَلِ وَ قَسْمٌ لَا يَسْتَقِلُّ بِمَعْنَاهُ لِعَدَمِ جَرِيَانِهِ مَجْرَى الْمَثَلِ.

فالأول: الجاری مجرى الأمثال، لاستقلال معناه و استغنائاه عما قبله كقول طرفة:

كُلُّ خَلِيلٍ كُنْتُ صَافِيْتُهُ لَاتَرَكَ اللَّهُ لَهُ وَاضِحَهُ
كُلُّهُمْ أَزَوْعٌ مِنْ نَغْلَبِ مَا أَشْبَهَ اللَّيْلَةَ بِالْبَارِحَةِ

و الثاني: غير الجاری مجرى الأمثال لِعَدَمِ استغنائاه عما قبله و لِعَدَمِ استقلاله بافاده المعنى المراد كقول النابغة:

لَمْ يَبْقِ جُودِي لِي شَيْئاً أَوْمَلُهُ تَرَكَتَنِي أَصْحَابُ الدُّنْيَا بِلَا أَمَلٍ

فالشطر الثاني مُؤَكَّدٌ للأول و ليس مستقلاً عنه فَلَمْ يَجْرِ مَجْرَى الْمَثَلِ تذييل دو قسم است: قسمی که معنای مستقل دارد چون به گونهٔ مثل درآمده است و قسمی که معنایش مستقل نیست زیرا به گونهٔ مثل، جریان پیدا نکرده است.

→ این شعر، مفهوم آن، بر نبود مرد کامل دلالت می‌کند آنگاه آن مفهوم، با جمله «أَيُّ الرِّجَالِ الْمَهْذَبِ» تاکید شده است.

قسم اول که چونان مَثَل، جریان پیدا کرده و معنای مستقل دارد و از ما قبلش بی نیاز است، مانند شعر طرفه: «كُلُّ خَلِيلٍ...» هر دوستی را که با او بی پیرایه دوستی کردم خداوند، برایش دندانهای پیشین نگذارد.

همه آنان نیرنگ بازتر از روباه بودند، چقدر امشب به شب گذشته شبیه است. در این شعر، «مَا أَشْبَهَ اللَّيْلَةَ بِالْبَارِحَةِ» معنای مستقل دارد و جاری مجرای مَثَل شده است.

و قسم دوم چونان مَثَل، جریان پیدا نکرده است زیرا از ما قبلش بی نیاز نیست و استقلال در رساندن معنی ندارد. مانند شعر نابغه: «لَمْ يُبْقِ...» بخشش تو برای من چیزی که آرزو داشته باشم باقی نگذاشته است تو مرا وانهادی در حالی که بدون آرزو در دنیا زیست می‌کنم.

مصراع دوم این شعر، مصراع اول را تاکید می‌کند ولی استقلال ندارد و جاری مجرای مَثَل نشده است.

۹ - و منها الاحتراس و يقال له: التكميل و هو أن يؤتى في كلام يوهم خلاف المقصود بما يدفع ذلك الوهم فالاحتراس يوجد حينما يأتي المتكلم بمعنى يمكن أن يدخل عليه فيه لوّم فيفطن لذلك ويأتي بما يخلصه سواة وقع الاحتراس في وسط الكلام كقول طرفه بن العبد:

فَسَقَى دِيَارَكَ غَيْرَ مُفْسِدِهَا صَوَّبَ الرَّبِيعَ وَ دِيمَةَ تَهْمِي

فقوله: غير مفسدها للاحتراس.

و یکی از اقسام اطناب، احتراس است و بدان، تکمیل نیز گفته می‌شود. و آن بدین گونه است: در سخنی که خلاف مقصود را به وهم می‌اندازد چیزی آورده می‌شود که آن وهم را بزدايد. بنابراین، احتراس هنگامی یافت می‌شود که گوینده، معنایی را در کلام به کار گیرد که ممکن باشد نسبت به آن سرزنش، گم‌دد، آنگاه گوینده، این نکته را در می‌یابد و در سخنش چیزی می‌آورد تا از این سرزنش‌رهایی یابد چه این احتراس در میان سخن باشد مانند شعر طرفه بن العبد: «فَسَقَى...» پس سیراب کند سرزمین تو را (در حالی که زیانبار نباشد) باران بهار و بارانی که پی در پی می‌بارد و جاری می‌شود. بنابراین، «غیر مُفْسِدِهَا» برای احتراس است.

توضیح: «احتراس»: نگاه داشتن، پاس داشتن، محافظت کردن.

«لَوْم»: سرزنش.

«فِيضُن لَذَلِك»: گوینده در می یابد که ممکن است سرزنش گردد. و از این رو که بارش باران گاه به ویرانی و تباهی خانه ها می انجامد شاعر «غَيْرَ مُفْسِدُهَا» را آورده تا آن توهم غیر مقصود را بزداید.

أَوْ وَقَعَ الاحتراس في آخره نحو: وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ أَي: مَعَ حُبِّ الطَّعَامِ وَاشْتِهَائِهِمْ لَهُ وَذَلِكَ أبلغ في الكرم فلفظ على حُبِّهِ فَضْلَةٌ للاحتراس و لزيادة التحسين في المعنى.

و چه احتراس در پایان آمده باشد مانند: «وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ»^۱ یعنی با این که به طعام علاقه و میل دارند، آن را می بخشند. و این، بیشتر و رساتر، کرم آنان را بیان می کند. بنابراین، لفظ «على حُبِّهِ» فضله و زایده ای است که برای احتراس و نیکوسازی معنا آمده است.

و كقول أعرابية لرجل: «أَذَلَّ اللَّهُ كُلَّ عَدُوِّكَ إِلَّا نَفْسَكَ»
و مانند سخن عرب بادیه نشینی که به مردی گفت: خداوند، همه دشمنان تو را خسوار سازد مگر نفست را. در این سخن «إِلَّا نَفْسَكَ» برای احتراس آمده است.

۱۰ - و منها التميم و هو زيادة فضلة كمفعول أو حال أو تمييز أو جار و مجرور
توجد في المعنى حسناً بحيث لو حذفت صار الكلام مبتدلاً كقول ابن المعتز يصف
فرساً:

صَبَّيْنَا عَلَيْهَا ظَالِمِينَ سَيَاطِنًا فَطَارَتْ بِهَا أَيْدٍ سِرَاعٍ وَ أَرْجُلٌ
إِذْ لَوْ حُذِفَ «ظَالِمِينَ» لَكَانَ الْكَلَامُ مَبْتَدَلاً لِرِقَّةٍ فِيهِ وَ لَا طَلَاوَةَ وَ تَوْهَمَ أَنَّهَا بَلِيدَةٌ
تَسْتَحِقُّ الضَّرْبَ.

دهمین قسم اطناب، تمیم است و آن، افزودن فضله ای چون مفعول، حال، تمیز، و جار و مجرور در کلام است، به گونه ای که آن فضله معنی را نیکو سازد و حذف آن، سخن را مبتدل و پیش پا افتاده گرداند. مانند شعر ابن معتز در وصف اسبهای: «صَبَّيْنَا...» ظالمانه بر آنها تازیانه هایمان را فرود آوردیم آنگاه به پرواز در آمد دستها و پاها یی که شتاب می کرد. در این شعر اگر «ظالمین» حذف می شد سخن، پیش پا افتاده و بدون لطافت و حسن

می گشت و به وهم می آمد که آن اسبها کند رو و نیازمند زدن بوده اند.

توضیح: «سیاط» جمع «سوط» و به معنی تازیانه هاست.

«أید» جمع «ید» و «أرجل» جمع «رجل» است.

«رقه»: لطافت و ظرافت.

«طلاوة»: خوبی، بهجت، قبول و پذیرایی دل.

«بلید»: کند، کندرو.

و يُسْتَحْسَنُ الإطناب في الصلح بين العشائر والمدح والثناء والذم والهجاء والوعظ والإرشاد والخطابة في أمر من الأمور العامة والتهنئة ومنشورات الحكومة إلى الأمة وكتب الولاة إلى الملوك لإخبارهم بما يحدث لديهم من مهام الأمور.

اطناب در این موارد نیکوست:

آشتی دادن و صلح بین قبیله ها. ستایش و تمجید، نکوهش و بدگویی، پسند دادن، راهنمایی کردن، سخنرانی درباره یکی از امور اجتماعی و عمومی، تبریک گفتن، پیامهای حکومت به مردم، نامه های فرمانروایان به شاهان برای خبر دادن به آنها از رخدادهای مهمی

که در قلمرو آنان، پدید آمده است.

توضیح: «تهنئه»: تبریک گفتن.

«منشورات»: پیامها.

«مهام»: جمع مهم است.

و هناك أنواع أخرى من الإطناب كما تقول في الشيء المُستبعد: رأيتُه بعيني وسمعتُه بأذني و ذقتهُ بلساني تقول ذلك لتأكيد المعنى و تقريره.

و شیوه های دیگری از اطناب، وجود دارد مثلاً درباره چیزی که بعید به نظر می رسد (دیر باور می شود) می گویی: «با چشم خود دیدم» و «با گوش خود شنیدم» و «با دهان

خودم چشیدم» چنین می گویی تا معنی تأکید و روشن شود.

و كقوله تعالى: «فَحَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ»^۱ و السَّقْفُ لا يَحْرُ طبعاً إلا مِنْ فوق

ولكنه دَلٌّ بقوله «مِنْ فَوْقِهِمْ» على الإحاطة و الشمول.

و مانند سخن خدای برین: «فَحَرَّ...» در نتیجه از بالای سرشان سقف بر آنان فروریخت.

طبیعی است که سقف فقط از بالا فرو می‌ریزد لکن «من فوقهم» در سخن خدای والا دلالت بر احاطه و فراگیری می‌کند.

واعلم: أَنَّ الإطناب أَرْجَحُ عند بعضهم مِنَ الإيجاز و حُجَّتُهُ فِي ذَلِكَ أَنَّ المنطق إِنَّمَا هو البیان و البیان لا یكون إِلاَّ بالاشباع و الإشباع لا یقع إِلاَّ بالإقناع و أفضل الکلام أیینه و أیینه أَشدُّ إِحاطةً بالمعانی و لا یحاط بالمعانی إِحاطةً تامةً إِلاَّ بالاستقصاء و الإطناب و المختار: أَنَّ الحاجة إِلَى کُلِّ مِنَ الإطناب و الإيجاز ماسة و کل موضع لا یَسُدُّ أَحَدُهُمَا مکان الآخر فیه. وللدُّوق السَّلیم القولُ الفصل فی موطن کُلِّ منهما.

و بدان که: اطناب پیش برخی از ایجاز، بهتر است به این دلیل که گفتار، بیان است و بیان نیست مگر به کامل و سرشار گفتن و این سرشار گفتن، شکل نمی‌گیرد. مگر به خرسند ساختن شنونده. و برترین سخن، روشن‌ترین آن است و روشن‌ترین سخنان، سخنی است که احاطه استوارتری بر معانی داشته باشد و احاطه کامل بر معانی پیدا نمی‌شود مگر با به نهایت رساندن، فراگیری و اطناب. ولی سخن برگزیده و منتخب این است که به هر کدام از اطناب و ایجاز در جای خودش، نیاز شدید است. هیچ کدام جای دیگری را نمی‌گیرد. و در شناخت جای ایجاز و اطناب، قضاوت نهایی با ذوق سالم است. یعنی ذوق سالم، داوری می‌کند که چه جایی متناسب با ایجاز است و چه جایی متناسب با اطناب.

توضیح: «حُجَّتُهُ فِي ذَلِكَ»: دلیل آن شخص، در برتری اطناب بر ایجاز.

«اشباع»: سیر کردن.

«اقناع»: خرسند ساختن.

«استقصاء»: به نهایت رساندن.

«ماسة»: شدید.

المبحث الثالث

فی المساواة

المساواة هی تأدیة المعنی المراد بعبارة مساویة له بأن تكون الألفاظ علی قدر المعانی لا یزید بعضها علی بعض.^۱

۱ - مساوات، برابری لفظ و معنی است به گونه‌ای که یکی از دیگری افزونتر نباشد. و این مساوات دو گونه

بحث سوم

درباره مساوات است

مساوات، ادا کردن معنی است با عبارتی برابر با آن، بدین گونه که الفاظ به اندازه معانی باشد و لفظ از معنی یا معنی از لفظ افزونتر نباشد.

ولسنا بحاجة إلى الكلام على المساواة فإنها هي الأصل المقيس عليه والدستور الذي يُعتمد عليه.

و ما نیازی به سخن گفتن درباره مساوات نداریم چون بی تردید، مساوات، اصلی است که بر آن قیاس می شود و قانونی است که بدان اعتماد می گردد.

كقوله تعالى: وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ^۱

مانند سخن خدای برین: «و هر گونه نیکی که برای خویش از پیش فرستید، آن را نزد خدا باز خواهید یافت.»

و كقوله تعالى: «كُلُّ امْرِيءٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ»^۲

و مانند سخن خدای والا: «هر کس در گرو دستاورد خویش است.»

و كقوله تعالى: «مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ»^۳

و مانند سخن خدای برتر: هر کس کفر پیشه کند کفرش به زیان اوست.

و كقوله ﷺ: «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَإِنَّمَا لِكُلِّ امْرِيءٍ مَا نَوَى»^۴

و مانند سخن پیامبر که درود خدا بر او و پیروانش باد: تنها معیار ارزیابی کارها،

→ است: ۱ - مساوات با اختصار، بدین شکل که بلیغ در ادای معنا، کم حرفترین و پرمعنائترین واژه‌ها را برگزینند. مانند سخن خدای برین: «هل جزاء الاحسان إلا الاحسان» (الرحمن، ۶۰) مگر پاداش احسان جز احسان است؟ و مانند: «و لا يحقُّ المنكرُ التَّسْبِيحُ إلا بأهله» (فاطر، ۳). و قسم دوم، مساوات بدون اختصار است و این سخن معمول جوامع نام می‌گیرد و آن ادای مقصود، بدون جستجوی اختصار است. مثل سخن خدای برین: «حورٌ مقصوراتٌ فی الخيام» (الرحمن، ۷۲) حورانی پرده نشین در خیمه‌ها. و این دو قسم در بالاترین پایگاه بلاغت است. غیر از این که قسم اول نافذتر است و دلالت بیشتری بر بلاغت دارد. و مساوات نوعی از سخن است که سخت به دست می‌آید، گردنهای بلیغان به سوی آن بلند می‌شود. بر بلندای آن بالا نمی‌روند مگر پگانه‌های دوران چون راه بالا رفتنش دشوار و هدفش شکوهمند است. مساوات را برخی میانه ایجاز و اطناب گرفته‌اند و برخی آن را داخل در ایجاز و اطناب دانسته‌اند و قسم دیگری شمرده‌اند.

۲. طور، ۲۱.

۱. بقره، ۱۱۰.

۳. بحار الأنوار، ج ۶، ص ۱۱۱، روایت ۲۱، باب ۳.

۳. روم، ۴۴.

نیتهاست و همانا بر هر کسی است آنچه نیت کرده.

فَإِنَّ اللَّفْظَ فِيهِ عَلَى قَدْرِ الْمَعْنَى، لَا يَنْقُصُ عَنْهُ وَلَا يَزِيدُ عَلَيْهِ.

بی تردید، در این سخن، لفظ به اندازه معناست، نه از آن کمتر و نه از آن افزونتر.

كَقَوْلِ طَرْفَةَ بْنِ الْعَبْدِ:

سَتَّبِدِي لَكَ الْأَيَّامَ مَا كُنْتَ جَاهِلًا وَ يَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَزُودَا

و مانند شعر طرفه بن العبد: «ستبیدی...» آنچه را که بدان جاهل بوده‌ای روزگار، برایت

آشکار خواهد ساخت و خبرهایی را که به دست نیاورده‌ای به تو می‌رساند.

هذه أمثلة للمساواة لا يستغنى الكلام فيها عن لفظ منه ولو حُذِفَ منه شيء لأخل

بمعناه.

اینها مثالهای مساوات است. در این مثالها، کلام از هیچ واژه‌ای بی‌نیاز نیست و اگر

چیزی از آن حذف می‌شد معنا آسیب می‌دید و تباه می‌گشت.

أسئلة على الإيجاز والاطناب و المساواة تطلب اجوبتها

پرسشهایی درباره ایجاز، اطناب و مساوات که پاسخهایش خواسته می‌شود.

ما هي المساواة؟ ما هو الإيجاز؟ ما هو الإطناب؟ كم قسماً للإيجاز؟ ما هو

إيجاز القصر؟ ما هو إيجاز الحذف؟ بأي شيء يكون إيجاز الحذف؟ كم قسماً

للإطناب؟ ما هو ذكر الخاص بعد العام؟ ما هو ذكر العام بعد الخاص؟ ما هو الايضاح

بعد الإبهام؟ ما هو التكرار؟ ما هو الاعتراض؟ ما هو الإيغال؟ ما هو التوشيع؟ ما هو

التذييل؟ ما هو التكميل؟ ما هو التميم؟ ما هو الاحتراس؟ ما هو الفرق بين التطويل و

الحشو؟ ما هي دواعي الإيجاز؟ ما هي دواعي الإطناب؟ كم قسماً للتذييل؟ أيكون

الإطناب بغير هذه الأنواع؟

مساوات چیست؟ ایجاز چیست؟ اطناب چیست؟ ایجاز چند قسم دارد؟ ایجاز قصر

چیست؟ ایجاز حذف چیست؟ چگونه ایجاز حذف به وجود می‌آید؟ اطناب چند قسم

دارد؟ ذکر خاص پس از عام چیست؟ ذکر عام پس از خاص چگونه است؟ ایضاح پس از

ابهام چیست؟ تکرار چگونه است؟ اعتراض چیست؟ ایغال چیست؟ توشیع چیست؟

تذییل چیست؟ تکمیل چیست؟ تتمیم چیست؟
 احتراس چیست؟ تطویل با حشو چه فرقی دارد؟ ایجاز چه انگیزه‌هایی دارد؟
 اطناب چه انگیزه‌هایی دارد؟ تذییل دارای چند قسم است؟ آیا اطناب در غیر این انواع نیز
 وجود دارد؟

تطبیق عام علی ایجاز و الاطناب و المساواة

اجرای کلی قواعد ایجاز، اطناب و مساوات.

دَرَسْتُ الصَّرْفَ فِيهِ مَسَاوَاةٌ لِأَنَّ اللَّفْظَ عَلَي قَدْرِ الْمَعْنَى.

در جمله «دَرَسْتُ الصَّرْفَ» مساوات وجود دارد چون لفظ آن با معنایش برابر

است.

«دَرَسْتُ الصَّرْفَ» صرف را آموختم.

«و يُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَي حُبِّهِ مَسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا»^۱ فيه اطناب بالتتميم فَإِنَّ

«عَلَي حُبِّهِ» فَضْلَةٌ لِزِيَادَةِ التَّحْسِينِ فِي الْمَعْنَى.

در این آیه «و يُطْعِمُونَ ...» اطناب به شیوهٔ تتمیم وجود دارد چون «عَلَي حُبِّهِ»

زایده‌ای است که برای نیکوسازی معنی به کار آمده است.

«و لَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّءُ إِلَّا بِأَهْلِهِ»^۲ و نیرنگ زشت جز (دامن) صاحبش را نگیرد.

در این آیه، شریفه، مساوات و برابری لفظ و معنی وجود دارد.

«المرء بِأَدْبِهِ» فيه ایجاز قصر لتضمن العبارة القصيرة معاني كثيرة.

«المرء...» شخصیت هر کس به اندازهٔ ادب اوست.

در این جمله، ایجاز قصر وجود دارد چون این عبارت کوتاه دارای معانی بسیار

است. «تَأَنَّهُ تَفَاتُذُكَرُ يَوْسُفَ»^۳ به خدا سوگند که پیوسته یوسف را فراموش نمی‌کنی. در

این آیه شریفه، ایجاز حذف است و «لا» حذف شده در اصل «لَا تَفَاتُذُكَرُ» بوده است.

«و أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَأَنْفَلَقْ»^۴

پس به موسی وحی کردیم: «با عصای خود بر این دریا بزن» پس دریا از هم

۱. انسان، ۸.

۲. فاطر، ۴۳.

۳. یوسف، ۸۵.

۴. شعراء، ۶۳.

شکافت. در این آیه شریفه، ایجاز حذف جمله است. در اصل، «فَضْرَبَ فَأَنْقَلَقَ» بوده است. «أَلَا كَلَّ شَيْءٌ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ»^۱ فيه اطناب بالاحتراس.

هشدار که هر چه غیر اوست باطل است. در این سخن، اطناب به شیوه احتراس وجود دارد.

إذا أنت لم تشرب مراراً على القُدَى ظمئت و أئى الناس تصفو مشاربه^۲
 زمانی که تو مکرر آب آلوده ننوشی تشنه می‌مانی. و کدام یک از مردم، آبشخورش پاکیزه است.

فيه الاطناب بالتذليل والجملة الثانية جارية مجرى المثل.
 در این شعر، اطناب به شیوه تذلیل وجود دارد و جمله دوم «و أئى الناس تصفو مشاربه» جاری مجرای مثل است.

«جوزى المُذنبُ بذنبه وَ هَلْ يجازى إلا المُذنبُ»: گنهکار، کیفر گناهش را دید و آیا غیر از گناهکار مجازات می‌شود؟

در این سخن، اطناب به شیوه «تذلیل» است ولی این «تذلیل» جاری مجرای مثل نیست. «و هل يجازى إلا المُذنبُ» تذلیل است.

وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ^۳
 و هر که کارهای شایسته انجام دهد و مؤمن (هم) باشد، برای تلاش او ناسپاسی نخواهد بود.

در این آیه شریفه، اطناب به گونه احتراس است.
 «البخيل بعيدٌ مِنَ اللَّهِ بعيدٌ مِنَ النَّاسِ بعيدٌ مِنَ الْجَنَّةِ»
 خسیس از خدا دور است، از مردم دور است، از بهشت دور است. در این جمله اطناب به گونه تردید وجود دارد.

«ولكنَّ البرَّ مَنْ اتَّقَى»^۴ ولكن نیکی آن است که کسی تقوا پیشه کند.
 در این آیه، ایجاز حذف وجود دارد، در اصل، «ذالبر» بوده و «ذا» حذف گردیده است.

۱. این شعر، از لید است.

۲. این شعر به بشار بن برد، اسناد داده شده است.

۳. انبیاء، ۹۴.

۴. بقره، ۱۸۹.

و اهتم للسفر القريب فانه أنأى من السفر البعيد و أشنع

فيه اطنابٌ بالايغال فإنَّ «أشنع» مزيدةٌ للترتيب في الإهتمام.

و برای سفر نزدیکی تصمیم می‌گیرم بی‌تردید، آن سفر از سفر دور، درازتر و زشت‌تر است. در این شعر، اطناب به شیوهٔ «ایغال» وجود دارد؛ چون «أشنع» برای تقویت اهتمام افزوده شده است.

«خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ»^۱ فيه ایجاز حذف سیئاً - أی خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا

بسیء و عَمَلًا سیئاً بصالح.

«خَلَطُوا...» و کار شایسته را با (کاری) دیگر که بد است در آمیخته‌اند. در این آیه

شریفه، ایجاز حذف «سیئاً» هست. یعنی کار نیکی را با کار بدی و کار بدی را با کار نیکی آمیختند.

«وَاللَّيْلِ إِذَا يَسِرُّ» فيه ایجاز بحذف الياء و سبب حذفها أَنَّ اللَّيْلَ لَمَّا كَانَ غَيْرَ سَارٍ

وَ إِنَّمَا يَسِرُّ مَنْ فِيهِ نَقْصٌ مِنْهُ حَرْفِ إِشَارَةٍ إِلَى ذَلِكَ جَرِيًّا عَلَى عَادَةِ الْقَرَبِ فِي مِثْلِ ذَلِكَ.

«وَاللَّيْلِ إِذَا يَسِرُّ»^۲ سوگند به شب وقتی سیر می‌کند. در این آیه، ایجاز حذف است و

«ی» از «یَسِرُّ» حذف گردیده است. و انگیزهٔ حذف این است که «لیل» سیر نمی‌کند و آنان که در شب هستند سیر می‌کنند، از اینرو حرفی از آن کاسته شده است تا اشاره باشد به اینکه چنین حرفی بر اساس عادت عرب در این جاهاست.

به عبارت دیگر «یَسِرُّ» بدون «ی» آمده تا نشان داده شود که سیر برای ساکنان در

شب است نه برای خود شب و عرب، عادت دارد در چنین جاها بی «ی» را حذف می‌کند.

«وَيُحِقُّ الْحَقَّ وَ يُبْطِلُ الْبَاطِلَ»^۳ تا حق را ثابت گرداند و باطل را تباه سازد. در این

آیه، ایجاز حذف جمله است و جمله «فَعَلَّ ذَلِكَ» حذف شده است. یعنی خداوند، برای احقاق حق و ابطال باطل، چنین کرد.

تمرین

بَيِّنَ الْإِبْجَازَ وَالْإِطْنَابَ وَالْمَسَاوَاةَ وَأَقْسَامَ كُلِّ مَنهَا فِيمَا يَأْتِي.

ایجاز، اطناب، مساوات و اقسام هر یک از آنها را در مثالهای آینده، بیان کن.

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْقُلُوكِ

الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَّاءٍ فَأَخْيَا بِهِ الْأَرْضَ

بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَضْرِيحِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْ

الْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ^۱

خدای والا فرمود: راستی که در آفرینش آسمانها و زمین و در پی یکدیگر آمدن

شب و روز و کشتیهایی که در دریا روانند با آنچه به مردم سود می‌رساند، و (همچنین) آبی

که خدا از آسمان فرو فرستاده و با آن، زمین را پس از مردنش زنده گردانیده و در آن هر

گونه جنبنده‌ای پراکنده کرده، و (نیز در) گردانیدن بادهای، و ابری که میان آسمان و زمین

آرمیده است، برای گروهی که می‌اندیشند، واقعاً نشانه‌هایی (گویا) وجود دارد.^۲

و قَالَ تَعَالَى: «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ»^۳

و خدای برین فرمود: گذشت پیشه کن، و به (کار) پسندیده فرمان ده و از نادانان رُخ

برتاب.^۴

و قَالَ تَعَالَى: يَا خُذْ كُلَّ سَفِينَةٍ غَضْبًا^۵: هر کشتی (درستی) را به زور می‌گرفت.

أَنَا ابْنُ جَلَا وَطَلَّاعُ الشَّنَايَا مَتَى أَضْعُ الْعِمَامَةَ تَعْرِفُونِي^۶

من پسر مردی هستم که رازهای پنهان را آشکار ساخته و بر دره‌ها و کوهها بسیار

بالا رفته است. هرگاه عمامه بر سر نهام مرا می‌شناسید.

«قَالَ اللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ»^۷: پس خداوند، تنها سرپرست است. در این آیه شریفه، ایجاز

۱. بقره، ۱۶۶.

۲. در این آیه مبارکه به وسیله گسترش جمله‌ها اطناب پدید آمده است.

۳. اعراف، ۱۹۹.

۴. در این آیه، ایجاز قصر است برای اینکه همه ارزشهای اخلاقی را در بردارد. گفتنی است: ترجمه این آیات،

از استاد محمد مهدی فولادوند است.

۵. کهف، ۷۹.

۶. در این شعر، ایجاز حذف است در اصل، «أَنَا بِنُ رَجُلٍ جَلَا» بوده است.

۷. شوری، ۹.

حذف هست در اصل «إِنْ ارادوا ولياً فالله هو الولي» بوده است و جمله شرطیه حذف گردیده.

«وَإِنْ يُكذِّبوكَ فَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ» اگر تو را تکذیب می‌کنند محققاً پیامبران پیش از تو نیز تکذیب شدند.

فَقُلْتُ يَمِينُ اللَّهِ أَبْرَحُ قَاعِدًا وَ لَوْ قَطَمُوا رَأْسِي لَدَيْكَ وَأَوْصَالِي^۱
 پس گفتم: سوگند به خدا پیوسته پیش تو می‌نشینم گر چه سرم را ببرند و بند از بندم جدا سازند.

شَيْخُ يَرِي الصَّلَوَاتِ الْخَمْسِ نَافِلَةً وَ يَسْتَحِلُّ دَمَ الْحِجَاكِ فِي الْحَرَمِ^۲
 پیری که نمازهای پنجگانه را مستحبی می‌انگارد و ریختن خون حج گزاران را در حرم، حلال می‌شمارد.

و قال تعالى: تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.^۳
 و خدای برین فرمود: دل‌هایشان با یاد خدا آرام می‌گیرد. آگاه باش که تنها با یاد خدا دل‌ها آرامش می‌یابد.^۴

و قال تعالى: «وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا»^۵
 و هر کس خواهان آخرت است و نهایت کوشش را برای آن بکند و مؤمن باشد، آنانند که تلاش آن‌ها مورد حق شناسی واقع خواهد شد.^۶

و قال الشاعر:
 اللَّهُ لَبْدَةٌ عَيْشٍ بِالْخَبِيبِ مَضَّتْ وَ لَمْ تَدَمْ وَ غَيْرَ اللَّهِ لَمْ يَدَمْ^۷
 و شاعر گفته است: ای خدا، چه لذتی داشت زیستن با دوست گذشت ولی

۱. این شعر از امرؤالقیس است و در آن ایجاز حذف وجود دارد «أَبْرَحُ» در اصل، «لَأَبْرَحُ» بوده است.

۲. این شعر از منبئی است نگاه کنید به دیوان منبئی با شرح عبدالرحمن برقونی، ج ۲، ص ۳۱۶. در این شعر، اطناب به گونه ایغال است «فی الحرم» برای افزودن مبالغه آمده است.

۳. رعد، ۲۸.

۴. در این آیه شریفه «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» تذیل است.

۵. اسراء، ۱۹.

۶. در این آیه شریفه، جمله «و هو مؤمن» برای احتیاط آمده و توهم اطلاق را می‌زداید.

۷. در این شعر، «و غیر الله لم یدم» تزیلی است که جاری مجرای مثل است.

پایدار نماند و غیر خدا پایدار نیست.

و قال تعالى: وَأَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سَوَاءٍ^۱

خدای برین فرمود: و دستت را در گریبان ببر، سپید بی گزند در می آید.^۲

و قال تعالى: وَيُؤْتِرُونَ عَلٰى اَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ^۳

و آنان را بر خودشان مُقَدَّم می دارند و اگر چه در خودشان نیاز مبرم باشد.^۴

و قال تعالى: فَلَا اُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ وَاِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ^۵

و خدای والا فرمود: سوگند به جاهای ستارگان (و محل طلوع و غروب آنها) و این

سوگندی بسیار بزرگ است اگر بدانید.^۶

حَلِيمٌ إِذَا مَا الْجِلْمُ زَيْنٌ لِأَهْلِهِ مَعَ الْجِلْمِ فِي عَيْنِ الْعَدُوِّ مَهِيْبٌ^۷

او شکیباست زمانی که شکیبایی برای اهلش زیور است با این شکیبایی در چشم

دشمن، هیبت دار است.^۸

أتى الزمانَ بنوه فى شببته فسرهم و أتينا على هرم^۹

پسران زمان در جوانیش آمدند پس زمان، آنان را شادمان کرد و ما هنگام پیری

روزگار آمدیم.^{۱۰} (ما را غمگین ساخت).

وَأَلْفَيْتُهُ بَحْرًا كَثِيرًا فَضُولَهُ جَوَادٌ مَتَى يَذْكَرُ لَهُ الْخَيْرُ يَزْدَدُ^{۱۱}

و او را دریایی یافتم که بخششهایش فراوان است. بخشنده است هنگامی که برای او

خیر گفته می شود، بر بخشش خویش می افزاید.

۱. طه، ۲۲.

۲. «مِنْ غَيْرِ سَوَاءٍ» در این آیه، احتیاس است و توهم پستی و مانند آن را می زداید.

۳. حشر، ۹.

۴. «وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ» در این آیه کریمه، «ایغال» است.

۵. واقعه، ۷۵ و ۷۶. ۶. «لَوْ تَعْلَمُونَ» در این آیه شریفه برای اعتراض است.

۷. این شعر از کعب بن سعید غنوی است.

۸. شاعر، «إِذَا مَا الْجِلْمُ زَيْنٌ لِأَهْلِهِ» برای تکمیل آورده است چون اگر این جمله نباشد ممکن است کسی گمان برد - که شکیبایی او از روی ناتوانی و ترس است. و بر اساس عقیده مؤلف کتاب، «مهیب» برای احتیاس است. و گفتنی است که: مصراع اول به گونه «إِذَا مَا الْجِلْمُ زَيْنٌ لِأَهْلِهِ» نیز نقل شده است.

۹. دیوان منتهی با شرح عبدالرحمن برقوتی، ج ۲، ص ۴۱۶.

۱۰. در این شعر، جمله «فَسَاءَنَا» حذف شده است.

۱۱. در این شعر، اظناب وجود دارد چون «متی یذکر الخیر یزدد» برای تکمیل است.

فَإِنْ كُنْتَ لَاسْتَطِيعَ دَفْعَ مَنِيَّتِي فَذَرْنِي أُبَادِرُهَا بِمَا مَلَكَتْ يَدِي^۱
اگر نمی‌توانی مرگ را از من دور سازی پس بگذار با اتفاق داریم از آن استقبال
کنم.

مَا أَحْسَنَ الْأَيَّامَ إِلَّا أَنهَا يَا صَاحِبِيَّ إِذَا مَضَتْ لَمْ تَرْجِعْ^۲
چه نیکوست روزگار، غیر از این که ای دو دوست من، زمانی که سپری شود باز
نمی‌گردد.

وَلَسْتُ بِمُسْتَبِقِ أَخِي لَأَتْلَمَهُ عَلَى شَعْبِ أَيْ الرِّجَالِ الْمُهْدَبِ^۳
و تو نگهدارنده دوستی که مصلح عییش نباشی، نیستی. کدام یک از مردان،
پیراسته‌اند؟

تَأْمَلُ مِنْ خِلَالِ السَّجْفِ وَالنَّظَرِ بَعِيْنِكَ مَا شَرِبْتُ وَ مَنْ سَقَانِي^۴
تجدد شمس الضحیٰ تدنو بشمس ای من از رحیق خسروانی
از لای پرده دقت کن و با چشمانت بنگر که چه آشامیدم و چه کسی جام به دستم
داد. آنگاه می‌یابی که خورشید چاشتگاه همراه با خورشیدی از شراب خسروانی به من
نزدیک می‌شود.

خاتمة

علمتُ أَنَّ الْبَلَاغَةَ مُتَوَقِّفَةٌ عَلَى مُطَابَقَةِ الْكَلَامِ لِمَقْتَضَى الْحَالِ وَ رَأَيْتُ فِي مَا تَقَدَّمَ
مِنْ الْأَحْكَامِ أَنَّ مَقْتَضَى الْحَالِ يَجْرِي عَلَى مَقْتَضَى الظَّاهِرِ وَ هَذَا بِالطَّبَعِ هُوَ الْأَصْلُ وَ
لَكِنْ قَدْ يُعَدَّلُ عَمَّا يَقْتَضِيهِ الظَّاهِرُ إِلَى خِلَافِهِ مِمَّا تَقْتَضِيهِ الْحَالُ فِي بَعْضِ مَقَامَاتِ
الْكَلَامِ، لِاعْتِبَارَاتٍ يَرَاهَا الْمُتَكَلِّمُ وَ قَدْ تَقَدَّمَ كَثِيرٌ مِنْ ذَلِكَ الْعَدُولِ (الْمُسَمَّى بِاخْرَاجِ
الْكَلَامِ عَلَى خِلَافِ مَقْتَضَى الظَّاهِرِ) فِي أَبْرَابِ السَّابِقَةِ.

۱. این شعر، از طرفه بن عبد است. نگاه کنید به شرح معانی، نوشته زوزنی، ص ۶۵، در این شعر، لفظ و معنا به یک اندازه است. (مساوات).

۲. در این شعر، اطناب هست. «یا صاحبی» جمله معترضه‌ای است که برای استعطاف آمده است.

۳. این شعر از نابغه ذبیانی است. در این شعر، اطناب هست چون «أی الرجال المهذب» برای تأکید مفهوم جمله پیشین آمده و این نوعی از تزیین است.

۴. این شعر از ابونواس است. در این شعر، اطناب هست چون «بعینک» برای تأکید در کلام آمده است.

پایانه

دانستی که بلاغت، متوقف بر هماهنگی سخن با مقتضی حال است. و در احکامی که گذشت، دیدی که مقتضی حال بر اساس مقتضی ظاهر، جاری می‌شود و طبعاً همین جریان بر اساس مقتضی ظاهر، اصل و قانون است. لکن گاهی از آنچه مقتضی ظاهر است به خلاف مقتضی ظاهر، عدول می‌شود. و این عدول که در برخی موارد، شکل می‌گیرد، از قلمرو مقتضی حال است و برای نکته‌هایی است که گوینده لحاظ می‌کند. قبلاً، بسیاری از موارد این عدول که اراده سخن بر خلاف مقتضی ظاهر نامیده می‌شود، در بابهای پیشین مطرح شد.

و بقى من هذا القبيل أنواع أخرى كثيرة.

الأول - الالتفات: وهو الانتقال من كل من التكلم أو الخطاب أو الغيبة إلى صاحبه لمقتضيات و مناسبات تظهر بالتأمل في مواقع الالتفات، تفنناً في الحديث و تلويحاً للخطاب حتى لا يمل السامع من التزام حالة واحدة و تنشيطاً و حملاً له على زيادة الإصغاء «فإن لكل جديد لذة» و لبعض مواقع لطائف، ملاك إدراكها الذوق السليم.

و از این قبیل، انواع فراوان دیگری باقی مانده است:

اول التفات است و آن، انتقال از تکلم یا خطاب یا غیبت به یکی دیگر از آنهاست. برای مقتضیات و مناسبت‌هایی که با دقت و پژوهش در جاهای التفات روشن می‌گردد. هدف از التفات این است که: در گفتار، هنرنمایی شود و خطاب، رنگارنگ گردد، تا شنونده از یکنواختی سخن خسته نشود، به نشاط آید و به گوش دادن بیشتر سخن کشانده شود. «چون برای هر تازه‌ای لذتی است.» و برای بعضی از جاهای التفات، لطافت‌هایی است که ملاک درک آنها ذوق سالم است.

و اعلم أن صور العدول إلى الالتفات ستة:

و بدان که شیوه‌های گرایش به التفات، شش گونه است:

۱ - عدول من التكلم إلى الخطاب كقوله تعالى: وَمَالِي لِأَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و القياس و إليه أرجع.

گرایش از تکلم به خطاب مانند سخن خدای برین: «وَمَا لِي لَأَعْبُدُ...»^۱ چرا کسی را نپرستم که مرا آفریده است و شما به سوی او بازگشت می یابید؟ در این آیه شریفه، روند سخن به گونه تکلم است لکن در پایان آیه به گونه خطاب در می آید. بر اساس قاعده بایستی می گفت: «إِلَيْهِ أَرْجِعُ» ولی گفته: «إِلَيْهِ تَرْجِعُونَ».

۲ - عدول مِنَ التَّكَلُّمِ إِلَى الْغَيْبَةِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ.^۲

گرایش از تکلم به غیبت، چون سخن خدای برین: «یا عبادی...» ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده اید از رحمت خداوند نومید نشوید در این آیه، شریفه، روند کلام به گونه تکلم است لکن به جای «مِنْ رَحْمَتِي» از «رَحْمَةِ اللَّهِ» استفاده شده است و بدین سان التفات از تکلم به غیبت شده است.

۳ - عدول مِنَ الْخُطَابِ إِلَى التَّكَلُّمِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: وَاسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ.^۳

گرایش از خطاب به تکلم، مثل سخن خدای والا: «وَاسْتَغْفِرُوا...» و از پروردگار خود آمرزش بخواهید، سپس به درگاه او توبه کنید که پروردگار من مهربان و دوستدار (بندگان) است. آغاز سخن در این آیه شریفه به گونه خطاب است ولی در «إِنَّ رَبِّي» التفات به سوی متکلم پیدا شده است.

۴ - عدول مِنَ الْخُطَابِ إِلَى الْغَيْبَةِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَارِيبَ فِيهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْلُقُ الْمِيعَادَ.^۴

گرایش از خطاب به غیبت، مانند سخن خدای والا: «رَبَّنَا...» پروردگارا، به یقین، تو در روزی که هیچ تردیدی در آن نیست، گردآورنده مردمانی. قطعاً خداوند، در وعده (خود) خلاف نمی کند. شکل ارائه سخن در آغاز آیه به صورت خطاب است لکن در «إِنَّ اللَّهَ» از خطاب به غیبت التفات شده است.

۵ - عدولٌ مِنَ الْغَيْبَةِ إِلَى التَّكَلُّمِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: وَهُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ بُشْرَىٰ بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا وَالْقِيَاسُ «وَأَنْزَلَ».

۲. زمرا، ۵۳.

۴. آل عمران، ۹.

۱. یس، ۲۲.

۳. هود، ۹۰.

گرایش از غیبت به تکلم، مانند سخن خدای برین: «وَهُوَ...» و اوست آن کس که باده را نویدی پیشاپیش رحمت خویش (باران) فرستاد و از آسمان، آبی پاک فرود آوردیم. در این آیه شریفه، ابتدا شکل آیه به صورت غیبت است و سپس در «أَنْزَلْنَا» التفات به سوی تکلم رخ داده است. و بر اساس قیاس آغاز آیه، می‌بایست «أَنْزَلَ» باشد.

۶ - عَدُولٌ مِنَ الْغَيْبَةِ إِلَى الْخُطَابِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ.^۱

گرایش از غیبت به سوی خطاب، مانند سخن خدای والا: «وَإِذْ أَخَذْنَا...» و زمانی که از پسران یعقوب پیمان گرفتیم که: جز خدا را نمی‌پرستید. آغاز آیه شریفه به گونه غیبت است و در «لَا تَعْبُدُونَ» التفات به خطاب پیدا شده است.

الثانی - تَجَاهُلُ الْعَارِفِ وَهُوَ سَوْقُ الْمَعْلُومِ مَسَاقَ الْمَجْهُولِ بِأَنْ يَجْعَلَ الْعَارِفُ بِالْشَيْءِ نَفْسَهُ جَاهِلًا بِهِ وَذَلِكَ لِأَغْرَاضٍ:

نوع دوم از انواع ارائه سخن بر خلاف مقتضی ظاهر، تجاهل عارف است. و آن، روانه کردن چیز معلوم، در روند چیز مجهول است. بدین گونه که آگاه به چیزی خودش را جاهل به آن چیز قرار دهد و تجاهل عارف برای هدفهایی است چون:

۱ - كَالْتَعْجَبِ نَحْوَ قَوْلِهِ تَعَالَى: أَلَيْسَ خَيْرٌ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ.

ابراز شگفتی و تعجب. مثل سخن خدای برین: «أَلَيْسَ خَيْرٌ هَذَا...»^۲ آیا این افسون است؟ یا شما (درست) نمی‌بینید؟

۲ - وَ الْمَبَالِغَةِ فِي الْمَدْحِ نَحْوُ: وَجْهَكَ بَدْرٌ أَمْ شَمْسٌ.

مبالغه در ستایش. مانند: «وَجْهَكَ بَدْرٌ أَمْ شَمْسٌ»: چهره تو چونان ماه چهارده شب یا خورشید است؟ و در فارسی مانند:

ندانم این شب قدر است یا ستاره صبح

تویی برابر من یا خیال در نظرم

سعدی

۳ - وَالْمَبَالِغَةِ فِي الذَّمِّ كَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

وَمَا أُدْرِي وَ سَوْفَ إِخَالُ أُدْرِي

أَقْوَمُ أَلْ جِصْنِ أَمْ نَسَاءِ.^۳

مبالغه در نکوهش، مانند سخن شاعر:

«و ما أدری ...» نمی دانم و می پندارم به زودی بدانم آیا آل حصن مردند یا زنانند.

۴ - والتویبخ وَ شِدَّةَ الْجَزَعِ كَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

أَيُّ شَجَرِ الْخَابُورِ مَا لَكَ مُورِقًا كَأَنَّكَ لَمْ تَجْزَعْ عَلَى ابْنِ طَرِيفٍ
سرزنش و بی تابی و ناشکیبایی شدید کردن. مانند سخن شاعر: «ایا ...» ای درخت
سرزمین خابور، چرا برگ آوردی؟ گویا تو بر پسر طریف، ناله نکردی؟^۱

۵ - وَ شِدَّةَ الْوَلَهِ كَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

بِسَافِهِ يَا ظَلَمِيَّاتِ الْقَاعِ قُلْنَ لَنَا لَيْلَى مُنْكَرٌ أَمْ لَيْلَى مِنَ الْبَشَرِ
شدت شیفتگی مانند سخن شاعر: «بافله...» شما را سوگند به خدا ای آهوان دشت، به
ما بگوید: لیلای من از جنس شماست یا از جنس آدمیان است؟
در اینجا شاعر نسبت به آدم بودن یا آهو بودن «لیلی» تجاهل کرده است.

۶ - وَ الْفَخْرَ كَقَوْلِهِ:

أَيُّنَا تَعْرِفُ الْمَوَاقِفَ مِنْهُ وَ ثَبَاتِ عَلَى الْعِدَا وَ ثَبَاتًا
به خود نازیدن و افتخار کردن مانند سخن او: «اینا...» میدان گاهها، جستنها و
پایداری کدام یک از ماها را در برابر دشمنان می شناسد؟
در این شعر، شاعر می خواهد به خود پیالد و بگوید: تنها جهشهای من و پایداری من
در برابر دشمنان، معروف است لکن این به خود بالیدن را به شیوه سؤال مطرح کرده است. و
تجاهل نموده.

الثالث - الْقَلْبُ وَ هُوَ جَمَلٌ كُلٌّ مِنْ الْجَزَائِنِ فِي الْكَلَامِ مَكَانَ صَاحِبِهِ لِغَرَضِ

المبالغة نحو قول رؤبة بن العجاج:

كَأَنَّ لَوْنَ أَرْضِهِ سَمَاوَةٌ
وَ مَهْمَهُ مَشْبَرَةٌ أَوْ جَاوَةٌ

سوم از انواع ارائه سخن بر خلاف مقتضی ظاهر، قلب است و قلب این است که: هر
یک از دو جزء کلام، برای مبالغه، به جای جزء دیگر، نهاده می شود. مانند سخن رؤبه بن

۱. این شعر را دختر طریف در سوگ برادرش سروده است. او در این شعر، نسبت به انگیزه جزع نکردن

درخت، تجاهل کرده است برای اوج حیرانی و ناراحتی که داشته است.

۲. این شعر از عبدالله بن عمرو عرجی یا بنا به قول دیگری از حسین بن عبدالله است. در برخی از نسخه ها
«قاله» است.

عجاج:

«و مَهْمَه...»^۱ و چه بسا بیابانهایی که اطراف آن آکنده از غبار بود به گونه‌ای که گویا رنگ زمینش چونان آسمانش می‌نمود.

أى: كَأَنَّ لَوْنَ سَمَائِهِ لَغَيْرِهَا لَوْنَ أَرْضِهِ، مَبَالِغَةٌ فِي وَصْفِ لَوْنِ السَّمَاءِ بِالْعُبْرَةِ، حَتَّى صَارَ بِحَيْثُ يَشْبَهُهُ بِه لَوْنُ الْأَرْضِ.

یعنی گویا رنگ آسمانش به جهت غبارآلودگی مانند رنگ زمین آنجاست. شاعر، در وصف رنگ آسمان به غبار آلودگی مبالغه کرده است به گونه‌ای که رنگ آسمان چنان غبار آلوده شده که باید رنگ زمین را به آن تشبیه کرد.

خلاصه: جای اسم و خبر «كَأَنَّ» با هم عوض شده است.

و نحو: أَدْخَلْتُ الْخَاتِمَ فِي إصْبَعِي وَالْقِيَاسُ أَدْخَلْتُ إِصْبَعِي فِي الْخَاتِمِ وَ عَرَضْتُ النَّاقَةَ عَلَى الْحَوْضِ.

و مانند: «انگشتریم را در انگشتم کردم» که بر اساس قاعده باید اینگونه باشد: «انگشتم را در انگشتری کردم» و مثل: «شتر را بر حوض عرضه کردم» که باید باشد: «حوض را بر شتر عرضه کردم»^۲

الرابع - التعبير عن المضارع بلفظ الماضي و عكسه فمن أغراض التعبير عن المضارع بلفظ الماضي.

چهارم از اقسام ارائه سخن بر خلاف مقتضی ظاهر حال، تعبیر از آینده با لفظ ماضی و تعبیر از ماضی با لفظ آینده است.

تعبیر از مضارع با لفظ ماضی اهدافی دارد، مثل:

(الف) التنبیه علی تحقق وقوعه نحو: «أتى أمرُ الله» أی: یأتی.

آگاهی دادن نسبت به تحقق وقوع آن فعل. مانند: «أتى أمرُ الله»^۳

۱. مهمه: بیابان دور. «ارجاؤه»: اطراف آن.

۲. با دقت در معنا بر قلب، استدلال می‌شود. مثلاً «عرضت الناقة على الحوض» در اصل، «عرضت الحوض على الناقة» بوده است، چون عرضه کردن برای چیزی است که ادراک دارد. و «أدخلت الخاتم في إصبعي» در اصل «أدخلت إصبعي في الخاتم» بوده است، چون انگشتری ظرف است. و نکته قلب در این دو مثال، این است که همیشه معروض را پیش معروض علیه می‌آورند و مظروف را به سوی ظرف حرکت می‌دهند. ولی در این دو مثال، برعکس است از این جهت، کلام را وارونه کرده‌اند و این قلب، تنها در جایی پذیرفته می‌شود که نکته لطیفی در آن، اعتبار شده باشد.

۳. نحل، ۱.

امر خداوند رسید. این «آتى» به جای «یأتى» آمده است. تا تحقق وقوع فعل را نشان

دهد.

(ب) أو قرب الوقوع. نحو: قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ. أى: قَرَّبَ الْقِيَامَ لَهَا.

یا نزدیکی وقوع فعل را نشان دهد، مانند: «قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ» نماز بر پا شده است.

یعنی برپایی نماز نزدیک شده است.

(ج) والتفاؤل. نحو: إِنَّ شَفَاكَ اللَّهُ تَذْهَبَ مَعِيَ.

فال نیک زدن، مانند: «إِنَّ شَفَاكَ اللَّهُ تَذْهَبَ مَعِيَ» اگر خدا شفایت دهد با من

می‌روی. در این جا «إِنَّ شَفَاكَ» برای تَفَاؤُل به گونه ماضی آمده است.

(د) والتعريض. نحو قوله تعالى: لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبِطَنَّ عَمَلُكَ فِيهِ تَعْرِيفُ

لِلْمُشْرِكِينَ بِأَنَّهُمْ قَدْ حُيِّطَتْ أَعْمَالُهُمْ.

گوشه زدن، مثل سخن خدای برین: «لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبِطَنَّ عَمَلُكَ»^۱ اگر شرک

بورزی حتماً کردارت تباه خواهد شد.

در ماضی آوردن «أَشْرَكْتَ» به مشرکان گوشه زده شده است که: اعمالشان تباه شده

است.

و مِنْ أَغْرَاضِ التَّعْبِيرِ عَنِ الْمَاضِي بِالْفِعْلِ الْمَضَارِعِ

برخی از اهداف تعبیر از ماضی با لفظ مضارع چنین است:

(الف) حكاية الحالة الماضية باستحضار الصورة الغربية في الخيال كقوله

تعالى: «اللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ فَثِيرٌ سَحَابًا» بدل فَأَثَارَتِ.

حکایت حالت گذشته با حاضر کردن صورت شگفتی در خیال انسان، مانند: «اللَّهُ

الَّذِي أَرْسَلَ...»^۲ خدایی که بادهای را روانه کرد پس بادهای ابری را برمی‌انگیزند.

در این آیه شریفه به جای «فَأَثَارَتِ» کلمه «فَثِيرٌ» به کار رفته است تا منظره

شگفت‌انگیزش ابرها را در خیال انسان حاضر سازد.^۳

(ب) وإقادة الإستمرار فيما مضى كقوله تعالى: «لَوْ يُعْطِيكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ

۲. فاطر، ۹.

۱. زمر، ۶۵.

۳. مضارع به جای ماضی نهاده می‌شود تا به وهم بیند که آن حالت اکنون مشاهده می‌شود و این کار با حاضر ساختن صورت چیزی در ذهن شنونده به وسیله آوردن صیغه حاضر، شکل می‌گیرد.

لَعْنَتُمْ» ای: لو استمر علی إطاعتکم لهلکتکم.

برای فهماندن استمرار در گذشته، مانند سخن خدای برین: «لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي...»^۱ اگر در بسیاری از کارها از (رأی و میل) شما پیروی می کرد، قطعاً دچار زحمت می شدید. در این آیه شریفه، «یطیعکم» به جای فعل ماضی آمده است تا استمرار اطاعت را در گذشته گوشزد کند یعنی اگر اطاعت او استمرار داشت شما هلاک می شدید.

الخامس - التعبير عن المستقبل بلفظ اسم الفاعل نحو قوله تعالى: إِنَّ الدِّينَ لَوَاقِعٌ أَوْ بلفظ اسم المفعول نحو قوله تعالى: ذَلِكَ يَوْمَ مَجْمُوعٍ لِه النَّاسِ وَ ذَلِكَ لِأَنَّ الوصفين المذكورين حقيقة في الحال، مجازاً فيما سواه.

پنجم از اقسام ارائه سخن برخلاف مقتضی ظاهر حال، تعبیر از آینده بلفظ اسم فاعل است مانند سخن خدای برین: «إِنَّ الدِّينَ لَوَاقِعٌ»^۱ بی شک روز (رستاخیز) تحقق یافته است. در این آیه کریمه، «واقع» به جای «يقع» به کار رفته است.

و یا از آینده بلفظ اسم مفعول تعبیر می شود مانند سخن خدای برین: «ذَلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لِه النَّاسِ»^۲ و آن (روز) روزی است که مردم را برای آن گرد می آورند. در این آیه شریفه، «مجموع» به جای «يجمع» آمده است.

این که گفتیم: این دو وصف، جای فعل مستقبل آمده برای این است که: اسم فاعل و اسم مفعول، معنای حقیقی اش دلالت بر زمان حال است و دلالتش بر غیر زمان حال، مجازی است.

«الوصفين المذكورين» یعنی «واقع» و «مجموع» که ذکر شد و به تعبیر کلی، همه اسمهای فاعل و اسمهای مفعول.

السادس - يوضع المضمرة موضع المظهر، خلافاً لمقتضى الظاهر، ليتمكن ما بعده في ذهن السامع، نحو: هو الله عادل.

و يوضع المظهر موضع المضمرة لزيادة التمكين نحو: خير الناس من نفع الناس أول لقاء المهابة في نفس السامع، كقول الخليفة: أمير المؤمنين يأمر بكذا (أى: أنا أمر) أو للإستغطاق نحو: أيأذن لي مولاي أن أتكلم (أى: أتأذن)

ششم از اقسام ارائه سخن بر خلاف مقتضی ظاهر، جایی است که ضمیر، برخلاف اقتضای ظاهر، به جای اسم ظاهر بیاید تا آنچه پس از ضمیر می آید در ذهن جاگیر شود. مانند: «هو الله عادل» او خداوند دادگر است.

در این مثال، در آغاز کلام به جای اسم ظاهر، ضمیر آمده است تا «الله» که پس از آن آمده، بهتر در ذهن، جا بگیرد، و اسم ظاهر به جای ضمیر نهاده می شود تا بیشتر در ذهن جا بگیرد، مثل: «خیر الناس من نفع الناس»^۱ بهترین مردم کسی است که به مردم سود برساند. در این مثال، به جای «نفعهم» از «نفع الناس» استفاده شده است تا بهتر در ذهن جا بیفتد.

یا به جای ضمیر، اسم ظاهر می آید برای اینکه در جان شنونده، هراس و هیبت، القاء کند، مثل سخن خلیفه: «أمیر المؤمنین یأمر بكذا» شاه مؤمنان به چنین کاری فرمان می دهد. یعنی من فرمان می دهم. در اینجا «أمیر المؤمنین» به جای «أنا» به کار رفته است.

یا برای جلب عطف، اسم ظاهر به جای ضمیر استعمال می شود. مانند: «أیأذن لی مولای أن أتکلم» آیا مولایم به من اجازه می دهند تا سخن بگویم؟ در این مثال، «أیأذن لی مولای» به جای «أتأذن» آمده است.

السابع - التغلیب و هو ترجیح أحد الشیئین علی الآخر فی اطلاق لفظه علیه و ذلك.

هفتمین قسم از اقسام ارائه کلام برخلاف مقتضی ظاهر، «تغلیب» است. «تغلیب» یعنی این که: یکی از دو چیز را بر چیز دیگر برتری بخشیم و لفظ آن را بر دیگری نیز به کار گیریم.^۲

۱ - کتغلیب المذکر علی المؤنث فی قوله تعالی: و کانت من القانتین و قیاسه:

القانتات.

۱. بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۳۵۴. و ج ۵۷ ص ۲۸۱ و ج ۷۷، ص ۱۱۴. این حدیث از پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - است.

۲. توضیح: مثلاً می خواهیم ماه و خورشید را با هم به صورت تشبیه، نام ببریم. ماه را بر خورشید غلبه می دهیم و لفظ ماه «قمر» را بر خورشید «شمس» نیز به کار می بریم و می گوئیم: «قمرین» یعنی ماه و خورشید. یا وقتی که می خواهیم از پدر و مادر به گونه تشبیه، نام ببریم پدر را بر مادر غلبه می دهیم و لفظ «اب» را بر «أم» اطلاق می کنیم و می گوئیم: «أبوین».

و نحو: الأبوين (للأب و الأم) و القمرین (للسمس و القمر).

مانند غلبه دادن مذکر بر مؤنث در این سخن خدای والا: «و کانت من القانتین» و از فرمانبرداران بود. این آیه شریفه، درباره حضرت مریم است بنا بر قاعده، بایستی «و کانت من القانتات» بود.

و مانند «أبوين» که برای پدر و مادر و «قمرین» که برای خورشید و ماه به کار می‌رود.

۲- و کتغلیب الأخف علی غیره نحو: الحسین (فی الحسن و الحسین) و مانند غلبه دادن واژه خفیفتر بر واژه سنگین‌تر، مثل: «حسین» که تشبیه حسن و حسین است، ولی چون لفظ «حسن» خفیفتر از لفظ «حسین» است بر آن غلبه داده شده.

۳- و کتغلیب الأكثر علی الأقل کقوله تعالی: لَنُخْرِجَنَّکَ یا شُعَیْبُ و الذین آمَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرْيَتِنَا أَوْ لَنَعُودَنَّ فِی مِلَّتِنَا.

أدخل «شعیب» فی العود إلی ملتهم مع أنه لم یکن فیها قط ثم خَرَجَ منها و عاد، تغلیباً للأكثر.

و مانند غلبه دادن بیشتر بر کمتر در این سخن خدای والا: «لَنُخْرِجَنَّکَ...» ای شعیب، تو و کسانی را که با تو ایمان آورده‌اند، از شهر خودمان بیرون خواهیم کرد یا به کیش ما برگردید.

حضرت شعیب رضی الله عنه داخل در خطاب «لَنَعُودَنَّ فِی مِلَّتِنَا» شده است یعنی شما به کیش ما بازگردید. با این که حضرت «شعیب» هیچگاه داخل در کیش آنان نبود تا خارج شده باشد و بازگردد. و این دخول، برای غلبه دادن اکثر بوده است.

توضیح: کفر پیشگان قوم حضرت شعیب رضی الله عنه خطاب به آن حضرت، و یارانش گفتند: ما شما را از دیار خویش بیرون می‌رانیم مگر این که شما به کیش ما بازگردید. حضرت شعیب رضی الله عنه هیچگاه در کیش آنان نبوده است تا به کیش آنان برگردد لکن چون اکثر یا همه یاران او در کیش کفرپیشگان بودند، حضرت شعیب را نیز داخل در آنها کردند و اکثر را بر شعیب، غلبه دادند و خطاب به همه گفتند: «لَنَعُودَنَّ فِی مِلَّتِنَا»

۴ - وكتفليب العاقل على غيره نحو قوله تعالى: يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ

الأرض.

مانند غلبه دادن خردمند بر غیر خردمند در این سخن خدای برین: «يُسَبِّحُ لَهُ ...» هر که (و هر چه) در آسمانها و زمین است برای خدا تسبیح می‌گویند: واژه «مَنْ» برای خردمند به کار می‌رود لکن اینجا از باب تغلیب بر غیر خردمند نیز اطلاق شده است.

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ

أَجْمَعِينَ.

تَمَّ عِلْمُ الْمَعَانِي وَ يَلِيهِ عِلْمُ الْبَيَانِ وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ أَوَّلًا وَ آخِرًا.

علم معانی پایان یافت و علم بیان در کنار آن می‌آید و در آغاز و فرجام از خداوند، یاری خواسته می‌شود.

اینک از برادر ارجمندم، سید عزیزالله خوشکام، که نخستین بار، ترجمه و شرح جواهرالبلاغه را پیشنهاد کردند، سپاسگزارم.

مرکز تحقیقات کتب و تیراژ علوم اسلامی

فهرست

۵	پیشگفتار
۸	پیش درآمد
۱۳	شناخت فصاحت و بلاغت
۱۳	فصاحت
۱۵	فصاحت واژه
۲۴	اجراء و نمونه آوری ۱
۳۱	تمرین الف و ب
۳۳	تمرین ج
۳۴	اجراء و نمونه آوری ۲
۳۷	آزمون الف
۳۸	آزمون ب
۳۹	فصاحت کلام
۵۰	اجراء و نمونه آوری
۵۵	فصاحت متکلم
۵۵	پرشها
۵۷	بلاغت
۵۹	بلاغت کلام
۶۱	بلاغت متکلم
۶۳	گفتار نوابغ درباره‌ی بلاغت
۷۱	تمرین

۷۳	ملاحظات
۷۴	اسباب و نتایج
۷۹	علم معانی
۸۰	تعریف علم معانی
۹۱	باب اوّل: تقسیم سخن به خبری و انشایی
۹۱	بحث اوّل: حقیقت خبر
۹۳	آرمان‌ها و اهداف خبر
۹۵	تمرین
۹۸	بحث دوّم: شیوه‌ی القاء خبر
۱۰۱	هشدارها
۱۰۸	آزمون
۱۰۹	نمونه‌هایی در بیان اهداف خبر
۱۱۲	اجراء و نمونه آوری ۱
۱۱۴	تمرین
۱۱۸	اجراء و نمونه آوری ۲
۱۱۹	بحث سوّم: تقسیم خبر به جمله فعلیه و اسمیه
۱۲۳	پرسش‌ها
۱۲۳	آزمون
۱۲۵	باب دوّم: حقیقت انشاء و تقسیم آن
۱۲۸	بحث اوّل: امر
۱۳۳	تمرین
۱۳۶	نمونه‌ها
۱۳۷	پرسش‌ها
۱۳۷	بحث دوّم: نهی

۱۴۱	اجراء و نمونہ آوری
۱۴۲	بحث سوّم: استفہام
۱۴۳	ہمزہ
۱۴۶	ہل
۱۴۸	ہشدارها
۱۵۱	ما و من
۱۵۲	متنی و آیان
۱۵۳	کیف، این، ائی، کم، ای
۱۶۰	اجراء و نمونہ آوری
۱۶۲	پرسشها
۱۶۳	تمرین ۱
۱۶۹	تمرین ۲
۱۷۳	بحث چہارم: تمنی
۱۷۶	تمرین
۱۷۷	بحث پنجم: نداء
۱۸۳	تمرین ۱
۱۸۶	ہشدارها
۱۸۹	اجراء و نمونہ آوری
۱۹۱	آزمون
۱۹۲	تمرین ۲
۱۹۶	پرسشها
۱۹۶	اجرای قواعد
۲۰۳	باب سوم: حالات مسندالیہ
۲۰۴	بحث اول: ذکر مسندالیہ
۲۰۷	بحث دوم: حذف مسندالیہ



مرکز تحقیق و ترویج زبان و ادب فارسی

- ۲۱۳ آزمون
- ۲۱۵ اجراء و نمونه آوری
- ۲۱۹ بحث سوّم: معرفه آوردن مسندالیه
- ۲۱۹ بحث چهارم: معرفه کردن مسندالیه به وسیله ضمیر
- ۲۲۱ هشدارها
- ۲۲۵ بحث پنجم: معرفه آوردن مسندالیه به وسیله عَلم
- ۲۲۷ بحث ششم: معرفه آوردن مسندالیه به وسیله اسم اشاره
- ۲۳۱ بحث هفتم: معرفه آوردن مسندالیه به شکل موصول
- ۲۳۵ بحث هشتم: معرفه آوردن مسندالیه به وسیله اَل
- ۲۳۶ اَل عهدیه
- ۲۳۸ اَل جنسیّه
- ۲۴۰ بحث نهم: معرفه آوردن مسندالیه به سبب اضافه
- ۲۴۴ بحث دهم: معرفه آوردن مسندالیه به وسیله ندا
- ۲۴۵ بحث یازدهم: نکره آوردن مسندالیه
- ۲۴۷ بحث دوازدهم: مقدم آوردن مسندالیه
- ۲۵۲ تمرین
- ۲۵۷ بحث سیزدهم: تأخیر مسندالیه
- ۲۵۷ اجراء قواعد
- ۲۶۲ پرسشها
- ۲۶۴ باب چهارم: مسند و حالات آن
- ۲۶۴ بحث اوّل: ذکر کردن و یا حذف کردن مسند
- ۲۶۸ تمرین ۱
- ۲۷۱ آزمون
- ۲۷۲ تمرین ۲
- ۲۷۳ بحث دوّم: معرفه یا نکره آوردن مسند

۲۷۵ بحث سوّم: پیش آوردن یا پس آوردن مسند
۲۸۰ تمرین
۲۸۲ اجرای قواعد
۲۸۳ برشها
۲۸۴ باب پنجم: مطلق آوردن و مقید ساختن
۲۸۶ بحث اوّل: مقید ساختن به نعت
۲۸۷ بحث دوّم: مقید ساختن به تأکید
۲۸۸ بحث سوّم: مقید ساختن به عطف بیان
۲۸۹ بحث چهارم: مقید ساختن به عطف نسق
۲۹۲ بحث پنجم: مقید ساختن به بدل
۲۹۳ بحث ششم: مقید ساختن به ضمیر فصل
۲۹۴ بحث هفتم: مقید ساختن به نواسخ
۲۹۶ بحث هشتم: مقید ساختن به شرط
۲۹۶ فرق بین إن، إذا، لو
۲۹۸ یادآوریها
۳۰۴ بحث نهم: مقید ساختن با نفی
۳۰۵ بحث دهم: مقید ساختن با مفعولهای پنج گانه
۳۰۶ یادآوریها
۳۱۰ اجرای کلی قواعد
۳۱۴ برشها
۳۱۵ باب ششم: حالات متعلقات فعل
۳۱۹ تمرین ۱
۳۲۱ تمرین ۲
۳۲۱ آزمون

۳۲۲	تمرین ۳
۳۲۴	آزمایش حافظه
۳۲۵	باب هفتم: شناساندن قصر
۳۲۶	بحث اول: شیوه‌های قصر
۳۳۰	نگرش‌ها
۳۳۱	بحث دوم: تقسیم قصر به حقیقت و واقعیت
۳۳۳	بحث سوم: تقسیم قصر به دو طرف آن
۳۳۶	بحث چهارم: تقسیم قصر اضافی
۳۳۷	اجراء و نمونه آوری ۱
۳۳۹	اجراء و نمونه آوری ۲
۳۴۱	آزمایش حافظه
۳۴۲	اجرای عملی
۳۴۳	تمرین
۳۴۷	پرسش‌ها
۳۴۸	اجرای کلی قواعد
۳۵۱	باب هشتم: وصل و فصل
۳۵۱	مقدمه
۳۵۲	تعریف وصل و فصل در قلمرو بلاغت
۳۵۴	بلاغت وصل
۳۵۶	بحث اول: ذکر اجمالی جاهای وصل
۳۶۱	تمرین ۱
۳۶۴	تمرین ۲
۳۶۹	بحث دوم: ذکر اجمالی جاهای فصل
۳۷۱	بحث سوم: شرح جاهای پنجگانه فصل

۳۷۹ دو یادآوری
۳۸۴ تمرین
۳۸۸ پرسش‌ها
۳۸۹ اجرای کلی قواعد
۳۹۱ تمرین

۳۹۷ باب نهم: ایجاز، اطناب، مساوات
۳۹۸ بحث اوّل: ایجاز و اقسام آن
۴۰۷ بحث دوّم: اطناب و اقسام آن
۴۲۲ بحث سوّم: مساوات
۴۲۴ پرسش‌ها
۴۲۵ اجرای کلی قواعد
۴۲۸ تمرین
۴۳۱ خاتمه

